Howell & Stewart
205 Holborn
S. London
Successors to
Ogle Duncan & Co.

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

6 v 4
B 7 14 Ph

Volume 7th
or
Section 7th
of
Rozat at Suffeh
or
The Garden of Purity
Containing
History of Sultan Houssein
Emperor of Persia
and
× Conclusion of the Work

× See General Title to Vol 1st

This manuscript contains the seventh part and appendix mentioned by De Sacy (Memoires XIII) for (Do. XVIIIe) aboulgasi like the same with Houssain — V. Herbelot art: Ikhondemir

CPC

ای بایهٔ ارسهل رتبهٔ ذرات جهان ارکمت آگاهی ازشاه وگدا هرکه تواورا خوای برفرق نهد افسر شاهنشاهی

افتتاح ابجد فتح آثار پادشاهی بحمد وثنا خاص قدس الهی انسب است واولی فبدء الحمد فی الاولی والاولی له ملک السموات

والارض وما بینهما را بای کشور دل زنور حمد روشن معمورهٔ جان رفیض شکرت گلشن ازحمد تو شد زین آغاز کلام

باید شرف ازشکر تو انجام سخن وانفتاح بدایع وقایع ثنا شاهی بیارا دنعت ودرود حضرت رسالت پناهی الی یوم القیامة

واحری یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ای برسر جله فرازان جون تاج یک پایه زآسمان قدرت معراج

شد ازکرم عام تو عالم قوم شاهان جهان بلطف خاصت محتاج اللهم صل علی محمد سید المصطفی

اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و صل علی آله البررة النجبا و عترته نجوم فلک العز العلی مثنوی

مهتاران ملک فضل وکمال	تاجداران شهرجاه وجلال	خسروان ممالک دین	پادشاهان کشور یقینی
سیما آن دوازده معصوم	انجم نورنجش اوج علوم	مقتدایان ملت عربی	پیشوایان آل پاک نبی
اولین آفتاب برج نجف	شاه دلدل سوار دریاکف	بعد حق آن امام پاک سرشت	کرد لطفا نهال احسان کشت
هست اورا نظیر غیر حسین	قرة العین سید الثقلین	بعد ازایشان امام سجاد است	که پناه تمام عباد است
پس محمد که باقرش لقب است	منبع باغ سید عرب است	باز صادق که بود در رتبه کبار	جون زجعفر شد ازعلم سرشار
مظهر لطف ازلی کاظم	در علم شرع را ناظم	محرال کعبهٔ امام رضی	دلی السالکان براه هدی

تاج بخش جهان تخت نشین مشرق ومغربش زیر نگین پادشاهی که تاماهی خورشید سیاستش ازافق معدلت

وجهان را بگشته عرصهٔ عالم را منور گرداند وظلام ظلم وعدوان از اطراف امصار دیار وی بوم ابادان فرد

سرکشان [redacted] سیدند [redacted] وجهانبانی [redacted] خلافت

ستانی زریاض احوال کلزار اقبال اش وزیده ودمیده اقطار آفاق را معمور ساخت ملکوان فرمود است وسلاطین

کامل کفایت سعادت دوجهانی در رسایلش دانسته حلقهٔ مطاوعت درگوش جان کشیدند سکهٔ دولت جون نام او یافت

پادشاه مصر غلام تو شد یافت زاقبال تو قیصر خبر کرد برون تخت افسر زسر خسرو چین بنده ازبان

خان ختا ریزه خوار خوان تست شاه تویی جله طفیل تواند ازدل وجان تاج خیل تواند دین پناهی کز

برافقت توفیق ایزدی وموافقت تاید سرمدی رسوم مذموم بدعی وجهالت راکه بتادی ایام درمیان فرق

انام رسوخ تمام کرفته بود وهیچ یک از اساطین سلاطین را رفع آن تیسر نپذیرفته درعرصهٔ مملکت اقلیم منسوخ

ساخت وبمعاونت بخت پیدار ومساعدت مکنت پایدار درباب تشیید مبانی دین ودولت وتمهید قواعد

ملک وملت قوانین کرناسخ آیات ملوک کامکار وماحی آثار خواقین رفیع مقدار تواند بود طرح انداخت نظم

درایوان سیادت مسیح کاهی نبودی همچو اوکسی پی رسوم بدعت ازعالم برانداخت لوای کامرانی برافراخت

ساخت تعالی الله زهی شاه مکرم مبانی ازوجودش آل حاتم ظلال دولتش ازبخت پیدار

شاه پادشاهان جهاندار قبه زرنکار نصرت شعارش نور عرصه سپهر وغبار موکب کواکب آثارش کحل جواهر

دیدهٔ ماه ومهر ازاشعهٔ سپهر غلامان فرادلش آینهٔ فتح ساه وظفر جون قرص خورشید ازبروج دوپیکر درخشنده واز

سخهٔ سیوف محامدان لشکر فیروزی لسلاسل شعشعهٔ امانی چون ماه چهارده ازاوج کمال تابنده برجرم علم کشورکشایش

غیرت افزای زلف پرخم حور ۞ وخدم مجلس بهشت آمایش حیرت عقول غلمان دار السرور در ایام رزم صدای کوس
دولتش تقریر عدم بگوش اعدای مملکت رسانیده و بهنگام بزم نوای غمزه ای مرحمتش جان اولیای دولت را مفرح و مسرور
گردانیده سموم قهر جهان سوزش جان کفار ارباب بغی و طغیان را سم لطف دلفروزش نظارگی بخش ریاض امید مستمندان
سموم قهر تو هر جا که بگذرد کردد ۞ لبسان آتش سوزان لطیف کافور ۞ نسیم لطف تو بر هر کل زمین که وزد ۞ چو خاک سر بدر
آرند خشکان زقبور ۞ سهم خدنگ تیز مکشش خون نازدیده مریخ روان ۞ عتاب سنان آتش فشانش شعله فلک را در شعله
اضطراب انداخته خنجر سترپرش چون رکان خوابگاه عشوه انگیز تنع بیدریغش لبان هر صراحل قاطع نهال عمر و اقبال اصحاب بیشرم و بیشرمست
ساحت مملکت اسکندر درنظر همت عالی ارزش تنگ از حوصله مردم بخیل و رفعت شجره قدر کسری و قیصر در برابر عظم
شان طارمانش بی وقع تر از فروع نخیل ۞ بیا که ای تخته ملک تا عالم تنگ ۞ بکپایه زتخت قدر تو صف اورنگ
لطف تو نموده سوی هر کس آهنگ ۞ رخ سوده بخاک پایش شاه اورنگ ۞ تاج بخش خسروان روی زمین
باج ستان سلطان روم و خاقان چین ۞ سکندر سپاه ستاره خشم ۞ سلیمان اقتدار کواکب خدم ۞ خورشید طلعت
مریخ رزم جمشید کمت ناهید بزم ۞ مشتری رای عطارد ضمیر ۞ فریدون فرکیخسرو سیر ۞ قرسپه کردون حرام پرویز
کمنت سپهر احتشام مثنوی خسروجم قدر مشتری چهر ۞ چهره بخاک او سوده مهر ۞ ترک فلک بنده فرمان او
هندوی کیوان زغلامان او ۞ معتکف حوض ششم روز و شب ۞ خربده عایش بکف دست لب ۞ کلک عطارد بسر
استهم ۞ غیرتش تقلید مدام ۞ سیر قرتابع فرمان اوست ۞ زهره کنیز سازشبستان اوست ۞
ثابت و سیار برین آستان ۞ بسته بخدمت چو دو پیکر میان ۞ جمله حکام برو زمین سوده ز اخلاص جبین
هست وجودش ار و برج صدف ۞ دری تابنده برج نجف ۞ اسم شریفش زگهر پاکتر ۞ کشت معاصد ف آن کمد مطهر
خاک درش بوسه زد از سوی مهر ۞ چون طلب مهر نمود از سپهر لطف ۞ تا کرد زدامن خصم بهر ۞ ظاهر از و شد همه حاصد قهر
دشمن اورا به جهان کرد خوار ۞ دید خداوند جوان کرد کار خلق ۞ میل دلش هست بخیر سوی لطف ۞ هست جلی فیض وی
از روی لطف ۞ کشت جو از روی زمین پادشاه ۞ روی برآسش نهد از مهر و ماه ۞ عالم نور دلش زد چو علم
علم ۞ چشم عدو کشت دین الم پناه ۞ عزت تاج و شرف جاه از و ۞ یافت بناقاعده کاه از و اسمعیل
نام وی از غربلا انتهاء ۞ کشت مراسلک دری بها ۞ یافت چو این نظم نشان نظام ۞ کرد قلم سوی دعایش قیام

مانود از شعشعه آفتاب ۞ سطح معلای فلک نور یاب ۞ بر در عدل شه روشن جبین ۞ روی زمین غیرت خلد برین
اهل نزاع از کرمش بهره مند ۞ مسند اقبال بدانش بلند ۞ وجون بی سایه تکلف و سخن وری و غایه تصلف و مدح کستری از
مشاهده صادرات افعال و ملاحظه واردات و عمال این پادشاه دین پناه مستوده خصال واضح و لایح میکردد که از هیچ
عصر از اعصار همای همایون بال جاه و جلال بر سر هیچ تاجداری مانند ذات بزرکوارش سایه سعادت و اقبال نکسترده و باز نیز
پرواز تایید ایزد متعال بر دست اقتدار هیچ دولتمندی کامکار بدان وجود فایض الجودش ننشسته بر دست همت
هر یک از ناسجان دهپای زیبای براعت فاسجان اوراق حسنای بلاغت واجب و لازم مینماید که در نظم فرایه و قایع و نشر
نادر بدایع خدام موکب سپهر احتشام شرایط اجتهاد و لوازم اهتمام بقدم رسانند تا غایت لطف و قهر و کمال عدل و
احسان و آئین جهانداری و کشورکشایی و قانون دین پروری و ملک آرایی و رسوم رزم سازی و مخالف کداری و
عادت دشمن سوزی و دوست نوازی آن مهر سپهر سرفرازی تا دامن روزکار و انقراض ادوار در زبان عالمیان
باقی و پایدار باد بمنه علی هذا این ذره احقر کخود را خوشه چین خرمن اصحاب فضل و کمال سزی میندارد جزو آنرا از کتاب
افادت ارجعیب السیر را از زکر بدایع حالات و بیان غرایب فتوحات پادشاه دین پناه زیب و زینت بخشید
و تحریر غایت غایت الهی و نهایت موهبت شاهنشاهی را که شمال از دولت نامتناهی است پیش نهاد همت کرداند
امید بکمال کرم جاوید آنکه از زشحات خامه در ریاض اخبار شاه فلک اقتدار بروجهی نظارت یابد که طاووسان حضایر
قدس را سوای تماشای آن از فضای دماغ سمت انتفا کیرد و از لمعات طبع سحرکرد ار کلزار آثار پادشاه زنبع مقدار بصورتی
طراوت پذیرد که بلبلان بوستان انس را آتش تمنای آن از ساحت خاطر صفت انطفا نپذیرد ۞ نکجا این سخن در طی نام
نباشد این تماشا خانه ۞ ولی چون باز همت کرد پرواز ۞ زغیب آمد بکوش هوش آواز ۞ که کلکت کرچه باشد بی بضاعت
زفیض شاه باید استطاعت ۞ بظاهر کرچه قلم افتد دریں راه ۞ سخن کیرد بمین دولت شاه ۞ از آنرو طایر طبع سخن ساز
سوی این بوستان آمد بپرواز ۞ چو در ذکر شهنشاهی کهر سفت ۞ نخست اقبال نامش سخن کفت ۞ کفتار در بیان شمه از علوشان
همایون پادشاه رابع مسکون آفتابی که از انوار وجود فایض الجودش عرصه مشرق و مغرب را منور کردانیده محتاج بتشریح
بشرح علو اصل و نسب و کامیابی کرفیضان عام عدل وجودش ریاض امید ابا عد و اقارب را نضارت بخشیده مستغنی است
از ذکر مناقب آبا عالی حسب الامر جون بر طبق کلام منخ نظام وحدثهم بایام الله ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور اموار اعیان و اشراف عجم و

عرب سلسله نسب خود را در متون کتب و بطون صحایف مثبت می ساختند و بسبب عظم شان و خدم دودمان آباد اجداد
بلند مکان رایات افتخار و مباهات می افراختند خامه مشکین علامه در تعیین سلسله نسب بزرگوار شاه سپهر اقتدار شروع نمود
وصفحات کتاب جیب السیر را بشرح شواز مناقب و مفاخر این فرقه ستوده مآثر زیب و زینت در افروزد خواهد
واقفان این انتساب اولاد عظام نبوی و عارفان اخبار احفاد کرام مرتضوی مستور و مخفی نخواهد بود که نسب اشرف شاه
ین پناه بیجع واسطه بحضرت ولایت منقبت امامه مرتبت واقف اسرار الهی شیخ صفی الحق والحقیقه والدین ابی الفتح
اسحق الاردبیلی قدس الله سره العزیز میرسد و نسب آن حضرت بامام معظم هادی اعالی و اعاظم موسی الکاظم منتهی میشود برحسب
که ابو المظفر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن قدوه اولیاء آفاق
شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد بن فخار الکلام
ابن عوض بن فیروز شاه بن محمد بن اشرف شاه بن محمد بن حسین بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد اعرابی قاسم
ابو محمد القاسم بن الله القاسم بن حمزه بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام وچون شیم امامت و سروری و شیم
کرامت و دین پروری کاظم سلام الله علیه در اوایل مجلد ثانی مشام ناظران این اوراق را معطر گردانیده و ساحت صفحه
واقفان این اخبار را صفت نظارت بخشیده در مقام بیان بتکرار آن مبادرت نمی نماید و رجوع طالبان بصحایف انور آثار
بعضی دیگر از آبا و اجداد حضرتشان والا نژاد می آراید و منه الاعانه و التوفیق **آرایش یافتن صحایف انوار اوراق بذکر مجملی از**
احوال شیخ صفی الدین اسحق عالمه علمای عالم و کافه فضلای بنی آدم بر علو شان و سمو مکان سادات صاحب سعادات
موسوی اتفاق دارند و آن زمره را فایز بکمالات صوری و معنوی و جامع فضایل دنیوی و اخروی میشمارند لوایح باطن
سعادت میامن ایشان ناظر صبح صادق ظلام لیالی ضلالت را منقشع گردانیده و لوامع خاطر صفوت مآثر ایشان لسان انوار و بیان
از آفاق فضل و کرامت طالع گردیده **نظم** از ایشان بود هر یک دین پناهی ❊ سریر مکرمت را پادشاهی ❊ چراغ روشن از نور امامت
حه تابنده بر برج کرامت **عربیه** فهم من اضاق الانام ❊ کرام من کرام من کرام ❊ لاجرم حاجت بآن نیست که عنده لبیب
قلم در کار مفاخر هر یک از ین فرقه واجب التعظیم که سلسله نسب همایون باسامی سامی ایشان مشحون است نفوه سرائی نماید
بنابر ین و تبرک بذکر مجملی از حال فرخنده مآل حضرت ولایت پناه کرامه دستگاه فیروز شاه و اولاد امجاد عالیجاه آن قدوه
آل رسول الله صلی الله علیه و آله مقال میکشاید **فیروز شاه** بزرگ بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطایف کیفیات

الموار

اطوار معروف انوار سیادت و سروری از ناصیه مبارکش طالع و آثار جلالت و بهتری از بشره همایونش ساطع بوفور تمول و ثروت
مشهور و بصفت نماست و نحاوت بر السنه و افواه مذکور مواشی و اغنامش بعدد تواب و سیار و غلامان و خدامش
زیاده از مرتبه حساب و شمار **مثنوی** فلک احتشام ممالک پناه ❊ جهان کرم میر فیروز شاه ❊ دری بود از درج غرو شرف
کلی در گلستان شاه نجف ❊ تمر بوده یک دانه از خوان او ❊ جهانی مرفه بنان و جهانی مرفه بجان او ❊ وخیانچه از کتاب صفوه الصفی مرقوم
قلم شکین طراز این نبذ آراسته فیروز شاه در کنار بیشه گیلان در موضعی که موسوم است بزکمش منزل گزیده بود و پیوسته خواتین
کرم گستر ده بضیافت آینده و رونده قیام می نمود چون آن جناب از عالم غیب ندای **والله یدعوا الی دار السلام** شنوده و از
وحشت آباد عالم فانی بفرحت سرای جاودانی انتقال فرمود فرزند سعادت مندش عوض از منزل مکین کوچ فرموده در قریه اسفرانجان
که از جمله مضافات خطه ارسبل است ساکن گشت و دران مقام بهجت انجام فارغ بال و شاد کام اوقات میگذرانید تا وقتی که او نیز از
گذشت و عوض پدر بر مسند بود خورشید منظر و آن دری برج ولایه از دسترس هفت سالگی از نظر خلایق غایب شد و هر چند خدام میر عوض
و طلبش بهر طرف شتافتند از شعشعه جمال آفتاب سیمایش اثر نیافتند لاجرم دران دودمان عظیم الشان مصیبتی در غایت صعوبت اتفاق
افتاد و مخت این مهاجرت خون از دیده خاندان سیادت بگشاد ❊ هاتف اقبال در مقام تسلی خاطر ماتم زدگان بود و چنانچه
بزبان حال در گوش هوش هر یک بمضمون این مقال ترنم مینمود **بیت** یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ❊ کلبه احزان شود
روزی گلستان غم مخور ❊ و بعد از انقضای مدت سال از ین حوادث ناگاه آن فرزند ارجمند بر در خانه پدر بزرگوار رسید اشک حسام
عنانی در ربود و دستاری سفید بر سر مصحفی حامل قدوده و زبان خجسته بیان بزمزمه تلاوت قرآن گشوده لاجرم ملازمان آستانه
کرامت آشیان مستبشر و شادان از آنجناب کیفیت حال پرسیدند جواب داد که مرا طایفه از جنیان که در سلک ارباب امانم انتظام
بمیان خود برده بودند و درین مدت بحفظ کلام اعجاز انتظام ملک علام و تعلیم سنن و فرایض اسلام ترغیب و تحریص مینمودند و آنجناب
متعجب و متحیر گشته غاشیه خدمت و ملازمت مخدوم زاده بر دوش گرفتند و از روی ارادت و اعتقاد مکرر عبودیت بر میان
بسته طریقه فرمان برداری و اطاعتش را پذیرفتند و سید محمد الحافظ در مصاحبت او با فوجی از جنیان باجیاسن سنینه آباد احیاء
می پرداخت تا آن وقتی مدت حیات طبیعی بسر آمد علم غربت بصوب باغ جنت برافراخت **بیت** روانش پیوسته پر از نور باد
دران نزهت آباد مسرور باد **صلاح آبی رشید** والد رشید امیر محمد الحافظ بعد از وفات پدر در قریه کلخوران اقامت
فرموده و آنجناب از جمال صوری نیز بهره تمام داشت و همواره بزراعت مشغول گشته تخم انعام و احسان در زمین دل طوایف

انسان جی کاشت وجون زمان زند کانی صلاح الدین رشید نیز لبسر رسید لبسر رشیدش قطب الدین قایم مقام
بدر عالی گهر گردید قطب الدین قطب فلک جلالت و دین یاری و خورشید سپهر سعادت و بزرگواری بود
وهم در قریه کلخوران اقامت داشت تا وقتی که بسبب هجوم لشکر گرجستان بار دیل نقل فرموده بتعیین
اس مقال وتفصیل این اجمال آنکه در زمان هدایت وارشاد امیر قطب الدین یکی از روسا کفار گرجستان
با لشکری از دون صفتان بی ایمان بجنان نهب او غارت دیار اسلام وقتل تاراج سالکان ملت خیر الانام
بجانب اردبیل حرکت آمد وجون این خبر به قریه کلخوران رسید امیر قطب الدین بر طبق کلمه علیکم بالسواد الاعظم
عمل نموده با عیال واطفال لشهر اردبیل خرامید وخانه در زیر زمین ترتیب کرده اولاد ومتعلقان را دران مکان
از چشم مخالفان مستور گردانید وبنفس نفیس نیز در گوشه نشسته بتضرع وزاری از بارگاه کردگاری آن بلیه نجات
طلبید ودر محلی که جوانی از اقران آنجناب نزدیک بمدخل آن سرداب استاده بود گریبان در اردبیل دست
بغارت وقتل برآورده یکی از ایشان متوجه آن حادثه شد آن جوان در روی او تیغه بر طبق مرویه الحق تعلوا ولا تعلی
غالب آمد وتشتر آن کافر مشهور را به قبضه اقتدار درآورده بر حلق شومش کشید دران محل گرجی فریاد زد که
بعضی از سمراهانش بکیفیت پی برده دوروی بدان خانه آوردند وآن جوان را که کافران برجال جلد نشان سر اردبیل
عفت که در زیر زمین بودند اطلاع یابند اندیشید وبکندری که دران معرضه بود در نهانخانه را مسدود گردانید
وکلمه توحید بر زبان رانده مستعد بجرع جرعهٔ شهادت بایستاد وهمان لحظه گریبان بدو رسیده وصاحب جوان را
کشته دیده شمشیر انتقام ازنیام برکشیدند ورشتهٔ حیات آن جوان بلند پایه صفات را بانقطاع رسانیدند
وشمشیری بر گردنش زدند جنانچه ازبای درافتاد کافران او را کشته تصور کردند وبطرفی دیگر رفتند وامیر قطب الدین
آنروز تا شب درمیان کشتگان افتاده بود همچنین بر حالش اطلاع ندداشت وجون تیغ آفتاب در نیام غروب
مخفی گشت جمعی از اوباش اردبیل که جهت تفحص حال شهیدان در سیر بودند بامیر وقت امیر قطب الدین رسیدند
وآواز ناله آنجناب را شنیدند لاجرم نزدیک رفته بکیفیت واقعه پرسیدند آن امیر روشن ضمیر جواب داد که ظاهرا
او را جراحت برداشته وزخم او علاج پذیرست اشاره فرمود تا آنجماعت زخم را بسته او را بدان خانه زیر زمین
رسانیدند وامیر قطب الدین عیال واطفال را بسلامت یافته از جانبین لوازم محامد الهی بتقدیم رسید وامیر قطب الدین

درمان زاویه مقیم بود تا وقتی که لشکر گرجستان از اردبیل مراجعت نمود آنگاه قرین صحت راعافیت مانده خورشید
از عقدهٔ کسوف برون خرامید وسکهٔ همت عالی نهمت بر ترتیب فرزند سعادتمند خود شیخ صالح مقصور گردانید
و در وقت حلول اجل مقدر آن ولد صالح را ولی عهد خود ساخته رخت برياض رضوان کشید وشیخ صالح در اوقات
زندگانی شش سنیهٔ آثار کرام را احیا نموده چون آنحضرت نیز عازم کعبهٔ عزت سرشت گشت پسر فرخنده اختر ش
امین الدین جبرئیل قایم مقام شد آن سید زاده بی عدیل در وقت ترقی بر شش مسند محذره را کعبهٔ عمر بارقی بود و
از بارقهٔ عنایت ازلی فروغ عفت وطهارت از جمال جلالش مدد رخشید لعقد نکاح خولش درآورد وابواب المواهب
والعطیات امین الدین جبرئیل را از ان محذره مستوره کرا بوجه زاده ومریم سرا پرده سعادت بود ودولتی نام داشت
پسر عالی گهر کرامت فرمود مثنوی برآمد آفتاب از اوج امید ✦ وجودش مظهر اقبال جاوید ✦ آثار تصفیهٔ باطن از
ناصیهٔ جبههٔ سیمایش ظاهر وانوار تزکیهٔ نفس از مطلع جبین مینایش لامع امارات هدایه وارشاد در ناصیهٔ میمونش پیدا
وعلامات ولایه واجتهاد از اسره سیمایونش هویدا مثنوی کلی بشکفت از باغ هدایت ✦ دری افروز از درج ولایت
جهانی گشت از بویش معطر ✦ انورش چشم اختر مشتهر ✦ وامین الدین جبرئیل دیده امید از فروغ رویی
آن مولود فرخنده خوی روشن ساخته علم المحبت وشادمانی برافراخت وبا بقاصدقات ونذر رقام نموده حمد وثنای
بخشنده بی منت را ورد زبان ساخت وبالهام هاتف غیب آن فرزند سعادتمند را ابو الفتح کنیت نهاد ونام وی
لقب کرامتش را صفی الدین اسحاق قرار داد والحمد لله الواهب والعطیات والصلوة علی محمد خیر البریات وآله الاتقیا
تزیین این صحیفهٔ بلاغت آیین از تعیین مناقب ومفاخر شیخ صفی الدین باتفاق اکابر آفاق ذات منیعه صفات
شیخ صفی الدین اسحق آفتابی بود از مشرق ولایه ودین پروری رخشنده ومشعشعه ضمیر فیض پذیرش بسبای انوار عنایات
الهی عرصهٔ کون ومکان را اضائت بخشید کیفیت سفینه اش از جمله علوم لدنی پرو علو مایه قدر ومسرت برون از
احاطهٔ دایرهٔ تصور لالی کلام هدایت نظامش زیور گوش هوش اعاظم سلاطین وملوک واغبار اقدام خدامش کحل الجواهر
بصیرت اهالی ریاضت وسلوک قبهٔ عرش فرسای صومعه اش مهبط انوار رحمانیه متعالی وغبته کعبه آسای
زاویه اش مطاف طواف معتکفان عالم بالا مرغان اولی جبجه درهوای دانهای سبحه اش هواره در طیران ومشاعل
کواکب درخشای کسب تشبیه بر قنادیل مجلسش هویسته فروزان نخل قامت با استقامتش در محراب عبادت چون کمان

ابروی خوبان خمیده و دیده دل ریاضت کشیده در مرآت رخسار مهر و مانی خبر پرتو جمال حقیقی صوفی مذهبی از صبح تا شام
در پیان اسرار حقایق معارف زبان گشوده و از شام تا بام بر رکوع و سجود و قیام و قعود اقدام فرموده نه ذکر او در رکوع و سجود
نه فکر او در قیام و قعود شده چشم ابروی محراب را چه چشمی که نشاخته خواب را شبش چشم آب در بندگی
بطلعت نهان چشمه زندگی لب دیده آن سالک کامیاب بسته ز خوردن کشاده ز خواب لبشب زنده دار مه مذهب بود
سیه شب ز قدرش شب قدر بود قدمگاه از عرش اعلا بوسگاه قدش بوده قدوستیان پناه گذشته ز مهت آسمان سرش
نمود از معراج پیغمبرش گشادی جوگاه نصیحی لسان وفاتی دراو لعل مرجان مکلف گفته آمین چو کرده دعا
شده حاصلش از دعا مدعا وآن منشور محراب امامت و کرامت منشور از کرسی صبی بود که بر طبق کلمه کریمه وآتیناه الحکم صبیا
دست عنایت ازلی ابواب ولایت لم یزلی بر روی روزگارش برگشود و تمام اوقات خجسته ساعات خود را و عبادات
صرف میفرمود در آن اثنا خوابهای غریب می دید و باز دیاد الطاف الهی و تضاعف اعطاف شاهنشاهی امید وار میگردید
از جمله آنکه شبی در عالم رویا مشاهده فرمود که بر قبه مسجد او پیل نشسته گرناگاه آفتابی طالع شد که تمامی اقطار عالم از نور
او روشن گشت و چون امعان نظر بجای آورد دید که آن آفتاب روی مبارک اوست که از مطلع سعادت طلوع
کرده بعد از آنکه بحالت تیقظ و انتباه باز آمد کیفیت واقعه را با والده ماجده خود شرح تقریر نمود و طلب تعبیر فرمود و آن
مخدره پس از تامل در خواب جواب داد که ای قره العین این رؤیا دلالت بر آن دارد که نور ولایت از جمال تو
بمرتبه در لمعان آید که شرق و غرب را روشن سازد لاجرم آنجناب خرم و فرخنده شد و در وقت تحریر این خواب
و تعبیر آن مسود اوراق راجنان بخاطر فاتر رسید که ظاهرا دران زمان در عالم خواب با آن شیخ ولایت مآب نموده بودند که
از مطلع صلب تو عنقریب آفتابی طالع خواهد گشت که مانیچه را یت سلطنت او بسان خورشید تابان بر تو بر عرصه گیتی
و مکان اندازد و فی الواقع حال حقیقت این معنی مشاهده و محسوس میگردد و حقیقت این دعوی نزد ارباب صورت
و معنی ثبوت می پیوندد و مجمل منقولست که هم در اوان شیخ صفی قدس سره خواب دید که بر سر کوی بلند نشسته است
و شمشیری طویل عریض بر میان بسته و تاجی از پوست سنور بر سر نهاده و هم در عالم خواب با خود گفت که پسر شیخ امین الدین
جبرئیل را با شمشیر و تاج چه مناسبت و قصد کرد که شمشیر را از میان بگشاید تو انست پس تاج را از سر برداشت و آفتابی از
فرق مبارکش طلوع نمود که همه عالم را منور ساخت و باز افسر را بر سر نهاده آن نور پوشیده شد و نوبت دیگر بر گرفته کره اخری

آن

آن آفتاب در لمعان آمد و چون این سه نوبت بوقوع پیوست از خواب در گذشت و رقم حروف گردید که اگر صاحب دل روشن ضمیر
در تعبیر این خواب تامل نماید داند که آن شمشیر کنایت از ظهور تیغ جهانگشای پادشاه مظفر لوا بوده و آن افسر و آفتاب تاج
و تاج و فرق همایون آنحضرت را اشاره مینموده و ما حسن ما قیل ز هی خوابی که تعبیرش تو باشی خوش آن آیه که تفسیرش تو باشی
القصه چون آتش محبت الهی در خاطر فیض مآثر حضرت ولایت پناهی زبانه کشید طالب رشدی کامل گشت و پای در طریق
جست و جو نهاده بهمانه ملاقات برادر جمعه صفات خواجه صلاح الدین رسید که در بلده شیراز در کمال اعتبار و
جلالت بسر میبرد از والده رخصت سفر فارس حاصل کرد و بیاده بشیراز رفته در خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف نزول
فرمود و برادر فرخنده سیرش هر چند خواست که آنحضرت را بخانه خود برده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش
بگشاید الملمس بغرابت اقران نیافت و شیخ هم دران بقعه بانوار وظایف طاعات و عبادات مشغول شده و دران
بلده بخدمت شیخ مصلح الدین سعدی و بسیاری از مقربان بارگاه ایزدی رسید اما دست ارادت بهیچ یکی از آنجماعت نداد
زیرا که مرتبه خود را از ایشان برتر می دید آخر الامر نزد یکی امیر عبد الله فارسی که فارس میدان هدایت بود شتافت و
شمه از حال خویش عرض کرد امیر عبد الله رحمه الله آنجناب را گفت ای عزیز حالا در شرق و غرب عالم غیر شیخ زاهد گیلانی کس نیست
که ترا مطلوب تواند رسانید بنا بر علی هذا شیخ او لیا شیره از او داع فرموده بجانب اردبیل باز گشت و نوبت شرف
خدمت والده و دریافت و تبجیل حال شیخ زاهد استعفا فرمود و شیخ زاهد ولد شیخ روشن امیرش مایل بشیخ پندار
الکرولی السنجانی بود و تاج الدین ابراهیم نام داشت و ارشاد ارسید جمال الدین گیلانی رحمه الله علیه یافته بود و نسبت
خود سید جمال الدین جنابجه در کتب صفوه الصفا مسطورست به سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی می پیوندد و سلسله
مشایخ شیخ جنید قدس سره با امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام میرسد القصه بعد از آنکه شیخ صفی الدین مدت
چهار سال دیگر در راه طلب بانواع ریاضت و تورع روزگار گذرانید از شخصی که او را محمد از هیمان میگفتند و او را در اردبیل محبت آمیز
شیخ گیلان رفته بود شنید که شیخ زاهد قدس سره در قریه هلیه کران از توابع گیلان بر سجاده ارشاد تمکین دارد و شیخ صفی الدین
علیه الرحمه مدت اثنا عشر سال ملاقات شیخ زاهدی تکمیل شده در فصل شتا که شدت سرما در جه کمال داشت پیاده تنها متوجه
بلیه گران گشت و در ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن بمقصد رسید و در زاویه شیخ زاهد فرود آمد و بادای نماز
و عرض نیاز مشغول گردید و حال آنکه شیخ زاهد دران اوان در خلوت نشسته خبان مقرر ساخته بود که آن عزیز گیلان

مریدان و طالبان ملاقات نفرماید و پیوسته در ماه رمضان حال آن حضرت بر بیمنوال جاری بود اما چون در آن روز بنوز
کرامت از وصول فرموده خاندان امامت مخبر فایت خادمی را که موسوم بمحمد خلیلان بود طلب داشته گفت آن جوان کپنک
پوشش را که در گوشهٔ زاویه بنماز میگذارد نزد ما خاصه من در آورد تا ما بجا بسر میبرد و محمد خلیلان بموجب فرموده عمل نموده
هم دران ایام شیخ زاهد بخلاف عادت خویش شیخ صفی الدین را دعوت نکرده بهمکی همت در پرتیش سعی و اهتمام فرمود و شیخ
پرداخته بدیدهٔ بصیرت انوار ولایت در ناصیهٔ او مشاهده نمود و بهمکی همت در پرتیش سعی و اهتمام فرمود و شیخ
صفی الدین قدس سره قدم در میدان مجاهدت و ریاضت نهاده کار بجائی رسانید که در سر سفت روز یکنوبه افطار
میکرد و بتدریج مهتهم بجائی رسید که در هر شبی زیاده از ارجنس ماکول و مشروب نمی چشید در شب اصلا پهلوی بمایون
بر زمین نمی نهاده در روز بکوه و صحرا رفته جهت مطبخ شیخ زاهد هیمه میکشید چند سال از اکل و نوم مجتنب و
مختر زمی بود در وقت افطار اندک ریحی ماکولی تناول مینمود لاجرم باندک زمانی بمرتبهٔ کمال ترقی کرد و شیخ زاهد
آنجناب را بتدریج ازان مجاهدت و ریاضت باز آورد و بجزودی کوشش اشارة فرمود و برین قیاس
حضرت ولایه پناه در سایه تربیت شیخ زاهد از درجه بدرجه تصاعد می نمود تا صاحب متعالات علیه و جامع
کالات سنیه گشت و شیخ زاهد با وجود آنکه فرزندان صاحب کمال داشت منصب سجاده نشینی و ارشاد
خلایق را با آن حضرت رجوع نمود و یکی از بنات کرمات خود را که تم نام زهرا علیها السلام بود بحبالهٔ نکاحش
در آورد و صیتاس حکایت از روایه مؤلف صفوة الصفی بگوش هوش رسیده که چون شیخ زاهد
پایهٔ قدر و منزلت شیخ صفی الدین را بلند کرد انید و بهمکی همت در علو شان و رفعت مکان آن حضرت
کشیده نایرهٔ رشک در باطن بعضی از خلفا و مریدان اشتعال یافته و نزد شیخ زاهد رفته گفتند که چون
حضرت شیخ مهم ارشاد و سجادهٔ نشینی را رجوع به شیخ صفی الدین نماید و او در اردبیل نشسته ارباب طلب در
گردش مجتمع گردند هر آینه ارواج و رونق در خاندان شما نماند بس انسب آنست که ولد رشید خود شیخ جمال الدین
علی را که بصنوف کالات صوری و معنوی متصف است قایم مقام خود سازید تا همه دست ارادت
در دامان متابعت مخدوم زاده خود زنیم و این سلسله از هم گسیخته نگردد شیخ زاهد رحمة الله علیه فرمود که
مرا نیز مقصود همین بود اما دست عنایت ایزد سبحانه و تعالی تاج ولایت را بر سر شیخ صفی نهاده و

زمام مهام ارباب ارادت به قبضهٔ درایت او نهاد **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء** این کار دولتست
کنون ناکار رسد پس فرمود که همین زمان جان سازم که بر شما حقیقت این حالت ظاهر شود آنگاه فرمود
که خلوت جمال الدین علی کجاست گفتند متصل بخلوت حضرت شیخ است باز پرسید که خلوت صفی در
کدام مقام است جواب داد که در کنار دریاست در موضعی که از انجا تا انجا نیم فرسخ است شیخ گفت که هر دو
را آواز میدهم مشاهده نمایید که کدام یک جواب میدهند پس دو سه کرت شیخ جمال الدین علی را ندا کرده و
هیچ جواب نشنیدند بعد ازان شیخ صفی را ندا فرموده و همکنان آواز آن جناب شنیدند که گفت لبیک و عالی خط
شیخ صفی الدین قدس سره بدان خانه در آمده شیخ زاهد پرسید که صفی کجا بودی جواب داد که در خلوت گفتند
سبب آمدنت چه بود گفت ندای شما را شنیدم **رباعی** هر کس می عشق خورد در بزم شهود یکدم ز خیال او غافل نشود
پیوسته بگوش هوش از هر طرفی آواز فرح فزای دلدار شنود الگاه حضرت شیخ زاهد روی بمریدان
آورده بر زبان الهام بیان راند که شما را معلوم شد که جمال الدین علی آن مقدار غافل است که با وجود قرب جوار ندای مرا استماع ننمود و صفی آنمقدار حاضر که از نیم فرسخ مسافت آواز مرا شنود بحضور آمد و صورت این
سعادت بواسطه مناسبت معنوی که بین بجانبین در ازل واقع بوده او را روی نمود **مصرع** باخود آورده ازان
خانه بخود بربسته لاجرم آن جماعت خجل گشته بوفور فضل و کمال شیخ صفی الدین قدس سره معترف گشتند
و غاشیه ارادتش بر دوش گرفته از سر عناد در گذشتند و شیخ صفی الدین هم در زمان حیات شیخ زاهد روح الله
روحهما رخصت یافته بار دبیل شتافت و بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد و سرکشان سبیل غوایت
اشتغال نمود اما سرکار که ذوق ملاقات و شوق دیدار شیخ زاهد بر وی غلبه میکرد بگیلان نهضت نموده
شرایط کمال ارادت و اخلاص بتقدیم میرسانید و این معنی موجب فرزند عظم شان و علو مکان آنجناب
میگردید و احیانا شیخ زاهد نیز بار دبیل تشریف میبرد و نسبت بآنجناب لوازم محبت و اتحاد بجای میآورد
در صفوة الصفی از شیخ صدر الملة و الدین علی مرویست که کف توبتی شیخ زاهد عرضه اردبیل را بنور حضور
منور ساخته در زاویه که مسکن من بود نزول فرمود در وقتی که پدرم شیخ صفی الدین را جمعی کثیر از مردم
اردبیل در ملازمتش نشسته بودند سر از جیب مراقبه برآورده گفت که مرغ دل من هر چند بیال همت در هوای

در سواحل صفاهی عالم طیران نبود جهت توطن صفی موضعی بهتر از اردبیل نیافت اکنون ایصفی می باید که درین سرزمین محل
اقامت انداخته زاویه عبارت نمای که آستانه سینه اش آشیانه طایران عالم بالا باشد و ساحت بارحمش مطاف
طواف ساکنان بساط بسیط غبرا گردد و بر تو لازم است که فرق انام را بشارع این قویم و صراط ملت مستقیم دلالت کنی و
ندای اجیبوا داعی الله بگوش اهل اقلیم رسانی زیرا که جناب جلال سبحانی ترا بخلق و خلق را بتو حواله کرده است
مهبط فیض الهی گوی لفت می باید دل بسوی روی تست ٭ و باید که احتمال مشاق اسفار نموده مردم اقطار آفاق
را بمعرفت درآری و خلفا باطراف اقطار امصار فرستاده خود را درین کار معاف و معذور نشماری
واکنون من امانتی را که از استاد در ارشاد داشتم در قبضه درایت تو نهادم و سر رشته هدایت امت حضرت
رسالت را بدست ارادت تو دادم مثنوی جو الطاف الهی شامل تست ٭ ظهور نور عرفان ازدل تست
کشادم پیش تو اسرار دین را ٭ بتو دادم همه گنج یقین را و شیخ زاهد در سه سجاده بموضع سورمرده
که از توابع شروانست مریض شده عازم ریاض رضوان گشت و یکی از اهل ارادة را که موسوم بخضر بود
والیوانی لقب داشت پیش خود طلبیده گفت میخواهیم که بیکروز از انجا بار دبیل روی و روز دیگر صفی را
بمارسانی والیوانی انمعنی را قبول نموده شیخ دست مبارک بر بشت و بر دوراش فرو آورد و او صبحدم از
سورمرده متوجه اردبیل شده ببرکت دست حق پرست شیخ که باعضایش رسیده بود هشت روزه راه در یکروز
فرموده و نماز دیگر در قریه کلخوران نعره طاقات شیخ صفی فایز گشته سبب آمدن خود را باز گفت و آنجناب تهیه اسباب طهارت
شیخ زاهد کرده علی الصباح بر اسب جوده که داشت سوار شد و خضر رکاب اشتابانش روان گشته نماز حضر
سورمرده رسیدند و شیخ صفی شرف دستبوس دریافته شیخ زاهد فرمود که صفی طایر روح متوجه آشیانه عالم قدس است
و هر یک از اصحاب در باب مدفن موضعی اختیار نمایند رای تو در ین باب چیست شیخ صفی فرمود که چون کیلان مسکن
مالوف حضرت شیخ است جهت مقبره منور از تمامی مواضع مناسبتر می نماید و ان سخن موافق مزاج شیخ زاهد افتاده
شیخ صفی الدین آن حضرت را بکیلان آورد و بعد از وصول بچهار روز یوم آن سرحلقه ارباب یقین و ولیعهد حیات بلصقانی
اجل موعود سپرد و شیخ صفی لوازم تجهیز و تکفین پرداخته مراسم تعزیه بعدم رسانیدند و حضرت مبرکه اش را بقعه فرموده
غازان اطراف بجانب اردبیل معطوف گردانیدند و خانجا شیخ زاهد قدس سره ارشاد نموده بود بر سجاده هدایت نشسته

جهت دعوت طوایف امم خلفا باطراف و اکناف عالم فرستاده و تمکی تمام پرشید قواعد شریعت نبوی مقصور
ساخته باندک زمانی صیت کرامت و خوارق عادت آن سلطان نقبا و سادات در شرق و غرب جهان سمت
اشتهار گرفت و از اقطار امصار و بلدان مرتقیان مدارج سعادات ابدی بدرگاه کعبه اشتیاقش آورده از دحام
خاص و عام فضای اردبیل صف تصانیف برفت در صفوة الصفی ارخواجه محیی الدین که در سلک اولاد عظام آن معتدای
طوایف اسلام انتظام داشت منقولست که گفت نوبتی از ولایت عراق و آذربیجان و روم و دیار بکر و شروان از
ارباب ارادت آنقدر کس بعتبه امامت و کرامت آمدند که تمامی مساجد و معابد اردبیل و توابع از ایشان پر گشت و
آنجماعت بارشاد حضرت شیخ قدس سره در خلوت نشسته خان معرشه که من در هر شام جهة افطار هر یکیاز خلوه نشینان
میفرستادم آن شب بسر انجام نمایم و دران ایام مرا سر روز نپهرا رکرده مهیا می بایست کرد تا بدیشان فرا گذ
ماگذره بود و سم در کتاب مذکور مزبورست که نوبتی در قریه دارو زبر اویه پرمحمد داروری در یکروز قریب بیست هزار
کس بر دست شیخ توبه کرده در سلک سایر مریدان انتظام یافتند و از مولانا عبد اللطیف که پیش نماز آن پیشوای اهل
راز بود در روایتست که گفت بشبی از آنحضرت شنودم که فرمود مرا کنون ذوقی دیگر است مرید صاحب کمال است که قطع مقام
خوف و خطر کرده اند و بمنزل خیر الانجام الا ان اولیآء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون رسیده اند و از مولانا
عبد الملک ولد مولانا شمس الدین پرسیدم که گفت من نوبتی مردی را که از راه پرنسق بپای ارادت متوجه
ملازمت شیخ بودند لقد او میکردم در عرض سه سیزده هزار کس بشمار در آمد و عدد مردمی را که از سایر طرق در آن
شهور بخدمت می شتافتند غیر علام الغیوب کس غیر از انست و بر ین قیاس زیاده بر سی سال عتبه علیه آن قدوه اولاد البررة
مطاف طوایف اصحاب مجد و جلال و مرجع ملاذ و ارباب فضل و کمال بود و هر سال چندین هزار طائفه بمرکت انفاس متبرکه
اش مطلوب رسیده ابواب هدایه بر روی روزگار ایشان می گشود خانجا که مثبوت پیوسته انوار ولایت از ناصیه
آثار هدایت بلم نزلی از ناصیه همایون آن مهر سپهر دین پروری بمرتبه لاح و لامع بود که هر که رخ بهم بر آن جمال خورشید مثال
می افتاد داع معرفت در کاشانه دلش روشن شده بی اختیار سر ارادت بر پایش می نهاد و لوامع حقایق معرف الهی و
لوایح دقایق موهبت نامتنهای از مطالع باطن کرامت میانش بمثابه طلوع فجر ظهور مینمود که از فروغ آن زوایا ظلمت آبا
جمال صفت اضاءت پذیرفته طالبان را براه وصول بکوی مطلوب نشان می داد سلاطین عالم هر گاه بصحبت جنت رتبتش

رسیدندی از سکوه ذات امامت صفاتش مجال تکلم محال دانستندی و خواقین باطیل و علم چون در زاویه سدره
پرایه اش راه یافتندی در پیش خدام ذوی الاحترامش از غایت تواضع و فروتنی نشستندی قطعه
در شب تقدیر فراشان انوار بدی ٭ شمع شاهی در سرای فقرا افروختند ٭ حلقه بانان قضا در کارگاه
کاف و نون ٭ رقعه فرمان دهی بر خرقه او دوختند ٭ وچون در اکثر بلاد اقالیم سبعه صیت ولایت آن
سرور دودمان امامت شایع گشت و خلقی بی نهایت بواسطه ارشاد آنحضرت و خلقهای عظامش بسبک
طریق هدایت موفق شدند بنا بر اقتضای فحوای اذا تم امر نقصه زمان ایام زندگانی آن حاوی کمالات
انسانی بتقارب انجامید و امراض متضاد که از علاج یکی دیگری صفت ازدیاد پذیرفتی عارض ذات ملایک صفاتش
گردید و ازان حضرت مرویست که در ایام ضعف دوری بر زبان الهام بیان گذرانیدند که ما تلف غیب در کوش هوش
میکفت که هر مرضی که در تمام کتب اطبا مذکورست حکیم علی الاطلاق بر بدنت نهاد و هر توانی که جمیع اصحاب امراض را
دست بتوداد و آن شیخ والانژاد با وجود تزاحم امراض و تراکم اعراض در اوقات ناتوانی از برای پرستاری بخدمتش
وضو میفرمود و در وقت ضعف اشاره میکرد تا بعضی از نزدیکان او را در قیام و قعود امداد می نمودند و در اواخر
اوان ارتحال منصب ولایه عهد و ارشاد طوایف عباد را بولد ارشد خود شیخ صدر الملة و الدین موسی که نبیره
دختر شیخ زاهد بود تفویض فرمود که سید جمال الدین اصفهانی بوظایف آداب و سنن غسل قیام نماید انگاه دو روز
علی الدوام بتلاوة کلام ملک علام مشغول بود و در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ۷۳۵ قریب بنصف
النهار در غایت بهجت کلمه الله گفته طایر روح مقدسش بجانب حظایر انس پرواز نمود شعر ولو کان فی الله
شی مخلد لکان رسول الله فینا مخلد و ما احد یبقی علی الموت سالما فان المنایا قد اصابت محمدا بیت
صفی حضرت حق زنده بودی اگر عمر کبری بایندی بودی از وقوع این حادثه نایره شامله حزن و الم
برکافون دیدن اشراف بنی آدم تاخت و از حدوث این واقعه کاسفه فزع اکبر در عالم اصغر با کمل وجهی سمت ظهور
یافت او تا اولاد آنحضرت بجای اشک خون دل از دیده کشودند و خلفا و اصحاب ارادة از غایت اندوه
و ضجرت آنروز تا شب در خاک و خون غلطان بودند صعوبت آن مصیبت بمثابه بود که زبان قلم بکیفیة
تحریر آن نتواند پرداخت و شدت اندوه آن تعزیت نه آن مرتبه داشت که قلم زبان شرح آنرا در بین اوراق

نتواند ساخت رباعی از درد فراق چون بنالم افغان یارب غم دل چگونه آرم بزبان افسوس که سایه برگرفت
از سر خلق خورشید سپهر سروری و احسان وچون صفای فضای زاویه سپهر بسبب غیبت نور وجود مهر بکدورت
تبدیل یافت و پرده ظلمانی شب کسوت سوکواری کواکب نورانی گشت سید جمال الدین اصفهانی حسب الامر آن مغرب بارکاه
سبحانی را غسل داده در وقت ادای واجبات و سنن آن کار آنحضرت باندک اشارتی از پهلو بپهلو مکردیده و در وقتی
که میخواستند که بنشینند پی بمکه کسی فوات مبارکش را نگاه دارد می نشست دران اثنا زبان الهام بیانش گردان شده
جوزا صحاب کوش فراداشتند یکنوبه گفت که الله و بار دکر فرمود دو و سوم بار بلفظ عربی تکلم نمود که کس نفهمید و ارباب ارادة
از وقوع این حالت در بحر تحیر افتاده بعد از اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر نهج سنت سنیه حضرت خاتم المرسلین بر آن
جنازه مغفرت اندازه نماز کردند و در چاشتکاه روز سه شنبه در روضه مقدسه که حالا مطاف طواف کابر آفاق است
بخاکش سپردند از غرایب وقایع اکه در روز فوت آن زبده اولاد سید عالم صلعم محرمش فاطمه بنت شیخ زاهد که والدة
ماجده شیخ صدر الدین موسی است از غایت اندوه و اضطراب دست بدعا بر آورد و گفت الهی بسر سینه شیخ زاهد
و علو قدر شیخ صفی که مرامیش از انکه کیاه ازش واقعه تا یه نکذرد بجوار مغفرت خود واصل کردان و این مسئله بمراد
رسیده بعد از مشده روز آن مصیبت شامله آن مستورة مستجاب الدعوة وفات یافت مصراع دوست بردست دوست
رفت و یار بیار ٭ و هم دران اوقات شیخ صدر الدین حظیرة منوره والده بزرکوار را تعمیر فرموده در زیب و زینت
آن روضه قدس منزلت مساعی جمیله مبذول داشت و در نضارت و لطافت ساحت آن مهبط انوار رحمت
و رافت اعلام سعی و اهتمام بر افراشت مثنوی بر افراخت کردفراز پدر ٭ باندک زمان آسمان دکر ٭
پی مرقد آن امام زمان ٭ زمین جمع کردید و شد آسمان ٭ رساینده آن روضه سر بسر آبکه ٭ دوشد کوه و کشت و ده
والی یوم ینادا روز برز جیعت و معموری آن حظیره بهشت آسا ارباب بشیر بر بشیر توقع می پیوندد و همواره انوار
مراحم و عواطف سبحانی بران مرقد عطر سا محیط بوده آثار غایت یزدانی ساعت بساعت ظاهر تر میکردند بیت
پیر روز آن روضه دلکشای ٭ نموده دو صد جام کیتی نمای ٭ دران کرده ارواح پاکان مقام ٭ کرم هم راکشنده احترام
بآن بام مرغی که ارزنده است ٭ یکی روح لقمان پرکنده است ٭ بسبقابی آن مرغزار عزیز ٭ خضر مفخر بود الیاس نیز
ملک کرده این آرزو بر سپهر ٭ که روید درش ایکاروب مهر ٭ والحمد لله المستحق للحمد و الثنا و الصلوة علی صفیه محمد

المصطفی و آله العظام الاتقیا و عترته البررة الازکیا و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا عطرافشانی خامه مشکین سواد در
گلزار اخبار شیخ صدر الدین موسی و اولاد شیخ صدر الملة والدین پس از انتقال شیخ صفی الدین بهشت
برین دران زاویه عرش پیرایه بتمهید بساط هدایة و ارشاد پرداخت و بر سجاده تقوی و طهارت متمکن گشته
لب تشنگان بادیه طلب از سرچشمه باطن فیاض سیراب ساخت مثنوی بگسترد شیخ معارف پناه
بساط بزرگانه در خانقاه نشستند در مجلسش سالکان همه ملک توحید را مالکان براه هدایت
فرس رانده به تکمیل ناقص نفس رانده در صفوة الصفی مسطور است که در آن روز که شیخ زاهد روح الله
روحه صبیه صبیه خود بی بی فاطمه را بحباله نکاح شیخ صفی در می آورد در اثنا مجلس عقد برخاست و باز نشست
بعضی از مریدان سبب قیام را پرسیدند جواب داد که فرزندانی که صفی را از بی بی فاطمه تولد خواهد نمود بر
من عرض کردند بتعظیم آن فرزند صاحب کمال که قایم مقام من باشد و صفی خواهد بود برخاستم و چون
شیخ صدر الدین موسی عرصه عالم را بنور وجود همایون بیاراست و لوامع رشد و ارشاد از ناصیه حالش
لایح گشت شیخ صفی الدین فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد در مجلس عقد بی بی فاطمه جهت اکرامش قیام نمود
صدر الدین است و هم در کتاب مذکور مزبور است که در ولایه اردبیل دو قریه است که یکی را تول و دیگری
را لارق گویند و در قدیم ایام میان متوطنان آن دو قریه پیوسته مواد نزاع هیجان داشت اما در
وقت ظهور شیخ صفی الدین بزلال موعظت و نصیحت آن حضرت نایره خصومت ایشان تسکین یافت
و بعد از انتقال آن قدوه اهل کمال کرت دیگر مردم تول در مقام جنگ و جدال آمده یعقوب نامی را
سردار خود گردانیدند و لشکر بالارق کشیده الارقیان بنابر عدم قوت مقاومت در همان قریه متحصن
گردیدند و در آن اوقات پیر زکریا که در سلک خلفای شیخ قدس سره انتظام داشت شبی آنحضرت
را در عالم رویا مشاهده نمود که میفرماید که صدر الدین را بگوی که دو مرد سفید ریش را نزد تولیان فرستد
که ایشان را پند داده از محاربه الارقیان منع کند اگر آن سخن را قبول کنند فبها و الا من دانم که با ایشان
چه باید کرد و پیره زکریا صباح بملازمت شیخ صدر الدین رفته پیش از آنکه از واقعه خود چیزی ظاهر سازد
آن افتخار سالکان زهد و کرامت روی بدر آورد و گفت که پیره احمد بافلانی و حاجی نجیب بزاز که هر دو

سفید

سفید ریش اند بنصیحت نزد تولیان روند اگر ترک مقاتله دهند فهو المراد و الا ایشان حضرت شیخ دانند
آنگاه این دو پیر عزیز نزد تولیان رفتند اما سخن ایشان در حیز قبول نیفتاد و الارقیان از مصالحه مایوس
بجد هرچه تمامتر آغاز جنگ کردند و بامداد روحانیت شیخ صفی الدین و یمن عالی نهمت شیخ صدر الدین غالب آمده
بسیاری از تولیان را به تیغ بی دریغ گذرانیدند و بقیة السیف منهزم شده چون از ایشان سبب انهزام
پرسیدند گفت که در حین اشتعال آتش قتال سواری سبزپوش که بر اسب نر سوار بود و نیزه در دست
داشت از طرف الارقیان متوجه ما گشت و از مهابت او دست همگنان از کار رفته ترک ستیز کردیم
و روی بوادی گریز آوردیم نظم با اهل دل هر آنکس بر ستیزد اگر کوهی بود از هم بریزد بثبوت
پیوسته که ملک اشرف چوپانی در اوایل ایام جهانبانی نسبت به شیخ صدر الدین لوازم حسن ارادت
بتقدیم میرسانید چنانچه هرگاه بشرف ملاقات آنحضرت مشرف میگشت پای مبارکش را بلب ادب
می بوسید اما در اواخر بواسطه شرارت نفس عیار وفاق را به غل و غش نفاق مغشوش ساخت و آن
مرشد اکابر آفاق را به تبریز طلبیده ظاهرا مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و باطنا در مقام انطفاء
شمع شبستان شد و زهری جانستان بیکی از محرمان داد تا در طعام آنحضرت تعبیه کند و اینمعنی
بر رای حقایق نمای خدام عتبه علیه بوضوح انجامید غبار نقار بین الجانبین در هیجان آمد و ملک اشرف
اولاد شاه نجف را در تبریز توقیف نموده رخصت معاودت به صوب اردبیل نداد در آن اثنا یکی از
نزدیکان او شیخ صفی الدین را شبی در واقعه دید که عصای در دست مبارک گرفته در غایت غضب
با اشرف میگوید که فرزند مرا چرا درین شهر باز داشته من مملکت آذربیجان را بتو می توانم دید تو
یک پسر مرا بمن نمی توانی دید و اشرف جواب می داد که سبب نگاه داشتن مخدوم زاده آنست که
میخواهم بصحبت شریفش تیمن و تبرک جویم و شیخ بار دیگر میگفت که او را رها کن تا بمنزل خود رود و سه
نوبت این سخن را اعاده فرمود پس آن عصا را بر دیوار زد چنانچه از سقف تا قاعده شکافته گشت
و ملک اشرف در لرزه افتاده سر بر قدم شیخ نهاد و زبان اعتذار برگشاد و شیخ میگفت راست
میگویی و او میگفت بلی آنگاه شیخ بهمان عصا اشاره بدیوار کرد تا بدستور اول درست شد و

وآغاز رفتن کرده میفرمود که اگر فرزند مرا رها کردی فهو المرام والا من دانم که چه باید کرد و صباح آن محرم کیفیت
واقعه را بر سبیل راستی با ملک اشرف گفته هراسی عظیم در دلش پیدا شد و در خلوتی شیخ صدر الدین را طلبید
و عذرخواهی نموده رخصت فرمود و آن حضرت قرین صحت و عافیه باردبیل تشریف شریف حضور ارزانی داشته
بدستور استمرار همت عالی نهمت بر هدایت و ارشاد خلایق گماشت و چون چند پایه برین قضیه بگذشت
کرت دیگر خیال فتنه و فساد در خاطر شوم اشرف گذشت و از تلون شاه روضه مقدسه را وداع نمود و
بطرف گیلان نهضت فرمود و ملک اشرف از شنیدن توجه آنحضرت بجانب گیلان مضطرب گشته
رسل و رسایل متعاقب متواتر نزد خدام عالیمقامش فرستاد و بزبان نیاز و اعتذار پیغام داد که مناسب چنانست که
آن برگزیده پروردگار جلیل بخطه اردبیل باز آیند و در مستقر امامت و کرامت نشسته ابواب هدایه و ارشاد
بقاعده معهود بر روی روزگار فرق عباد و عباد بگشایند که از این مخلص صافی الاعتقاد غیر نیازمندی و
ارادت امری که موجب توزع خاطر فیض مآثر باشد بتقدیم نخواهد رسانید اما چون خبث باطن و کذب
اقوال و آن سرحلقه اهل ضلال بر رای حقایق نمای ظاهر بر آن سخنان اعتماد نمود و هم در آن دیار اوقات میمنت
آثار باصناف ملاعات و عبادات میگذرانید تا زمانی که ایزد سبحانه و تعالی آن شدت را تبدیل داده
دوستکام بطرف مسکن مالوف مراجعت فرمود و در آن اوان که بواسطه غیبت شیخ صدر الدین از اردبیل
سلک جمعیت خلفا و درویشان بر ایشان گسسته بود گاهی از آن طایفه رؤیای صالحه میدیدند و بدفع
اعدای خاندان ولایت امیدوار میگردیدند از جمله آنکه شبی مولانا یوسف برنیقی شیخ صفی الدین در
خواب دید که لشکری عظیم که عمودها بر دست دارند ظاهر گشته و جمعی کثیر از آن سپاه میگریزند و از آن
حضرت پرسید که این مردم که میگریزند کدام طایفه اند جواب داد که جماعتی اند که با من و اولاد من مخالفت
می ورزیدند همه را بتایید ایزد تعالی آواره کردم ومزقناهم کل ممزق و هم در آن اوقات بر وجهی که در جزو اول
ازین مجلد مذکور گشت جانی بیک خان لشکر ببلاد آذربیجان کشیده چون باردبیل رسید مکاتبات مخالفه آیات
نزد شیخ صدر الدین فرستاد و التماس ملاقات فرمود و شیخ از جیلان متوجه اردوی نصرت نشان گشته
بود در وقتی که اشراف اسیر سرپنجه تقدیر شده بود بمقصد رسید و جانی بیک خان آن زبده خاندان شاه مردان

را تعظیم

را تعظیم و احترام تمام کرده لوازم حسن ارادت و صفای عقیدت بتقدیم رسانید توکلی بن اسمعیل بزاز که کتاب
صفوة الصفی مؤلف اوست گوید که در آن ایام که شیخ صدر الدین موسی در اردوی جانی بیک تشریف داشت
روزی مرا بر در خیمه که مجلس ملک اشرف بود گذر افتاد و او بنفس خویش مرا آواز داده ابواب اعتذار و استغفار
برگشاد و بزبان تضرع و زاری از شیخ التماس شفاعت نمود و روی ندامت بر زمین انابت سود الان قد عصیت
قبل وکنت من المفسدین و از پیش او بعتبه علیه بازگشته آنچه دیده بودم و شنیده بودم معروض داشتم
شیخ صدر الدین از غایت صفای نیت و نهایت مروت و انسانیت قصد کرده که ملتمس اشرف را تلقی قبول
فرماید و نزد جانی بیک خان رفته زبان بشفاعتش بگشاید اما جمعی از مشایخ اسلام و اکابر واجب الاحترام که در
ملازمت آنحضرت بودند تجویز این معنی نمودند و مضمون این بیت را که بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری
بود بر گوسفندان عرض فرمودند بنابر آن شیخ عالیشان بر طبق کلمه الخیر فیما صنع الله زمام اختیار آن کار
را بقبضه ارادت فاعل مختار باز گذاشت ومن یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء و هم در آن
ایام که داخل ماه رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بود به تیغ سیاست جانی بیک خان درخت هستی اشرف از پای
در آمده و شیخ صدر الدین در غایت عزت و حشمت بمقر هدایت و کرامت خرامیده لوامع انوار باطن خجسته میامنش
بار دیگر خطه اردبیل را نضارت داد و آنحضرت بدستور پدر بزرگوار خویش بلوازم امر دین پروری قیام می نمود تا
وقتی که از دار ملال میل ارتحال فرمود و در ایام مرض نهال گلزار امامت و شکوفه بوستان کرامت شیخ خواجه علی را که
ولد ارشدش بود قایم مقام خویش ساخت و جواهر اسرار معرفت و هدایت نثار روزگارش گردانیده قلاده ارشاد
فرق عباد در گردنش انداخت مثنوی نمود آنگهی عزم دار السلام پسر شد بجای نیایش کرام شیخ خواجه علی
چون که بحکم وصیت قایم مقام والد بزرگوار گشت نهال قامتش با استقامتش بر جویبار ارشاد و هدایت سر کشیده
برتبت از سدرة المنتهی در گذشت مثنوی چو منزل بپرداخت سرو کهن سر افراخت سرو نو از سرو بن اگر صبح
فرخنده فرشد نهان منور شد از آفتابش جهان و شیخ خواجه علی در اوقات زندگانی بر طبق آیه
هدایت نمای ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا عازم گزاردن حج اسلام و
راغب طواف عتبات اجداد عظام شده پسر پاکیزه گوهر خویش شیخ ابراهیم را بر مسند شرع پروری مقیم گردانیده با

از اعاظم صوفیه قدم در راه نهاده متوجه حرم محترم ومن دخله کان آمنا گردید مثنوی گرانمایه شیخ توکل نهاد ❊
قدم در طریق توکل گشاد ❊ دل روشنش پر ز نور حضور ❊ بیابان از آن دیده دریای نور ❊ بعد از چند روز
شیخ ابراهیم از مفارقت آن مسافر ستوده مآثری طاقت شده از عقب روان گشت بیت فراق پدر در دلش
کار کرد ❊ تمنای آن راه دشوار کرد ❊ در غایت استعجال طی مسافت فرموده هر دو کعبه را یکبار دریافت و
شیخ خواجه دیده بدیدار فرزند سعادتمند روشن کرده پدر و پسر در مرافقت یکدیگر بادای مناسک حج پرداختند
و شرط طواف روضه مقدسه نبویه علیه التحیة والثنا مشرف گشته عنان مراجعت معطوف ساختند و در اثنای
راه شیخ خواجه علی مریض شده سفر آخرت اختیار نمود و منصب ولایت عهد را به شیخ ابراهیم تفویض
کرده ازین مرحله ناپایدار بمنزلهات جنات تجری من تحتها الانهار انتقال فرمود شیخ ابراهیم بعد از
وفات شیخ خواجه علی مریض شده سفر آخرت بجنات النعیم در کمال حزن و ملال طی منازل کرده بخطه اردبیل
شتافت و بآیین آبای هدایت قرین بر سجاده تقویت شریعت خاتم النبیین نشسته فروغ انوار باطنش
بر صفحات احوال اهل سلوک تافت معتقدان آن خاندان عالیشان غاشیه ملازمت آن حضرت بر دوش
کشیدند و گوش هوش بحلقه ارادتش زینت داده زبان حال بمضمون این مقال گویا گردانیدند رباعی ای بوده ز رفتنت
دل خصم دو نیم ❊ از آمدنت فرح بجان گشته مقیم ❊ صد شکر که شد مشرق این طرفه مقام ❊ چون کعبه
بیمن مقدم ابراهیم ❊ و چون آن دوحه چمن امامت نیز علم عزیمت بصوب ریاض جنت برافراشت منصب خلافت و
مسند ولایت را به پسر ستوده سیر خویش سلطان جنید مسلم داشت بیت چو شد بر ضمیر منیرش عیان ❊
که باید شدن جانب قدسیان ❊ ز دستور آبای خود یاد کرد ❊ سپه را بالطاف دل شاد کرد ❊ نشان امامت
بنامش نگاشت ❊ بدو داد نقدی که در دست داشت سلطان جنید همایی بود همایون فر از فضای هدایت
بال اقبال گشاده و طایران قدسی آشیان در سایه جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث ایمان غنوده زبان الهام
بیانش کاشف اسرار معرفت الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطرح انوار حقایق نامتناهی مثنوی قوی باطن از دانش
معنوی ❊ برون نیز از علم ظاهر قوی ❊ پر از نور عرفان دل آگهش ❊ سر عارفان گشته خاک رهش ❊ شعله
انوار ارشادش چشم طالبان مطالب عشق و محبت را در بوته ریاضت و مجاهدت می گداخت و اکسیر صحبت

بارشد و رشادش مس وجود اصحاب وجد و حال را که بیکدم مثال طلای مهری تمام عیار میساخت لاجرم جمعی کثیر
از طوایف امم بآستان آن مظهر لطف و کرم شتافته روی نیاز بر خاک ارادت سودند و دست اخلاص در دامن
متابعتش زده بالتفات خاطر فیض مآثرش افتخار و مباهات نمودند مثنوی بفیض ازل کرد سلطان جنید ❊
بسی کس ز اصحاب اقبال صید ❊ چو آهن ربا هر کجا میرسید ❊ دل خلق را سوی خود میکشید ❊ حسینی نسب بود و
حیدر سیر ❊ مریدش شدی دم بدم بیشتر ❊ و ازدحام خاص و عام در سده سدره مقام آنملاذ اهل
اسلام بجایی رسید که میرزا جهانشاه که در آن زمان فرمان فرمای عرایض و آذربیجان بود از زوال
ملک خود متوهم گردید بنا بر آن فرمان داد که آنحضرت در خطه اردبیل اقامت ننماید و از مسکن مألوف عزم
سفر کرده بهر طرف خواهد توجه فرماید مثنوی جهانشاه را در دل آمد هراس ❊ که بسیار شاهانه دیدش اساس
ز ترس از دیار خودش عذر خواست ❊ که با هم مه و مهر نایند راست ❊ و سلطان جنید از اردبیل با بسیاری
از اهل ارادت طریق مسافرت اختیار نموده بجانب دیار بکر نهضت فرمود و چون حصن کیفا که بحسن کیف اشتهار
یافته از یمن مقدم همایونش غیرت افزای گنبد گردان شد ابوالنصر حسن بیک که در آن زمان فرمان فرمای دیار بکر
بود و بسبب میرزا جهانشاه در طریق نزاع و خلاف سلوک می نمود از وصول سرخیل ارباب قبول بغایت مبتهج و مسرور
گردید و بحصول مقاصد صوری و معنوی امیدوار شده طریقه حسن اراده بتقدیم رسانید خواهر پاکیزه گوهر خود را
که دره التاج صدف شهریاری و زهره اوج شرف و نامداری بود و خدیجه نام داشت در سلک ازدواج آن حضرت
انتظام داد و از سرچشمه باطن خجسته میامنش استفاضه زلال دولت و اقبال نموده ابواب فرح و شادکامی
برگشاد مثنوی حسن بیک از کمال حسن و اخلاص ❊ فرستادی بخلوتخانه خاص ❊ سمنبر دختری صاحب جمالی ❊
زلیخا صورتی مریم خصالی ❊ باسم و رسم مانند خدیجه ❊ بعفت همچو فرزند خدیجه ❊ و سلطان جنید با آن صاحبه
بلقیس مرتبه چندگاه در حسن کیف قرین اعزاز و احترام اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد از آن بمقتضای حدیث
حب الوطن من الایمان متوجه اردبیل گشته کرت دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران شکسته بال مبسوط گردانید
چون جهانشاه میرزا از مراجعت خدام عالیمقام در غایت ابهت و احتشام خبر یافت بواسطه وصلت آنحضرت
با امیر حسن بیک توهمش از پیشتر بیشتر شده شرار شر کانون دلش را فرو تافت و بهمگی همت قاصدی استیصال جاه و

جلال آن مرکز دایرهٔ هدایت و اقبال گشته گاهی در صدد اخراجش بود و احیانا خیال اخذ و قتل در خاطر شامت مآثرش
خطور مینمود و اینمعنی نزد سلطان جنید ظاهر گشته انوار غیرت در ضمیر مهر تنویرش زبانه کشید و از غایت
حمیت نیت جهانبانی کشورستانی بخاطر خطیر گذرانید خواص اصحاب و کرام احباب را طلب فرموده درین باب
قرعهٔ مشورت در میان انداخت و آن طایفهٔ ناجیه را در دفع فتنهٔ باغیه با خود متفق گردانید و جهت اجتماع
ارباب ارادهٔ قاصدان باطراف بلدان روان ساخت باندک زمانی ده هزار مرد جرار همه جوشن پوش نیزه
گذار بموکب هدایت آثار پیوستند و زبان باظهار نیاز و اخلاص گشاده دل در مقابله و مقاتلهٔ اعدای
دودمان ولایت بستند و سلطان جنید شاهباز همت در هوای صید مملکت پرواز داده باستظهار آن
سپاه عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داد و امیر خلیل الله که دران وقت شروانشاه بود در مقام
مدافعت و ممانعت آمده با لشکری بحر جوش رعد خروش روی بطرف آنحضرت نهاد مثنوی
چو دانست شروانشه کینه کوش ٭ که دریای فتنه در آمد بجوش ٭ روان گشت با لشکر پرشکوه
که گیرد سر راه دریا چو کوه ٭ در منزل آن دو سپاه جنگجوی بهم رسیدند و در برابر یکدیگر دست به نیزه
و خنجر زده صف برکشیدند مثنوی ز یکسو کشیدند صوفیه صوف ٭ دلیران شروان ز دیگر طرف ٭
برآمد فغان نفیر و خروش ٭ در آمد دو دریای آهن بجوش ٭ از جولان ستوران غبار میدان در هیجان
آمده از اوج آسمان درگذشت و از غریو چنگ دوران زلزله در زمین و زمان افتاده گوش گردون
کر گشت نیزه خطی خط فنا بر صحیفهٔ حال پیر و برنا کشیده و شمشیر مصری مصر بدن مردان صف شکن
را غرقه بخون گردانید شعلهٔ پیکان آبدار خرمن پندار نامجویان میسوخت و زبان سنان ثعبان کردار
در سرزنش تیز شده اسباب کین می اندوخت مثنوی دو لشکر بهم در خروش آمده ٭ دو دریای خونین
بجوش آمده ٭ یکی را در افتاد از سر کلاه ٭ دگر را سر افتاد بر خاک راه ٭ چنان شعلهٔ فتنه بالا گرفت
که آتش درین چرخ والا گرفت ٭ و چون دمیدن صبح سلطنت صفوی و شکفتن غنچهٔ دودمان مصطفوی
را مهلتی مقدر بود دران معرکه صورت فتح و ظفر در نظر سلطان جنید جلوه ننمود و صوفیان شکست یافته
آنحضرت بدست اعدا گرفتار گردید و بحکم شروانشاه شربت شهادت چشید مثنوی ز بیداد گردون ناسازگار

گرفتار

گرفتار شد آن حسینی تبار ٭ بشمشیر خونریز ارباب شین ٭ شهادت نصیب آمدش چون حسین
روان گشت سوی بهشت برین ٭ شده حیدر پر هنر جانشین سلطان حیدر نیر سپهر سیادت و سروری
و شجرهٔ گلشن امامت و دین پروری بود شعشعهٔ خاطر خورشید نشانش نضارت بخش ریاض امید عالم و ظل
ظلیل عاطفت و احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم حیلت بی حیلتش بر احیای سنهٔ سنیه و متابعت شیمهٔ
رضیهٔ آبا و اجداد بزرگوار مغفور و انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و شریعت وری از ناصیهٔ همایونش
در کمال بزور و ظهور شعر معز ملک و ملت شاه حیدر ٭ ولایت انتساب شرع پرور ٭ سپهر معرفت را بود ماهی
بمحراب امامت دین پناهی ٭ دلش روشن ز انوار حقیقت ٭ ز رویش ظاهر اسرار طریقت ٭ و آنحضرت
ارشد اولاد سلطان جنید و خواهرزادهٔ امیر حسین بیک بود لاجرم سجادهٔ امامت و دینداری و سریر سلطنت و
شهریاری را لایق و سزاوار می نمود مثنوی برافروخته از هدایت چراغ ٭ در اندیشهٔ پادشاهی دماغ
بهم جمع درویشی و شاهیش ٭ ز شاهی و درویشی آگاهیش ٭ و سلطان حیدر تاجی از سقرلاط قرمزی که مشتمل
بود از دوازده ترک بر تارک مبارک می نهاد و هر کس بدست ارادت در دامن دولتش می آویخت از همان جنس
افسری بوی می داد و آنحضرت پیوسته وفور مثوبت ارباب غزو جهاد را مطمح نظر همت داشته با طایفهٔ از مجاهدان
دین و زمرهٔ از اصحاب معرفت و یقین که بواسطهٔ تاج قرمزی بقزلباش اشتهار داشتند و تا غایت این نام بر خدام
آن خاندان باقی مانده رایت مقاتلهٔ کفار می افراخت و به قوت بازوی حیدری و حدت شمشیر دین پروری قلع و استیصال
نهال ظلم و ضلال را پیش نهاد همت گردانیده روی زمین را از خون مشرکان گلگون می ساخت و چون امیر حسن
بیک بر میرزا جهانشاه ترکمان و میرزا ابوسعید گورکان ظفر یافته تمامی ممالک عراقین و آذربیجان در تحت تصرفش قرار
گرفت بوسیلهٔ حسن عقیدت و اخلاصی که نسبت بآن دودمان عظیم الشان داشت صبیهٔ جلیهٔ خود را مهد علیا حلیمه بیگی
آغا را که رابعهٔ سجادهٔ عفت و بلقیس سراپردهٔ خلافت بود در سلک ازدواج سلطان حیدر انتظام داد به سبب این
وصلت مواد جاه و جلال و اسباب عزت و اقبال آنحضرت روی در ازدیاد نهاد و سلطان حیدر را که از آن
مشتری ماهیت خورشید سیما سه پسر عالی گهر که هر یک درج ولایت را دری نور بخش و برج خلافت را دری
آفتاب درخش بود تولد نمود و عمدهٔ آن اولاد کرامت نژاد پادشاهی است که دست عنایت واهب العطیات

ابواب سلطنه شرق و غرب عالم بر روی روزگار همایون آثارش برگشود ذکر طلوع نیر سعادت پرتو از افق
امید منتسبان دودمان مصطفوی و روشن شدن شبستان مراد سلطان حیدر از شمع رخسار بقاوه خاندان
مصطفوی بر مرآت ضمیر مهر تنویر صورة اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که مشیت واهب المواهب و العطایا الذی لم یتخذ
صاحبة و لا ولدا هرگاه با بقاء ذکر جمیل خلیل خلقی تعلق گیرد افق امید از مطلع خورشید طلعت اسمعیل نسبتی
گرداند که ساکنان سپهر اخضر خضرا از پرتو رای عالم آرایش اقتباس انوار سعادت جاوید نمایند و قاطعان بساط بسیط
غبرا در ظلال عدالت هدایت مآلش از تاب آفتاب ظلم و ضلال بیاسایند بنا علی هذا صدرنشینان بارگاه اصطفا بزبان
مناجات از درگاه ایزد تعالی مسئله فرزند دولتمند می نموده اند و دعای ایشان بشرف اجابه اقتران یافته بشارة
حصول مقصود می شنوده اند کما قال عز من قائل حکایة عن ابرهیم رب هب لی من الصالحین فبشرناه بغلام حلیم
و با آنکه جامع اسباب سیادة صوری و معنوی سلطان حیدر الصفوی چند ولد رشید صاحب تایید داشت اما چون
بدیده بصیرت انوار ارتقا بدرجه حلیه اقتدا در ناصیه حال هیچ یک از آن در آری اوج نامداری مشاهده مینمود همواره
خاطر فیض مآثرش متوجه آن می بود که بخشنده بی منت روضه امید او را بدوحه برومند که اعضای طوبی نشانش سایه
لطف و احسان بر مفارق عالمیان تواند گسترد تا آنکه بتاریخ سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه ۸۹۲ از مهد علیا
ستره عظمی حلیمه بیگی آقا که بمقتضای شریعت غرا در عقد ازدواج آن قدوه اولاد خیر البرایا انتظام داشت پسری
تولد کرد که مضمون همایون فتمثل لها بشرا سویا وصف الحالش بود و فحوای بهجت افزای ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم جمال یوسف مثالش تعریفی لایق می نمود مثنوی درخشید اختری از برج شاهی ٭ ز رویش لامع
انوار الهی ٭ گلی بشکفت در باغ امامت ٭ که فایح شد از و عطر کرامت ٭ برآمد آفتاب فایض النور که شد در
پرتوش خورشید مستور ٭ بلکه از غایت موهبت الهی که در همه حال شامل ذریه حضرت رسالت پناهی است بر سپهر
دولت لایزال نیری در لمعان آمد که فضای عالم خاک را رشک افزای طارم افلاک گردانید و بشاره نضارت گلزار
خلافت بگوش هوش جهان دودمان پادشاه تخت لولاک رسانید مثنوی تعالی الله زهی خورشید انور ٭
بنزدش آفتاب از ذره کمتر ٭ چو از اوج ولادت گشت طالع ٭ جهان نوری ز رویش بود لامع ٭ چو در فصل بهاران صحن
گلشن ٭ که شرق و غرب عالم گشت روشن ٭ و مشام جان سلطان حیدر از شمایم اقبال آن شکوفه بستان کامرانی معطر گشته

اسم همایونش را بر اسمعیل قرار داد و بلوازم وهاب بی ظنت قیام نموده زبان حال و قال بکلام اعجاز مآل الحمد لله الذی
وهب لی علی الکبر اسمعیل بگشاد و هم در آن اوان که صبح زندگانی جهانبانی از مشرق آمال و امانی دمیدن
آغاز نهاد لمعان بتاثیر احوالش مشیر مینمود بآنکه عنقریب آفتاب جاه و جلالش باوج کمال رسیده عرصه هفت اقلیم
را در حیز تسخیر خواهد کشید و هنوز آن تازه نهال گلشن خلافت و استقلال در مبادی ایام نشو و نما بود که حضرت
اوراق اخلاقش دلالت بیان بر آن میکرد که علی اسرع الحال سایه سعادت و اقبال بر مفارق طوایف خلایق
مبسوط خواهد گردانید مثنوی همان دم که خورشید گردد عیان ٭ بگیرد جهان را کران تا کران ٭ همان دم که
گل بر فروزد بباغ ٭ شود نکهتش عطر بخش دماغ ٭ و چون سلطان حیدر بنور ولایت دانست
که آن مولود عاقبت محمود حامی شریعت مصطفوی و وارث خلافت مرتضوی خواهد بود همگی همت عالی
نهمت بر تربیتش مقصور ساخت و منصب ولایت عهد را بنام خجسته فرجامش رقم زده از روی
جمعیت خاطر با حیاستن سنیه آبا و اجداد پرداخته اما پیش از آنکه ثمره شجره امنیتش از مهد طفولیت
قدم بر ساحت سن صبی نهد به نیت جهاد لشکر بشروان کشید و بحسب تقدیر در معرکه قتال از کف ساقی
اجل شربت بی جام خیر انجام شهادت نوشید چنانچه عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
اکنون به دو جهت مناسب چنان می نماید که قلم ستوده ارقام بذکر مجملی از احوال سلاطین آن قوبلوق زبان
بگشاید بعد از آن صحایف روزگار را بشرح کیفیت ظهور چنگیزی و شاه عالم پناه بیاراید جهت اول آنکه
چون شهادت سلطان حیدر و مقید شدن و نجات یافتن پادشاه هفت کشور در ایام جهانبانی
آن سالک طریق کامرانی بوقوع پیوسته است سیاق تاریخ چنان اقتضا می کند که نخست کیفیت وقایع
و حالات ایشان در حیز بیان آید تا سلسله سخن در یکدیگر ارتباط یافته از اخباری که موقوف علیه بیان
ظهور دولت شاهی است قضیه مبهم نماند دیگر آنکه نزد مستخبران اخبار عالم ناپایدار صورت اینمعنی
بر منصه اظهار جلوه گر شود که تا زمانی که آن پادشاهان گیتی ستان نسبت باین دودمان امامت مکان در
مقام ارادت و اخلاص بودند روز بروز اعلام دولت و اقبال دادند باندک زمانی بنای سلطنت
بدان متانت به صرصر بی نیازی انهدام یافته سمت هبا منثورا پذیرفته قل اللهم مالک الملک تؤتی

تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء ذکر سلطنت مظهر آثار امن وامان ابو النصر حسن بیک بن قرا عثمان

از ارقام عنبرین فام جزو ثالث ازین مجلد مشام اهالی فضل وفهم وخرد بشمایم این حکایت معطر میگردد که امیر قرا عثمان
در ایام جهانبانی حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان وولد ارشد آن حضرت شاهرخ سلطان بایالت بعضی از
ولایت دیار بکر سرافراز بوده اوقات خجسته ساعات بکام دل میگذرانیده چون آن امر دوست نواز دشمن گداز
عازم ریاض عقبی گردید پسر فرخنده اخترش علی بیک قایم مقام پدر بزرگوار گشته چندگاه عدل واحسان بر مفارق
فرق ایشان مبسوط گردانید بعد از فوت علی بیک ثمره شجره زندگانیش مغز السلطنه والخلافه ابو النصر حسن بیک
بر مسند دولت وکامرانی تکیه زده نسبت بامیر جهانشاه بن قرا یوسف که دران اوان بر بلاد عراقین وفارس وکرمان
فرمان فرما بود در طریق خلاف سلوک نموده تا بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت تا بموجبی که سابقا مسطور گشت
سرپنجه اقتدار امیر حسن بیک بساط حیات جهانشاه را در نوشت وهم دران سال پادشاه خراسان میرزا سلطان ابو
سعید گورکان بطمع تسخیر ممالک جهانشاهی متوجه عراق وآذربیجان شد وبروجهی که پرتو اهتمام بر تبیین او تافت
مهم او نیز بقوت دولت امیر حسن بیک فیصل یافت انگاه تمامی ولایات اران وآذربایجان در حیز تسخیر آن زیبنده
تاج وسریر قرار گرفت واز حسن معدلت روزافزونش اطراف آن بلاد وامصار روی بآبادانی آورده مهمات
طبقات انام در سلک نظام سمت انتظام پذیرفت مثنوی حسن بیک چون عدل بنیاد کرد بخلق حسن خلق را شاد کرد
به فضل ازل بود آن سرفراز موافق نواز ومخالف گداز کرم بود رسم دل روشنش بغیر عدالت نبودی فنش
ممالک بدورانش آباد بود رعیت ز بند غم آزاد بود محصل ندیدی مزارع بخواب نبودی ز توجیه اندر عذاب
باقبال او مردم آزاری ندیدی ز عمال بازاری وحسن بیک را نسبت بدودمان عالی شان شیخ صفی الدین
علیه الرحمه والرضوان ارادت واخلاص فراوان بود بنابر آن چنانچه مذکور شده خواهر پاکیزه گوهر خود را خدیجه
بیگم به سلطان جنید ودختر مریم سیر خود حلیمه بیگی آغا را با سلطان حیدر عقد فرمود وبواسطه این مواصلت
میمنت نشان وبیمن همت آن دولتمندان دو مقتدای بلند مکان روز بروز مواد جاه وجلال واسباب حشمت واستیلال
آن مرکز دولت واقبال صفت تزاید وتضاعف میگرفت تا وقتی که زمان حلول اجل طبیعی در رسید وایام حیوة
مقدر سمت اختتام پذیرفت وآن حادثه هایله در شهور سنه ۸۸۲ واقع بود دفنش بعد از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین

در دار السلطنه تبریز روی نمود خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد وخواجه برهان الدین عبد الحمید کرمانی و
خواجه مجد الدین اسمعیل شیرازی در سلک وزرای میر حسن بیک انتظام داشتند وبنابر اشارت آنحضرت
پیوسته تخم عدل واحسان در زمین دل طوایف انسان می کاشتند وامیر حسن بیک را هفت پسر بود برین
ترتیب اغوزلو محمد مقصود بیک زینل بیک خلیل سلطان یعقوب میرزا یوسف میرزا مسیح میرزا و
ازین جمله زینل بیک واغوزلو محمد ومقصود بیک در زمان حیات پدر بعالم دیگر انتقال نمودند ومآل حال چهار
پسر دیگر از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله واز اهل تالیف وتصنیف مولانا ابو بکر
طهرانی معاصر امیر حسن بیک بود ودر ایام دولتش تاریخ وقایع واحوال او را انشا نمود وچون آن کتاب
بنظر مؤلف این مختصر نرسید تفصیل اخبار آن پادشاه عالم پناه را در سلک تحریر نتوانست کشید ذکر حکومت
سلطان خلیل که اسن اولاد امیر حسن بیک بود ومیان محاربتی که میانه او ومیرزا یعقوب روی نمود
سلطان خلیل در زمان حیات پدر بزرگوار در مملکت فارس بفرمان دهی اشتغال داشت ودر اواخر
اوقات زندگانی آن مهر سپهر کامرانی بنابر طلب امرا وارکان دولت رایت عزیمت بصوب تبریز برافراشت
بعد از تقدیم لوازم تعزیت وسوگواری قدم بر مسند سلطنه وشهریاری نهاد وببسط بساط نشاط
پرداخت وایالت ولایت دیار بکر را به برادر ارشد خویش سلطان یعقوب داد وسلطان خلیل بواسطه
بخل وخست وسوی تدبیر وعدم رویت کما ینبغی از عهد ودرای رعیت وسپاهی بیرون رفت نتوانست
لاجرم باندک زمان امرا ولشکریان آذربیجان در سلطنتش متنفر گشته بملازمت یعقوب میرزا مایل
شدند ویعقوب میرزا شعار خلافت برادر اظهار کرده با سپاه بسیار سراسر جوشن پوش وخنجر گذار
از دیار بکر متوجه آذربیجان گردید وسلطان خلیل نیز با جنود تبریز قاصد معرکه ستیز وخونریز شده علم
نهضت مرتفع گردانید در حدود مرند وخوی آن دو پادشاه جنگ جوی بهم رسیدند ودلیران جانبین
دست باستعمال حالات وآلات جدال زده گرده تیر باوج فلک تیز گرد رسانیدند پس از کشش وکوشش
فراوان نسیم فتح وفیروزی بر پرچم علم سلطان یعقوب وزید وسلطان خلیل بزخم تیغ یکی از لشکریان
بر خاک هلاک افتاده نهال اقبالش مستاصل گردید یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ذکر ارتفاع اعلام سلطنت

یعقوب میرزا بنا بر تمشیت حضرت علام الغیوب چون سلطان خلیل بتقدیر پروردگار جلیل در معرکه مرتد
قتیل گشت تمامی امرا و نوئینان آذربیجان بر سلطنت یعقوب سلطان اتفاق کرده رایت عظمتش از فرق فرقدین
درگذشت یوسف میرزا و مسیح میرزا متابعت برادر بزرگتر اختیار کردند و دست مبایعت بدو داده
شرط ملازمت بجای آوردند و یعقوب میرزا بر خنگ دولت و حشمت نشسته از معرکه جنگ عنان عزیمت
بجانب تبریز منعطف گردانید و در آن بلده فاخره بر اورنگ فرمانفرمایی تکیه زده چنانچه باید و
شاید باستمالت خلایق پرداخت بدستور پدر مغفور خویش در تشیید قواعد رعیت پروری سعی موفور
فرموده در تقویت شریعت غرا کوشیده جهت سادات و قضات و علما سیورغالات مقرر فرموده
قاضی مسیح الدین عیسی ساده ولد خواجه شکرالله وزیر را که استادش بود بعالی منصب صدارت و حکومت
امور شرعیه منصوب گردانید بلکه آنجناب را در تمشیت امور ملک و مال دخل داده رایت جاه و جلالش باوج کمال
اعتبار رسانید امر نیابت و سرانجام تمام مهام سرکار سلطنه را به شیخ نجم الدین مسعود که خواهرزاده قاضی
عیسی بود تفویض نمود و جمیع امرا و وزرا و ارکان دولت را بمتابعتش مامور ساخته ابواب انواع اصطناع
بر روی روزگارش برگشود از غایت عنایت او را اجازت داد که بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ
همایون برقم ختم توقیع فرماید و فرمود که مادام که نشان بآن توقیع موقع نشود هیچکس مضمونش را انقیاد ننماید منصب
امارت و کارزاری سپاه بر صوفی خلیل موصل بود سلیمان بیک قرار گرفت و انوار مرحمت و مکرمتش از مطلع
کهتر نوازی طالع شده بر وجنات احوال سایر مقربان و ایلچیان تافت اما قاضی عیسی فضایل و کمالات بسیار
داشت و جمال جلال حالش بحلیه دیانت متحلی بوده پیوسته نقش خیرخواهی بر الواح ضمایر می نگاشت پادشاه و امرا
و سپاه را بمعروف امر کرده از منکر نهی بلیغ می نمود و در گفتن کلمه الحق از ملازمت هیچکس نیندیشیده همواره زبان
بنصیحت همگنان میگشود از جناب شریعت پناه قاضی ضیاء الدین نورالله استماع افتاده که نوبتی از نزد سلاطین
مصر و روم ایلچیان به تبریز آمدند و سلطان یعقوب میرزا در روز ملاقات ایشان مجلسی در غایت ابهت و حشمت
آراسته و کله زردوزی پوشیده بر سریر سلطنه نشسته آن طایفه را بار داد چون هر کس در محل خویش قرار
گرفت قاضی عیسی بمجلس در آمده پادشاه را در آن لباس دیده پیش رفت و گفت کسوت زردوزی بر مردان

حرام است آنگاه ملازم میر سراج الدین را فرمود که آن دو کله را از کتف یعقوب میرزا برگرفته فرجی زربفت خود رنگ
در پوشاند و پادشاه طریقه اطاعت مرعی داشته اصلا از احتساب بی محل قاضی متغیر نگشت و برین قیاس آن صدر
عالی قدر پیوسته شهریار ذو اقتدار را از ارتکاب اموری که مخالف شرع شریف بود منع می نمود بافاضه خیرات
و اشاعه مبرات ترغیب و تحریص میفرمود اما شیخ نجم الدین مسعود بمکارم اخلاق و محاسن آداب و لطف طبع و
حدت ذهن اتصاف داشت و در سرانجام امور ملکی و مالی غایت معدلت بجای آورده در زمین دل رعایا بچشم
عاطفت و احسان می گماشت و همچنین سایر امرا و ارکان دولت آن پادشاه عالیجاه در مهماتی که متعلق بدیشان
بود شرایط وقوف و کاردانی بتقدیم میرسانیدند و مهما امکن در استمالت خواطر اکابر و اصاغر کوشیده اعلام انصاف
مرتفع میگردانیدند و چون زیاده بر ده سال حال بدینموال گذشت و تمامی بلاد و امصار دران و آذربیجان و عراقین و
فارس و کرمان معمور و آبادان گشت یعقوب میرزا اعمال حسنه خود را بافعال سیئه تبدیل داده به سنت سلطان حیدر
تغییر عقیده نمود و بدان واسطه اساس دولت ملوک آق قرلوق روی بانهدام آورده دست مشیت مسبب الاسباب
ابواب تفرقه برگشود چنانچه از حکایت آینده حقیقت این سخن بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر لشکر
کشیدن سلطان حیدر الصفوی بجانب شروان و توجه آنحضرت در اثنای قتال بمنزهات ریاض رضوان**
سلطان حیدر در اواخر اوقات حیات بنابر وفور میلان خاطر باحراز فضیلت غزا و جهاد با لشکری از اهل ارادت و
اعتقاد رایت نهضت بجانب دربند شروان برافراخت تا با کافرانی که دران اطراف دربند توطن دارند در مقام
مقاتله در آیند و مقتضای کلمه کریمه **اقتلوا المشرکین** را کار فرماید و چون شروان شاه بن فرخ یسار بن امیر خلیل الله
که دران زمان شروان شاه بود بر عزیمت آن حضرت اطلاع یافت ترسید که غازیان عظام در وقت عبور در آن
مملکت متعرض رعیتش گردند و بمقتضای حدیث **الحب یتوارث والبغض یتوارث** سالک طریق عناد و
خلاف گشته ایلچی همعنان برق و باد نزد یعقوب میرزا فرستاد و پیغام داد که سلطان حیدر با سپاهی عظیم داشت
از مردم قزلباش بعزم رزم و پرخاش متوجه شروان شد و هیچ شک نیست که هرگاه که او را تسخیر آن ولایت تیسیر
پذیرد هوس فتح دیگر ممالک فرماید و بدان واسطه اختلال بارکان مبانی جاه و جلال آن مرکز دایره اقبال راه یابد
هرچه آید از آن خلل در کار هست ز اول علاج آن ناچار پس انسب آن است که خدام بارگاه سلطنت لشکری

طعن نیک بکدیگر دست تا بنده مستظهر شده طایفه قزلباش انگذارم که بان دیار در آیند و بقدم مقابله پیش
رفته اشتعال آتش شوکت ایشان را بضرب شمشیر آبدار را تسکین دهم و یعقوب میرزا بنا بر استماع امثال این
سخنان از جاده صواب منحرف گشته سلیمان بیک را با چهار هزار سوار جرار بمدد شروان شاه ارسال نمود و سیمات
نامه در قلم آورده او را اجازت مقاتله سلطان حیدر داد و قبل از انکه سلیمان نوشروان شاه ملحق گردد سلطان
حیدر را زراه شکی که در جانب شمال شروانست آن مملکت در آمده بطرف دیار کفار لوازم شبکیر و ایوار
بجای می آورد و از مردم آن بلاد امصار طایفه را که بقدم اخلاص و اطاعت پیش می آمدند از مواید انعام و احسان
خویش محظوظ و بهره ور میگردد و چون نواحی تیمورخانی معسکر حضرت سیادت مآبی ولایت قبالی گشت
اهالی آن بلده بمتانت حصار و بسیاری آلات رزم و پیکار مغرور شده شیوه ناستوده تمرد و عناد
اظهار نمودند و دروازه های آن حصن حصین را بر روی خود بسته بانداختن تیر و سنگ دست بکشودند سلطان
حیدر تا مژ از مخالفت آن زمره مدبر متغیر گشته غازیان مشهور را بفتح آن قلعه خیبر صفت مامور گردانید
و ایشان آغاز محاصره و محاربه کرده بقتحان فولاد جنگ بی لبث و درنگ بکار خود پرداختند و باندک
فرصتی میان یک برج از بروج تیمور قابی راست انهدام داده با خاک راه یکسان ساختند مقارن آن
حال پری قیچار از عقب رسیده بموقف عرض رسانید که سلیمان ترکمان بنا بر فرموده یعقوب میرزا
با جمعی کثیر از لشکر آذربیجان بشروان شاه پیوست و اکنون آن دو سرور و دو سردار بجنبان اشتعال آتش
جنگ و جدال متوجه معسکر نصرت مآل اند سلطان حیدر بعد از استماع این خبر مضمون کریمه فقاتلوا
فی سبیل الله را بخاطر گذرانیده و از کثرت اعدا نیندیشیده رایت مراجعت باستقبال اصحاب
مخالفت مرتفع گردانید و در نواحی منزل بر زمستان شروان شاه و سلیمان ترکمان با سپاه فراوان مشوی

همه را تیغ کین برون زنیام همه خنجر گذار و خون آشام
نزدیک با تخضرت رسیدند و از جانبین به
تسویه صفوف پرداختند و مستعد استیصاف کردیدند سلطان حیدر بقوت باطن ممکن عنان بمیدان
مصاف انعطاف داده زبان مناجات بکلام اعجاز صفات ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
کردان ساخت و صوفیان صافی ضمیر را باشتعال آتش قتال تحریص فرموده صدای کیر و دار در عالم انداخت

مخالفان نیز مرکب بشقاوت در میدان ضلالت رانده تیغ کین در نیام وقاحت برکشیدند و در مقام مکافحت
ثبات قدم ورزیده غایت شجاعت و بطالت رسانیدند مشوی دلیران ستانها بر افراختند
ز هر سو بمیدان کین تاختند کشیدند بر یکدیگر تیغ تیز کشادند دریای جنگ و ستیز فلک گشته
دریای قیر از غبار زمین شد ز خون بلبان لاله زار و دران روز سلطان حیدر نفس نفیس مباشر امر
قتال گشته بازمره از ابطال رجال بر صف اعدا تاخت و بصدمت شمشیر نلوفری و قوت سرنیجه حیدری
بسیاری از سپاه شروان و تراکمه آذربیجان را بر خاک هلاکت انداخت مشوی بشمشیر کس شاه حیدر مصاف
در افکند در چشم اعدا شکاف به پیکان خون ریز و رمح ستیز برآورد از جان شان رستخیز
در فتوحات شاهی که مهبط فیوضات الهی است سمت تحریر یافته که دران معرکه هولناک بهنگام جولان
شجعان بی پاک سلیمان ترکمان با آن شاه حیدر تو ان در مقام مبارزت آمده بضرب سنان جان ستان از
پشت زین بر روی زمین افتاد آن حضرت از کمال لطف و مکرمت دست از قتل آن سرکشته بادیه
ضلالت کشیده داشته او را بجان امان داد بعضی از غازیان که ملازم رکاب هدایت نشان بودند فغان
بأوج آسمان رسانیدند و از موجب آن عفو و اغماض را پرسیدند آنحضرت جواب داد که هنوز نامه اجل او
باختتام نرسیده و امضای حیات من بر قلم ختم مرقوم کردیده و مرا درین معرکه شهد شهادت می باید چشید
و او را چند گاهی دیگر مقامات دنیا بپوفا می باید کشید اتفاقا کرت بعد آخری آن سلطان کرامت انتقام بر
صف اعدا حمله نمود و نهایت کشش و کوشش ظاهر ساخته بسر نیجه قهر اقداح زهر مذاق مرگ بر شروانیان
پیمود و چون نزدیک آن رسید که شروان شاه و سلیمان ترکمان از میدان ستیز غنان بگردانند و عنان
منعطف گردانند از سطوت تقدیر تیری عمر فرسا کشاد یافته سبب انقطاع رشته حیات آن سلطان
مرتضوی صفات کردید و مانند پدر عالی گهر و اجداد امامت نژاد بدرجه بلند شهادت فایز شده
طایر روح مطهرش بجانب ریاض قدس پرید مشوی فغان از جور کردون ستمکار که جز آزار ازو مردم
نیستش کار بی خونریزد ایم در کمین است زخون هروران کلکون چنین است کمان کینه را بهر که کند زه
نشانه کردش قلب کروه مشوی کز پیچو حیدر زاهل باطن نجات از تیر قصدش نیست ممکن القصه بعد از وقوع

آن حادثهٔ عظمی و وابستهٔ کبری صوفیان عظام و غازیان کرام از روی اضطرار قدم در وادی فرار نهادند و شروانشاه
و سلیمان بیک بدیدن پیکر سلطان حیدر مبتهج و مسرور گشته مسرعی جهت ایصال بشارت تبریز فرستادند جسد
مطهر سلطان حیدر را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در موضع تبرسران بخاک سپردند و جهات و یراقی را که از سپاه
قزلباش گرفته بودند قسمت نموده هر یک روی توجه بمقر عز خویش آوردند **ذکر محبوس شدن در دریای ولایت**
قرسروری در قلعهٔ اصطخر شیراز و بیان انهدام بنای عمر و دولت یعقوب بتقدیر پادشاه بی نیاز مطلع کلام معجز نظام
واهب العطیات حیث قال سبحانه و تعالی **و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن** نیز این معانی بر فضای
خاطر اشرف طوایف انسانی می تابد که چون ابواب عنایت ربانی بر روی روزگار سعادت مندی مفتوح شود نعمت
ابتلا در کسوت بلا بدو نمایند و چندگاه چشم تمنایش را از دیدن چهرهٔ عرایس آمال مهجوران داشته بظهور صور مکاره و
اموال او را بیازمایند پس اگر مبادی طلب دست امید بکار ناکان رسد نباید رنجید چه عاقبت غنچهٔ مطلوب از انجا شکفتن
گیرد و اگر در اوایل احوال سعی پای بر سنگ حادثه آید آزرده نباید شد زیرا که آخر الامر طی طریق بهبود سمت سهولت پذیرد
ابرهیم خلیل تا القاء آتش نمرود را باقدام رضا و تسلیم پیش نیامد خطاب مستطاب **یا نار کونی بردا و سلاما**
علی ابرهیم در مصدر عنایت سلطانی صدور نیافت و حضرت اسمعیل تا فرمان قربان را بر طبق کریمهٔ **یا ابت**
افعل ما تؤمر گردن انقیاد ننهاد پرتو انوار عاطفت یزدانی از افق **و فدیناه بذبح عظیم** بر وجنات روزگارش
نتافت یوسف صدیق تا بکید اخوان از حجر عطوفت یعقوب دور نیفتاد بذروهٔ عزت مملکت مصر نرسید و نبی عربی
تا کربت غربت نکشید نسیم فیروزی شمیم **انا فتحنا لک فتحا مبینا** بر پرچم رایت رسالتش نوزید **مثنوی**
براه عاشقی هر کس نهد گام ٭ نه بیند بی تعب روی دلارام ٭ چو اسمعیل بر فرمان مبرم ٭ به پیچد هر که سر گردد مکرم
ز بعد ابتلای چاه یوسف ٭ برآمد بر سریر جاه یوسف ٭ بگلزار امید جمله اخیار ٭ نروید هیچ گل بی خار
آزار ٭ پس از انجام شام ظلمت اندوز ٭ شود صبح سعادت عالم افروز ٭ نظیر این تشبیت حال فرخنده مآل
نقطهٔ دایرهٔ دولت و اقبال و نیر سپهر سلطنت و استقلال ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر الصفوی است
زیرا که هنوز آفتاب گیتی افروز از افق زندگانی باوج کمال و کامرانی نرسیده بود که واقعهٔ هایله پدر بزرگوارش
سلطان حیدر روی نمود و مقارن ابتلا بدان مصیبت چندگاه در محنت قید و حبس افتاد و بعد از نجات از آن بلیه

برادر

برادر عالی گهرش شهید شد عنان اضطرار بصوب عزیمت انعطاف داد چنانچه هر یک ازین وقایع و احوال و
وصول اختر جاه و جلال آن پادشاه مرتضوی خصال باوج امانی و آمال عنقریب بمحل خود مسطور خواهد گشت
ان شاء الله تعالی اما سبب حبس آنحضرت آن بود که پس از شهادت سلطان حیدر طبقهٔ صوفیه در خطهٔ اردبیل
مجتمع گشته بنا بر صغر سن شاه عالی گهر برادر کلانترش سلطان علی پادشاه را قایم مقام گردانیدند و دست
بیعت در دامن متابعتش زدند طنطنهٔ کوس بشارت بگوش ارباب ارادت و اعتقاد رسانیدند و باندک
زمانی جمعی کثیر از صوفیان صافی ضمیر زمرهٔ جهت ادای تهنیت منصب ولایت عهد حیدری و طایفهٔ برای تحریص
بر طلب خون آن سپهر سروری در اردبیل جمع آمدند چون این خبر بسمع یعقوب میرزا رسید از ازدحام ارباب
هدایه بترسید و یکی از امرای عظام با فوجی از سپاه آذربیجان باردبیل فرستاد تا سلطان علی پادشاه را با برادر
کهترش سید ابرهیم و شاه واجب التعظیم و والدهٔ ماجدهٔ ایشان حلیمه بیگی آغا گرفته به شیراز برده بحاکم آن
مملکت منصور پرناک سپارد و آن امیر حسب الفرموده باردبیل شتافته سلطان علی پادشاه غیر رضا و
تسلیم چاره نداشت و با والده و برادران مصحوب موکلان به شیراز رفته منصور پرناک ایشان را در
حصار اصطخر مقید ساخت و حضرت شاه دین پناه در خردسال بآن نایبهٔ شایعه گرفتار شد فغان از جان
معتکفان ملأ اعلی برآمد که آیا آفتابی که عرصهٔ بوقلمون جولانگاه یکران همتش خواهد بود در مجلس تنگ
از دایرهٔ نون چگونه تحمل نماید و کامیابی که ماهچهٔ رایتش سایهٔ مرحمت بر مفارق متوطنان ربع مسکون خواهد
گسترد مانند خورشید در عقدهٔ کسوف بچه طریقه بیاید **مثنوی** نشاید در صدف در شب افروز ٭ نزیبد نور
خور مستور در روز ٭ کسی کو را شهنشاهی نصیب است ٭ بکام دشمنان قیدش غریب است ٭ هر چند بعضی از
سالکان مسالک هدایت سلطان یعقوب را از آزار آن دراری برج امامت منع نمودند بجایی نرسید
و ایشان را همچنان محبوس میداشت تا وقتی که جبار منتقم اساس دولتش را زیر و زبر گردانید و در زمستان
سنه ۸۹۶ که یعقوب میرزا در قراباغ از آن در منزل سلطان بود طرح قشلاق انداخته بود نزول بلایا و حلول
رزایا در آن اردو متواتر گشت و نخست یوسف میرزا که عزیز مصر مکارم اخلاق بود مریض شده درگذشت و
مادرش هنوز از سوگواری پسر بار نپرداخته بود که مدت عمرش نیز بسر آمده عزیمت عالم آخرت نمود و هم در آن

هفته یعقوب میرزا پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و مدبر طبیعتش از حفظ مملکت بدن دست باز داشته رخت بقا بباد
فنا داد یکی از شعرا در این باب میگوید مطلع نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری ٭ عزیزانی یوسف ار
گم شد چه شد یعقوب را باری ذکر سلطنت میرزا بایسنغر و کشته شدن اکثر امرا با پندر چون سلطان
یعقوب میرزا ملک بر ملک اختیار نمود صوفی خلیل و امرای موصل و پرناک پسرش میرزا بایسنغر را بپادشاهی بر
داشتند و نوبیان باندری بر سلطنت مسیح میرزا اتفاق کرده رایت خلاف برافراشتند و در منزل سلطان
بود میان ایشان مقابله بوقوع پیوسته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بایسنغر وزید و مخالفان عنان ادبار بوادی فرار تافته
مسیح میرزا با اکثر باندریان بقتل رسید آنگاه در غایت تجربه بتبریز شتافته بر تخت سلطنت متمکن گشت و صوفی خلیل
زمام سرانجام مهام ملک و مال را به قبضه اختیار در آورده پایه اقتدارش از اوج سپهر دوار در گذشت بنابر ذخیره
که از نواب سلطان یعقوب در خاطر داشت قصد اخذ و قتل ایشان نمود و هر یک را به بهانه گرفته ابواب جور و تعدی
بر روی روزگار آن طایفه برگشود از آنجمله قاضی عیسی شربت شهادت چشید و شیخ نجم الدین مسعود که اگرچه از چنگ
اجل جان برد اما بی اختیار گردید در خلال این احوال محمود بیک ولد اغورلو محمد بن امیر حسن بیک که در روز قتل عم خویش
مسیح میرزا از معرکه گریخته بود به شاه علی پرناک که در بعضی از ولایات عراق حکومت می نمود ملحق شد و داعیه استقلال
پیدا کرد و شاه علی با بسیاری از امرا و لشکریان دست بیعت بدو دادند و اکثر بلاد عراقین را تحت تصرف در آورده
با سپاهی جلادت آس روی توجه بدرگزین نهادند چون این خبر به تبریز رسید بایسنغر میرزا باستصواب سلطان خلیل متوجه
مخالفان گردید و در صحرای درگزین این دو پادشاه بر خشم و کین با یکدیگر محاربه نمودند پیکر نصرت و ظفر در نظر بایسنغر
میرزا جلوه گر گشت و محمود بیک از غایت سرگردانی پناه به آسیایی برده سید نعمت الله همدانی که در آن نواحی
بود از صورت حال وقوف یافت و متوجه آرد کردن دانه حیاتش شده بیک ناگاه حواله طاحونه را فرو گرفت و محمود
بیک را بدست آورده در جوال از لال نزد بایسنغر میرزا فرستاد و بایسنغر میرزا بنابر صواب دید امرا پسر عم را جنیبه کرده
در تراب هلاک انداخت و بعد از این فتح عظمت و جبروت و نخوت باد و بروت صوفی خلیل از حد عد در گذشت و دست
اختیار سایر امرا از دخل در امور ملک و مال کوتاه شد اینمعنی سبب مخالفت سلیمان بیک گشت بیان این سخن آنست
که سلیمان بیک که در آن زمان والی دیار بکر بود چون کمال اعتبار صوفی خلیل و آذر خاطر امرا آذربیجان را استماع نمود خاطر بر

مخالفت

مخالفت قرار داد و باتفاق سایر حکام دیار بکر لشکری فراهم آورده روی توجه بجانب تبریز نهاد پس از آن
که این خبر بسمع صوفی خلیل رسید در رکاب میرزا بایسنغر عنان توجه باستقبال اعدا منعطف گردانید از غرایب
وقایع آنکه در وقت تقارب فریقین امرای آذربیجان که نسبت به صوفی خلیل در طریق نفاق سلوک مینمودند بیک ناگاه
شعار خلاف اظهار کرده زمام اختیار بایسنغر میرزا بدست آوردند و او را طوعا و کرها نزد سلیمان بیک بردند
لاجرم صوفی خلیل مغلوب گشته و در جنگ سلیمان بیک گرفتار شده مهمش از هم بگذشت و سلیمان بیک بدستور معهود اسم
سلطنت بر میرزا بایسنغر اطلاق نموده در ملازمتش به تبریز خرامید و سرانجام مهام ملک و مال را از پیش خود
گرفته رایت استقلال مرتفع گردانید مطلع هر روز یکی ز در در آید که منم ذکر ارتفاع لوای دولت رستم بیک
بامداد ایبه سلطان و انخفاض رایت شوکت میرزا بایسنغر و سلیمان ترکمان رستم بیک ولد مقصود بیک
بن امیر حسن بیک که آثار اقبال از ناصیه احوالش ظاهر بود بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا متابعت مسیح میرزا اختیار
نموده چون مسیح میرزا در معرکه سلطان بود مغلوب شده تخت سلطنه را وداع فرمود رستم بیک در قید اسیر بدست صوفی
خلیل افتاد و در قلعه النجق که کوتوقرق سیدی علی بود محبوس گشت و ایبه سلطان که در سلک اعاظم نوئینان انتظام داشت
و همواره بقلم اندیشه نقش وصول بمنصب امیر الامرایی بر لوح خاطر می نگاشت پس از قتل صوفی خلیل و تسلط سلیمان بیک
از قراباغ اران عازم النجق شد و معتمدان نزد قرق سید علی فرستاده پیغام داد که مناسب آن است که رستم بیک را به
پادشاهی برداریم و جنود این حدود فراهم آورده نهمت بر استخلاص ممالک عراق و آذربیجان گماریم و قرق سیدی علی
اینمعنی همداستان شده میان او و رستم بیک قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت آنگاه رستم بیک از قلعه النجق
بیرون آمده به ایبه سلطان پیوست و آن پادشاه رستم وش و لشکرکش همعنان یکدیگر متوجه تبریز گشته سپاهی بر ستیز
در ظل رایت ایشان جمع آمد و این خبر بعرض میرزا بایسنغر و سلیمان بیک رسیده مخالفان را استقبال نمودند اما هر فوجی
را که بقراولی فرستادند طریق بیوفایی مسلوک داشته نزد رستم بیک رفتند لاجرم بایسنغر میرزا و سلیمان بیک ویران
شدند و میرزا بایسنغر بنابر آنکه داماد شروانشاه بود باتفاق حسن علی بیک و شیخ نجم الدین مسعود عازم شروان
گشته سلیمان بیک روی بطرف دیار بکر نهاد و رستم بیک عنان زبر به تبریز خرامیده عروس مملکت آذربیجان را بی مزاحمت
اغیار در کنار گرفت و همت بر تدارک اختلال که در فترات مذکوره باحوال آن مملکت راه یافته بود گماشته سلک امور جمهور

نزدیک و دور بیمن معدلتش سمت انتظام پذیرفت حکام ولایات عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان
قاصدان نکته دان با تحف و هدایا فراوان بآستان سلطنت آشیانش فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده
سخنان اخلاص آمیز پیغام دادند اما بایسنغر میرزا چون بشروان رسید شروان شاه امداد داماد را پیش نهاد همت گردانید
و ابواب انعام و اکرام مفتوح داشته اسباب سلطنتش بهم رسانیدند و در ایام که بایسنغر میرزا در شروان بود
شیخ نجم الدین مسعود بنا بر قصد بعضی امرای منحوس طعامی میموم خورده عزم سفر آخرت نمود اما سلیمان بیک چون بدیار بکر
رسید و روزی چند لعل و عسی اوقات گذرانید ناگاه تیر بلا از شصت قضا گشاد یافته رشته حیاتش منقطع گردانید
کیفیت واقعه چنان بود که قبل ازین سلیمان بیک برادر دانه خلیل بیک را بسببی از اسباب گرفته و کشته بود و درین وقت
که پریشان حال بود بدیار بکر مراجعت نمود نور علی بیک بن دانه خلیل که دران ولایت در سلک اهل اعتبار انتظام داشت
بانتقام خون عم قاصد قتل او گشت و منتظر فرصت بوده سحری در حمام حسن کیف بسر وقتش رسید و بزخم تیغ
تیز روز حیاتش را بشام ممات مبدل گردانید رستم بیک بعد از استماع این خبر بهجت اثر خال خود قاسم بیک را
والی دیار بکر ساخت و او بدانجانب شتافته برایت عدالت برافراشت **ذکر نجات یافتن در اری سپهر
امامت و نامداری و کشته شدن میرزا بایسنغر بتقدیر حضرت باری** چون بمقتضای حکمت بالغه ربوبیت در درج
ولایت چندگاه در محنت حبس اوقات گذرانیدند زمان ابتلا انتها یافته نسیم راحت شمیم **ولا تیأسوا من روح الله**
از مهب **الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات** در وزیدن آمد و بر طبق مرویه صحیحه **اذا اراد الله شیئا
مهیا اسبابه** چند صورت روی نمود که هر یک سبب نجات آنحضرت بود اول آنکه چنانچه مذکور شد اول آنکه توالی
قلعه بدن یعقوب میرزا دست از حراست کوتاه تا یاغی مرض در انجا در آمده او را بعالم آخرت رسانید دیگر آنکه رستم
بیک برادرزاده مهد علیا حلیمه بیگی آقا بود خروج کرده بایسنغر میرزا و سلیمان بیک را بگریزانیدند دیگر آنکه
شروان شاه که قاتل سلطان حیدر بود جهت امداد داماد با رستم بیک ابواب خلافت باز گشود و لشکر بمیرزا
بایسنغر داده او را باستخلاص مملکه موروث ترغیب نمود و چون این خبر برستم بیک رسید بخاطرش خطور کرد
که حضرت شاه دین پناه سلطان علی پادشاه رسید ابرهیم از قید قلعه اصطخر مطلق العنان گردانیده مصحوب الله سلطان
بجانب شروان فرستد تا طبقه صوفیه و غازیان عظام حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده دمار از روزگار

میرزا

میرزا بایسنغر و شروانیان برآوردند و مقصود او بحصول پیوسته مملکت عراقین و آذربیجان در تحت تصرفش
قرار گرفت بنا بر علی هذا در وقتی که خبر توجه میرزا بایسنغر استماع نمود آن شه کوکب اوج امامت را از اصطخر به تبریز
طلبیده خلع فاخره و نقود وافره نزد ایشان فرستاد و التماس یراق سفر شروان کرده باظهار اخلاص و اعتقاد
زبان گشاد چون خبر باطراف بلاد و امصار رسید باندک زمانی جمع کثیر از مریدان خاندان صفوی و طالبان سعادات
دنیوی و اخروی در ظل رایت سلطان علی پادشاه جمع آمدند و آن حضرت همعنان ایبه سلطان متوجه مقابله
و مقاتله میرزا بایسنغر گشته چون بمعبر آب کر رسیدند دران طرف رود سپاهی سپاه مخالفان دیدند و هر دو
جانب کنار آب را بنوره و چیر مضبوط ساخته چندگاه سفیر تیر از طرفین آمد شد می نمود و هر روز آتش مدافعت
و ممانعت اشتعال یافته پیکر فتح و ظفر هیچ یک از ان دو زمره چهره نمی گشود آخر الامر بی آنکه غالب از مغلوب
متمیز شود میرزا بایسنغر به شروان معاودت کرد و ایبه سلطان همراه سلطان علی پادشاه روی توجه به تبریز آورد
و هم دران اوقات کوسه حاجی بایندر که حاکم اصفهان بود با رستم بیک اظهار خلاف نموده خطبه بنام بایسنغر میرزا
خواند و میرزا بایسنغر از شروان در حرکت آمده اسب تهور تا منزل اتار و مشکین راند رستم بیک چون از دو
طرف خود را هدف سهام طغیان مخالفان دید بار دیگر ایبه سلطان را در مصاحبت سلطان علی پادشاه
متوجه دفع میرزا بایسنغر گردانید و قراپیری تواچی را با جمعی کثیر از جوانان پر تهور بحرب کوسه حاجی بایندر
فرستاد و ایبه سلطان درین نوبت بر میرزا بایسنغر و لشکر شروان ظفر یافته بایسنغر میرزا به قتل رسانید
و قراپیری تواچی در نواحی درگزین با کوسه حاجی مقاتله نموده به قوت دولت رستمی بروی غالب شد
و کوسه حاجی نیز مقتول گردید و این دو خبر بهجت اثر در یکشب به تبریز رسیده رستم بیک فرخناک و مسرور گشت
و تمامی گلزار ممالک عراقین و فارس و کرمان و آذربیجان و اران از خار تعرض معاندان مصون مانده دوحه
اقبالش از ذروه آسمان در گذشت **ذکر شهید شدن سلطان علی پادشاه و مشرف گشتن لاهیجان
از یمن مقدم شاه دین پناه** چون رستم بیک بمساعدت طالع نیک از جانب ما عنان بدکردار و مخالفان
مردم آزار خاطر فارغ گردانید سلطان علی پادشاه و شاه دین پناه و سید ابرهیم را از روی تبجیل و تعظیم
شرف رخصت ارزانی داشته باردبیل شتافته بدستور آبای کرام و اجداد عظام بر سجاده امامت و دین

پروری متمکن شد و در تصفیهٔ زاویهٔ شیخ صفی الدین کوشیده بارشاد طایفهٔ صوفیه پرداخت و ایشان بار دیگر بوطن
مالوف و مسکن معهود شتافته معتکفان روایای هجران و منتظران جبایای حرمان از غبار موکب هدایت مراتب روشنی
دیده امید حاصل گردانیدند و زبان حال و قال به سپاس و ستایش کریم ذو الجلال گردان ساخته غلغلهٔ نشاط و انبساط
بایوان کیوان رسانید و مسند اقتدار و تلقین که چند سال از وجود فایض الجود اولاد امجاد شیخ صفی الدین عاری و عاطل
بود بار دیگر از جلوس همایون سلطان علی پادشاه رتبت سپهر برین یافت و صیت این مژده باطراف بلاد و اکناف
آفاق رسیده لوامع نیر حصول آمال بر وجنات احوال اهالی فضل و کمال تافت غنچهٔ مراد اصحاب رشد و رشاد از نسیم
نسیم عنبر شمیم این بشارت بر گلبن تمنا شکفتن آغاز نهاد و دوحهٔ آمال ارباب صلاح و سداد از پرتو انوار این سعادت
در گلشن مطلوب میوهٔ مقصود بار داد لاجرم در مدت اندک بسیاری از سالکان طریق ارادت در خطهٔ اردبیل جمع آمدند و دست
اخلاص در دامن متابعت مخدوم زادگان زده ملازم عتبات هدایت آیات شدند و چون خبر ازدحام عوام و خواص انام
بر درگاه کرامت پناه سلطان علی پادشاه بگوش هوش رستم بیک رسیده از مخالفت آنحضرت اندیشه مند شده بغایت بترسید
و کس باردبیل فرستاده بار دیگر آن سه برادر عالی گهر را بر دو برد و جمعی از معتمدان خود را تعیین کرد که ایشان را بچشم نگاه دارند و
هیچکس را از طایفهٔ صوفیه قزلباش در ملازمت سلطان علی پادشاه نگذرند و در آن اوان که آن سه عالی مکان در اردوی رستم
بیک تشریف داشتند هر روز جمعی کثیر از مریدان صافی عقیدت و معتقدان خاندان ولایت بخدمت رسیده از نقود ابیض
و احمر و اجناس نفیسه دیگر نذورات میگذرانیدند و چون نمی توانستند که بخلاف حکم در اردو باشند عنان مراجعت بمنازل
خود منعطف میگردانیدند آخر الامر رستم بیک از هجوم آن زمرهٔ ناجیه هراس بی قیاس بخاطر راه داده و در سنه که از قشلاق
خوی توجه به ییلاق نهاد قصد نمود که قتل صلهٔ رحم کرده سلطان علی پادشاه را شربت شهادت چشاند و سرچشمهٔ هدایت و
عرفان را بخاک بیمروتی انباشته ضمیر مکدر از آن دغدغه فارغ گرداند و منهی کیفیت این اندیشه را معروض داشته آن سرور
آفاق بمقتضای کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل نموده و شبی حضرت شاه دین پناه و سید ابرهیم را جنگ و جدال شده دل در مقابلهٔ مقاتلهٔ
اعدا بستند و رستم بیک بعد از وقوف بر فرار سلطان علی ایبه پادشاه سلطان را با فوجی از سپاه بتعاقب آنحضرت
مامور گردانید ایبه سلطان حسب الفرموده متوجه اردبیل گشته در روزی که نزدیک بآن بلده رسید سلطان علی پادشاه بنور
باطن هدایت میامن دانست که تقدیر ملک قدیر مقتضی آنست که در آن روز اتباع رستم بیک آنحضرت را از سرچشمه

تیغ

تیغ آبدار شربت شهادت چشانند و باندک زمانی کارپردازان قضا و قدر لوای سلطنت و جهانبانی شاه عالمپناه
را بذروهٔ ثریا رسانند بنابر آن امرای صوفیه را به عتبهٔ علیه طلبیده از ارتحال خود خبر داده و بارتفاع دولت شاهی
امیدوار ساخته تاج و دستار خویش را بر فرق مبارک آنحضرت نهاد و همان لحظه طلیعهٔ لشکر ایبه سلطان نمودار
شده آن مقتدای علی نام عالی مقام جامهٔ جنگ در پوشید و بدستور جد بزرگوار خود امام حسین با اهل ظلام قتال
می نمود تا وقتی که از دست ساقی اجل جام راحت انجام شهادت چشید مثنوی دریغا که سرو ریاض کرم
در افتاد از پا به تیغ ستم ٭ دریغا که خورشید اوج کمال ٭ پذیرفت از جور گردون زوال ٭ دریغا که سیر
کواکب مدام ٭ بود بر خلاف رضای کرام ٭ دریغا که یکلحظه چرخ نگون ٭ ز خون ریختن می نجوید سکون ٭ ز خون ریختن
بود دامنش سرخ از خون ما ٭ ندارد غم جان محزون ما ٭ درین باب هر چند گویم سخن ٭ نگردد ز دل دور زنگ حزن ٭ همان به که
سازم سخن مختصر ٭ کنم عرض حال شه دادگر ٭ شاه والا گهر بعد از وقوع این مصیبت و مراجعت اعدای دولت
در مملکت رستم بیک اقامت ندانست و با حسین بیک لله و خادم بیک و دده بیک و غیرهم از امرای صوفی طریق مشورت مسلوک
داشته همگنان سفر گیلان مستوصب شمردند و آنحضرت با قریب دویست از مریدان و مخلصان متخصص برادر کلانتر خود سید
ابرهیم را همراه گردانیده بطرف آن ولایت عزیمت فرموده چون بلاهیجان رسید فرمان فرمای آن دیار میرزا علی را که از سایر
سلاطین گیلان به تعظیم شان و قدم دودمان ممتاز و مستثنی بود موکب فرخنده فال آن نقطهٔ دایرهٔ شرف و اقبال را باقدام
تعظیم و تبجیل استقبال نمود و جهت مسکن آنحضرت و متعلقان و منتسبان منزل بهشت نشان تعیین کرده با حسن وجهی
شرایط اخلاص و خدمتکاری بجای آورد و پس از چند ماه سید ابرهیم خیال مراجعت فرموده تاج دوازده ترک حیدری را که شعار
دودمان امامت و سروری است از سر برداشت و بدستور تراکمهٔ آن قویموق طاقیه بر تارک نهاده علم توجه بصوب
اردبیل برافراشت اما حضرت شاه تا زمانی که ضمیر منیرش باین معنی الهام پذیر شده که صبح خلافت و کامرانی را وقت
دمیدن است و نسیم سلطنت و جهانبانی را هنگام وزیدن در خطهٔ لاهیجان مقیم بود آنگاه دفع اعدای دولت را پیش
نهاد همت ساخته و علم نهضت به جانب آذربیجان افراخته ابواب کشورستان برگشود چنانچه بعد از تحریر تتمهٔ
ذکر ملوک آن قویموق این حکایت مذکور خواهد گشت و کیفیت آن داستان غرایب نشان بر زبان خامهٔ بلاغت
بیان خواهد گذشت ذکر لشکر کشیدن احمد پادشاه از روم بجانب تبریز و کشته شدن رستم بیک از رستم

زمانه فتنه انگیز احمد پادشاه ولد اغرلو محمد بن امیر حسن بیک بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ
گریخته بروم رفت و پادشاه آن مملکت ایلدرم بایزید آثار شجاعت و شهریاری در ناصیه حالش مشاهده نموده
یکی از بنات خود را باوی در سلک ازدواج کشید و چون احمد پادشاه چند سال بفراغ بال در ظل عنایت قیصر بدولت
و اقبال اوقات گذرانید پیوسته تسخیر ممالک موروثی کرده با جنود نامعدود از مردم روم و تراکمه بصوب آذربیجان
در حرکت آمد رستم بیک بعد از استماع این خبر علم مقابله و مقاتله افراخته موکب عمزاده را استقبال نمود و آن
دو پادشاه بی آنکه حقیقت حال یکدیگر را معلوم داشته باشند بکنار آب ارس رسید و هر یک از معبری عبور کردند
و مقداری مسافت طی فرموده کیفیت واقعه را دانستند لاجرم بار دیگر عنان عزیمت بطرف کنار آب انعطاف داده
پس از وقوع تقارب فریقین و پیش از اشتعال نایره جنگ و شین امراء عراق و آذربیجان طریق بیوفایی مسلوک
داشته ناگاه برگ در سراپرده رستم بیک محیط شدند و او را دستگیر کرده نزد احمد پادشاه بردند احمد پادشاه
بنابر آنکه انهدام قصر زندگانی رستم بیک را مستلزم مبانی دولت خود می پنداشت هم در کنار آب ارس بزه کمان
از میان برداشت این صورت در سنه روی نمود سلطنت رستم بیک شش سال بود ذکر جلوس سلطنت
احمد پادشاه در آذربیجان و بیان شهید شدن او بنابر مخالفت ابیه سلطان ذکر جلوس سلطنت
چون بی شایبه کلفتی و غایله مشقتی عروس مملکت آذربیجان در نظر احمد پادشاه نقاب از چهره بگشاد در کمال حشمت
و اقبال رایت جاه و جلال ارتفاع داد و روی توجه بجانب تبریز نهاد بعد از وصول بدان بلده فاخره اورنگ
خلافت و جهانبانی بوجود خود مزین ساخت و رعایا و مزارعان را بتمهید قواعد عدالت نوید داده رایت شریعت
پروری برافراخت فرمان فرمود که زیاده از آنچه بحسب شرع شریف متوجه ارباب اسلت باشد وزرا و دیوان
یکدینار و یکمن بار بر هیچ آفریده حواله ندارند و تمامی طوایف انسانی را از تکالیف دیوانی معارف دانسته باخراجات
و شلتاقات کس را نیازارند اما راقم ابطال بر مقرریات ارباب سیورغال کشید و نشان معافی هیچکس از اصحاب
عمایم بامضا نرسانید و این معنی بروی مبارک نیامد زیرا که هم در اوایل اوقات سلطنتش ابیه سلطان و قاسم پرناک
باهم متفق گردیدند و لوای مخالفت و محاربت برافراخته او را هلاک گردانیدند مفصل این مجمل آنکه چون احمد پادشاه
افسر شهریاری بر سر نهاد حسین بن علی خان که بمزید تقرب و شوکت از سایر امرا و ارکان دولت ممتاز و مستثنی

بود

بود بنابر کینه دیرینه که از مظفر پرناک در سینه داشت او را در مواجده کشید بلکه عرق حیاتش به تیغ تیز
منقطع گردانید و این خبر به قاسم پرناک که برادر مظفر بود رسید و او حاکم شیراز بود خاطر بر آن قرار داد که به
هنگام فرصت رایت مخالفت مرتفع گرداند درین اثنا احمد پادشاه نشان ایالت کرمان بنام ابیه سلطان رقم
زد و ابیه سلطان در آذربیجان بصوب کرمان روان شده بعد از قطع چند منزل رسل و رسایل نزد قاسم پرناک
فرستاد و او را بر طلب خون برادر تحریص نموده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بایمان تاکید یافت آنگاه قاسم
پرناک با سپاهی بی باک بابیه سلطان پیوست و احمد پادشاه کیفیت این حادثه را شنیده با لشکر آذربیجان عنان
مدفع ایشان منعطف گردانید در کیزالنگ اصفهان تلاقی فریقین اتفاق افتاد و غبار معرکه جنگ در هیجان آمده زمانه
فتنه انگیز ابواب ستیز و خونریز برگشاد سبزه زار کیزالنگ از خون کشتگان لاله رنگ نعمانی گرفت و فضای
میدان نام و ننگ از کثرت جیفه از پای در افتادگان با کوه دماوند صفت مساوات پذیرفت بنابر اقتضای قضا نسیم
نصرت و برتری بر پرچم علم ابیه سلطان و قاسم پرناک وزید و احمد پادشاه که شش ماه سلطنت نموده بود در اثنای
کر و فر به قتل رسید و ابیه سلطان چون همچنین مهمی از پیش برد روی توجه بجانب قشلاق بلده قم آورد و خطبه و سکه را بنام
سلطان مراد ولد یعقوب میرزا که بعد از قتل برادر خود بایسنغر میرزا در پناه شاه شروان اوقات می گذرانید مزین ساخته
قاصدی جهت طلب او بشروان فرستاد و رقم بارگاهی بتکلف در موضعی مناسب نصب کرده مسندی در پیشگاه
بارگاه و دستاری زیر مسند وضع نموده هر صباح بدستوری که امرا و سلاطین را ملازمت نمایند بدانجا میرفت
و بسرانجام مهام پرداخته شیلان میکشید و حال برین منوال جاری بود تا وقتی که سلطان مراد بوی ملحق گردید ذکر
خروج میرزا محمدی و الوند کشته شدن ابیه سلطان بتقدیر مالک الملک بی مانند اولاد یوسف بیک بن امیر حسن بیک
محمدی و الوند در روز جنگ کیزالنگ در خدمت احمد پادشاه بودند و بعد از کشته شدن احمد پادشاه و تفرق سپاه
ترک ستیز کرده هر یک بطرفی توجه نمودند محمدی دار العباد یزد رفت و حاکم آن دیار مراد بیک بایندر باتفاق اشرف
بیک او را بپادشاهی برداشت و الوند میرزا بدیار بکر شتافته بمعاونت قاسم بیک که پس از واقعه سلیمان بیک
بحکم خواهرزاده خود رستم بیک حاکم آن مملکت گشته بود خیال استقلال بر لوح ضمیر نگاشت و چون ابیه سلطان
زمستان در بلده قم بپایان رسانید و نسیم نوبهاری در اهتزاز آمده خلایق را از ظهور سلطان گل آگاه گردانید

ایبه سلطان عنان عزیمت بصوب تبریز منعطف ساخت و محمدی میرزا تمامی ولایات عراق را تحت تصرف آورده در
ملک ری رحل اقامت انداخت و ایبه سلطان سپاه آذربیجان را فراهم کشیده بجانب او نهضت نمود و محمدی قبل
از استعمال آلت قتال آیتی فرار خوانده نزد حسن کیا رجلال بر قلعه ستا رفت و ایبه سلطان برادر خود کزاحمد را با
اکثر لشکر در ورامین ری گذاشته رقم مراجعت فرمود و بدستور سال گذشته در آن بلاد طرح قشلاق انداخت اما محمدی
میرزا چون روزی چند در قلعه استا بسر برد باتفاق میر حسین کیا و اشرف بیک روی توجه بری آورده شبیخونی بر کزی احمد
زده تمامی یراقش بگرفت و کزل احمد مفلوک و پریشان حال برادر پیوسته ایبه سلطان در قم مصلحت اقامت ندید و در
میان زمستان بر اسب فرار سوار شده عنان تا برباط و انگ باز نکشید درین اثنا سلطان مراد از شروان بار آمده باو
پیوست لاجرم مستظهر گشته دل در مقاتله و مقابله مخالفان بست و محمدی را در ولایت ری ترقی تمام دست داده اکثر
امرای عراق بقدم اخلاص پیش او رفتندی و غاشیه خدمت بر دوش گرفته سلطنتش را پذیرفتندی و محمدی میرزا
همگنان را بعزیمت بمزید تربیت و رعایت امیدوار گردانید و با عدد بسیار و عدد بیشمار متوجه ایبه سلطان گردید ایبه
سلطان نیز مصحوب سلطان مراد روی بدو آورده و در عرصه گیتی آن دو لشکر کینه ور بیکدیگر رسیدند و هم باز گرد راه
بمیدان تاخته بصرصر حمله قیامت اثر آتش ستیز تیز گردانیدند و محمدی بیک بتایید سرمدی اختصاص یافته ایبه سلطان
را بر خاک هلاک انداخت و سلطان مراد در مرافقت کزل احمد پشت بر معرکه کرده روی توجه بجانب شیراز نهاد آنگاه
محمدی میرزا مظفر و منصور به تبریز خرامید و بر تخت سلطنه نشسته لوای مکنت بایوان کیوان رسانید **ابتدای
سلطنت الوند میرزا و رسیدن دولت میرزا محمدی بانتها** چنانچه سابقا در حیز بیان آمد چون میرزا الوند از
معرکه کیزالنگ بر دیار بکر رسید قاسم بیک اسم سلطنه بروی اطلاق کرده لوای استظهار مرتفع گردانید و من
حیث الاستقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال شده سایر امرا و ارکان دولت را در هیچ کار دخل نداد و پادشاه
را نیز بی اختیار نگاه داشته ابواب نخوت و تکبر بر گشاد بنا علی هذا الوند میرزا در صحبتش متنفر گشته اکثر امرا و لشکریان
با وی اتفاق کردند و شبی از اردوی قاسم بیک جدا شده روی توجه بصوب آذربیجان نهادند محمدی میرزا چون از
توجه برادر با آن لشکر جلادت اثر خبر یافت تاب مقاومت در حیز مکنت خویش ندیده از تبریز به سلطانیه شتافت و الوند
میرزا بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان بدار الملک آذربیجان در آمده لوای سلطنت بلند گردانید و منصب

وزارت

وزارت را به خواجه سابق الدین عنایت کرده لطیف بیک را بمرتبه وکالت رسانید اما محمدی میرزا باتفاق بعضی از
امرای عراق بوی پیوستند از سلطانیه بطرف اصفهان نهضت نمود و سلطان مراد در شیراز ازین وقوف یافته
ابواب خلاف و نزاع بر گشود بلکه هم در آن ایام با سپاهی نصرت انجام از شیراز عازم اصفهان گردید محمدی میرزا باستقبال
پسر عم از شهر بیرون رفته در منزل خواجه حسن ماضی تقارب فریقین بتلاقی انجامید بعد از تسویه صفوف و تحریک
رماح سیوف محمدی میرزا بکمند گزند مقید گشت و سپاه او منهزم شده اقتضای قضای بساط جمعیت ایشان را
در نوشت از جمله اعاظم امرا پیر علی و پیر محمد و قتاق با اولاد و اتباع بطرف ساوه و قم و کاشان رفته پیر علی بیک
ساوه را مضبوط گردانید و پیر محمد در قم اقامت نموده قتاق بیک در کاشان رایت نخوت باوج آسمان رسانید
اما سلطان مراد بعد از دیدن پیکر فتح و ظفر محمدی را مقید ساخته همراه خود به سلطانیه برد و بیرام بیک را
مایل ساختن امرا مشار الیهم نامزد کرد و بیرام بیک بساوه رفته با پیر علی بیک ملاقات نمود و بتاکید قواعد عهد و
پیمان او را اطمینان داده قاصدی به طلب پیر محمد و قتاق به قم و کاشان فرستاد و ایشان نیز به ساوه رفته پس
از تقدیم مراسم میثاق آن سه امیر مصحوب بیرام بیک بجانب سلطانیه در حرکت آمدند اما چون دو برادران در گزین
منزل گزیدند هراس بیقیاس بخاطر راه داد شبی بیرام بیک را که در خواب غفلت بود تنها گذاشتند و هر یک علم عزیمت
بصوب منزل خود بر افراختند سلطان مراد بعد از طلوع مکیدت با پنجاه هزار پیاده و سوار متوجه ساوه شدند و
پیر علی بیک اسباب قلعه داری مرتب ساخته کما ینبغی حراست برج و باره پرداخت و سلطان مراد مدت پنجاه روز
بجد هر چه تمامتر بامر محاصره و محاربه اقدام نموده مطلقا بدین چهره مراد فایز نگشت و قاصدان سخن دان در میان انداخته
مهم بر مصالحه قرار یافت بر این موجب که از اولاد پیر علی بیک ابدال بیک از ساوه بیرون آمده که غاشیه ملازمت
سلطان مراد بر دوش گیرد و او ترک محاصره داده پیر علی بیک بدستور حاکم ساوه باشد و همان روز که ابدال بیک
بخدمت سلطان مراد رسید و او از ظاهر ساوه کوچ کرده عنان یکران به آذربیجان منعطف گردانید **گفتار در بیان
مصالحه سلطان مراد و الوند با یکدیگر و ذکر مجملی از احوال ایشان تا زمان ارتفاع دولت پادشاه هفت
کشور** چون سلطان مراد **مصراع** از ظاهر ساوه کوچ فرمود هوس تسخیر ممالک موروثی کرده بجانب تبریز نهضت
نمود و الوند نیز متوجه او گشته نواحی صاین قلعه را معسکر ساخت و سلطان مراد چهار فرسخی اردوی پسر عم رسیده

بخیال قتال علم اقامت برافراخت درین اثنا درویشی نیکوخواه که موسوم بود به بابا خیرالله با آن پادشاه ملاقات
کرده نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید و از وخامت عاقبت مخالفت تقدیر تحذیر
نموده هر دو را به صلح و صفا مایل گردانید مقرر آنکه آب قزل اوزن میان مملکت آن دو سردار واسطه بوده تمامی ولایات
دیار بکر و اران و آذربیجان در الوند باشد و جمیع ممالک عراق و فارس و کرمان متعلق بدیوان سلطان مراد گردد و
برین موجب عهد و پیمان در میان آمده الوند رومی بدار السلطنه تبریز آورد و سلطان مراد به قزوین رفته آنجا قشلاق کرد و
بعد ازین مصالحه پیرعلی بیک و پیر محمد بیک و قتاق بیک بملازمت سلطان مراد شتافته پیرعلی باتفاق و قتاق
معروض تیغ سیاست گردید و پیر محمد منظور نظر اشفاق شده تربیت یافت درین اثنا بعرض سلطان مراد رسیده
که قاسم پرناک حاکم شیراز خیال خلاف دارد لاجرم از قزوین با لشکری پرخشم و کین عازم فارس گشت
و قاسم پرناک از توجه پادشاه خبر یافته طاقت مقاومت در حیز مکنت خویش ندید و بقدم اعتذار و ندامت
لوازم استقبال مرعی داشته در قصد زر و بار دور رسید سلطان مراد و امرا اطاعت او را حکم ایمان یاس
دادند و جمیع امرا پرناک گرفته ابواب بلا بر روی ایشان گشادند و سلطان مراد از قصر زر و بکازرون رفته زمستان
آنجا بپایان رسانید و در همین سال شاه مرتضوی خصال ظهور نموده شروان را مفتوح گردانید و سال دیگر که سلطان
مراد در ولیجان قشلاق کرد پادشاه آفاق لشکر بآذربیجان کشیده روی باستیصال نهاد اقبال الوند آورد
چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و تقدس **گفتار در بیان ابتدا
ظهور دولت ابد پیوند شاهی و طلوع تباشیر صبح امید از افق عنایت الهی** همت بلند شاه عالیجاه و نهمت
ارجمند مظهر السلطان ظل الله از مبادی تنسم صبا صبی و اوایل تبسم گلزار نشو و نما همواره متوجه آن بود که بضرب
حسام نصرت انجام ریاض دین و دولت را از خار طغیان ارباب عناد پاک سازد و بآب باری شمشیر زمرد فام
گلزار ملک و ملت را صفت نضارت بخشیده اساس کشورگشایی برافرازد **مثنوی** برافرازد لوای پادشاهی
کند تسخیر از مه تا بماهی ٭ براندازد به نیروی هدایت ٭ اساس دولت اهل غوایت ٭ زند بر فرق اعدای
بداختر ٭ بسان حیدر کرار خنجر ٭ بامداد امامان گرامی ٭ اساس بگیرد عرصه عالم تمامی ٭ کند نوشیوه دشمن گدازی
ببخشد دوستان را سرفرازی ٭ نهد بر طارم افلاک مسند ٭ بنای شرع را دارد مشید ٭ ز نور خاطر اقبال پرتو ٭

دهد دین را نضارت از سر نو ٭ بلطف اهل یقین را چاره سازد ٭ ز قهر اعدای دین آواره سازد ٭
دهد از عدل معموری جان را ٭ خجل سازد ز بخشش بحر و کان را ٭ بنا بر علی هذا بعد از آنکه چند ماه در مملکت
جیلان رایت اقامت برافراشت و با حاکم لاهیجان میرزا علی طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت بالهام هاتف غیب
و تلقین تلقن لاریب خاطر عالی مآثر بران قرار گرفت که از ولایت غربت متوجه جنت رتبت متوجه اردبیل
گردد و از ارواح مقدسه آبای کرام و اجداد عظام خویش استمداد نموده همگی همت بر اشراع ملک از تصرف
اصحاب بدعت مصروف گرداند و این معنی را با طایفه از اعیان غازیان که اقبال مثال ملازم آستان جاه و جلال
بودند ظاهر ساخته آن جماعت بنور فراست دانستند که تباشیر صبح دولتش را وقت دمیدن است و نسایم
ریاض شوکتش را هنگام وزیدن لاجرم کمر اطاعت فرمان بر میان جان بستند و زبان نیاز بادای مضمون
این مقال گشادند **مثنوی** که ای سرور آل خیر الانام ٭ کواکب سپاه فلک احتشام ٭ وجود همایون تو
زیب تخت ٭ ملازم بدرگاهت اقبال و بخت ٭ بهر سو که خواهی توجه نمای ٭ که گردی چو خورشید کشور
گشای ٭ و بعد از تصمیم عزیمت آن قدوه خاندان امامت و کرامت یکی از اهل اختصاص را جهت طلب رخصت
نزد عالیجاه ایالت پناهی میرزا علی فرستاد قاصد کیفیت نهضت همایون را با والی لاهیجان در میان
نهاد آن جناب از صغر سن و قلت سپاه آنحضرت و عظم شان اهل طغیان و کثرت جنود ایشان اندیشید
و فرمود که چند گاهی دیگر با روزگار در ساختن انسب است و این عزیمت را در حیز تاخیر انداختن بر صواب اقرب
تحمل بود شیوه دلپذیر ٭ خصوصا بکاری که باشد خطیر ٭ درین امر نیکو نباشد شتاب ٭ ز راه تانی
عنان بر متاب ٭ و این جواب بعرض نواب کامیاب رسید و شاه عالیجاه جهت ملاحظه حال میرزا علی در آن
دیار فی الجمله توقفی نمود و پس از روزی چند بنفس همایون با سلطان گیلان ملاقات فرموده زبان الهام
بیان باستخاره گشاد آنجناب کرت دیگر آن مهر سپهر کشورگشایی را بصبر و شکیبایی امر کرد و در باب
فسخ نیت نهضت شرایط الحاح و مبالغه بجای آورد اما التماس او درجه قبول نیافت و پرتو اجابت بر مدعایش
نتافت لاجرم شرف رخصت ارزانی داشته **مثنوی** پس از عرض خدمت ز روی نیاز ٭ زبان کرد در عذر
خواهی دراز ٭ که شاها ز تقصیر تا زنده ام ٭ ز خدام درگاه شرمنده ام ٭ چه همت توان بست در کار تو

بود همت تو سزاوار تو ٭ بروای پسند کهان و مهان ٭ مرادت دهد کردگار جهان ٭ بعد از آن پادشاه
سلیمان نشان بمنزل همیون مراجعت فرمود در ساعتی که مثنوی ظفر همدم و اخترش یار بود ٭ سعادت چو
دولت مددکار بود ٭ بآهنگ رفتن میان بست چست ٭ برای صواب و بعزم درست ٭ گران کرد از
پای دولت رکاب ٭ برآمد بگردون بلند آفتاب ٭ بتدبیر سرو به بخت جوان ٭ ز گیلان شه کامران
شد روان ٭ و میرزا علی با جمعی از سالکان طریق یکدلی موکب عالی را مشایعه نمود و پس از طی مقداری
مسافت اجازت یافته مراجعت فرمود و چون موضع ارجوان از بلوک استاره که داخل اعمال همایولایت است
محل نزول پادشاه ستاره سپاه گشت لشکر شتا دست یغما برآوردند و تاثیر سرما بجایی رسید که از ارتکاب
ایوار و شبگیر درگذشت بنابران خسرو باستحقاق هم دران منزل یراق قشلاق کرده رحل اقامت انداخت
و پس آنکه سلطان ثوابت و سیار منازل شتوی را طی نموده در اوایل برج ربیع منزل ساخت اعلام نصرت اعلام
بصوب اردبیل در حرکت آمد و بالازمان یکدل طی مراحل فرموده قرین الطاف کریم عطوف بوطن معهود و مسکن
مالوف رسید چنانچه لازمه اطوار برگزیدگان پاک اعتقاد است لوازم طواف مشهد جنت منزلت حضرت شیخ صفی الدین
و سایر آبای بزرگوار بتقدیم رسانید و دران مقام واجب الاحترام دست مناجات برآورده زبان بسوال حاجات
بگشود روی نیاز بر زمین سوده از بخشنده بی منت و واهب بی ضنت مرادی که داشت طلب نمود مثنوی
خدیو جهانگیر عالی حسب ٭ امامت نژاد حسینی نسب ٭ دران مشهد واجب الاحترام ٭ مطاف اکابر پناه کرام
درافشاند از لب ز روی نیاز ٭ بپروردگار جهان گفت راز ٭ که ای برتر از عقل و فهم و قیاس ٭ سزاوار حمد و
ثنا و سپاس ٭ تویی تاج بخش ملوک عظام ٭ برآرنده حاجت خاص و عام ٭ کرم دستگیری شوم سرفراز
ز امداد و خیل و حشم بی نیاز ٭ وگر تاج شاهی ببخشی بمن ٭ چه کار آیدم مرد شمشیرزن ٭ الهی باعزاز خیر البشر
بحق امامان اثنا عشر ٭ بسر دل شیخ صافی ضمیر ٭ برخ عترت آفتاب منیر ٭ صفی نام صوفی صفت
کز شرف ٭ مهی بود تابان ز برج نجف ٭ خدایا بعرفان اهل یقین ٭ بحق بزرگان تمام دین ٭ که بخشی مرا منصب سروری
بر اعدای دولت دهی برتری ٭ بملک جهان سرفرازم کنی ٭ مهما ز اهل نیازم کنی ٭ که سازم اساس شریعت قوی
دهم ملت احمدی را نوی ٭ بشمشیر غزو و حسام جهاد ٭ کنم دفع اسباب شر و فساد ٭ و چون انوار

اجابت

اجابت دعا بر ضمیر منیر فیض انتما پرتوی انداخت روی نیاز از زمین برداشته بصوب منزل همایون رایت نهضت برافراخت
در آن زمان علی بیک چاکرلو بر اردبیل مستولی بود و میرزا محمد تالش با وی در طریق هواخواهی سلوک میفرمود بنابر لشکر بسیار
آن دو سردار اقامت خدام بارگاه فلک احتشام در آن دیار مناسب نمی نمود لاجرم آن حضرت عزم سفر جزم کرده در خلوتی
خاص با زمره از اهل اختصاص مانند مبارز الدوله و الاقبال عبدی بیک تواچی و حسن بیک لله و خلیفه الخلفا و غیر
ایشان از اعیان امرا قرعه مشورت در میان انداخت و فرمود که چون به سبب وفور سپاه و استعداد اهل خلاف
و عناد توقف درین جانب از رعایت طریقه حزم دور است آیا روی توجه بکدام جانب آوریم که منتج حصول مقصود باشد
امرا جواب دادند که بر هر طرف که رای عالم آرای شاهی که مهبط انوار تاییدات الهی است قرار یابد لایق دولت ابد پیوند
خواهد بود و بکلید عنایت مسبب الاسباب ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار همایون آثار خواهد گشود آنحضرت
بعد از تامل و اندیشه بر زبان الهام بیان گذرانید که کلمه کریمه فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة را مطمح نظر همت
داشته بجانب گرجستان شتابیم و تیغ جهاد از نیام انتقام برآورده عنان اقبال بمیدان اقبال اهل کفر و ضلال
تابیم تا بمقتضای مصدوقه من کان لله کان الله له بحصول مقصود و مشاهده چهره بهبود فایض گردیم امرای عظام بنابر
آنکه دران هنگام از غازیان جلادت اثر زیاده از سیصد نفر در موکب همایون حاضر نبودند علی الفور امضای آن عزیمت
مصلحت ندیدند و به عرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که به سبب سنیه حضرت سلطان حیدر قدس سره عمل نموده
نخست سرعان باطراف و ولایات عراق و آذربیجان فرستیم تا جار بارباب اراده رسانند که یراق جهاد نموده معتاد مقرر
در اردوی ظفر اثر مجتمع گردند آنگاه باستظهار تمام روی بفرد اصحاب ظلم و ظلام آوریم و این سخن مقبول افتاده
امرا بموجب فرمان اشرف اعلی جارچیان جهت احضار غازیان اطراف و ایجاد ممالک فرستادند و پادشاه جهان مطاع
بانجه رایت آفتاب شعاع بصوب قراداغ کوکچه و تنگیز برافراخته در اثنای راه معلوم شد که یکی از بنابر میرزا جهانشاه
موسوم به سلطان حسین بارانی با جمعی کثیر از مردم فتنه انگیز در حدود کوکچه و تنگیز اقامت دارد و بخار غرور و پندار
بکاخ دماغ راه داده دیگر را به پیش چشم در نمی آرد شاه دین پناه با امرای عالی جاه در باب تدارک مهم او آغاز مشورت
فرموده دران حین یکی از حجاب سراپرده سپهر آیین خبر رسانید که از نزد سلطان حسین باران ایلچی رسید و حکم
همایون باحضار قاصد شرف نفاذ یافته چون آن شخص بشرف دستبوس سرافراز گردید نامه که آورده بود معروض

نواب کامیاب گردانید مضمون آنکه اگر رایات همایون فال ظلال ظلالت دولت و اقبال بر فرق مخلصان
انجایی اندازد بنده غاشیهٔ خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقهٔ جانسپاری در گوش کشیده کمال اخلاص بظهور
خواهم رسانید و در باب رعایت لوازم عبودیت و چاکری از خود بتقصیر راضی نخواهم گشت مثنوی
بدین سو عنان تابد از شهریار ٭ بخدمت ببندم کمر بنده وار ٭ نه پیچم سر از طوق فرمان بری ٭ کنم دل ز اخلاص غیرش بری
ز ملک فراغت شوم گوشه گیر ٭ در آیم بچشم مخالف چو تیر ٭ و این مسئول از شرف قبول مهجور مانده چنان
مقرر شد که همان منزل چند روزی محل توقف پادشاه دین پناه باشد و سلطان حسین ازین معنی خبر یافته با فوجی از
مردم یکدل بدرگاه عالم پناه شتافت و بعد از تقبیل بساط جلالت مناط سلطنت و ادای دعای دوام دولت
و مکنت بر زبان نیاز عرضه داشت کرد که اگر مسکن این مبتهج ممتحن دولتخواه بیمن مقدم پادشاه دین پناه مشرف
گردد هیچ شک نیست که کرت دیگر قوم قراقویونلق را اختر اقبال و کامرانی از مطلع آمال و امانی طالع خواهد گشت
و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده سپهر بهر از سر اضرار ایشان در خواهد گذشت آن حضرت بحسب اقتضاء وقت
مصلحت در اجابت آن ملتمس دانست و در ضمان امان سبحانی بجانب معسکر سلطان حسین بارانی توجه فرمود در خلال
این احوال غازیان عظام و لشکریان بهرام انتقام کرجارچیان جهت احضار ایشان باطراف امصار و بلدان رفته
بودند فوج فوج باردوی همایون میرسیدند و روی عبودیت و دولتخواهی بر خاک عتبهٔ علیهٔ شاهی سوده باصناف
عنایات سرافراز میگردیدند چنانچه در وقت نهضت رایت نصرت آیه بصوب منزل سلطان حسین یکهزار و پانصد سوار
در موکب ظفر مآثر جمع آمده بودند و چون نواحی سلطان حسین بارانی از انوار طلعت آن مهر سپهر کشورستانی
صفت اضائت پذیرفت بنابر اقتضای رای عالم آرای عساکر گیتی گشای از امتزاج مآل زمرهٔ غدار اجتناب نمودند و
خیام نصرت انجام در طرف دیگر برافراخته نزول اجلال فرمودند و پادشاه سعادتمند روزی چند در آن موضع
اوقات گذرانیده سلطان حسین بارانی شرایط میزبانی بتقدیم رسانید اما در آن اثنا بوضوح انجامید که از سحاب
موافقتش غیر باران غدر متقاطر نمیگردد و از اقامت در مجاورتش نضارت ریاض دولت بظهور نمی پیوندد
لاجرم خسرو فرخنده شیم عزم رحلت از آن منزل جزم کرد و این داعیه مسموعهٔ سلطان حسین گشته امرا پایهٔ سریر اعلی
را طلب داشت و بزبان مکر و فریب اظهار اخلاص نموده گفت مناسب آن است که خدام بارگاه فلک احتشام

پیوسته

پیوسته در مرافقت بنده بسر برده سلوک طریق مفارقت جایز نشمرند تا من طریقهٔ اتفاق بجای آورده در قلعهٔ استیصال
نهال اقبال اهل بغی و نفاق مساعی جمیله مبذول دارم و راه وفا و وثاق پیموده بیمن دولت روز افزون هیچ یک از
ارباب عناد و شقاق را آسوده و برقرار نگذارم ٭ بمیدان کین برکشم تیغ تیز ٭ سر دشمنان افکنم در ستیز
اگر شیر پیش آید و گر شریر ٭ برو سیل ریزم چو غرنده ابر ٭ و امرا چون میدانستند که سخن سلطان حسین ایشان را
اعتماد را نمی شاید بر وجهی جواب گفتند که او را معلوم شد که بعد ازین پادشاه ظفر قرین در آن دیار توقف نخواهد
نمود سلطان حسین ایشان را گسیل کرده خاطر عذر مآثر بر آن قرار داد که آفتاب جهانتاب اوج سلطنت را بی اختیار
ساخته در سحاب حبس توقیف نماید و گوهر شب افروز درج خلافت را بدست آورده در صدف اقبال از ظهور
مانع آید و ندانست که طلوع بتاثیر صبح صادق را غمام ظلام در حیز تاخیر نتوان انداخت و شمول شمایم مشک
اذفر را مشعبد ایام در نافهٔ خفا مستور نتواند ساخت ٭ نمیگردد شمیم مشک پنهان ٭ القصه سلطان
حسین مآل خیال محال صحبتی طرح انداخته از حضرت شاه دین پناه و مقربان فلک اشتباه استدعا نمود که
منزل ظلمانی او را بیمن قدوم شریف غیرت فزای سپهر نورانی گردانند و باین التفات فرق افتخار و مباهاتش
را بفرق فرقدین امرای عظام چون مکنون ضمیر مکر تاثیرش معلوم داشتند سرو ریاض پادشاهی را ببهانهٔ عارضی که
فی الواقع عارض فرات میمنت صفاتش نبود در دولتخانهٔ همایون بر مسند عزت گذاشتند و حسین بیک لله را در
خدمتش باز داشته عبدی بیک و خلفا بیک نزد سلطان حسین رفتند و عذرخواهی نموده گفتند که مزاج همایون شاهی
از نهج اعتدال بصوب اعتلال انحراف یافته بنابر آن میسر نشد که امروز بصحبت شریف آیند و سلطان حسین این سخن
را مقرون بصدق پنداشته و با امرا لوای عشرت افراشته در آخر مجلس ایشان را اجازت انصراف داد چون عبدی
بیک و خلفا بیک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمدند مصلحت در آن ندیدند که بخلاف رای سلطان حسین از آنجا نهضت
نموده بقور سعد را از نور طلعت کوکب سعد سلطنه بر زیب و زینت و زین گردانند و در وقتی که انوار طلعت
آفتاب از فضای جهان بوقلمون به نهانخانهٔ مغرب نقل نموده در حجاب تواری مستور گردید و در خیمهٔ نیلگون بی ستون
گردون مشاعل ثوابت و سیار برافروخته سلطان منام مفارق فرق انام را عاطل گردانید پادشاه
گردون غلام بر حسب استصواب امرای عظام اشارت فرمود که تا خدام بارگاه فلک احتشام معسکر نصرت انجام

را از کثرت شموع و مشاعل نمودار سپهر فیروزه فام ساختند و شتران کوه پیکر و استراق برق اثر را در زیر بار
کشیده رایت نهضت برافراختند مثنوی پس انگاه خاقان والاجناب برآمد بشبدیز گردون شتاب
روان شد از آن منزل پرخطر دوان در رکابش سپاه ظفر و چون سلطان حسین بارانی و اتباع او
شمع و مشعله بسیار در اردوی نصرت آثار مشاهده می نمودند دران شب از کیفیت نهضت همایون غافل و
ذاهل غنودند و روز دیگر از توجه پادشاه عالی گهر خبر یافته دانستند که در تعاقب مواکب سپهر مراتب صرفه
ندارند بنابر آن پای شکیبایی در دامن اقامت پیچیدند و آن افتخار دودمان امامت و کرامت قرین صحت
و سلامت بحضور سعد رسیده روزی چند بفراغت بگذرانید انگاه از آن منزل نیز کوچ فرموده موضع و قوز
آلام را معسکر فیروزی انجام گردانید عنایت قادر بیچون در حرکت و سکون شامل آن مرجع ملوک ربع مسکون
و رعایت صانع بیچون کن فیکون در نزول و ارتحال میسر آمال خدام عالیمقام موکب همایون بیت
بخت و دولت همنشین و بردوام فتح و نصرت در نظر هر صبح و شام والحمد لله الملک العلام والصلوة
علی خیر الانام و آله الکرام ذکر وصول قراجه الیاس بدرگاه سپهر اقتباس و تادیب یافتن بساکنان قلعه
منتش از ضرب تیغ غازیان رستم وش از عبارات دلگشای ثقات و مسودات نورافزای دوات بصحت
رسیده و بتحقیق انجامیده که چون صلت ظهور دولت شاهی و آوازه طلوع نیر عنایت الهی در اطراف آفاق اشتهار
یافت هر کس نسبت بخاندان امامت دم اخلاص و ارادت میزد قدم از سر ساخته بجانب معسکر خجسته اثر می شتافت
رسیدند از هر طرف سروران بدرگاه شاه بلند افسران و از آنجمله قراجه الیاس که لباس اعزاز او به
طراز عبودیه خدام آستان سپهر اساس مطرز بود با فرقه از مردم روم احرام عتبه کعبه احترام بسته از مقام
مالوف و مسکن معهود قدم در راه نهاد و بعد از طی بوادی در منزل شوره گل فرو آمده بار بگشاد منقش بهادری
بود سرکش و دران نواحی حصاری داشت سپهر وش چون بر مرور قراجه و فرقه رومیه مطلع گشت بقدم
استعجال او را استقبال نموده مراسم حسن اعتقاد و اخلاص ظاهر کرد و طرح ضیافت افکند هر چند نظر از غازیان
را در منزل فرود آورد انگاه ملازمان خود را بغارت و تاراج ایشان مامور گردانید و نایره بیداد بباد بیمروتی
مشتعل گردید غازیان بقدر مقدور در دفع آن جماعت کوشیدند بسعی بسیار جان از آن ورطه خونخوار

بیرون برده عنان بطرف اردوی نصرت نشان گردانیدند قراجه الیاس در موضع و قوز آلام ببارگاه
فلک احتشام رسیده بعد از تقبیل زمین عبودیت و تقدیم اقامت لوازم خدمت واقعه مذکوره را
مشروح معروض گردانید آتش غضب قیامت لهب از استماع آن ترک ادب ملهب شد و شاه
کامکار با عساکر نامدار بجانب قلعه منتش ایلغار فرمود و از کیفیت حادثه خبر یافته دانست که استادن بشه
ضعیف نهاد در برابر تند باد منتج ندامت است و میدان داری نخچیر مرغزاری با شیر بیشه کارزاری میان
سلوک طریق سلامت مثنوی چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند کبوتر که پهلو زند
با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب لاجرم قلعه را بیکی از معتمدان خود سپرده سر خویش گرفت
ز بیم سپاه شه دین پناه شد آواره از جای خود کینه خواه و سحرگاهی که تباشیر صبح فیروزی از مطلع
امید مبارزان موکب نصرت نشان در دمیدن بود و نسایم فتح و بهروزی از مهب اقبال ملازمان رکاب
سعادت انتساب در وزیدن شاه عالم پناه با شحنان بهمن بظاهر آن قلعه رسیده عساکر بهرام اثر دست
بنهب و تاراج برآوردند و جمعی از متوطنان آن مکان بپای ممانعت پیش آمده از غایت خسارت رایت جسارت
برافراشتند و قهرمان قهر پادشاه ظفر بهر بقتل آن گمراهان فرمان داده تیغ یمانی غازیان سرافشانی کرد و سنان
اژدهاسان مجاهدان سرایت جان ستانی بجای آورد لاجرم جمعی کثیر از اعدای دولت دران معرکه بر خاک
هلاکت افتادند و فوجی که زخم خورده گریختند هر یک در بیابانی دیگر فرس حسرت و ندامت جان دادند و جنود ظفر
ورود پادشاهی با کرایم غنایم نامتناهی عنان عزیمت از راه قاغزمان بصوب ترجان گردانیدند و از آنجا
جهت مصلحت ییلاق به ساروقابه رفتند قبه بارگاه سپهر اشتباه باوج مهر و ماه رسانیدند بیت دران مرغزار چو
باغ بهشت شه کامران کرامت سرشت باقبال طرح اقامت فکند سرشک از سپهرش سپهر بلند
رخ سرفرازان بخاک رهش سر سروران سوده بر درگهش دلش گشته فارغ ز بیم خطر
جنابش پناه جنود ظفر و دران منزل بعرض همایون رسید که درین نواحی خرس بمغاره وطن گزیده
و پنجه تعرض بجانب آینده و رونده یازیده و شاه شیر شکار عازم دفع آن جانور نابکار گشته سپاه انجم
عدد در حوالی و مسکن آن دد آواز تهلیل و تکبیر باوج فلک رسانیدند و خرس بقصد ایشان از مغاره بیرون

شتافته پادشاه شجاعت پناه باوجود آنکه هنوز سن شریف از دوازده سالگی تجاوز ننموده بود بنفس نفیس
جانب آن جانور مهیب توجه فرموده لوچو به تیر از شصت درستش گشاده یافته هر دو مانند تیر تقدیر بر هدف
مراد رسید و خرس از پای در افتاده مقتول گردید لاجرم غلغله آفرین و تحسین از اطراف و جوانب بلند و جهت
دفع اصابت عین الکمال در فلک آیه وان یکاد بر زبان ملک بگذشت تعالی الله زهی شاه فلک قدر
چو حیدر در شجاعت منشرح صدر گریزان شیر گردون از خدنگش پلنگ چرخ رانی روز جنگش
نهاده چون بمیدان وغا گام ز سهمش خون فشانده چشم بهرام گهرافشان عطارد در ثنایش
ملک گفته ز صدق دل دعایش **گفتار در عزیمت شاه نوشیروان حشمت بصوب شروان و ذکر
فتح قلعه منتش و غزو دیار گرجستان** چون مدت دو ماه موضع ساروقایه در سایه علم ظفر پیرایه سپهر قدر و
بلند پیرایه بود شاه دین پناه پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از آن منزل بطرف آذربیجان نهضت فرمود
پس از وصول بدان مکان و اجتماع آن سپاه فراوان واجب الاذعان نفاذ یافت که امرای عالیشان و کلانتران
جنود ظفر نشان را مجتمع گردانیده مطارحه نمایند که توجه رایت نصرت آیه بصوب کدام ولایه مناسب دولت و
نوبنیان حسب الحکم بتقدیم رسانیده در آن انجمن هر یک از غازیان دشمن شکن را رایی روی نمود بعضی مصلحت چنان
دیدند که در آن زمستان در ارزنجان قشلاق کنند و بهنگام نزول جمشید خورشید در منزل بهرام اعلام فیروزی
اعلام بصوب دیار ارباب ظلم و ظلام برافرازند و زمره بر زبان آوردند که انسب آنست که رخش محبت
بجانب الکا و مواضع قرقره تازیم و بر سر کفار آن دیار شتافته صدای گیر و دار در خم طاق سپهر دوار اندازیم
فرقه دیگر حرکت بجانب جقور سعد مناسب نمود طایفه را سفر دیار بکر ملایم مزاج بود و از جمله امرا خلیفه الخلفا
و حسین بیک لله این سخنان را بعرض اشرف اعلی رسانیده شاه مظفر لوا بر زبان الهام بیان گذرانید که
هیچ یک ازین آرا صواب نمی نماید و در حیز عقول اصحاب قبول در نمی آید ما امشب درین استخاره بسر خواهیم
برد و بموجب اشارتی که از روحانیت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین وقوع یابد عمل خواهیم کرد صباح
روز دیگر از باطن سپهر اخضر شعشعه انوار هدایت آثار درخشیدن گرفت و بلوامع ضمیر الهام تاثیر عرصه
آفاق صفت اضاءت پذیرفت آن مؤید بتایید الهی سالکان طریق دولتخواهی را بپایه سریر پادشاهی

طلبیده

طلبیده فرمود که دوش از امداد ارواح طیبه دوازده امام علیهم التحیة والسلام نزدیک ما بتحقیق پیوست
که صلاح دولت ابد پیوند منحصر در آن است که نخست رایت عزیمت بصوب شروان برافرازیم و حسام خون
آشام از نیام انتقام برآورده مهم شروان شاه را بر حسب دلخواه سازیم **مثنوی** بامداد توفیق پروردگار
برآریم از شاه شروان دمار ٭ حسام یمانی سرافشان کنیم ٭ بیک حمله خیلش پریشان کنیم ٭ و امرا این وارد غیبی
را بمسامع روسای سپاه رسانیده مجموع ایشان متفق اللفظ والمعنی بر زبان آوردند که **مثنوی** ز شه رایت جنگ
افراختن ٭ ز ما بر صف دشمنان تاختن ٭ و عزم یورش شروان جزم شده **مثنوی** دم صبح کین مهر گیتی نورد
بگردون برآمد بعزم نبرد ٭ برافروخت از نور اقبال چهر ٭ برافراخت رایت بصوب سپهر ٭ شه کامران فلک
احتشام ٭ برآمد به شبدیز گردون خرام ٭ سوی ملک اعدا عنان تاب شد ٭ زمین از تزلزل چو سیماب شد
در اطراف مهر سپهر اقتدار ٭ روان شد سپاه ستاره شمار ٭ و بعد از وصول اعلام نصرت قرین بمنزل پایین رای
اصابت آیین چنان اقتضا فرمود که خلفا بیک با فوجی از عساکر کوه تمکین عنان یکران بصوب گرجستان منعطف گرداند
و کفار آن دیار را از سرچشمه شمشیر خونبار جرعه هلاک چشاند و خلفا بیک بر حسب فرمان واجب الاذعان
بدین دیار ایلغار کرده مراسم جهاد بجای آورد و جمعی کثیر از اهل ضلال را در میدان قتال به تیغ تیز بگذرانید و غنیمت
بی نهایت گرفته بر طبق دلخواه بپایه سریر پادشاهی عالیجاهی رسید آن حضرت او را نوازش نموده و کرایم
غنایم که آورده بود بر غازیان قسمت فرموده هم در آن ایام الیاس بیک ایغوداغلی را به فتح قلعه منتش ارسال
داشت و امیر الیاس بیک با زمره از سپاه سپهر اساس متوجه آن حصار سپهر اساس منتش گرت دیگر رایت
عزیمت آیه برافراشت و بعد از وصول جنود ظفر قرین بحوالی آن حصن حصین سیلاب خوف و رعب بنا بر ثبات
و قرار قرابتان و متعلقان منتش را منهدم ساخته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و با تیغ و کفن باردوی
الیاس بیک شتافته لطف او را شفیع جرایم خویش گردانیدند و آنجناب قلعه را متصرف گشته ابواب عفو بر روی
متوطنان آن سگ سگان گشاد و کلانتران ایشان را بآستان اقبال آشیان پادشاه عالمیان فرستاده آنحضرت بنظر
عاطفت در آن جماعت نگریسته قامت قابلیت ایشان را بخلع فاخره بیاراست و ضبط قلعه منتش را بدستور سابق بدیشان
رجوع نموده اجازت انصراف ارزانی داشت و رایت نصرت نشان شاه وافر احسان از آن منزل روان گشته

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.7]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23323

File Description:
Part 1

غبار سپه فلک بر دراه شد از باشته چهره مهر و ماه جهان تیره شد مهر عالم فروز گرشد آبوی جوشن چاک روز

غازیان عظام نیزه‌های افعی اندام بر دست گرفته روی بدشمنان آوردند و از رکاب مهرام انتقام سهام خون آشام بر زه کمان نهاده عزم رزم کردند از این جانب سنان شهاب سنان غازیان موکب همایون ناریه خون از شیران دلیران میکشاد و از آن طرف پکان دل نشان سپاه محمد خان بر هدف سینه تنجعان آمده نقد جان بباد فنا

میداد **مثنوی** زرمح غازیان موکب شاه روان شد خون دلاز چشم بدخواه زپیکان خدنگش کالبرق الخاطف

سر آمد بر جوانان زندگانی و دران اثنا که بباد حمله هزبران بیشه پیکار و شدت صدمت نهنگان دریای کارزار

آتش قتال اشتعال یافته خرمن حیات ابطال جان میسوخت و قطرات خون از تیر و تیغ بچو باران از جوف

سحاب فرو بارید و در فضای معرکه عقود دلعل و یاقوت همی انداخت شاه کیانی مصاف حیدر اتصاف شیر دو الفقار

اوصاف از نیام انتقام آخته بمهیر شجاعت کامل و تازیانه شهامت شامل جواد تیز رفتار دلدل آثار از جای برانگیخت

و بر قلب لشکر خصم بدکهر تاخته بهر حمله خون جمعی از قبیله باغیه اوزبکیه را با خاک راه برآمیخته تهمتن سنان گران

سکنش آهنگ مرکس نمود کشتی حیاتش در گرداب فنا انداخت و سحاب شمشیر صاعقه بارش بغرق مرگ سپاهیر

زرمح غازیان موکب شاه روان شد خون دلاز چشم بدخواه زپیکان خدنگش کالبرق الخاطف

لباس وجودش اسوخته خاکستر ساخت **مثنوی** چو شاه جهان گیر چیره مصاف برآورد شمشیر کین از غلاف

بهر کس زخیل عدو رو نهاد زمین از خون عدو رنگ داد زتیغ یمانی عیان کرد جام تو گفتی که شد آب

بعش مدام بهر سو کرساقی گری ساز کرد سر از اجوستان سر انداز کرد و محمد خان از روی اختیار

با اضطرار ساعتی پای قرار استوار داشته جنگی در پیوست که از شدت ضرب حسام مغفرت مکان

بهرام شدید الانتقام خایف شده سپر زرین آفتاب بر سر کشیده از کثرت آمد شد سهام خون آشام سیمرغ توهم

نموده در پس کوه قاف نهان گردید **مثنوی** زآمد شد تاوک جان شکار فلک خواست از پر دلان زهر بار

زالماس نوک سنانهای تیز هوا گشت روئین فتنه ریز زچشم زنانه بیارید خون زپیدا و ناپیدا شمشیر الماس گون

آخر الامر بچه لوای جهان آرای شاه کشور کشای را با اختر سعادت اثر فتح و فیروزی مقارنه دست داده و نوای

فرح افزای **ونصر من الله و فتح قریب** بگوش هوش پادشاه دین پناه رسیده ندای **قد نرا هم ندیرا**

عالم افتاد و جنود مقاومت و ورود او زبک پشت بر معرکه ستیز کرده غمان بوادی گریز ساختند

و دلیران لشکر نصرت نزک ایشان را تعاقب نموده اکثر کریختگان را بزخم تیغ هلاک انداختند و از جمله مردم

میرجلال الدین محمود پسر کلان سید غیاث الدین محمد باغبان و خواجه مغرالدین حسین دیوان و خواجه عبدالله مروی

با جمعی کثیر از مردمان داخل مردمی بودند که دران روز مولناک بزخم تیغ و سنان غازیان از عالم امکان

نمودند و خانو قامیرزا و قنبر بی در چه تقدیر اسیر گردیدند و بحکم قهرمان قهرش بی بقبل رسیدند و محمد خان در

حین فرار از غایت سراسیمگی و اضطرار در نواحی سیه آب با پانصد کس که ملازم رکاب او بودند اسب در

چهار دیواری که راه بیرون شدن داشت راندو غازیان آن محوطه را احاطه نموده دست باندا خشتن تیر

برآوردند و اوزبکان بر زبر یکدیگر افتاده در زیر دست و پای ستوران هلاک شدند چنانچه بعضی که نفسی

چند از حیات باقی داشتند پا بر زبر مردگان نهاده بسر دیوار آن محوطه می آمدند و ایشان نیز بضرب تیغ

تیز غازیان از پای درمی افتادند و چون تمامی آن قوم شریر عرصه تیغ و تیر گشتند و بعضی از ملازمان موکب همایون در

میان کشتگان محمد خان را طلبیده او را در همان محوطه در شیب چندین حصه جدیشه یافتند که بسبب افتادن

کریختگان بر بالای او نفسش منقطع شده جان بقابض ارواح تسلیم کرده غازیان عظام سری را که از غایت

نخوت غیر خود هیچ سروری را قابل انمیدانست از بدن جدا ساخته نزد پادشاه ظفر پناه بردند و در پای

سمند جهان مایش انداخته لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و آن حضرت بسجدات شکر الهی و لوازم محامد

جناب شاهنشهی قیام نموده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر بیک موصلی و بعضی دیگر از

شیران بیشه یکدلی که دران معرکه آثار جلادت بجای آورده بودند بانواع الطاف مفتخر و مباهی گردانیدند

جهات و یراق محمد خان و امرا و ارکان دولت او را که افزون از حد و چون و زیاده از استیفای حسبان

و فنون بود بغازیان عظام مسلم داشت و بر رعایا و متوطنان مروشا بجان ترحم فرموده از سرهای کشتگان

منارها برافراشت خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که بر درگاه محمود خان بمنصب اشراف دیوان مشرف بود

بلکه در سرانجام تمامی مهام ملک و مال از روی اقتدار و اعتبار دخل مینمود بواسطه مساعدت بخت و طالع

دران روز در مرو توقف داشت چون خبر قتل خان خود را شنود بخدام امور کشورستانی میرنجم که مسعود

ثانی توسل جست نقش اخلاص نواب کامیاب بر لوح خاطر نگاشت و امیر نجم ثمه از وفور محاسن اخلاق و
مکارم اطوار او عرض نموده و زبان شفاعت گشوده خواجه محمود بجان امان یافت بلکه هم در آن ایام آفتاب عاطفت
پادشاهی از مطلع مرحمت نامتناهی طلوع نموده بر وجنات احوالش تافت و در منصب وزارت و صاحب
دیوانی دخل کرده پایه قدر و منزلتش بلند گشت و در مجالس خاص و محافل اختصاص راه یافته مرتبه اش از قرابت
سایر وزرا در گذشت و الحمد لله المحمود فی کل فعاله والصلوة علی صاحب لواء الحمد و آله **ذکر رسیدن بشارت
فتح و ظفر بدار السلطنت هراة و منور شدن آن بلده از فروغ ماهچه رایت نصرت آیات** چون ماهچه
لوای فیروزی مناقب پادشاه سلیمان مراتب در عرصه مرو باوج سپهر فتح و نصرت رسید و صرصر نکبت و ادبار
بر علم دولت و اقبال محمد خان شیبانی وزید سلک جمعیت فرق اوزبک متفرق گردید منشیان آستان سلطنت
آشیان بموجب فرمان فتح نامها باقلام بلاغت انتما بر صحایف انشا و املا نگاشتند و مصحوب ایلچیان قمر سیر
باطراف و ولایات عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و اران و آذربیجان و شروان و مازندران و خراسان ارسال
داشتند از آن جمله قلی جان بیک که از جمله ملازمان ملاذ طوایف انسانی میر نجم ثانی بود بجانب دار السلطنت هرات
توجه نمود در شب هفتم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن نسایم این مژدگانی بر چمن آمال و امانی هرویان
وزیده غنچه مراد هواخواهان پادشاه صفوی بر گلبن امید شکفتن آغاز نهاد و دوحه اقبال محبان خاندان مصطفوی
بر جویبار مقصود میوه شادمانی بار داد **مثنوی** ازین بشارت خرم که ناگهان آمد هزار جان غمین گشته شادمان آمد
و صباح روز دیگر سادات و موالی و اعیان و اهالی مانند جناب شیخ الاسلامی صفی الملة والدین احمد التفتازانی
و میر نظام الدین عبد القادر مشهدی و سید غیاث الدین محمد بن میر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی صدر الدین
محمد الامامی و قاضی اختیار الدین حسن الترتبی و غیرهم در دار السیادة سلطانیه جهت یراق پیشکش و
ساوری مجتمع گشته جمعی از ایشان متوجه استقبال قلیجان بیک شدند و در آن اثنا زمره از مردم اوباش و
طالبان فتنه و پرخاش هجوم کرده با تیغهای کشیده بآن بقعه در آمدند و محمد لکور شحنه شهر بود و محمد علی
عسس را که با مردم بر وجه احسن معاش نمینمودند در حضور اکابر بقتل رسانیدند و مواد آشوب و غوغا در هیجان
آمده قرب صد کس از جماعتی که اندک نسبتی بقوم اوزبک داشتند کشته گشتند و نماز دیگر همان روز قلی جان بیک

بشهر

بشهر رسیده خلایق بوفور عنایت شاهی مستمال امیدوار گردانید و اهل فتنه و فساد را تسکین داده فتح
نامه همایون را که باسم هرویان صدور یافته بود به اشراف و اعیان رسانید و روز دیگر خواص و عوام بمسجد
جامع شتافته حافظ زین الدین زیارت گاهی جهت خواندن فتح نامه شاهی بر منبر بر آمد و آن منشور موفور
السرور بآواز خوش و الحان دلکش قرائت کرده اما با وجود تلقین غازیان که در پای منبر بودند لب بمخالفان
شاه مردان علیه التحیة والغفران گشودند بنابر آن مواخذ شده هم در مسجد رحم تیغ قلیجان جان بقابض
ارواح تسلیم نمود ازین جهت رعبی تمام بر خواطر فرق انام استیلا یافته در مسجد متفرق گشتند و هم در آن ایام ایالت
مرو شاهجان به دده بیک تعلق گرفته اعلام هدایه اعلام از ظاهر آن بلده بجانب دار الملک خراسان در حرکت آمده
و نخست جناب سلطان سیف الانامی خواجه مظفر بیکچی تان بلده فاخره رسیده و در باب استمالت اکابر و اشراف
و تقویت ملت شرف دودمان عبد مناف نشانی که از مصدر عنایت و الطاف صدور یافته بود رسانید و روز
جمعه بمسجد جامع شریف برده پیش از ادای نماز میر صدر الدین ابراهیم امینی بر منبر آمده و آن فرمان واجب الاذعان
را خوانده مضمون بصدق مقرون آن موجب اطمینان خواطر اکابر و اصاغر گردید آنگاه بر حسب دلخواه و اشارة
جناب سلطانی و اتفاق سالکان مسالک مسلمانی عالیجاه نقابت پناه حقایق دستگاه میر جمال الدین عطاء الله
سلمه الله و ابقاه بر منبر صعود نموده خطبه نماز جمعه را بذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر و اسامی القاب قدوه
اولاد خیر البشر صلی الله علیه و علیهم ما طلعت الشمس و القمر بیاراست و غلغله تهنیت بر مبارکباد از چپ و راست
جهان و میان جهان جهانیان برخاست و در منتصف ماه مذکور مظهر مراحم رحمان امیر نجم ثانی و خواجه کمال الدین
محمود ساغرچی بسواد هراة رسیده سادات و قضات و علما و فضلا مراسم استقبال بجای آوردند و
لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیده آنچه توانستند و مناسب دانستند پیشکش کردند و امیر نجم ثانی در باغ
سفید فرو آمده خواجه کمال الدین محمود نصیحت نامه نزد خواجه خود که تا آن غایت در قلعه اختیار الدین متحصن بود
ارسال نمود او را بترک عناد و لجاج امر فرمود و خواجه خود آن سخنان را بسمع قبول جای داده از قلعه بیرون خرامیده
و بدست عجز و نیاز بدامن دولت امیر نجم آویخته در سلک سایر ملازمان آستان منتظم گردیده کوتوالی قلعه
اختیار الدین در عهده ویس بیک تکلو شده مقارن آن حال خبر قرب وصول پادشاه ربع مسکون شیوع

شیوع یافت وضباع ومخرقات به آیین لهستن شهر اشتغال نموده فروع لهجت وشادمانی بر وجنات
احوال کهنان تافت ودر صباح روز سیوم اکابر واعالی واصحاب مجد ومعالی بلکه اکثر مخواص وعوام باستقبال
تمام موکب گردون احتشام را استقبال نمودند ودر حدود چشمه خرد وک از غایت هم سمندگیتی نورد دیده هر دو جهان
روشنی یافته جهت غلامی واطاعت بر خاک راه سودند وبادشاه عالیجاه تجمل وحشمتی که هر گز نظیر آن
در نظر هیچ دیده وری ندیده بود از راه کوچه خیابان سباغ جهان آرای خواهیده نزول اجلال فرمود و
تخسگاه خاقان منصور را بمقدم همایون غیرت افزای سپهر بوقلمون گردانیده بمهد بساط عدل وانصاف
ورفع ورسوم ظلم واعتساف حکم نمود قوائم سریر خلافت مصیر شاهی در مستقر دارالسلطنه هراة شرف قرار
پذیرفت واز شعشعه انوار معدلت نامتناهی وفضه امید سالکان طریق او نوای سمت نضارت گرفت
تشنه لبان بوادی نامرادی از رشحات سحاب مکرمت انتساب خسرو مالک رقاب سیراب گردیدند وستمکیشان
قیاقی جور وبیدادی از فیضان غمام عدالت واحسان فرمان فرمای کامیاب شراب کامرانی واقبال نوشیدند
سادات عظام وعلماء کرام وفضلا لازم الاحترام بقدر مدارج ومراتب ارسیورغالات ومناصب خطی تمام
وبهره لاکلام یافتند واکابر قبایل ناموداری واعاظم اقوام ذوی الاقتدار که از اطراف دیار وبلاد بدرگاه فلک
اقتدار آمدند به دررات وانعامات سرافراز گشته راضی وشاکر ومباهی ومفتخر باوطان خود شتافتند طایفه
رعایا از التهاب جور وطغیان نجات یافته در ظلال امن وامان غنودند وکافه برایا از اشتغال نایره ظلم وضلال
خلاص شده در سایه اقبال لازوال آسایش نمودند شعار مذهب هدایت آثار ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در ممالک
بلاد خراسان سمت شیوع گرفت ورسوم ملت ضلالت اطوار مبتدعان بدکردار منسوخ شده ارکان شریعت
غراصفت رسوخ پذیرفت مثنوی شاه ملک رقاب خیر اندیش خسرو دین پناه حیدر کیش جون برافراخت رایت
اقبال زد قدم بر سریر جاه وجلال ازسحاب عطا وابر وکرم شست ارکرد عدل جور وستم شکرد نیا داد علم
داد بلند دوحه ظلم ازجهان برکند زآب شمشیر عزم جهاد کلش شرع را نضارت داد کرد ازایر دست
بحر اثر چب ایمد را پراز گوهر منصب دار وعلی وحکومت سراة بر چین پک لله معتلی کشت وایر قضا و
فیصل قضایا بربابا میر غیاث الدین محمد بن مرسیف تفویض یافت وجون هلال فرخ فال شوال منظور نظر اب شکان

رمضان شد پادشاه عالی جاه بعیدگاه تشریف برده بآداب وسنن آن روز سعید قیام نموده وصلات و
صدقات بارباب استحقاق رسانیده ببسط بساط عیش ونشاط اشارت فرمود ودران زمستان پادشاه
عالیشان دران بلده فردوس نشان طرح قشلاق انداخت ودرام معروف ذهبی مکرر مبالغه کرد که بعضی
از اعیان ملازمان راکه مرتکب شرب شراب شده بودند سرنکون آویخته معروض تیغ سیاست شد وچون صیت فتح
وایشان باقطار وامصار بلدان ممالک جهان رسید ولاة حکام طوایف انام جهت اقامت مراسم تهنیت
احرام ملازمت خدام عتبه کعبه احترام بسته بدارالسلطنه هراة خرامیدند وشرف تقبیل خدام سریر خلافت
مصیر حاصل کرده باضاف الطاف سرافراز ومباهی گردیدند واز آنجمله میرزا سلطان ولیس بن میرزا
سلطان محمود بن میرزا ابوسعید که مشهور بود به خان میرزا با آستان ملایک آشیان شتافته درباغ جهان را بغرب بساط
بوسی فیر گشت وانیس نرم خاص ووحیف مجلس اختصاص شده ازو فور عنایات شاهی افتخار ومباهات
ازاقران فرقدین درگذشت وبعد ازچند روز رخصت انصراف طلبیده پادشاه ملک بخش سلطنت ممالک
حضارستادمان وخلعتان وبدخشان بوی تفویض فرموده وبانعام تاج زر دوزی مکرر مرصع وخلع ملمع واسپان
راه وار ونقود تمام عیار پایه قدر ومنزلتش را درافزود وهم دران وقات اکابر واشراف عراق وآذربیجان به
آستان خلافت آشیان آمده بمراسم تهنیت فتح خراسان قیام نمودند وجناب سیادت پناه نقابه قباب سریر نظام الدین
عبدالباقی که در سلک اخفاد حضرت ولایه مرتبت هدایت پناه سید نعمة الله ولی انتظام داشت وعالیجاه معالی
دستگاه قدوه اولاد امجادنی هاشمی امیر جمال الدین محمد الحسینی که حالا بر مسند صدارت ستای تمکن دارند و
جناب شریعت مآب فضیلت ایاب قاضی عبدالرحمن سماوه از آن جمله بودند ومجموع آنی زمره واجب
التعظیم باضاف الطاف خسروانه وانواع اعطاف پادشاهانه نوازم دعاء وثنا بتقدیم رسانیدند وزمره ارباب
ملازمت موکب همایون توقف کرده فرقه غنان مراجعت بلوطان خود مسنطف گردانیدند ذکر طوی پادشاه گیتی
فروز در روز نوروز ونهضت رایه نصرت آیات بصوب میمنه وفاریاب دراول فصل بهار که نسیم عنبرسای
آثار از شکنج ریاحین وازهار ساحت عالم خاکدان رشک مرغزار افلاک ساخت وخسرو ثوابت وسیار درپیت
الشرف خویش برسریر سرفرازی نشسته رایت عشرت وکامرانی برافراخت سحاب دریادل نیسانی ازافاضه

فضل ربانی در آب دار و گوهر شاهوار در دامن انجمن و جیب و گریبان گلشن ریخت و مشاطه غمام نوبهاری بیامن
فیض انعام حضرت باری عقود لآلی خوشاب از گوش و گردن لعبتان گلزار و عروسان ریاحین و ازهار در آویخت
سلطان گل بر تخت حشمت و تجمل پرده زرنگاری از چهره گلناری بگشود و بلبل بی تحمل آغاز نغمه سرائی کرده بهزار
زبان دعای دوام دولت حضرت کشورگشائی ادا نمود **مثنوی** چون گشت بهار عالم افروز بشکفت چمن ز باد
نوروز سلطان گل از کمال اعزاز بنشست فراز مسند ناز از بهر نثار باد گل بیز از شاخ شکوفه شد
گهر ریز نرگس ز نوای بلبل زار از خواب خمار گشت بیدار از گوهر آب دار ژاله پر شد قدح عقیق لاله
پادشاه عالیجاه بترتیب جشن نوروز و تزیین بزم عالم افروز اشارت علیه مبذول داشت و مجلس آرایان سرکار پادشاهی
در فضای جانفزای حوض مامیان که در بالای خیابان هراة واقع است بسرانجام اسباب طوی قیام نموده قبه بارگاه فلک
احتشام باوج گنبد فیروزفام برافراختند و از کثرت خیام گوناگون و شامیانهای اطلس و اکسون آن مقام
فرح انجام را غیرت نگارخانه گردون بوقلمون ساختند **مثنوی** شد افروخته خرگه و سایه بان نه چندانکه سرجش
پذیرد بیان درخشنده شد قبه بارگاه چو خورشید فیروزه خورشید و ماه و خوانسالاران درگاه عالم پناه
از انواع اجناس اطعمه لذیذه آن مقدار ترتیب نموده بر خوان اظهار نهادند که هرگز در دیگ وهم و خیال عشر عشیر آن طبخ
نیافته بود و شیر ژیان بارگاه فلک اشتباه از صراحیهای زرین و سیمین که از رحیق رقیق مالامال بود چندان حاضر آوردند
که تمامی فضای آن صحرا در نظر پسندیده گلزاری نضارت آثار می نمود در صباح نوروز سلطانی آن مهر سپهر کشورستانی
بر باره اقبال و کامرانی برآمده از باغ جهان آرای بطوی خانه تشریف برد و بر تختی که در منزل مذکور باشارت همایون
ساخته نشست و کلای عتبه علیه و حکام ولایات و ممالک محروسه و امرا و نوئینان و خواص و مقربان و وزرا و
صدور و جمهور بزرگان نزدیک و دور هر یک در مقام خویش استادند و علی الخلاف مراتبهم و تباین درجاتهم چنانچه
معهود است آغاز کشیدن پیشکش کرده جواهر نثار بر طبق عرض نهادند و نخست امیر نجم تخم اخلاص در زمین اختصاص
افشانده پیشانی خدمت بر پایه سریر سلطنت سود و لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیده لب بادای این مضمون و مقال
برگشود **مثنوی** کای قدوه دودمان سلطان بخت استاده به خدمتت سلاطین صف صف بادا همه سال
کوکب اقبالت مانند آفتاب از عیش شرف آنگاه از چترهای زر سرخ و سفید و عقدهای لعل و فیروزه و مروارید

فضای

وظروف

وظروف چینی و زرین و سیمین و نفایس اقمشه مصر و شام و فرنگ و چین و اسپان مرصع لجام و شمشیرهای مذهب
نیام آن مقدار پیشکش نمودند که جهت حمل آن آشیانه از کس ضرورت بود و پادشاه در یادن تمامی آن نقود و
اجناس و قیاس را در همان منزل بقورچیان عظام و بعضی دیگر از خدام بارگاه فلک احتشام بخشید و همچنین سایر
ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره در آن روز بتبرکات لایقه و تنسوقات رایقه پیشکش کردند
و مناصب مناسب و استعداد خویش مراسم مخالصت و نیازمندی بجای آوردند آنگاه دست بحر عطای
پادشاه کشورگشای تمامی حاضران را از سعادات و قضاة و علما و حکام و نوئینان و امرای سایر فرق
ملازمان سده سدره انتما بپوشیدن تاجهای زردوزی و چکمنهای سقرلاط قرمزی و جبهای کیش و سنجاب
و قباهای قطنی و دارائی مفتخر و سرافراز ساخت بعد از آن بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گل فام
اشارت فرموده مجلس عیش و نشاط طرح انداخت ساقیان زهره جبین در لباسهای گوناگون **و حور عین**
کامثال اللؤلؤ المکنون اقداح راح ریحانی در گردش آوردند و مغنیان طرب ساز و سازندگان نغمه
پرداز آغاز نواختن چنگ و عود و نی کردند **مثنوی** ز دست ساقیان ماه رخسار شرابی چون لب
نوشین دلدار ببزم پادشاهی گشت دایر فروغش روشنی بخش ضمایر ز ساز مطربان زهره آهنگ
برآمد صوت عود و نغمه چنگ مغنی در مقام نغمه سازی همیگفتی دعای شاه غازی که شاها
طالعت فیروز بادا همیشه روز تو نوروز بادا بهر نوروزی از فضل الهی بنوروزیت بادا
پادشاهی ببزمت جام عشرت باد جاوید چو در بزم کواکب جام خورشید در آخر روز که ساغر
آفتاب از دیده جهان مثال غیبت نمود و هر یک از اهل مجلس شاهی از شراب عنایات نامتناهی سرگران
گشته میل استراحت فرمود **مثنوی** چو غایب شد از دیده شیخ و شاب ببزم فلک ساغر آفتاب
پادشاه عالیجناب کامران کامیاب بباغ جهان آرا خرامید و پهلوی آرامش بر مسند آسایش
بفراغت مشغول گردید بعد از روزی چند از این بزم بار دیگر جمال رزم از خواطر انور همایون سر بر زد و
عازم فتح ممالک ماوراء النهر گشته موکب ظفر ایاب از بلده فاخره هراة متوجه میمنه و فاریاب شد
سلاطین اوزبک چون از توجه سپاه نصرت نزک خبر یافتند محمد تیمور سلطان که پس از قتل پدر در سمرقند

لوای حکومت افراشته بود و عبدالله خان که در بخارا حکومت می نمود و جانی بیک سلطان که پس از قتل پدر در
سمرقند لوای حکومت ایالت قصبات کرمینه و توابع تعلق بوی میداشت بیکدیگر پیوسته در تدارک آن مهم قرعه
مشورت در میان انداختند و چون میدانستند که اگر موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آب عمویه عبور
فرماید یک اوزبک در دیار ماوراء النهر و ترکستان مجال اقامت نیابد خواطر همگنان بران قرار یافت که دست
در دامان متابعت و فرمان برداری زده از در عجز و نیازمندی در آیند و بوسیله فرستادن پیشکش و پیغام دادن
سخنان دلکش ابواب عواطف پادشاهی بر روی روزگار خویش بگشایند و برین موجب عمل نموده قاصدان
ایشان بتوسط امرای عالی شان شرف بساط بوسی حاصل گردانیدند و پیشکش کشیده شمه از عجز و اضطرار سلاطین
خود بعرض رسانیدند و نیز مرحمت خسروانه از مطلع **و احسن کما احسن الله الیک** طلوع نموده بر وجنات احوال
اهالی ماوراء النهر تافت و جهت تاکید قواعد عهد و پیمان خواجه کمال الدین محمود دیوان اجازت یافته همراه ایلچیان
بدان طرف آب شتافت و محمد تیمور سلطان و عبدالله خان مقدم شریف خواجه کمال الدین محمود را معزز و مکرم داشته
مبانی میثاق را به قسم مستحکم ساختند که چون پادشاه ربع مسکون این طرف آب را بما مسلم دارد هرگز قدم از جاده
خدمتکاری و فرمان برداری بیرون ننهیم و مطیع و منقاد اوامر و نواهی درگاه شاهی باشیم و خواجه محمود ایشان را
باصناف الطاف پادشاه مرتضوی اوصاف امیدوار کرده مقضی المرام بحدود میمنه و فاریاب که معسکر ظفر
مآب مراجعت نمود و کیفیت مهمی که ساخته بود بعرض رسانید و پادشاه تاج بخش تاج ستان بر حسب التماس
محمد تیمور سلطان و عبیدالله خان ممالک ماوراء النهر بدیشان مسلم داشته ایالت ولایت بلخ و اندخود و شبرغان
و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به بیرام بیک قرامانی عنایت کرد و خاطر همایون میل معاودت
نموده روی توجه بمملکت قم آورد و طره علم ظفر پیکرش غیرت افزای زلف معنبر حور و صدای کوس رعد آورش
چون نوای نوی و نی و عود موجب ازدیاد فرح و سرور و الحمد لله الغفور و الصلوة علی سیدنا محمد و آله و اولاده

ذکر فوت آقا رستم روزافزون و رسیدن میر عبدالکریم و آقا محمد باردوی همایون بنابر مشیت حضرت واجب
النعم تبارک و تعالی و تعظم قبل از ارتفاع علم سلطنت پادشاه سکندر شیم آقا رستم بر ولایت ساری و بعضی
دیگر از بلاد مازندران مستولی شده بود و بواسطه عدم مساعدت بخت و طالع کما ینبغی اطاعت فرمان واجب الاذعان

نمی نمود پیش از وقوع فتح خراسان نوبتی بر زبانش گذشت که دست من است و دامن شکیب خان و این سخن
مسموع نواب کامیاب شاهی گشت بنا علی هذا دران ولا که محمد خان شیبانی در نواحی مرو از پای در آمد
حکم همایون شرف نفاذ یافت که درویش محمد یساول که در سلک ملازمان جناب سلطانی سیف الانامی
انتظام داشت یکدست او را بساری برده در کنار آقا رستم افکند درویش محمد آن مسافت بعیده را پیموده
بعد از وصول بارگاه آقا رستم حسب الحکم عمل نموده حاکم ساری از مشاهده آن حرکت بغایت برسید
و از انتقام پادشاه گردون غلام اندیشیده بتصور اشتعال نیران غضب قیامت لهب همان شب
محموم گردید و اعراض نفسانی و سایر اسباب ناتوانی دست در هم داده بعد از سه چهار روزی بعالم
جاودانی نهاد و این خبر در مملکت خراسان بعرض نواب آستان ملایک آشیان رسیده اشارت علیه
صادر گشت که جناب سلطانی سیف الانامی بمازندران رود و اموال چندین سال آن ولایت مستخلص گرداند
و آن جناب بموجب فرمان جهانمطاع اعلام توجه مرتفع ساخته پس از وصول بدان حدود میر نظام الدین عبد
الکریم که ایالت امل و بارفروشه ده ارثا و استحقاقا تعلق بوی میداشت و پسران رستم آقا محمد بخدمت
مبادرت نمودند و با یکدیگر در مقام نزاع آمده طریق مخاصمت پیمودند مدعای میر عبدالکریم آنکه حکومت تمامی
مملکت مازندران چنانچه مفوض بآبا و اجدادش بوده بدو متعلق شود و مطلوب آقا محمد آنکه در ایالت ساری
و توابع قایم مقام پدر خود گردد و جناب سلطانی ایشان را همراه ساخته بجانب اردوی کیهان پوی در
حرکت آمد تا بعد از تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر جاه و جلال
گرداند و این مهم را بمقتضای رای اشرف اعلی فیصل دهد و در نواحی سمنان بمعسکر نصرت نشان رسیده
میر عبدالکریم و آقا محمد را بانثار و پیشکش بارگاه سلاطین سپاه در آورد و بهنگام فرصت قضیه منافشه ایشان
را عرض کرد شاه پوزش پذیر بنظر عاطفت و احسان در حکام مازندران نگریست و فرق مباهات و
افتخار هر دو سردار را بانعام افسر زرنگار و خلع شاهوار باوج سپهر دوار رسانیده حکم همایون از مکمن
عدالت روزافزون نفاذ یافت که مواضعی که در تحت تصرف آقا رستم می بوده متعلق بآقا محمد باشد
و میر عبدالکریم بر سایر بلاد مازندران رقم اختصاص کشد مشروط بآنکه مال و جهات چندین سال آن ولایات

راکه او کرده بودند بخزانهٔ عامره رسانند و درین باب گفت و شنید بسیار واقع شد آخر الامر عبد الکریم و آقا محمد مبلغ سی هزار تومان قبول نمودند و خطاب سلطانی سیف الانامی نوبت دیگر جهت تحصیل آن وجه بمازندران تشریف برده و در باب حصول وصول آن لوازم سعی و اهتمام بجای آورده بعد از فراغ از مهم مازندران لوای کردون فرسای بصوب عراق در حرکت آمد چون هوای بلدهٔ قم از غبار موکب کشور کشای عطر سای گشت پادشاه مظفر لوا دران زمستان همانجا طرح اقامت انداخت و اکابر و اشراف ممالک محروسه راکه جهت اقامت مراسم تهنیت به سدهٔ سنیه سدرهٔ منزلت آمده بودند مشمول عواطف پدرانه ساخت و سم دران روز که ایلچیان سلطان مصر و قیصر روم ایلدرم بازید با تحف پادشاهانه جهت مبارکباد فتح خراسان بآستان ملایک آشیان رسیدند و منظور نظر انعام و احسان شده مبارکباد فتح خراسان بآستان ملایک آشیان رسیدند دعا گو و ثنا خوان بازگردیدند ذکر شکار و نوروز پادشاه آفاق و بیان نشأه از وقایع منزل قشلاق چون حکمت کاملهٔ ایزد تبارک و تعالی در طبیعت فرق برایا اخلاق متنوعه ایجاد فرموده و قدرت شاملهٔ فاعل مختار جل و علا پیکر معشر بشر را از اشیاء مختلفه ترکیب نمود مداومت بر یک صفت خواطر را محزون میگرداند و مواظبت بر یک نهج کردگان برجواشی ضمایر را می نشاند اگر مدتی اوقات بر جد محض بگذرد صورت ملال و بی نیاید و اگر روزی چند بلعب مطلق مصروف گردد ابواب خلال بر روی روزگار بگشاید لاجرم بر طبق آیه وافی غایت واذا حللتم فاصطادوا فرمان الهی نازل گشته که چون سالکان طریق اسلام از احرام که دست منع بر سینه منتهیات نفسانی می نهد بیرون آید مطلق العنان شده بامر صید و شکار که از جمله مستلذات طبیعت انسانی است قیام بنمایند بنابر علی هذا دران زمستان که پادشاه مظفر لوا در بلدهٔ قم مستغرق بحر نعم صانع افلاک و انجم بود و شاهباز ان همت عالی نهمت از صید ممالک خراسان فارغ شده نوازش سرکش ایام بر طبق مرام خدام آفتاب احتشام سر می نمود ضمیر مهر تنویر به شکار آهو و نخجیر مایل گشته صباحی که سیمرغ زرین بال خورشید بهوای صید و خوش مرغزار افلک از افق شرقی در پرواز آمد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان آستان آسمان مقدار بال صغار و کبار آن دیار بر صحاری و قفار نواحی محیط شده جانوران شکاری را بجانب خندق آن بلده رانند و حسب الحکم پیاده و سوار بسیار از شهر برون شتافته و نرکه انداخته پادشاه شیر شکار شیر غان عزیمت معطوف ساخت و در نماز

پیشین همان روز جرکه بهمان رسیده بمعاونت تائید ایزدی آن مقدار آهو و نخجیر محتمی کشت که بکمیت آن از حساب و شمار بیرون فنان عظمت آثار در گذشت و شاه فلک اقتدار و نونهالان کامکار جانبخ معهود ست نیوبت خنجر و شمشیر و تیر آبدار کوزن و نخجیر رسانیده در عرض یکدو ساعت بیست و شش هزار جانور بقبض رسید و از خون کشتگان در میان رمستان در ظاهر قم لاله زاری نضارت آثار عیان گردید و فوجها ن آستان ملایک آشیان آن جانوران شکاری را بر غازیان عظام قسمت نموده بعد از اندک زمانی بار دیگر پادشاه فریدون فر عازم شکارگاهای دواهان گشت و بدستور استمرار امرا و عساکر نصرت مآثر در عایای مردم جلادت آثار بلوازم آن پرداخته مدت دوازده شبانروز در بیابان وقفار از راندن جانوران شکاری نیاسودند و چون جرکه بهم رسید یمن دولت پادشاه مؤید منصور آن مقدار وحوش جمع که طیور هر جند بلندی پرند غیر شاخ نخجیر و کوزن آشیانه نمی یابند و تزاحم جانوران شکاری و سباع بمرتبه رسید که کرک و کور و آهو و شیر بهم چون شیر و شکر آمیخته ازهم نمیرمیدند و شاه صاحب سعید نخست تنها در شکارگاه تاخته آغاز تیغ راندن و صید افکندن کرد و بضرب تیزه و تیر چند هزار کور و نخجیر غرق بخون ساخته بدستور معهود و نهایت جلادت بجای آورد و شیراز و بیم دولت خدنگ خسرو پلنگ آهنگ در طرف آهو نمی توانست نگریست و آهو با که در پناه پلنگ میخزید از سهم تیزهٔ شاه لحظه نمی توانست زیست مثنوی

زیر و تیزه شه شیر و نخجیر بهم آمیخته همچون شکر و شیر
ولی تیزتر شیرا و طوفانی انگیخت که از آمیزش تن روح بگریخت
و در آورد جهل نخجیر آهو دوازده هزار کور از ضرب حسام خون آشام و سهام اجل انجام شاه عالیمقام و عساکر گردون احتشام بقبض رسید و یمن استمام تو اجیان عظام منقسم گردید پس ازان ده نوبه پادشاه سکندر منقبت در حدود ساوه بآن امر مشغول گرده گرت اول شمارنده هزار و نخجیر آهو و گرت ثانی بالجمله هزار بقبض رسید مثنوی

جورای خسرو بهرام تدبیر نماید عزم صید کور و نخجیر
بسوی صید گاه اورسانند و گرنه انس و جان را نیست مقدور
که آرند این قدر صید از زه دور

در اثنای امور مذکور خطاب سلطانی سیف الانامی از ولایات مازندران باز آمده امیر عبد الکریم و آقا محمد را با مبلغ ده هزار تومان که از وجود بقبل ایشان نقد شده بود بدرگاه سپهر اشتباه رسانیدند و شاه راکه در باب ادای تعهد آن وجه از میان شمار الیهما وافی بود معروض نواب بلند جناب گردانیدند و شاه مخلص نواز

جناب سلطانی باصناف الطاف و اعزاز سرافراز ساخته فرمان اشرف اعلی نافذ شد که حکام مازندران
چندگاهی از اردوی همایون توقف نمایند و ایشان آن زمستان در ملازمت آستان آسمان مکان بپایان
رسانیدند و از جمله وقایعی که در یورت قشلاق بوقوع انجامید دیگر آنکه محمد جان اشک اناس نجم بیک که
در خلال احوال گذشته برسم رسالت نزد ظهیر السلطنت بابر میرزا رفته بود باز آمد عرض کرد که آنجناب تمامی
بلاد ماوراء النهر بامداد امرای عظام احمد بیک صوفی اغلی و شاهرخ بیک افشار فتح نموده و بخار غرور و پندار
بکاخ دماغ راه داده سر خلاف دارد بنابر آن حکم همایون شرف نفاذ یافت که نجم بیک با فوجی از دریای ذخار
یعنی فوجی از سپاه قیامت آثار عازم ماوراء النهر گشته دیو سلطان را که در کالپوش جرجان قشلاق کرده بود
بخود ملحق گرداند و از آب آمویه عبور نموده محمد بابا میرزا از بادیه مخالفت به شارع مستقیم موافقت رساند مقارن
این حال خبر فوت پادشاه روم ایلدرم بایزید شایع گردید و یکی از نبار او سلطان مراد نام از عم خود سلطان
سلیم که جانشین پدر بود گریخته التجا بدرگاه عالم پناه کرد بنا بر علی هذا فرمان اشرف اعلی صادر گشت که دیو سلطان
باردوی همایون پیوندد و نجم بیک با بعضی دیگر از امرا که اسامی ایشان مذکور خواهد شد متوجه تادیب محمد بابر
میرزا گردد و هم در آن ایام نوبت دیگر پادشاه گردون غلام حکام مازندران را مشمول عنایت بیدریغ ساخت
رخصت انصراف ارزانی داشت مقرر آنکه تتمه وجه تقبل که مبلغ بیست هزار تومان بود وصول دهند و ایشان
در خدمت جناب سلطانی سیف الانامی که صاحب تفصیل تحصیل آن مبلغ بود دعا و ثناخوان روی بانکار
خود آوردند و برضاجویی آنجناب و سرانجام آن وجه مشغول گردند **ذکر وقایع محارباتی که میان میرزا ظهیر الدین
محمد بابر و سلاطین اوزبک دست داد و بیان توجه امیر نجم ثانی بجانب ماوراء النهر باقتضاء قضاء صانع بلاد و عباد**
در آن ایام که دار السلطنت هراة مضروب رایات ظفر آیات شاهی بود ظهیر الدین محمد بابر میرزا ایلچیان سخن دان
با پیشکش فراوان بآستان ملایک آشیان فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و بنابر آنکه نقد اعتقاد آن خسرو عالی
تبار بر محک ضمیر منیر همایون پادشاه کشورگیر تمام عیار نمود قاصدان او را مشمول انعام و احسان بیکران گردانیده
حکم همایون نفاذ پیوست که آنحضرت از ممالک ماوراء النهر آنچه بحیز تسخیر در آورد بر و مسلم باشد لاجرم محمد بابر میرزا
در شهور سنه سبع و عشر و تسعمایه با لشکر زابلستانی متوجه ولایات موروثی شد و بعد از وصول بحدود بدخشان

میرزا

میرزا سلطان ویس را بخود ملحق گردانیده نخست علم نهضت بطرف حصار شادمان برافراخت حکام آن مملکت
حمزه سلطان و مهدی سلطان چون از توجه وارث ملک خبر یافتند لشکرهای خود را فرو هم آورده عنان یکران
بمیدان کارزار تافتند و در نواحی وخش درفش آفتاب درخش بابری بمخالفان رسیده بین الجانبین محاربتی
در غایت صعوبت روی نمود و بمظاهر عنایت الهی و معاونت دولت پادشاهی محمد بابر میرزا ظفر
یافته شکست بر سپاه اوزبک افتاد و حمزه سلطان و مهدی سلطان در معرکه کشته ولایت حصار شادمان و
ختلان و قندز و بغلان بحیز تسخیر آن خلاصه دوران میر تیمور گورکان در آمد و بمقتضای شیوه ستوده خویش اعلام
عدل و رعیت پروری مرتفع ساخته کیفیت آن فتح مبین را بدرگاه پادشاه حشمت آیین عرضه داشت نمود و مرقوم قلم
نیاز گردانید که اگر یکی از امرای عظام با فوجی از غازیان عالیمقام باین بنده ملحق گردند امید هست که علی اسرع الحال
سایر ممالک ماوراء النهر مفتوح گردد و درین ولایات خطبه و سکه بنام و القاب نواب کامیاب مزین گشته انهدام
مبانی جهانبانی سلاطین اوزبک بوقوع پیوندد و چون ایلچیان آن حضرت به سده سدره مرتبه رسیدند بوسیله امرای
جمشید حشمت مضمون این عریضه را معروض گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که احمد بیک صوفی اوغلی و
شاهرخ بیک افشار با زمره از شیران بیشه پیکار بحصار شادمان رفته امداد میرزا محمد بابر را پیش نهاد همت سازند
و در موکب آن زبده سلاطین آفاق بمقابله و مقاتله فرق اوزبک پردازند و آن دو امیر پاک ضمیر بحصار مذکور شتافته
محمد بابر میرزا باستظهار ایشان متوجه سمرقند گشت حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و والی بخارا عبید الله خان
چون ازین حال خبر یافتند مرکز دولت خالی گذاشته بجانب ترکستان شتافتند و ماهچه رایت نصرت آیه بابری از افق
دار السلطنه سمرقندی طالع شده اطوار آن مملکت بانوار عدل و نصفت صفت اضاءت گرفت و رسوم
اهل ظلم و بدعت معدوم گشته خطبه و سکه بذکر مآثر و مفاخر ائمه معصومین و اسم و لقب پادشاه سیادت پناه
سکندر آیین سمت زیب و زینت پذیرفت و میرزا محمد بابر کرت دیگر در تختگاه آبا و اجداد خود قدم بر مسند
سروری نهاده بر طبق نشان همایون ولایت حصار شادمان و ختلان و بدخشان را به خان میرزا ارزانی داشت
و بر بلده فاخره بخارا و سایر اکناف و آنجا که در حیز تسخیر در آمده بود حکام معدله انتما گماشت احمد بیک صوفی اوغلی
و شاهرخ بیک را بانعام تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه و اسپان گردون توان و صرهای زر و عقود جوهر

خوشدل ومسرور گردانیدند واجازت معاودت داده جهت نواب کامیاب آسمان خلافت ایاب اضافت
پیشکشهای خسروانه وانواع تحف پادشاهانه فرستاد اما در باب رعایت محمد خان اوسنک اصلا سخن پیک را
درگاه عالم پناه برسم رسالت نزد او رفته بود طریق اهمال وتغافل مسلوک داشت نبا علی نوجوان محمد خان
قم پایه سریر اعلی رسیده عرضه داشت نمود که حضرت باری خیال خلاف در سر کسی دارد چنانچه مذکور گشت نخم پیک
باجمعی کثیر از امرا وارکان دولت مثل نرین العابدین پیک وباد نجان پیک وخواجه کمال الدین محمود ساغرچی متوجه
ماوراء النهر شدند اما قبل از انکه آن جمعه در سمرقند بشنوند خبر شیوع یافت که سلاطین اوزبک بار دیگر لشکر بماوراء النهر کشیدند
ومیرزا محمد بابر میرزا منهزم گردانیده اند شرح این سخن انکه محمد تیمور سلطان وعبید الله خان بعد از استماع خبر فرار جعت
احمد پیک وشارمخ پیک نوبت دیگر خیال تسخیر بلاد ماوراء النهر نمودند وجانی پیک سلطان وسایر قوانیان اتفاق
کرده ابواب انعام واحسان بروی سرداران الوس اوزبک گشودند وسرداران حوار ولشکری جلادت آثار فرا
هم کشیده در اوایل سنه ثمان وعشر وتسعمایه علم نهضت بصوب بخارا برافراختند ومنغلای جهود ایشان برجناح استعجال
طی مسافت کرده پیک ناگاه نواحی آن بلده را تاختند جون این خبر بسمع میرزا محمد بابر رسید از غایت جوات باندک
لشکری که در طارمتش بودند از سمرقند متوجه دفع مخالفان گشت ودر چند محل مرتد ترخان وجمعی از اهل رای وتدبیر عرض
کردند که پختن پلی برای بر سر دشمن رفتن مناسب دولت نیست وطریقه حزم مقتضی آن است که بعد از اجتماع سپاه
فراهم آمدن دلیران از مخواه ان عزیمت باید بسمع رضا نشنود ودر حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین چند کرچ بارس
نشسته اند لاجرم دیر ترشده غفران پناهی ایشان انعطاف داد چون دو سه مرحله مطوی گشت بیک ناگاه محمد تیمور سلطان
وعبید الله خان وجانی پیک سلطان با سپاهی گران صف قتال آراسته وخواطر از چین وبد دلی پیراسته در ان صحرا
سپاهی نمودند ومیرزا محمد بابر از مشاهده این حالات وتهور تبعیه این لشکر بر وحشت وتنگ کین از مقام انتقام
آخته جمعی کثیر از فرق اوزبک را قتیل وجریح ساخت واوزبکان نیزه ای در میدان مردانگی نهاده دست باستعمال آلت
قتال بردند وگرد تیره بارج سپهر تیز گر رسانیده بحدت پیکان آبدار ونوک تیز شمشیر آتش از نام بسیاری از ملازمان
موکب باری را از لوح بقا ستردند وآن حضرت بمقدار امکان از معرکه ثبات قدم ورزیده بعد از تفوق سپاه وچیره
گشتن اوزبکان کینه خواه غفران پناهی بصوب بخارا کرده دران بلده بر اقامت مصلحت ندیده واز انجا بسمرقند رفت و

در سمرقند اوزبک را بخود واگذاشته راه حصار شادمان پیش گرفت ومحمد تیمور سلطان وجانی پیک وعبید الله
خان را کرت بعد اخری تسخیر مملکت سمرقند وبخارا وتوابع ومضافات وضمایم ومحققات میسر گشته سر بیک بیکر غرخود
خوانند ورعایت رعیت کرده بهیچکس از متوطنان آنی ولایت تعرض نرسانیدند ودر جمادی الاول سنه مذکوره
باز بهم پیوسته رایت عزیمت بصوب حصار شادمان برافراشتند محمد باقر میرزا چون از توجه اعدا خبر یافت باتفاق
خان میرزا ارک حصار را مضبوط کرده تا بر کرد شهر خندقی کندند ومحلات را کوچه بندی نمودند کسان بجهت استمداد
نزد والی بلخ پیرام بیک فرامانی فرستادند وپیرام بیک میر سلطان محمد شیرازی را با سیصد کس از دلیران مجاهد غازی
بامداد ایشان ارسال داشت وسلاطین اوزبک تا جغانیان آمده پس از انکه از استحکام ووصول غازیان شجاعت
آثار مطلع گردیدند مصلحت در اشتغال نایره بیکار ندانسته عنان مراجعت معطوف گردانیدند وچون از اخبار حکام
خراسان اخبار استیلای محمد تیمور سلطان وعبید الله خان بر دیار ماوراء النهر بسمع نخم بیک رسید دفع اوزبکان را پیش نهاد
همت ساخته بادوازده هزار سوار غازیان که همراه داشت بجود خراسان درآمد وحسین بیک لله را فرمود
حکام ودارو غکان وسایر ولایات بوی پیوستند نثار وپیشکش گذرانیدند وغاشیه اطاعت بر دوش گرفته
بجانب ماوراء النهر روان شدند پیمخین سادات وقضات واشراف واعیان از اطراف وامصار خراسان بملازمت
میرنخم رفته شرایط دعاگویی ورضاجویی بجای آوردند وآن جناب همگی همت بر آن جماعت را باصناف انعام واکرام و
نوازش گردد تهاتی که دشمنند بکفایت اقران داد ومیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف را بنگاه داشته سایر اکابر را رخصت
معاودت فرمود ناگاه از راه جام بخارا آب مرغان رفته از انجا ببلخ شتافت وپیرام بیک فرامانی موکب اورا
استقبال نمود وشرایط ضیافت ومهمانداری بجانجا بدو شاید بتقدیم رسانیدند ومیرنخم قریب بیست روز در ظاهر
بلخ فرشته فوجی از سرداران سپاه را بخارا آب فرستاد که کشتیها را در گذر رمد جمع آرند وامیر غیاث الدین محمد را
مقرر گردد که بهمراه رفته میرزا محمد بابر را بلطف وعنایت نامتناهی امیدوار گردانند آنجنود آن حدود بوی ملحق
گردد بعد ازان بمعبر ترمذ شافته درماه رجب سنه مذکوره از آب عبور نموده وهنوز در نواحی ترمذ بود که مرغیاث الدین محمد
از جانب حصار باز آمد وخبر قرب وصول موکب بابری رسانیدند وامیرنخم با بعضی از امرا آواندکی از ملازمان خاصه
آن حضرت را چند فرسخ استقبال نموده در تنگ چلچک که آنرا در بند آهنین میگویند بانجانبین ملاقات دست داد

واز سر دو طرف شرایط نثار و پیشکش بمقدم رسید و ازان جانب چون سلاطین اوزبک از عبور نجم پیک خبر یافتند
علات و جوبات بدرون قلعه کشیدند و ضبط هر بلده از بلاد ماوراء النهر را یکی از سلاطین امرا متعهد شده خود را
مضبوط گردانیدند ذکر سمه ارغطت و کامرانی میرنجم ثانی و شهید شدن بابر بقدر جناب جلال سجاتی بانی مبانی
سخن سازی و ناظم مناظم قصه پردازی بدایت این حکایت را بدین موجب مرقوم میگرداند که چون امیر یار احمد اصفهانی
که منسب بود به نجم ثانی بوفور فراست و کاردانی و صفت امور دیوانی انصاف داشت و در ضبط
و ربط و حل عقد و قبض و بسط مهمات کشورستانی رایت بی مثلی برافراشت چنانچه سابقا مسطور شده شاه دین پناه
بعد از فوت میرنجم زر کرز تمام امور مهمات و وکالت نفس همایون را در قبضهٔ اقتدار آن جهان نهاد و او را صاحب
اختیار مطلق گردانیده بر جمیع امرا و وزرا و ایلچیان و معتمدان تسلط و تفوق داد و امیر نجم نام نهاد سه چهار سال در کمال
اقتدار و استقلال بوکالت شاه سکندر جاه جهانیان خصال پرداخته امور ملکی و مالی و وزیری و کلی معظم معموره ربع مسکون را
برنهج عدالت بسر انجام مقرون ساخت بنابرانکه دران سنوات طلاد حکام بنی آدم و مرجع اشراف اعیان سامخته عرصه
عالم درگاه خلایق پناهش بود از اسباب جاه و حشمت و موجبات ملکت و عظمت آن مقدار در سرکار او جمع گشت که
پایه قدر و منزلتش از جمیع امرای عظیم الشان ملکه اکثر سلاطین نافذ فرمان در گذشت عدد ملازمان خاصه او نزدیک به پنجهزار سوار
یراق را در رسید و دو فوج فراش از سر حد حساب و استیفا محاسبان دانا متجاوز گردید هر روز قرب صد سر گوسفند شیلان
او بود مرغ و قاز و حوایج آش برین قیاس باید نمود در سفرها گور بانکه تمامی اسباب تجمل را از آب بگذرانیده بود هر روز
سیزده دیگ نقره خام جهت پختن طعام در مطبخ برپا می نهادند و آن اطعمه گوناگون را در طباق زرین و سیمین و چینی و فغفوری
در نظر خلایق جلوه می دادند از غرایب حوادث العهول استماع که دران طرف آب تخفی که در وقت گذشتن شیلان در دخانه آن
امیر پادشاه نشان حاضر بود زبان تعجب از هوشیاری پرسید که هر روز این قدر مصالح را در ولایت یاغی چگونه بهم میرسانی
جواب داد که بعنایت الهی گوسفند و مرغ و قند و نبات و آرد و برنج و سایر حوایج آش در سرکار ما بسیار است و
هر روز مراد من از چینی و زعفرانی و زنجبیل و زیره و بعضی دیگر از ادویه ضرورت می شود و جهت پیدا کردن آن
تعیش می نمایم غرض از عرض این مقدمه انکه چون کوکب جاه و جلال آن امیر بلند پایه و نظیر مابین در جه ترقی نمود بکثرت
حشمت و شوکت مغرور گشته بی آنکه از پادشاه هنوز مرخصت یابد بتکفل فتح ماوراء النهر کمر همت بر میان بست و مقاتله سپاه اوزبک

راستعهد شده آن امر خطیر و خطبه کبیر را بسهل و آسان شمرد و پس از عبور بر آب آمویه و ملاقات با حضرت ظهیر السلطنه رایت
غربت بجانب خزار برافراخت آق فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود چون دانست که با غازیان عظام قوت مجادله و
مقاتله ندارد و با تفاق ارباب و کلانتران از در مصالحه و مهادنه در آمد و بعد از طلب عهد و پیمان ابواب شهر و حصار
خوارزمشاه میرنجم او را مقید ساخت و هلقویر بوسکی را با جماعتی از اوزبکان که دران مکان بودند کشته
متعرض اعیان نشد و از انجا بجانب قرشی نهضت نمود حاکم آن بلده شیخم مرزا در مقام مدافعت و مخالفت ثبات
قدم ورزید و نجم پیک اطراف شهر را برامرا تقسیم فرمود و هر کس بموجب خود فرد آمده جنود ظفر ورود آغاز انداختن
تیر و تفنگ کردند و زخم شمشک رعد دریح و بارهٔ قرشی را خسته افکنده در عرض دو سه روز قهرا قسرا بران بلده استیلا
یافتند و شیخم مرزا با متابعان اسیر سر پنجهٔ تقدیر شده حکم عالی به قتل عام صادر گشت و هر چند مرغیاث الدین محمد بن
میر یوسف و جمعی دیگر از اعیان خون بعضی از پی گناهان را که دران بلده بود ند از امیر نجم درخواست نمودند به
سمع رضا نشنود و قرب پانزده هزار کس را از سیاسی و رعیت به تیغ بیدریغ از سم گذرانیدند و عازم بخارا شد زیرا
که جانی بیک سلطان و عبد الله خان با معظم سپاه اوزبک دران بلده مقام داشتند و نقش مقابله و مقاتله و صورت
محاربه و مجادله بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگاشتند و چون میرنجم بده فرسخی بخارا رسید شنید که محمد تیمور سلطان و ابو سعید
و کدوخ کونجی خان با فوجی از سپاه سمرقند بخیال دست برد متوجه شده اند و خود در همان منزل توقف کرده پیرامن پیک
فرامانی را با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بدفع ایشان مامور گردانیدند و آن دو سلطان از توجه بهرام پیک و
غازیان خبر نافته در قلعه عجدوان متحصن شدند و پیرام پیک کیفیت حال را اعلام نموده نجم پیک را بتمامی عساکر نظام
عجدوان شتافت و محمد تیمور سلطان و بوسعید سلطان اطراف آن حصار را مضبوط ساخته هر روز فوجی از اوزبکان
خونخوار بجنگ بیرون میفرستادند و از ینجانب نیز غازیان در برابر رفته گاهی غالب و احیانا مغلوب می شدند و چون
چند روز خال بر غنیوال بگذشت و آذوق در میان سپاهیان معقود گشت خواجه کمال الدین محمود که از اطوار سلاطین
اوزبک صاحب وقوف بود می دانست که تسخیر آن قلعه دشوار به تیسیر بدریست بعوض میرنجم رسانید که دران میدان
قاید بر محاصره عجدوان مترتب نمی شود زیرا که این قلعه به ذخیره بسیار و کثرت آلات رزم و پیکار مشحون است
و دو سلطان با بسیاری از سپاهان در انجا توطن دارند اگر چند روز دیگر این منزل معسکر نصرت اثر باشد غازیان

جهت فقدان جوبات تفحص خواهند یافت مناسب دولت اکمر از انجا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشی وخزار طرح
قشلاق انداز یم تا از ولایات سرکاریج زرد و بازاریان وسوداگران غله و اجناس بارد و ی ظفر اقتباس آورده اند
وچون زمستان بپایان رسید و ذخیره او زبکان روی در نقصان نهاده علیق چهارپایان در صحرا پیدا شود متوجه
فتح بلاد وقلاع شویم میرنجم جواب داد که اگر ما ظاهر قلعه عجدوان کوچ کرده بطرف کنار آب روان شویم
اوزبکان تصور خواهند نمود که این حرکت نه بر خوف و هراس از ما وقوع می یابد و این معنی موجب جسارت
ایشان خواهد شد و هنوز این سخن باتمام نرسیده بود که ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر میرزا بدانجا آمده همان سخن را در میان آورد و در هر باب ترک محاصره و توجه بجانب خزار و قرشی مبالغه کرد میرنجم سخن آن حضرت بخسب ظاهر
قبول نموده فرمود که فردا کوچ کرده بدان طرف رویم روز دیگر که سه شنبه سیوم ماه رمضان سنه ثمان وعشر وتسعمایه
بود علی الصباح طلیعه سپاه سلطان ماوراء النهر از میان درختستان بظاهر عجدوان طالع گشت و مهم از خیر تدبیر امیر و
وزیر درگذشت صورت حال آنکه چون در بلده بخارا بسماع جانی بیک سلطان و عبید الله خان رسید که کار میرنجم در ظاهر
حصار عجدوان از پیش نمرود و سر روز لشکریان جهت بدست آوردن آذوقه و علیق چهارپایان متفرق و پریشان میشوند
غرم رزم کرده با حشری بسیار از پیاده و سوار رمحه جوشن پوش خنجر گذار بر سبیل ایلغار متوجه عجدوان گشتند و بعد از
وصول بحدود آن دیار محمد تیمور سلطان و ابو سعید سلطان اوزبکان که در ان حصار بودند بدیشان پیوسته همعنان یکدیگر
روی بمیدان کارزار آوردند نخم ثانی پس از مشاهده این حال دل بر قتال نهاده میمنه و میسره لشکر را بوجود امرای عظام
استحکام داد و خود در قلب ایستاده مقرر کرد که ظهیر الدین محمد بابر میرزا با جنود خاصه طرح باشند که در هر طرف که کومک
احتیاج شود توجه نمایند و بعد از تسویه صفوف قرب دویست سوار جلادت آثار از برآغار سپاه اوزبک در میدان تاخته
بر جوانغار لشکر نخم یک حمله کردند و بپرام بیک که در آنجانب بود متوجه شر آن جماعت گشته زخم تیری از پای در افتاد و
این معنی موجب ازدیاد جسارت اوزبکان شده بیکبار بر سپاه آذربیجان و عراق تاختند و امرا نیز بر عداوتی که
با نخم بیک داشتند لی ذاکمه دست باستمال آلت پیکار زدند بایی از وادی فرار نهادند جرم جنود نخم بیک شکسته ظهیر السلطنه
و الخلافه محمد بابر میرزا با سپاه خاصه روی توجه بحصار آورد و میر غیاث الدین محمد بن میر یوسف و خواجه کمال الدین محمود
متعاقب مواکب آن حضرت در حرکت آمده حسین بیک لله و احمد بیک صوفی و علی موجه گذر گی گشتند و پا بچه رایت

سلاطین اوزبک از افق فتح و ظفر طالع شده سپاه ماوراء النهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از لشکریان عبید الله خان
در معرکه بامیرنجم رسیده آن جناب را اسیر سرنجه تقدیر ساختند و نزد بادشاه خود برده حسب الحکم اساس حیاتش را
بینداختند و زین العابدین بیک نیز با بسیاری از غازیان و جمعی از خراسانیان هم دران روز شربت شهادت چشیدند و
طایفه دیگر که بکومها و مغارها گریخته بودند مانند خواجه محیی الدین یحیی ولد خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه میرجان
بن خواجه قوام الدین محمد بن استاد عبدل معمار نیز بدست سحرقندیان افتاده جام هلاکت در کشیدند و در مقدم ماه رمضان
این خبر در السلطنه مراة رسیده مرعاد الدین محمود صفهانی که بر حسب حکم جهانمطاع وزیر و صاحب اختیار
امور ملکی و مالی خراسان بود به ضبط برج و باره و استحکام فصیل و دروازه پرداخت و پس از سه چهار روز حسن بیک بایر
و احمد بیک صوفی و علی در رمضان صحت و سلامت تشریف آوردند و چون بموجب زمان عالم مطیع منصب حکومت آن بلده
فاخره باحمد بیک انعقاد یافته بود در قلعه اختیار الدین نزول نمود و بدارائی رعیت و سپاهی پرداخته خلایق را بتمهید
بساط معدلت و تصفت وعده فرمود امیر غیاث الدین محمد میر یوسف و خواجه کمال الدین محمود که معاقب
ظهیر الدین محمد بابر میرزا بصوب حصار شادمان رفته بودند از آن حضرت غنایت و رعایت یافته زاد مجلس
گرفتند و در پانجدهم رمضان بآن بلده رسیده خواجه محمود که معاقب ظهیر الدین محمد بابر میرزا بصوب حصار شادمان
رفته بود نیز از آن حضرت عنایات و رعایت یافته همانجا توقف کرده و امیر محمد بابر میرزا بصوب بهراه شتافته بالحاق
میرعاد الدین محمود و سایر امرا در احکام در باب استحکام آن خطه جنت مقام سعی بلیغ مبذول داشت و این اخبار
در قشلاق اصفهان بعرض نواب آستانی آسمان نشان رسید و بار دیگر یورش خراسان و دفع بداد اوزبکان پیش
نهاد همت عالی نهمت گردید ذکر نهضت پادشاه باستحقاق از قم بصوب استجان و پیش یارلق و توجه رایات آفتاب
اشراق از آنجا و دیگر بجانب عراق چون فرمان فرمای طوایف مردم زمستان سنه سبع وعشر وتسعمایه در بلده فاخره قم بپایان
رسانیدند و خسرو خیل انجم از بروج شتوی عنان گران بمنازل سعی معطوف گردانید فضای صحرا از ظهور سبزه و لاله
بر غزار سپهر دوار تفاخر نمود و مشاهده عارض زنگین و ملاحظه طره مشکین سنبل ابواب فرح و سرور بر گشود مشنوی

سروار علم بلند پایه برفرق عدو فکند سایه
بداز سر خنجر گهروار شد بر سر ایمن دربار
بار دگر هوای صید و شکار رو کرد بدشت و مرغزار در خاطر دریا آثار پیدا شده پادشاه فلک اقتدار عازم راستعفجان گشت و بجانب

چشم آمال یعنی حضرت شاه دین پناه را در آغوش سنه ثمان وعشر وتسعمایه بساعتی سعادت اثر پسری خورشید منظر متولد گشت وانجمنی موجب ابتهاج مزاج خواص وعوام شد وطنطنه بشارت وغلغله تهنیت از ایوان کیوان درگذشت بساط حبس وسرور ومجلس عیش وسور تمهید یافت وجامهای راح وریحان در گردش آمد انوار عاطفت حضرت کشورستانی بر صفحات حال ممکنان تافت امراء ارکان عقود جوهر ونقود اهبش واحمر نثار مهد همایون آن شاهزاده صاحب سعادت کردند وخدام سدّه سدره منزلت صلات وصدقات ونذور وعطیات بارباب استحقاق رسانیده لوازم محامد وابهب المواسب بجای آوردند آن مولود عاقبت محمود موسوم بطهماسب وکنیت به ابوالفتح گشته چند قابله حور سرشت جهت ارضاع آن حضرت تعیین پذیرفت وبواسطه تولد آن شاهزاده دولتمند چند روز طوبهای دلپسند وقوع یافته مواد اعتضاد فوق عباد بسمت ازدیاد گرفت وهم درین ایام برای اصابت دفع عین الکمال دست سپهر بد افعال نیل مثالی بر چهره احوال نواب پایه سریر جاه وجلال کشید وخبر شهادت امیر نجم ثانی قوامانی وزین العابدین پیک وکشتن سلاطین اوزبک از آب آمویه بتواتر انجامید نیابر آن یورش خراسان کرت دیگر پیش نهاد همت عالی اثر گشت درآیت ظفر پیکر از اصفهان بجانب سناوه نهضت نمود غبار مواکب ظفرآثار از اوج فلک درگذشت

ذکر تسلط محمد تیمور سلطان وعبید الله خان بر بعضی از بلاد خراسان

چون امیر نجم ثانی از قضایای سبحانی شربت شهادت چشید موس تسخیر بلاد خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد ونخست جانی بیک سلطان از آب آمویه گذشته متوجه دارالسلطنه هراة گشت امراء واشراف آن بلده چون بر بن حادثه وقوف یافتند پیشتر از پیشتر در استحکام برج وباره کوشیده احمد بیک صوفی اوغلی قلعه اختیار الدین مضبوط ساخت وحسین بیک لله در برج میرزا سلطان احمد که درمیان شرقی وشمالی شهرست رایت اقبال برافراشت امیر عماد الدین محمود در دروازه فیروزآباد را ضبط نمود وامیر غیاث الدین محمد میر یوسف بر پشت دروازه ملک عزل فرمود حوالت دروازه خوش امیر سلطان محمود ولد سید غیاث الدین محمد باغبان تعلق گرفت ومحافظت دروازه عراق بدکری از اعیان خراسان بسمت انتساب پذیرفت وبجانی بیک سلطان در اوایل ذوالقعده بظاهر هراة رسیده نخست در الک کهدستان فرو آمده ویکدو نوبة زمره از لشکریان او بقدم محاربه از طرف باغ سفید خود را نزدیک بخندق رسانیدند واز اصابت پیکان دل نشان هر زمان مجروح شده مایوس باز گردیدند وسه چهار کرت دیگر از جانب دروازه فیروزآباد جنگ پیش آوردند واز دست برد ملازمان

حیدر در ین اوراق بزبان قلم لطایف نگار گذشته دران نواحی نیز لوازم شکار بتقدیم رسید وبیست وچهار هزار جانور بزخم خنجر وتیغ ماند کل ولاله غرقه بخون گشته انگاه اعلام ظفر پیکر از شکارگاه مراجعت فرموده متوجه ییلاق پیش بادراق وسیورق شد ودرین بهار وتابستان مرغزارهای نضارت آثار گاهی تجرع اقداح خوشگوار واحیانا به صید کوه ودشت وقوع حقایق دران حدود بسیار ربود اقدام فرمود ودر فصل پائیز که درختان نامهدار از فروغ طلعت خورشید صفت اضافت پذیرفته وارباب هوای خریفی لباس حضرت از انجار سرخ وزرد گشته ساحت باغ وبستان صورت کارگاه صباغان گرفت پادشاه جهان عازم خطه اصفهان گشت وبعد از وصول دران بلده طرح قشلاق انداخته بساط عیش ونشاط وانبساط داد وگاهی تبفقد حال ساکنان دارالملک عراق پرداخته مجددا ایوان لطف واحسان بر روی روزگار آنچنان برگشاده گاه بر مسند طرب نشسته از فروغ عارض جون آفتاب وشعاع جام شراب ناب مجلس را ناضر وسیراب میگردانیدند واحیانا بر تخت سلطنت واستقلال برآمده سرکشان بوادی جور واعتساف بدا بحشمه سار عدل وانصاف میرساندند مثنوی

کشیدی بادشاه بیدار اورنگ — کهی در بزم عشرت جام گلرنگ
نشستی گاه بر تخت عدالت — پی تادیب ارباب ضلالت
نبای عدل را آباد کردی — دل نمامدیکان را شاد کردی

در تضاعف آن حالات خاطر انور همایون متوجه رعایت سلطان مراد بیره یلدرم بایزید ایالت بعضی از ولایت فارس رجوع یافته وشد وسلطان مراد بر حسب فرمان فرمایی بلاد بجانب مقصد در حرکت آمده در اثنای راه زمان حیاتش بنهایت انجامید وقبل از انکه بمقصود رسد متوجه ریاض عالم قدسی گردید بفعل اردشیر وبکم مارید کفتار در بیان ولادت باسعادت شاهزاده عالمیان ابوالفتح طهماسب میرزا

رسیدن اخبار ماوراء النهر وحالات خراسان بپایه سریر اعلی دران زمستان که بلده محروسه اصفهان از یمن مقدم بادشاه شرق وغرب جهان غیرت افزای ریاض خیال بود واهب بی منت ابواب مرادی دیگر بر روی روزگار همایون آثار آن مهر سلطنت برگشاد وبخشنده بی منت گوهری از بهر ارکان امکان برون آورد در کنار عطوفت شاه وافر احسان نهاد بنسیم عنایت ازلی رحمن امید پادشاهی کل عطر بر وبر گشت که شام آن مشام عالمیان را معطر گردانید از فروغ عاطفت لم یزل در کلشن تمنای حضرت دین پناهی سر کشید که ظلال اقبالش جهانی را بمهاد امن وامان رسانید مثنوی

کلی بشگفت در گلزار شاهی — وجودش مظهر نور الهی
نهالی رست از باغ امامت — طلایش مرجع اهل کرامت
برآمد اختری از برج اقبال — فروغش نور بخش

میر عماد الدین محمود مغلوب شده زخمهای کاری خوردند و در بعضی از آن معارک بابا عشقی بتراشی که مقرب لله بیک بود
بدست اوزبکان گرفتار گشته شربت شهادت چشید و مقارن آن حال عبید الله خان نیز بنواحی شهر رسیده در نواحی قریه
آرادان و ساقلمان منزل گزید و چند بار سپاهیان بخارا تا کنار خندق دروازه ملک و دروازه عراق ماخته با فکندن
تیر و سنگ پرداختند و بجد هرچه تمامتر بامر محاصره قیام نموده علم جنگ و پیکار برافراختند و چون در سال گذشته محصول
هراة نیک نیامده بود در آن ایام نرخ حبوبات ترقی تمام نمود مع ذلک امرای عظام جهت آذوق غازیان بر محلات شهر غله حواله
کردند و بدین جهت تنقیص بسیار صغار و کبار رسیده که در کمال اضطرار بسر میبردند القصه ایام محاصره نزدیک به شصت روز
در امتداد یافته بعد از آن پرتو عنایت الهی بر وجنات روزگار مخصوصان تافت در میان جانی بیک و عبید الله خان مخالفتی
روی نموده در صباح سوم محرم سنه تسع و عشر و تسعمایه که موافق اول روز نوروز بود هر یک از آن دو سردار از ظاهر
هراة بجانب دیار خود توجه فرمود و در آن روز هرویان را به نسیم لطف ایزد تعالی گل مراد شکفته از محنت حصارداری نجات
یافتند و از محافظت برج و بارو فارغ گشته بسر بساتین و باغات و منازل و مزروعات خود شتافتند و جانی بیک سلطان
در دیار خراسان از آب آمویه گذشته بکرمینه رفت اما هم در آن ایام محمد تیمور سلطان بدان جانب آمویه آمده و در حدود آب
مرغاب به عبید الله خان پیوست و آن دو پادشاه باتفاق یکدیگر عنان یکران بطرف طوس و مشهد مقدسه انعطاف دادند
و از مرو تا نواحی اسفراین بتحت تصرف در آورده دل بر سلطنت خراسان نهادند چون این خبر بدار السلطنه هراة رسید امرای
عظام مصلحت توقف ندیده در ماه مذکور از راه بیابان طبس و سیستان روی بصوب عراق و آذربیجان آوردند و خواجه
ابو الوفا و بعضی دیگر از هواخواهان اوزبکان آن بلده را مضبوط نموده جهت ایصال بشارت مسرعان بمشهد فرستادند لاجرم
تیمور سلطان متوجه شهر شده اکابر و اعیان طوعا و کرها لوازم استقبال بجای آوردند و کلید قلعه و شهر پیش برده اظهار
اطاعت و انقیاد کردند و تیمور سلطان در باغ جهان آرای فرود آمده خطبه بنام خود خواند و چون میدانست که در ایام در
بغداد آن تفرقه بسیار بهرویان راه یافته بود با مردم بوجه احسن معاش کرد اما طایفه از متعصبان اهل سنت و جماعه آغاز غمز
و سعایت نموده جمعی از موالی و مردم تبرایی را در دام بلا و ورطه رنج و عنا انداختند و مولانا شمس الدین محمد نهجی و مولانا حبیب الله
واعظ و مؤذن مسجد جامع را بزخم کارد و شمشیر شهید ساختند و ساعت بساعت آتش این فتنه اشتعال بیشتر می یافت
تا آنکه مولانا خواجه علی صدر که خوارزمی الاصل بنا بر التماس میر غیاث الدین محمد بن میر یوسف بعرض محمد تیمور سلطان رسانید که تقویت

جماعتی

جماعتی که بنا بر اغراض فاسده خویش در مقام انهدام بنای زندگانی مردم شیعه مذهب شده اند موجب تخریب مملکت
میشود و در باب منع و زجر آن طبقه حکم حاصل کرده پسر مولانا خلیل الله صحاف را که یکدو شیعه بزخم کارد او شهید
شده بود سیاست نموده لاجرم آن فتنه تسکین یافت و چون دو سه ماه تیمور سلطان در دار السلطنه هراة و
عبید الله خان در مشهد مقدسه و بعضی دیگر از ولایات حکومت کردند ناگاه خبر قرب وصول منقلای سپاه
کشورگشا شایع شده هر کس از اوزبکان در هر جا بود عنان عزیمت بصوب ماوراء النهر یافت **ذکر شرف شدن میر
نظام الدین عبد الله و سید شریف الدین علی بمناصب مناسب و معطر گشتن هوای حدود خراسان از غبار
مواکب کواکب مراتب** میر سید شریف الدین علی که جامع انوار فضل و ادب و حاوی علوم موروث و مکتسب بود و بشرف
نسب و علو حسب از اکثر سادات عجم و عرب ممتاز و مستثنی مینمود و بعد از واقعه قاضی محمد کاشانی منظور
نظر حضرت کشورگشایی گشته بتفویض منصب صدارت سرافراز شد و چون چندگاه بلوازم آن امر پرداخت از
امیر نجم الدین مسعود ثانی نسبت بخود سوء مزاج فهم کرده از آن امر استعفا جست و در وقتی که بیرق ظفر پیکر
از خراسان مراجعت فرموده پرتو وصول بر ولایات عراق انداخت رخصت طواف عتبات عالیات ائمه
معصومین سلام الله علیهم اجمعین یافته روی بجانب بغداد آورد میر نظام الدین عبد الباقی به منصب صدارت
شاهی مفتخر و مباهی شده بواسطه وفور التفات میر نجم کواکب اقبالش باوج سعادت و اجلال رسید و در آن اوان
که میر نجم عازم ماوراء النهر گردید این جناب را بنیابت خویش تعیین نموده مقرر فرمود که من حیث الاستقلال بسر
انجام مهام سرکار سلطنت قیام نماید و در این ایام که خبر شهادت میر نجم بتحقیق انجامیده ماهچه الویه آفتاب عطیه از
اصفهان متوجه ساوه گردید در رودخانه ولایت مذکوره پادشاه صاحب تایید بتجدید امیر نظام الدین عبد الباقی
را منظور نظر کیمیا اثر گردانید و وکالت نفس نفیس همایون را در عهده آنجناب کرده پایه قدر و منزلتش را بایوان
کیوان رسانید و ایضا سید شریف که از بغداد باز آمد در اردوی همایون بود بار دیگر مشمول عواطف خسروانه ساخت
و بتکفل امور صدارت نصب فرمود چون اعلام زرنگار پادشاه صاحب اقتدار سایه وصول بر حدود ساوه
انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که غازیان عالی شان جهت مصلحت یورش خراسان آذوق سه ماهه
بردارند و با آنکه در آن سال در ساوه حبوبات در غایت قلت بود و بلیه قحط و غلا شیوع تمام داشت بیمن توجه خاطر

عالی مآثر آن مقدار غله که دلخواه سپاه انجم جاه بود بتحت تصرف ایشان درآمد و موکب پادشاه فرخنده پی مدت
ده روز در ساوه توقف نموده از آنجا به ری شتافت و از ری براه کبود گنبد متوجه فیروزه کوه گشته ییلاق آن
ولایت ده روز دیگر محل اقامت لوای فیروزی اثر بود و از کثرت خیمه و خرگاه و شعشعه و قبه سراپرده و
بارگاه غیرت مرغزار فیروزه کار سپهر دوار مینمود و پادشاه جهانیان بعد از اجتماع عساکر نصرت نشان
از آن منزل به سلطان میدان خرامید و زینل بیک را با بعضی از امرا و فوجی از سپاه کشورگشا جهت منقلا به
بسطام فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان در حرکت آمد و در اثنای راه بنواحی دامغان جناب سلطان سیف الامانی
که جهت تحصیل وجوه تقبل میر عبدالکریم و آقا محمد بمازندران رفته بود مقضی المرام باز آمده شرف بساط بوسی در
یافت و بنابر آنکه سرانجام وجه مذکور شرایط نیکو خدمتی بظهور رسانیده بود مجدداً پرتو عنایت پادشاه مظفر
لوا بر صفحات احوالش تافت و چون الکای بسطام از فر نزول مواکب کواکب احتشام غیرت افزای گلستان
ارم گشت حکم همایون بعرض لشکر و مشاهده یراق بهادران رستم اثر نفاذ یافت و صباحی که سپاهیان قدر
و قضا دیبای بیضا آفتاب بر زبر جوشن مصقول خیول ثوابت و سیار پوشیدند و از لوامع تیغ برق
کردار و اشعه اسنه شعله آثار فضا بسط زمین را مانند نگارخانه چین روشن و مزین گردانیدند امرای عظام
و حکام انام و قورچیان بهرام صولت و غازیان وافر شوکت و سایر هزبران کینه کوش و نهنگان پرجوش
و خروش جوشنهای زرنگار پوشیده بر اسپان صبا رفتار سوار گردیده در آن صحرای دلکش صفصف
بایستادند و سیوف جان گزند آخته و رماح اجل پیوند افراخته زبان سخن سازی بدعوی جلادت و سربازی برگشادند
یکی از ایشان از جام راحت انجام دولتخواهی سرمست شده بمضمون این مقال مترنم بود مثنوی برانم که چون دشمن بدگهر
کند عزم رزم شه دادگر بگرز گران سنگ و شمشیر تیز سر و دست او را کنم ریزه ریزه ببزم عدم
رهنمونش کنم قدح از سر وی ز خونش کنم و دیگری بر جاده اخلاص حضرت پادشاهی استقامت ورزیده
بفحوای کلام این تکلم نمود مثنوی درآید اگر دشمن تیز چنگ بدریا هیجا بسان نهنگ ز اقبال شاه
امامت نژاد خدیو جهانگیر پاک اعتقاد به قلاب مردی زبونش کنم ز ضرب سنان عرق خونش کنم
و در آن صباح پادشاه صاحب تایید مانند جمشید خورشید بر اشهب گردون گرد گیتی نورد برآمد و بر یسال

اختلال

بی اختلال ابطال رجال آغاز عبور فرموده میمنه و میسره و قلب و مقدمه جنود ظفر عطیه را بنظر فرخنده اثر درآورد و بهر طایفه
از عساکر بهرام مآثر میرسید سردار ایشان پیاده شد رخ بر خاک راه شاه عالم پناه می سود و اسپی فیل شکوه پیشکش
کرده زبان نیاز بادای دعا و ثنا می گشود مثنوی که شاها فلک نیکخواه تو باد جنود ملک در سپاه تو باد ظفر در رکاب
تو بادا مدام سعادت رفیق تو هر صبح و شام لوای تو پیوسته فیروز باد همیشه عدوی تو بدروز باد
گران تا جهان گران زان تست سر چرخ در طوق فرمان تست همه تاراج داران ترا چاکراند بجز راه اخلاص تو
نسپرند نخواهند غیر تو از شاهی دگر ندارند جز تو پناهی دگر بهر جا که رزم آزمایی کنی چو خورشید
کشورگشایی کنی ندارند جان و سر از تو دریغ چو از جسم و جان عدو تیر و تیغ و نقد اخلاص آن سالکان
طریق اختصاص در معیار ضمیر کیمیا تاثیر زیبنده تاج و سریر تمام عیار نموده بسکه قبول اقتران یافت و همه را بتضاعف
اسباب تربیت و کامرانی بر بهجت و شادمانی افزوده بعد از فراغ از آن امر بسوی دولتخانه همایون شتافتند

ذکر رسیدن منقلای سپاه ظفر لوا بنواحی مشهد و گریختن سلاطین اوزبک از استماع قرب وصول شاه منصور مؤید

پس از عرض سپاه انجم جاه و تحقیق یراق شجعان رزمخواه شاه سعادت نیوش از الکای بسطام به ییلاق کالپوش
خرامید و حاکم شیراز خلیل سلطان را با فوجی از دلاوران آهن فرسا برسم منقلا متوجه مشهد مقدسه گردانید و
خلیل سلطان بقوت دولت شاهی مستظهر بوده و در طی مسافت سرعت نموده بسان برق و باد روی توجه
بمشهد مقدسه نهاد و عبیدالله خان که در آن ولایت اقامت داشت چون از این معنی خبر یافت اقدام ثبات و
قرارش متزلزل شده چاره کار منحصر در فرار دانست و در وقتی که خلیل سلطان بیک فرسخی آن خطه رسید بعضی از
ارباب و کلانتران را کوچانیده و عنان عزیمت بصوب مرو شاهجان انعطاف داد و آنجا نیز مجال توقف نیافته از راه
شیرشتر بمعبر چهارجوی رفت و از آمویه عبور نموده راه بخارا پیش گرفت و بدین قیاس از استماع این قرب
وصول سپاه ظفر اقتباس رعب و هراس بخاطر تیمور سلطان که در هراة بود راه یافته عازم سمرقند گشت و از اکابر
خراسان امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و امیر سلطان محمود بن میر غیاث و خواجه جلال الدین قاسم فرنخودی و
مولانا قاسم خواند امیر و خواجه حسین شاه خبابانی را کوچانیده همراه برد و بر طبق کریمه نصرت بالرعب مسیره شهر
هنوز موکب همایون پادشاه نصرت بهر در ییلاق کالپوش بود که نیر فتح و فیروزی از افق سعادت و بهروزی

طالع گشته از فرق اوزبک در دیار خراسان نماند و دست مشیت قادر ملک بخش لباس امن و امان در قامت
اهالی آن بلدان پوشانیده بساط جمعیت اصحاب بغی و طغیان را برافشاند و تیمور سلطان چون بدار الملک سمرقند
رسید قاصد استیصال نهال زندگانی میر محمد گردید و آن عالیجاه نقابت پناه بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته بمقتضای
کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نمود و بامداد مولانا نظام که منصب صدارت داشت از سمرقند گریخته پیاده بحصار
شادمان رفت و محمد بابر میرزا کرت دیگر آن زبده اولاد خیر البشر را منظور نظر الطاف ساخته اسباب
سفر عنایت فرمود و آن حضرت در زمان زینل خان بدار السلطنه هراة خرامیده بدستور پیشتر ابواب
دولتخواهی نواب درگاه شاهی در بر گشود ذکر فتنه که ابو القاسم بخشی انگیخت و بدان واسطه خون جمعی
کثیر بر خاک هلاک ریخت ابو القاسم در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در سلک اعاظم امرا بخشی
منتظم بود و محمد خان شیبان نیز در وقتی که خراسان در تحت تصرف در آورد با وی در مقام التفات و
عنایت سلوک نموده و ایضا تیمور سلطان در آن ایام که بخراسان آمد او را منظور نظر تربیت گردانید و در
بعضی از مهمات ملکی و مالی دخل داده بمرتبه نیابت رسانید لاجرم ابو القاسم نوکری چند فراهم کشیده بخار
نخوت و غرور بکاخ دماغش راه یافت و بعد از فرار تیمور سلطان در هراة توقف نموده دل بر محافظت
آن بلده نهاد و هم در آن ایام خواجه عطا الله و خواجه محمدی و میرزا قاسم ولد زبدة الوزرا و الاعاظم
خواجه جلال الدین میرکی و مولانا میر سمرقندی و بعضی دیگر از اشراف و اعیان هراة در دولتخواهی نواب
کامیاب شاهی ظاهر گشته میان ایشان و ابو القاسم صورت خلافت روی نمود و آواز شهر به کرخ و حدود
باغیس شتافت و از مردم مغول غانجی و احشام آن ولایات قرب دو هزار پیاده و سوار فراهم آورده
عنان بصوب دار الملک خراسان تافت و ارباب و کلانتران هراة از آن حادثه وقوف یافته دروازها
و برج و باره را مضبوط ساختند و خاطر بر مدافعت و ممانعت قرار داده علم محاربه و مقاتله برافراختند
و ابو القاسم در باغ سرافراز که از آنجا تا شهر نیم فرسخ مسافت است نزول اجلال کرده جمعی کثیر از مردم
بلوکات را با خود متفق گردانید و خواجه شهاب الدین غوری که سالها وزارت میر محمد ولی بیک کرده
بود و در زمان تیمور سلطان تحقیق جهات سالکان مذهب علیه امامیه می نمود از شهر گریخته بوی ملحق گردید

و امیر

و امیر نظام الدین عبد القادر شمه از احوال او در ذیل وقایع ایام دولت خاقان منصور سبق ذکر
پذیرفت و در آن وقت در شهر بود جمعی کثیر از مردم فتنه جوی مجتمع ساخت و سرای خود را بحیطه
ضبط در آورده صدای هواداری ابو القاسم در انداخت لاجرم فتوری تمام باحوال هرویان راه یافته
اکثر دست در محافظت برج و باره باز داشتند و ابو القاسم دلیری شده روزی از جانب دروازه
خوش جنگ پیش آورده نزدیک بکنار خندق رسید فوجی از پیادگان او بقدم جرات از خندق گذشتند
و دروازه را آتش زدند اما بواسطه اشتعال نیران بشهر در نتوانستند آمد و خواجه محمدی و میرزا قاسم که
حراست دروازه ملک تعلق بدو می داشت ازین صورت خبر یافته خواجه محمدی نخست اندیشه فرار نموده و
بالآخره باستصواب میرزا قاسم خواجه مولانا میر سمرقندی بخود ملحق ساخته با معدودی از مردم جلد تیرانداز
بباره دروازه خوش رفتند و بضرب خدنگ مرگ آهنگ ابو القاسم و اتباع او را خایب و خاسر باز
گردانیدند و صباح روز دیگر میر عبد القادر متوهم گشته از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و به ابو القاسم
پیوست و او هشت روز دیگر در ظاهر هراة نشسته در تضییق مسلمانان کوشید آنگاه خبر قرب وصول
امرای منقلای پادشاه ظفر لوا متواتر گردید و پیری سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان داروغگی
ولایت فرشیخ تعلق بدو میداشت و سایر قراولان از النگ رادکان سبقت گرفته بود با سیصد نفر
از غازیان دلاور صباحی بنواحی دار السلطنه هراة رسید و هرویان را تنبیه نمود و بی شایبه توقف و
اهمال متوجه مخالفان گردید و از مردم شهر خواجه عطا الله و خواجه کمال الدین محمدی و میرزا قاسم و خواجه مولانا
میر و غیرهم از دروازه ملک بیرون رفته متعاقب پیری سلطان در حرکت آمدند و خواجه محمدی و میرزا قاسم
بر آن جماعت پیشی گرفته در وقتی که در کوچه باغ سرافراز میان پیری سلطان و مخالفان نیران قتال اشتعال
داشت بمعرکه رسیدند و دست به تیغ و تیر برده غایت جلادت بتقدیم رسانیدند و در آن اثنا
مولانا میر سمرقندی با زمره که در عقب مانده بودند از پس پشت بو القاسم بباغ سرافراز در آمده دست
بتاراج بر آوردند و سلک جمعیت آن کم سعادت از هم گسیخته میر عبد القادر بطرف آرب گریخت و ابو القاسم
تا حدود غرجستان عنان یکران باز نکشید و غازیان عظام تیغ انتقام آخته و سنان خون آشام راست

ساخته شهاب الدین غوری و قاسم کرخی را با سیصد کس از مردمی که متابعت ابو القاسم کرده بودند به قتل رسانیدند
و سرهای آن بی دولتان را از بدن جدا ساخته ایشان را طعمه کلاب و ذئاب کردند و روز دیگر از این فتح مبین جناب
سلطانی خواجه مظفر بتکچی آن بلده فاخره رسیده جراحات جارحات ایام را بمراسم مراحم مبذول ساخت و خواص
و عوام را بمزید الطاف پادشاه مرتضوی اوصاف مستمال و امیدوار گردانیده اعلام رعیت پروری برافراخت
اما ابو القاسم چون از ظاهر هراة بگریخت در حدود غرجستان با حشام قبچاق پیوست و باستظهار آن جماعت نابکار
لشکر مقدمه غیاثیه را تاخت کرد و هم در آن حدود می بود تا وقتی که امیر اردوشاه خروج کرده تیغ تیز خونریز او بیالوده الحمد لله
المکرم المنان علیه الاعتماد و التکلان **ذکر وصول پادشاه عالی مکان بالنگ راوکان و متعلق شدن ایالت دار الملک
خراسان بجناب مملکت پناهی زینل خان** لوای کشورگشای شاهی و موکب گردون مراتب ظل الهی بعد از توجه خلیل سلطان
بسه چهار روز از کالپوش نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بخبوشان شتافته در اثنای راه خبر انهزام سلاطین ماوراء النهر
شیوع یافت و حضرت شاهی لوازم شکر و سپاس الهی بتقدیم رسانیده از خبوشان بالنگ راوکان خرامید و در آن
مرغزار نزاهت آثار چند روز اقامت فرموده بساط نشاط و سماط عیش و انبساط ممهد و مبسوط گردانید در آن اثنا
حاکم ولایت مرو دده بیک که از توهم سپاه اوزبک آن بلده را باز گذاشته بود بپایه سریر اعلی رسید و بواسطه آن حرکت
ناهنجار پادشاه حمیت شعار حکم فرمود که او را کسوت نسوان پوشانیده بر دراز گوش سوار ساخته گرد اردوی همایون
گردانید اما هم در آن روز بار دیگر عنایت جرم سوز شامل حال دده بیک گشته بانعام خلعت خاص اختصاص یافت
و بدستور معهود در سلک امرا منتظم شد و هم در النگ راوکان خاطر همایون مآثر شاهی بر ترتیب زمره از امرا و ارکان
دولت قرار گرفته بعضی را بر لقب خان و جمعی را باسم سلطانی ملقب و موسوم ساخت و زینل بیک را خان لقب داده بسبب
تفویض ایالت دار السلطنه هراة و توابع و مضافات پایه قدر و منزلتش برافراخت آنگاه پادشاه دین پناه احرام طواف عتبه
کعبه مرتبه امام عالیمقام ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام بسته از راوکان بدان مقام بهشت نشان شتافت
و چنانچه شیوه ستوده آن حضرت است از روی اخلاص و نیاز لوازم زیارت بجای آورده پرتو انوار مرحمتش
بر وجنات حال مجاوران آن روضه عرش منزلت تافت و از آنجا بصوب ولایت بادغیس نهضت فرموده
پس از وصول بدان حدود چنان معلوم شد که بیساقیان و صحرانشینان نسبت به غاریانی که از معرکه غجدوان

مراجعت

مراجعت نموده بودند تعرض بسیار کردند و طایفه را شهید ساخته یراق زمره را بغارت برده اند
و ایضا در وقت عبور اوزبکان از آب مرغان غاشیه طاعت ایشان بر دوش گرفته اند و بی شایبه
اکراه متابعت و موافقت ایشان را پذیرفته اند بنا علی هذا شحنه قهر پادشاه نصرت بهر به قتل عام
فرمان داده و یلو بخش با جمعی کثیر از عساکر بهرام صولت بآن کار اشتغال نموده ساحت آن ولایت را
از خون آن قوم دون گلگون ساختند و اموال ایشان را بباد نهب و تاراج برداده و صدای **من یعمل
سوءا یجز به** در خم طاق گردون انداختند و موکب همایون پادشاه ربع مسکون در النگ باباخاک که مرغزاریست
در غایت نضارت و طربناک روزی چند میل اقامت نمود از پای فتادگان زاویه بیدادی و از دست
رفتگان بادیه نامرادی که در دار السلطنه هراة و توابع و مضافات دیده امید بر شاه راه انتظار
داشتند چون از وصول خبر همایون فال بمنزل باباخاک وقوف یافتند قدم از سر ساخته و آنرا سرمایه رفع
درجات شتافته باردوی کیهان پوی شتافتند و به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته زبان
حال و قال بدعای افزون دولت و اقبال ملازمان آستان جاه و جلال گشادند و انواع التفات و اصطناع
مفتخر و مباهی شده قدم بر مسند حصول مراد و مرام نهادند و در خلال آن احوال میر نظام الدین عبد الباقی
جهت سرانجام معظم مهام سرکار سلطنت و کامرانی باتفاق جناب ایالت پناهی زینل خان بآن بلده فاخره
شتافت و فضای فرق برایا بر نهج عدالت فیصل داده بیمن اهتمام خدامش امور ملک و ملت در سلک نظام
انتظام یافت **ذکر مآل خواجه کمال الدین محمود که در بلخ توقف کرده بود و بیان بعضی دیگر وقایع که در آن ولا
روی نمود** خامه مشکین شمامه در ضمن حکایات سابقه بر صحیفه بیان رقم زده بود که خواجه کمال الدین محمود بعد از واقعه
غجدوان از آب آمویه عبور کرده که در بلخ توقف نماید و توابع و مضافات آن بلده را از تعرض مخالفان
صیانت فرماید و امیر سلطان جهت کومک زینل خان بخراسان باز آید و ولایت قاین سیورغال او باشد و امرا
با فوجی از سپاه مظفر لوا روی بمقصد آورده پس از وصول به شبرغان ارباب و کلانتران آن بلده
بلوازم استقبال استعجال نمودند و مراسم اطاعت و انقیاد مرعی داشته ابواب شهر بر روی
امید امرا گشودند و شرایط نثار و پیشکش بتقدیم رسانیده اظهار اخلاص و خدمتکاری کردند اما مردم

اندخود یکی از اهل صلال را که موسوم بقرا بقال پیشوای خود ساخته طریق عدوان وطغیان مسلوک داشتند
واظهار شعار خلاف نموده رایت وفاق اوزبکان برافراشتند بنابران دیوسلطان ومیرسلطان
ارسیخان نظر براندخود رشافته غازیان عظام آغاز ترتیب اسباب قلعه گیری نمودند وقرا بقال واتباع او
درمقام مدافعت ومحامنعت ثبات قدم ورزیده ابواب جنگ وجدال گشودند وزمان محاصره ومحاربه بیخ
شش روز امتداد یافته بمن دولت ابد پیوند قهرا قسرا آن بلده را مفتوح کردند ودیوسلطان بقتل عام فرمان داده
کارسازان اندخود از خیربد پرارکذشت صغیر وکبیر زن وپیر آن بلده بضرب تیغ وتیر بقتل رسیدند مکر قرا بقال
که امرا اورا بند کرده بدرکاه عالم پناه روان کردانیدند وچون خاطر دیوسلطان ازمهم اندخود فراغت یافت
مظفر ومنصور بقلعه الاسلام بلخ شتافت وبتدارک اختلال که دران مملکت رویی نموده بود مشغولی کرده پرتو
انوار معدلتش بر ولایات اباعی طخارستان شافت امامیرسلطان چنانچه مقرر شده بود غان بجانب خراسان
معطوف کردانیدند وبعد از مراجعت لوای کشورکشای شاهی بمقصد رسیده همانجا کمین کردید ذکر شاهرخ بیک
افشار بصوب ولایت کرمسیر وقندهار دران ایام مجسته آغاز فرخنده انجام که بادشاه خورشید احتشام
از همر محمدخان شیبانی خاطر عالی آثر فارغ ساخته از بلده فاخره هراة لوای نشاط وکامرانی برافراخت و
میرزو الوند ارغون شجاع بیک مانند سایر حکام بلاد امصار از ولایت کرمسیر قندهار بدرکاه سپهر آثار آمده و
اظهار عبودیت واخلاص نموده روزی چند در ملازمت سدة السنیة وکرامت لیرد ونواب پادشاه بیکند
حشمت از وقت مراجعت از خراسان علامت نفاق وعصیان از ناصیه حال او مشاهده فرموده بمقتضای
حکم همایون شجاع بیک را بحسین بیک للة سپردند تا در قلعه اختیار الدین محبوس کرداند وحسین بیک عمل فرموده
شجاع بیک بعد از چند ماه که دران محبس اوقات کذرانید یکی از موکلان را بمواعید دلفریب باخود متفق کردانیده
عزم فرار جزم کرده بعضی از نوکران خود از قندهار آمده در نواحی مراجعتی بودند پیغام فرستاد که در شب
معین اسپان نامون نورد وآلات نبرد دران در قلعه کرد بجانب بازارست اسپ آورده نگاه دارند وشجاع بیک
در لیله موعوده موکلان را باطعام اطعمه مخدره دران تعبیه کرده بود ضیافت کرده چون آن جماعت درخواب شدند
بکمند حیله وتدبیر از بالای فصیل خود را بخاک ریز انداخت وبپای علادت خود را از خندق کذرانیده بنوکران

خویش که مسلح ومکمل ایستاده بودند ملحق کشت وبراسبی صبا رفتار سوار شده بصوب قندهار فرار نموده
روز دیکر که ایمنی بعرض حسین بیک للة برسید از غایت غضب حکم فرمود که غازیان از سپاهیان خراسان هرکس
که یابند معروض تیغ سیاست کردانند لاجرم دران روز در بلده فاخره هراة فتنه وفساد عظیم حادث شده
جمعی کثیر قتیل کشتند وبسیاری از جهات بی کناهان غارت وتاراج یافت ودرین اوقات که فروغ مایچه علم ظفر پیکر
بر ساحت مملکت خراسان تافت خاطر انور متوجه تسخیر قندهار وتادیب شجاع بیک شده فرمان همیون
نافذ کشت که شاهرخ بیک افشار با فوجی از سپاه جرار بدان جانب شتابد وبعد از فتح آن ولایت اکر مهم
بلخ واندخود بفیصل نیافته بدیوسلطان ملحق کردد وشاهرخ بیک راه قندهار پیش کرفته شجاع بیک از شهر
تخص نمود وبعد از قرب وصول شاهرخ بیک رسولان چرب زبان با اموال واوان ارسال داشته اظهار اطاعت
وانقیاد کرده واز جرایم سابقه عذرخواسته لوازم استغفار بجای آورد وخطبه وسکه را باسم ولقب همایون پادشاه
ربع مسکون قرین کردانیدند وشعار مذهب علیه امامیه ظاهر ساخته ادای باج وخراج ملتزم کردید وشاهرخ بیک عذر
او را پذیرفته وطبل مراجعت فرو کوفته عازم اندخود کشته ودر اثنای راه خبر واقعه آن ولایت را شنوده عنان
کران بطرف اردوی نصرت نشان انعطاف داده ودر وقتی که موکب همایون از خراسان متوجه اصفهان بود بپایه سریر
اعلی رسیده بکیفیت اطاعت وانقیاد شجاع بیک را بعرض نواب کامیاب رسانیدند **کفتار در بیان معاودت**
اعلام آفتاب اشراق از خراسان بجانب مملکت عراق چون امور ومهمات ممالک خراسان برطبق خواه
ملازمان آستان ملایک آشیان ساخته وپرداخته شد ودر هیچ طرف از حدود آن مملکت امری که موجب انفصام ضمیر
انور تواند بود نماند رای عالم آرای پادشاه کشورکشای بر مراجعت قرار کرفت ودر اوایل میزان که نسیم فرحبخش
بجانب باغ وبستان در اهتزاز آمده اوزان لیل ونهار صفت اعتدال پذیرفت مهر سپهر شرفنای از الکای بابا
خاکی نهضت نموده مرغزار کهدستانرا از یمن مقدم همایون رشک فضای کلستان ساخت ودر منتزهات حواله
حمیت عن الآفات اندکی توقف کرده رایة نهضت بصوب خطه اصفهان برافراخت متوطن دار السلطنه
هراة که از استظلال لسایه چتر فرخنده رای شاه کشورکشای در مهاد امنیت بودند واز استشمام نسیم معدلت
فرمان فرمای کیتی آرای پرستیر آسایش وفراغت می غنودند بیکبار در تاب آفتاب فرقت افتادند وبسموم غموم

مهاجرت کرده قرار شده خواطر بر جمع ساغر فراق زمرمذاق قرار داده مذ وارد وی کیهان پری کرح بر کوح
بر ولایت نیشابور شتافته دران حدود بمسامع جاه وجلال رسید که جمعی از مردم فتنه انگیز وجوقی از اوباش
بر سکنه سلطان محمد بایقرا ولد میرزا ابوالخیر پادشای برداشته در نسا و بازر نایره ظلم وفساد اشتعال و
التهاب داده اند وبعضی قلاع را مضبوط ساخته ابواب مخالفت وبیداد بر روی اصحاب رشد وسداد کشاده اند
نبا بران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وامیر نظام الدین عبد الباقی ومحمد بیک ستاجلو که بجای سلطان ملقب شده
است با فوجی از سپاه ظفر سلک جهت سزا آنجماعت متوجه گشتند وبسیر نخبه شجاعت ومردانگی سلک جمعیت آن طایفه با عجله
را از هم گسیخته جوق جمعی از ایشان را خاک هلاک بیختند وسلطان محمد بایقرا که بخیه شجاعت ومردانگی از ناب آفتاب
حوادث نجات یافته وامیر عبد الباقی وچابان سلطان بعد از فراغ مهم معاندان غنان بگیران که بصوب استان
ملک اشتیان تافته در اصفهان مظفر ومنصور بپایه سریر اعلی رسیدند وجماعتی را که بگفایت مقرون ساخته بودند
معروض گردانیدند وپادشاه عالیجاه آن زمستان در اصفهان ملک دان در اصفهان قشلاق فرموده بساط عدالت وجهان
بر متفارق متوطنان آن بلده مبسوط ساخت وبساط عشرت ونشاط گسترده در غایت دولت وکامرانی بتجمع
اقداح راح ریحانی پرداخت در موسم سروی ویاز شعله ساغر می بزم طرب را بالا فراخت واز شعاع رخسار رشکبان
گلعذار مجلس عیش را طراوت ایام بهار داده جون در کمال بهجت وسرور ونهایت مسرت وحضور فصل شتا
بپایان رسید وسلطان ربیع باعتدال هوا فرمان داد سبزه بوگل ولاله وسنبل در فضای دشت وصحرا بردمید
جمشید خورشید از زمستان خانه جوت علم حشمت وتجمل برافراخته متوجه منزل حمل گشت واز امتزاج نسیم فرودین
ساحت گلزار وبساتین در نضارت از بهشت برین رشک گذشت رباعی جو بسکفت باد کرکل بیلغ
برافروخت لاله لبان چواغ برافراخت جمشید کردون مکان برج حمل رایت زرنشان در بارگاه
ابر اردی بهشت فضای چمن گشت همچون بهشت پادشاه نیکو سرشت مایل گشت صحرا ودشت شده
اعلام فیروزی از اصفهان بصوب همدان نهضت نمود وبعد از قطع منازل ومراحل فضای خانم ای آن دیار
را مضرب خیام سراد قات عزت گردانیده بتمهید بساط عیش وعشرت اشارت فرمود آن بهار دلیلات
آن دیار که از غایت نزاهت رشک طرب سرای ارم وبهترین متنزهات عالم است در کمال ودوستکامی

اوقات گذرانیدند ودر صباح وراح باصباح وارواح در بزم انبساط نشسته جامهای راح ریحانی و
اقداح شراب ارغوانی درکشیدند دران اثنا خبر توجه سلطان سلیم از روم بطرف آذربیجان شایع گشت
وخاطر انور همایون عازم میدان رزم شده مجلس رزم ارنوشت گفتار در بیان نخه از احوال ملک روم
تا زمان ایالت سلطان سلیم وذکر افتادن او در بادیه مخالفت فرمان فرمای مملکت اقلیم از ریاض روایات
گذشته وگلزار حکایات مذکور گشته سیم این خبر مسلم جان مستشفان نسیم سریر رسیده که حضرت صاحب
قران امیر تیمور گرکان بعد از فوت ایلدرم بایزید ایالت برسا وتوابع ولواحق را به پسرش موسی چلبی مفوض
گردانید وچون موسی چلبی چند گاهی بلوازم امر پادشای پرداخت بواسطه حلول اجل مقدر عالم آفوت را منزل
ساخت وسلطان مراد قدم بر مسند سلطنت نهاده مدتی مدید اوقات شریف بمراد وکامرانی گذرانیدند وبعد از انکه
او نیز ملک باقی منتقل گردید پدر ارشدش سلطان محمد صاحب تاج وافسر گشت وسالک مسالک غزو وجهاد شد
غریبه آوازه مراتب آبا واجداد در گذشت رباعی بجای پدر شاد وخرم نشست به یکی زمام اوران بر دست
جهان را بخوبی جهاندار شد بتخت حکومت سزاوار شد وسلطان محمد پادشای بود بلیصفت عدل
ونصفت وبوفور علم وفضیلت معروف همواره همت بر استیصال اهل ضلال را مصروف داشتی وپیوسته
بغش محاربه وجنگ نسبت بملوک نصاری وکفار فرنگ بر لوح ضمیر نگاشتی تا انکه قسطنطنیه را که باستنبول مشهور است
مفتوح ساخت وآن بلده را دار الملک گردانیده مدتی معتد علم استقلال برافراشت وچون سلطان محمد نیز
مانند پدر وجد بعالم مخلد انتقال کرد پسرش ایلدرم بایزید روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد او نیز خسرو عادل
مجاهد بود ونسبت بجهاد پادشاه دین پناه در مقام اخلاص ومحبت سلوک مینمود وفاتش در سیصد وعشر
تسعمایه اتفاق افتاد وولدش سلطان سلیم بای بر سریر جهانبانی نهاد واو بخلاف روش آباواجداد از جاده مستقیمه
سلامت نفس تجاوز نموده بالبداهه دکان بارگاه عالم پناه در مقام عصیان آمده ابواب مقابله ومقاتله باز گشود در شهور
سنه عشرین وتسعمایه از اطراف روم لشکری فراهم آورد که هر یک در صحرای سچانیوک سنان ثعبان مانند کوه الوند
را از پیش برداشتندی ودر معرکه نام ونگ به پیکان تیر خدنگ تخم اجل در زمین دل کاشتندی عدد ان سپاه از حصر
وتخمین مستوفیان اکاه افزون وحد آن سپاه کمراه از احاطه دایره خیال محاسبان مهارت پناه بیرون مشنوی

سپاهی چو دریا بجوش و خروش سراسر نهنگان پولاد پوش همه کینه کوش و همه رزم جوی تمامی بسیع سیرت و
دیوخوی آنگاه متوجه آذربیجان گشته ایلچی بدرگاه فرستاد و کیفیت توجه خود را بعزم رزم اعلام داد و قاصد او
در همدان بآستان آسمان نشان رسیده بوسیله نواب سده سنیه و حجاب عتبه علیه سعادت زمین بوسی
دریافت و خبر نهضت سلطان سلیم را به نیت قتال و جدال عرضه داشت نمود آن حضرت در جواب فرمود
که ما نیز با وفور تایید الهی و جنود توفیق نامتناهی رایت توجه افراخته ایم و مقابله و مقاتله خیل شقاوت
هجوم روم را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته ایم در هر منزل که ملاقات واقع شود آنچه مقدر باشد بظهور
خواهد آمد ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة به پیش عدو باز گردد بگوی که ای کشته
با سروران رزم جوی من اینک رسیدم بمیدان جنگ بنیروی بخشم شیر و پلنگ کشم بر سر رومیان
تیغ تیز بدیشان نمایم طریق ستیز تو خون دلیران مردم شکار همه دشت و هامون کنم لاله زار بنوک سنان
سعادت هجوم جهان را کنم پاک از خیل روم آنگاه ایلچی را بپوشیدن خلعت شاهی مفتخر و مباهی گردانید و رخصت
انصراف داد و او بپایه سریر سلطان سلیم شتافته بعرض جوابی که شنیده بود زبان گشاد ذکر توجه رایت نصرت
هجوم باستقبال خصوم و بیان قتال شاه مرتضوی خصال بر ضمیر فیض پذیر حریفان بزم جاه و جلال و خاطر مهر مآثر
خوشان باده دولت و اقبال این معنی ظاهر خواهد بود که ساغر سلطنت و جهانبانی و شراب خلافت و کامرانی کیفیتی
دارد که چون بمذاق سلیم و مزاج مستقیم سعادتمندی رسد چنان نشأ انگیزد که ابواب فرح و سرور بر روی روزگار خمار
زدگان بزم سپهر جفاکار بگشاید و اگر مشام غفلت سرانجام اهل غرور و پندار از رایحه انجام بهجت فرجام اندک بهره یابد
چنان عربده سازد و طرح بدمستی پردازد که عیش عالمی را منغص گردانیده نقش مسرت و حضور از لوح زندگانی جهانی
بزداید مصرع بویی ز نسیم باده بس مستان را نظیر این عبارات مسکین رقم که شمایم رشحات قلم بمشام جان فضلای ستوده
شیم رسانید صورت حال سلطان سلیم تواند بود که بعد از استشمام نسیم شراب ایالت و کامکاری بوفور خیل سپاه
مغرور گشته عزم تسخیر آذربیجان نمود و جمعی کثیر از اتباع خود را عرصه تیغ آفتاب شعاع پادشاه جهانمطاع ساخته بپای ادبار
مراجعت نمود مجملا کیفیت واقعه آنکه چون شاه نیکونیت صافی طویت ایلچی سلطان سلیم را در همدان اجازت داد عازم
میدان جهاد شده پای فلک فرسا بر پشت اشهب جهان پیما گردانید و عنان ظفر نشان بدست قاید و من یتوکل

علی الله

علی الله فهو حسبه سپرده کریمه فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر زبان الهام بیان گذرانید برآمد جهان چون
به پشت سمند چو خورشید بر اوج چرخ بلند لوایش برافروخت سرما سپهر مه رایتش گشت منجوق مهر
جست گشایش همه سروران تفاخر کنان در رکابش سران سر سرکشان خاک راهش شده ظفر منقلای سپاهش شده
و چون هوای تبریز از غبار موکب همایون عطر بیز گشت بوضوح پیوست که سلطان سلیم کوچ بر کوچ متوجه است لاجرم
پادشاه ظفر پناه بی آنکه باجتماع سپاه پردازد با ده دوازده هزار سوار تیغ گذار که در آن زمان ملازم اردوی
فیروزی آثار بودند عنان یکران بطرف دشمنان منعطف گردانیده در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه در منزل
چالدران که در بیست فرسخی تبریز است تقارب فریقین اتفاق افتاده پادشاه والانژاد میمنه و میسره لشکر شجاعت
نهاد را بفر وجود بهادران پولاد پوش و یمن جلادت شجعان کینه کوش استحکام داد و مایچه علم انجم چشم از
افق قلب طالع گشت و روی بسوی دشمن نهاد لیسال بی اختلال رجال صفت متانت پذیرفته سنان غازیان
فتنه سان از جای برخاست و لوای فیروزی نمای باوج نصرت و اقبال سر کشید و فروغ بهجتش فضای معرکه قتال
برآراست شاه ظفر اقتباس صفی از سپاه قیامت هراس نه صف بلکه سدی سکندر بنا
نموده نهیبش طریق فنا علمها برآمد بر اوج سپهر شده سر علم پیکر ماه و مهر و از آن جانب سلطان سلیم چنانچه
معهود ملک روم است بر فراز پشته برآمده فرود بر گرد معسکر خود از عرابه و چپر دیواری بلند گردانید و
عرابها را بزنجیر بر یکدیگر بسته در آن حصار استوار منزل گزید دوازده هزار تفنگ انداز را که پیوسته در
خدمتش میبودند مقرر کرد که در پیش صف ایستاده بکار خود پردازند و زیاده بر دویست هزار سوار کینه
گذار بمیدان هیجا فرستاد که رایت قتال و جدال برافرازند آنگاه از هر دو طرف پلنگان قله جلادت و مردانگی
و نهنگان لجه بسالت و فرزانگی آغاز ستیز کرده در میدان تاختند و در یکدیگر آویختند دست باستعمال آلات
قتال بردند ز هر سوی مانند غرنده شیر بمیدان رسیدند مردان دلیر بکف حمله را تیغ خارا گذار
فکنده ببر جوشن زرنگار بمردانگی هر یکی رستمی بهم برزده لشکری در دمی نشسته بر اسپان پولاد سم
بجولان ز آواز رویینه خم غریو کوس رعد آواز بلند شده و ولوله جان گداز در جان جهانیان انداخت و صدای
نفیر صور تاثیر بمیمنه و میسره عالم رسیده حقیقت آیه اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر ساخت مثنوی

برآمد بگردون خروش نفیر بلرزید بر خویش چرخ اثیر چنان آمد آواز سورن بگوش که شد بیدلان را ز سر عقل و هوش
شعلهٔ سنان عالم سوز چون برق لامع در خرمن جمعیت دلیران افتاد و اخگر پیکان شعله افروز همچو صاعقهٔ ساطع
اسباب زندگانی بباد فنا بر داد رماح ثعبان کردار غازیان مواکب سپهر مراتب مانند شهاب ثاقب بسوی
عفاریت روم زبانه کشیده تفنگ سریع آهنگ رومیان از درع و خفتان غازیان بسان باد شبگیر از لباس
حریر بیرون پرید سروران در دست و پای اسپان گوی مثال در خم چوگان غلطان گشته و خون ناموران از ابر
تیغ باران کردار از خوف میغ فرو باریده از هفت طبقهٔ زمین در گذشت فرو ریخت خون دم از تیغها
چو اقطار امطار از تیغها سنان یلان شعله افروز شد چو برف بهاری جهان سوز شد و دران روز هولناک
جمعی کثیر از رومیان بی باک بضرب تیغ و سنان دلیران سپاه پادشاه شرف ناک بر خاک هلاک افتادند اما چون لشکر
سلطان سلیم همچون حرکات دوایر افلاک بی نهایت بودند و در لوازم میدان داری و خنجر گذاری بقدر مقدور
سعی مینمودند و فوجی از امرا و اعیان سپاه ظفر پناه نیز مانند حسین بیک لله و خلفا بیک و سارو پیراه قورچی باشی
و امیر عبد الباقی و سید محمد کمونه و سلطان علی میرزا بزخم تفنگ و خدنگ دشمنان شربت شهادت چشیدند
و از لسان کریم البیان هاتف غیب ندای غمزدای و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا
عظیما شنیدند و دران اثنا پادشاه عجم و عرب در خاطر غیرت آثار زبانه زدن گرفت و شعلهٔ قهر قیامت لهب
در باطن حمیت میامن صفت التهاب پذیرفت و شمشیر ذو الفقار آثار از نیام انتقام آخته بی اعانت انصار
و معاونت اغیار بر صف دشمنان خاکسار حمله کرده و بقوت دست و بازوی ولایت و قدرت سرپنجهٔ کرامت
و هدایت گرد از وجود محنت فرسود خلقی از سالکان مسالک شجاعت بر آورده بی شائبهٔ تکلف و سخن وری و غایلهٔ تصلف
و مدح گستری دران معرکه آن مهر سپهر سروری کارزاری نمود که اژدهای فلک اخضر از سهم خدنگ مار پیکرش
زبان زینهار بگشاد و شیر سرخ مدور از تاب سنان آتش فشانش در بیشهٔ التهاب و اضطراب افتاد
سه شیر دل در صف کارزار چنان رستخیزی نمود آشکار که در چشم اعدا جهان شد سیاه نهان گشت
در گرد خورشید و ماه ز بس کشته انداخت بر یکدگر نهان شد زمین نبرد از نظر دران اثنا از سپاه قیامت
هجوم روم ملقوح اوغلی که نهنگی بود در بحر پر دلی در برابر آنحضرت در آمد اما پیش از آنکه دست به تیغ و سنان

برد پادشاه حیدر اثر شمشیری بر فرق سرش فرو آورد که تا سینه منشق گشت از ثقات استماع افتاده
که یکی از ملازمان ملقوح اوغلی جسد او را نزد سلطان سلیم برد آن پادشاه آن ضربت را ملاحظه نموده بر زبان
راند که غیر از کسی که منتسب بفرزندی مظهر العجائب باشد هیچ آفریده را قدرت نیست که این نوع تیغ تواند
راند القصه چون سپاه سلطان سلیم آن سهامت و تیغ گذاری و آن صرامت و میدان داری مشاهده
نمودند عنان اختیار و زمام اصطبار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفت و روی بصوب حصاری که از عرابه
و چتر ترتیب کرده بودند گردیده دلاوران موکب ظفر نشان بیکبار بر ایشان تاختند و جمعی دیگر را بر خاک
هلاک انداختند اما بقیة السیف که باضعاف مضاعفه لشکر منصور بودند اطراف آن محوطه را محفوظ و
مضبوط گردانیدند و تفنگ اندازان را بکار ایشان باز داشته بار دیگر متشمر جنگ و پیکار گردیدند و چون
بر ضمیر انور همایون پادشاه ربع مسکون فروغ این معنی واضح و لایح بود که دران مقام اصرار بر پیکار موجب
هلاک خدام موکب نصرت شعار میشود خاطر عالی مآثر بران قرار داد که بموجب کلمهٔ الحرب خدعة چند کوچ باز
پس نشینند که در میان مانند محمد شیبانی خان دلیر گشته جهت تکامشی از میان عرابه و چتر بیرون آیند آنگاه عطف
عنانی کرده بار دیگر بر سر ایشان تازد و بنیاد حیات آن قوم پرستیز را بر اندازد بنابران با خیل و حشم
و طبل و علم به تبریز رفته از انجا بدرگزین شتافت و ایلچیان باطراف و جوانب ممالک محروسه ارسال داشته
باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان داد و سلطان سلیم بعد از مراجعت آن حضرت از جالدران بدار الملک آذربیجان
خرامیده شنید که پادشاه صاحب تایید عساکر فیروزی مآثر را جمع کرده متوجه آن جانب است بنابران خوفی عظیم
بر ضمیرش مستولی گشت و سلامت نفس منحصر در مراجعت دانسته از سر ضبط آذربیجان در گذشت زیاده
از هشت روز دران بلده توقف نتوانست نمود و در اواخر همان ماه طبل کوچ کوفته بصوب روم توجه فرمود
هر چند بود گوزن پر زور و دلیر هرگز نشود مقیم در بیشهٔ شیر گنجشک وطن کند بهر جای ولیک
در مسکن شاه باز کی ماند دیر این خبر بهجت اثر در موضع درگزین بمسامع پادشاه والا گهر رسید و هاتف
غیب در مخاطبهٔ آن مرکز دایرهٔ عز و جلال مضمون این مقال بعرض رسانید کای سرور عالی گهر قدس جناب
دارای فریدون فر اقبال مآب با جرم تو خصم کی رسد چون نقش بر آب با ملک تو قصد او چو دریا و حباب

لاجرم موکب ظفر قرین از درگزین متوجه تبریز گردید و در طی مسافت مسارعت فرموده در شعبان سال
مذکور در نواحی آن بلده منزل گزید سادات و قضات و اکابر و اعیان بلوازم استقبال استعجال کردند و از
غبار موکب همایون دیده امید را جلا داده مراسم نیاز و نثار بجای آوردند و پادشاه موید مانند روح که بجسد در
آید و مثال نور که حدیقه حدقه بیاراید بدار الملک آذربیجان در آمده آن زمستان همانجا قشلاق فرمود و بتدارک
اختلالی که در غیبت خدام بارگاه سدره منقبت دست داده بود مشغولی کرده ابواب انصاف و معدلت برگشود
جهان از نو نوید زندگی یافت عدالت مژده پایندگی یافت فلک بنیاد غم از بیخ برکند عوض طرح بنای
عشرت افکند **ذکر وصول کوکب طالع زمره از خدام درگاه فلک اقتدار بدرجه اعتبار و اختیار و بیان
بعضی دیگر از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار** دران زمستان که دار الملک آذربیجان از یمن مقدم
پادشاه جهانیان بر فضای جان فزا بروضه رضوان تفاخر مینمود خاطر خورشید مآثر ذره پرور ضمیر مهر تنویر
ضیاگستر متوجه آن گشت که زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد و داد و ستد امور مهمات سرکار سلطنت
و پادشاهی را در قبضه درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهد که بمتانت رای رزینش اساس دین و دولت
سمت ثبات و دوام گیرد و باصابت فکر دوربینش قاعده ارکان دین و دولت صفت رسوخ و استحکام
پذیرد از تتمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد و از نسیم محاسن آدابش نضارت
گلزار تمنای قاطنان اطراف امصار بوقوع پیوندد و نصفت شاملش مظلومان بادیه نامرادی را از تاب
حوادث نجات داده بظلال فراغت و آسایش رساند و مرحمت کاملش مغمومان زاویه بیداد را از خانه آزار
سپهر جفاکار خلاص ساخته بریاض نزاهت آثار معدلت فایز گرداند ابر نیسانی را از ایثار درر نثارش عرق
خجالت بر جبین آید و کان بدخشانی را از بخشش خون دل از دامن بگشاید **قطعه** خجسته رای او بر خلق راه
فتنه بربندد مبارک روی او در ملک رای خیر بگشاید نماید سعادت چشم بگشاید که تا رویش کجا بیند زمانه گوش
وا دارد که تا رایش چه فرماید و بعد از استشاره استخاره خلعت این منصب جلیل المراتب بر قامت قابلیت
اشراف افراد انسانی میرزا شاه حسین اصفهانی که سابقا در سلک نواب بلند جناب حضرت در میش خان منتظم
بود چست آمد و حکم همایون از ممکن غایت روز افزون نفاذ یافت که آن جناب من حیث الاستقلال و الانفراد

متعهد

متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی بوده جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت طریق
متابعتش بپیماید و غاشیه مطاوعت بر دوش گرفته بی وقوف و شعورش در هیچ مهم از مهمات جزوی و کلی
مدخل نمایند لاجرم عتبه علیه میرزا شاه حسین ملاذ امرای خافقین و پناه ولاة مشرقین گشت و پایه حشمت و اقتدارش
از پرتو عنایت پادشاه جاه و جلال شبنم صفت ارتفاع یافته از فرق فرقدین در گذشت پناه سروران شد
درگه او سر نام آوران خاک ره او و هم دران ایام پادشاه آفتاب احتشام بتجدید توجه بتقویت شریعت غرا و تمشیت
مهام سادات و قضات و علما گشته منصب صدارت را بجناب سیادت پناه امیر شهاب الدین عبد الله ولد سید نظام
احمد لله که از اکابر سادات آذربیجان بود تفویض فرمود و چون آنجناب کما ینبغی از عهده سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست
آمد منصب صدارت بوجود فایض الجود نقابت قبابی مشرف شد که انوار جمال فرخنده فال نبوی از مطلع حال خجسته
مآلش طالع است و آثار کمال لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده اعمالش لامع توضیح کلام الهی عبارات
فصاحت آیاتش وافی و تصحیح احادیث حضرت رسالت پناهی را اشاره حقیقت صفاتش کافی گشت مشکلات مسایل
سلف و منطق بلیغش مبین و رفع شبهات مسایل خلف را بیان بدیعش متضمن خلاصه افکار مستقدمین در مرآت
طبع نقادش مصور و نقاوه آثار متاخرین بر صحیفه ضمیر فیض پذیرش محرر **قطعه** هست نوک کلک او مفتاح باب
مشکلات هست نور روی او مصباح راه اهتدا میبرد لطف کلامش تاب از آب حیات میزند بحر
کمالش موج بر اوج سما یعنی افتخار اعاظم صدور و استظهار اکابر نزدیک و دور خلاصه دودمان آل عبا زبده
برگزیدگان **قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی** مقوی ملت علیه امامیه قدوه اولاد امجاد خیر البریه
ملاذ سالکان مسالک اخلاص و یکرنگی امیر جمال الحق و الحقیقه و الدین محمد الحسینی الشبرنگی لازال مسند الصدارت مشرفا
بوجوده و ریاض الشریفه ناضره بافاضه سحاب فضله وجوده و قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصرفات مترسلانه ساحت
گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن وکیل منشرح صدر و این صدر عالی قدر بتجدید ناضر و سیراب گشت
و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات این دو بزرگ فرخنده صفات در خضرت و نضارت
از سرابستان جنان در گذشت جام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد ائمه هدی علیهم سلام الله تعالی بسرانجام اقتران یافت
و فروغ رواج ملت غرا از افق مشیت حق عز و علا بر وجنات احوال فرق برایا تافت **مثنوی**

جو از لطف شهنشاه سرافراز دو عالی قدر گردیدند ممتاز یکی در مملکت فرمان روا شد یکی محراب دین
را مقتدا شد یکی شد مرجع حکام اسلام بلندی یافت زین یک نام اسلام ز عدل آن فضای ملک شد راست
ز فضل این بنای عدل شد راست و پادشاه عالیجاه دین پناه آن زمستان را در تبریز بپایان رسانیده در
اوایل فصل بهار و مبادی دمیدن ریاحین و ازهار بصحرای اوجان شتافت و از آنجا احرام عتبات
قدس مطاف آبای عظام و اجداد کرام بسته عنان عزیمت بصوب خطه اردبیل تافت چون بآن قبله اقبال و کعبه
امانی و آمال رسیده چنانچه عادت آن مؤید پاک اعتقاد است شرایط زیارت بجای آورد و مجاوران آن سده سنیه
را باصناف عواطف و الطاف نوازش فرموده عزم ییلاق سند کرد و موسم تابستان و فصل پاییز در سند اوقات
خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف ساخت و در زمان شتا کرت دیگر تبریز خرامیده طرح قشلاق انداخت
و دران زمستان از فیض فضل ربانی و لطف عام سبحانی دری نوربخش در عقد لآلی مجد و معالی افزود و دری آفتاب درخش
از افق خلافت و کشورستانی طلوع نمود **مثنوی** برآمد ماهی از اوج سعادت ز رویش لامع انوار سیادت
بگویم که روشن آفتابی ببرج سرفرازی کامیابی رخش شمع شبستان امامت وجودش گوهر کان کرامت
یعنی شاهزاده ستوده خصال سرور گلزار جاه و جلال القاسم میرزا انبته الله نباتا حسنا در ساعتی محمود بطالع مسعود
متولد گشت و چند روز بساط عیش و سرور و مجلس نشاط و حضور تمهید و ترتیب یافته نوای نای و نوش از ایوان
کیوان درگذشت باز از نو شهریاران را سری آمد پدید بر سر شاهان عالم افسری آمد پدید والحمد لله العلی
المجید و منه الاعانة و التایید **ذکر وقوع بلیه قحط و غلا در مملکت خراسان و رسیدن میر سلطان و دیو سلطان
باستان پادشاه و افراحسان** بسبب وفور عساکر و حدوث نوایب متواتر و قلت زراعت و تفرق رعیت و
عدم فیضان غمام عنایت الهی و فقدان لمعان نیر عاطفت پادشاهی در اواخر سنه تسع و عشر و تسعمایه در بلاد
خراسان سیما دار السلطنه هراة صانها الله عن النکبات قحطی در غایت شدت و عسرتی در نهایت صعوبت روی
نمود و آتش جوع در کانون درون وضیع و شریف و صغیر و کبیر اشتعال یافته روز بروز شیوع آن بلیه می افزود و از
صبح تا شام غیر از آه درد آلود گرسنگان در هیچ دودمان دودی مرئی نمی گشت و از شام تا بام فغان ناله و نفیر
صغیر و کبیر و برنا و پیر از ذروه چرخ اثیر درگذشت و طایر وهم در طلب طعمه هر چند بلند می پرید در غیر سنبله دانه نمی دید و بر بد خیال

چندانکه

چندانکه آهو مثال در گرد دشت و صحرا میدوید بجز سبزه خط جوانان از سبزی چیزی نمی شنید از نان جو و گندم
هیچکس از طبقات مردم نشان نمیداد و بخوردن گوشت سگ و گربه هر کس را میسر میشد دهان میگشاد بعضی اهل
تنعم انبان بوسیده و سختیان جوشیده می نوشیدند و زمره بمغز پنبه دانه و نان ارزن و ذرة اوقات میگذرانیدند
اکثر درویشان و محتاجان نیز این اغذیه لطیفه بگدایی را نمی یافتند و هر روز جمعی کثیر در سواد هراة فوت شده بعالم
عدم میشتافتند گدایانرا از فقدان قوت مفقود گشته از پای در می افتادند و توانگرانرا از گرانی مطعومات وجه
معاش باتمام رسیده در مقام گدایی می ایستادند **بیت** فشرد آنچنان قحط پای ثبات که نایاب شد نان چو
آب حیات دو صد منزل از دیگ شد آتش دور فراموش شد نام بر نان تنور ز قحط آتش دیگدانها بمرد
چه قحطی که آتش از آن جان نبرد و سال دیگر نیز حال بر نمیوال جاری بود خلقی کثیر از گرسنگی هلاک گردیدند و دران
دو سال اگر نادرا خرواری گندم از ولایتی بهراة آوردندی اغنیا به شش هزار دینار تبریزی میخریدند و دران اوقات در
محلات درون و بیرون هراة جمعی از رنود و اوباش از گوشت بنی نوع تفقدی نموده در کوچهای خلوت کمین میکردند
و چون بیچاره تنها بدانجا میرسید بیکبار در و آویخته در خانه یا ویرانه میکشیدند و بقتل رسانیده و جوشانیده
روغنش ذخیره می ساختند و گوشت را خورده رایت عشرت می افراختند و در هر چند روز فوجی ازین طایفه بواسطه
فروختن روغن آدمی و دیگر اسباب رسوا گشته ملازمان زینل خان ایشان را سیاست مینمودند و جمعی دیگر فرصت نگاه
داشته و بسر وقت آن کشتگان گوشتهای ایشانرا مانند لحوم گاو قربانی می ربودند **بیت** عشق عالم سوز او چندانکه
عاشق میکشد زمره دیگر بعشق از غیب بر سر میزنند القصه بجهت امتداد بلای قحط و غلا ویرانی هراة و توابع و
مضافات بآن مرتبه انجامید که در اکثر اسواق و محلات اجساد اموات متعفن شده افتاده بود و فقرا و مساکین را
توفیق تجهیز و تکفین اولاد و اقربا مساعدت نمی نمود مع ذلک گاهی تاخت فرق باغیه اوزبکیه ببعضی از حدود خراسان
میرسید و زینل خان و دیو سلطان را دفع آن طایفه کما ینبغی میسر نمیگردید بنابران در اواخر سنه احدی و عشرین و تسعمایه
میر سلطان که ولایت قاین الکا او بود بدرگاه اعلی و سده والا شتافته در قشلاق تبریز بسعادت بساط بوسی استسعاد
یافت و شمه از کیفیت خرابی خراسان و جرات معاندان معروض داشت و مقارن آن حال دیو سلطان نیز از جانب
بلخ باستان جاه و جلال و عتبه دولت و اقبال رسید و قضیه طغیان محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه را در غرجستان و جغچران

بعرض نواب کامیاب رسانید لاجرم پادشاه ستوده شیم سرانجام مهام اولیا آن مملکت را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت
و درباب انهدام مبانی شوکت اعدای دولت رایت اجتهاد و اهتمام برافراخت **ذکر تفویض ایالت ولایت
خراسان بشاهزاده سعادت انتما ابوالفتح طهماسپ میرزا و پدید آمدن رفاهیت وسعت معیشت
درمیان فرق برایا** چون پرتو شعور پادشاه مؤید منصور بر کمال اختلال احوال بلاد خراسان تافت و از اشتعال نایره
فتنه و فساد اوزبکان و میرزا محمد زمان خبر یافت بخاطر همایون چنان خطور نمود که منصب سلطنه آن مملکت را از سرحد سمنان
تا کنار آب آمویه بشاهزاده جوانبخت زیبنده تاج و تخت طهماسپ میرزا دهد و امیر سلطان را لله آنحضرت ساخته زمام
رتق و فتق و قطع و فصل مهمات آن ولایت را در قبضه اقتدار او نهد و فرمان واجب الاذعان برینموجب نفاذ یافته ایضا حکم شد
که امر صدارت آن شاهزاده زاده الله دولته و سعادته و پیشوایی ارباب عمایم و اشراف و ضبط و ربط و داد و ستد
اوقات متعلق بامیر غیاث الدین محمد میر یوسف باشد و میر سلطان فرامین مطاعه را بمهر بزرگی همایون رسانیده و بر بارگیر
دولت و اقبال سوار گردیده در رکاب شاهزاده روی بدار السلطنت هراة آورد و جهت استمالت رعایا برادر خردتر
میرزا ابراهیم را پیشتر بآن بلده فرستاد و ابراهیم میرزا در اوایل سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بدار الملک خراسان رسیده جناح
مرحمت و احسان بر مفارق طبقات انسان مبسوط گردانید و از کمال فهم و فراست و عقل و کیاست بتفقد حال ستمدیدگان
آن ولایت پرداخته همگنان را از بادیه ویرانی و پریشانی بسرچشمه جمعیت و آبادانی رسانید و زینل خان متوجه
درگاه عالم پناه گشته در ماه ربیع الاول سال مذکور خبر قرب وصول موکب عالی شاهزاده طهماسپ و امیر سلطان شایع شد
و امیر غیاث الدین محمد بن میر یوسف همعنان سادات و قضات و اکابر و اهالی و افاضل و موالی بلوازم استقبال استعجال
نموده مراسم نیاز و نثار بجای آوردند و بسعادت تقبیل انامل شریفه مشرف گشته زبان حال و قال بادای دعای دوام
دولت گردان کردند و در وقتی که از اعتدال هوای ربیعی اطراف بساتین باصناف ریاحین آرایش یافته بود و سلطان نورسیده
گل در غایت تجمل بر تخت بخت برآمده از نسیم نسیم ارد بهشتی زمان زمان نضارت برخسارش می افزود طهماسپ
میرزا باغ شهر را از نور طلعت خورشید قرین طراوت بهشت برین داد و بر مسند حشمت و اقبال برآمده ابواب عدالت و رعیت
بروری برگشاد مردم خراسان را دران بهار گلهای کامرانی در چمن آمال و امانی بشکفت و از رشحات سحاب مواهب
یزدانی ریاض تمنای مهرویان سیراب گشته صفت خضرت پذیرفت و از یمن مقدم مکرم شاهزاده سعادت دران سال

محصولات

محصولات در کمال خوبی رفع شده از کثرت حصول حبوبات عسرت بعشرت تبدیل یافت و نیز فراغ بال و رفاع
حال از افق عنایت منعم ذو الجلال طالع گشته بر وجنات روزگار صغار و کبار تافت و امیر سلطان برحسب
فرمان واجب الاذعان منصب صدارت عالی و پیشوایی سادات و قضات و فضلا و علما را با امیر غیاث الدین محمد
باز گذاشت و آنحضرت باستقلال آنچه تمامتر متکفل امور مذکور شده سیورغالات و وظایف و ادرارات آن زمره
کریمه را بموجب احکام همایون و شروط واقفان مجری داشت منصب وزارت میر سلطان و ضبط اموال دیوانی ممالک
خراسان به شیخ مجد الدین محمد کرمانی که جامع فضایل نفسانی بود تعلق گرفت و بیمن نصفت و حسن مکرمت آنجناب
مهام رعایا و مزارعان باحسن وجهی صورت سرانجام پذیرفت اما حضرت اعلی در بهار و تابستان آن سال در کمال دولت
و استقلال در ییلاق تبریز اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط صرف نمود و بهنگام دم سردی و ایام زمستان و
خنکیهای وی بار دیگر بدار الملک آذربیجان شتافته قشلاق فرمود و در اوایل سنه ثلاث و عشرین بهنگام بهار و موسم
ظهور ریاحین و ازهار موکب ظفر شعار از تبریز به ییلاق سورلوغ شتافت و فضای آن مرغزار نزاهت آثار از فروغ
ماهچه اعلام فایض الانوار مزید نضارت پذیرفته زینت فردوس اعلی یافت و شاه دین پناه چندگاه در غایت عز و جاه
دران ییلاق بسط بساط نشاط و کامرانی پرداخته از انجا متوجه نخجوان گشت و در اثنای آن راه بواسطه طلوع کواکب
سپهر کشورگشایی دیده امید خلایق بنور سعادت جاوید روشن شد طنطنه بهجت و شادمانی از ذروه بروج آسمانی در
گذشت **ذکر ولادت شاهزادگان عظام بلغهم الله تعالی الی مراتب آبائهم الکرام** نوای روح افزای عندلیب گلزار
تنزیل حیث قال علیه افضل الصلوات باکمل التفضیل تناکحوا توالدوا تکاثروا دلیل است بر آنکه وفور اولاد از جمله
جزایل نعمای الهی است و کثرت اخلاق قبیل از کرایم آلاء نامتناهی است زیرا که بقای نوع منحصر است در وقوع توالد
و تناسل و نظام حال عمل باز بسته است بوجود این تسلسل و لهذا بعضی از اعاظم انبیا علی نبینا و علیهم من التحیات
اتمها و من التسلیمات ازکیها در مقام مناجات زبان وحی بیان بسؤال همایون فال **رب هب لی من لدنک ذریة
طیبة انک سمیع الدعاء** گشوده اند و از بارگاه کریم وهاب در جواب بشارت **ان الله یبشرک بیحیی مصدقا
بکلمة من الله و سیدا و حصورا** شنوده اند پس هرگاه که عنایت بیغایت سبحانی نسبت بدولتمند از اشراف
طبقات انسانی در تزاید آید هر آینه علی التعاقب و التوالی عقد امید او را از وجود لآلی متلالی بیاراید دران ایام

همایون فرجام که بادشاه آفتاب احتشام از ییلاق سورلوق متوجه قشلاق نخجوان بود در عرض مکهیفت از
مطلع مرام آن حضرت سه کوکب سعادت اثر ملکه خورشید انور طلوع نمود اوّل آنکه در هنزل فراز دوده مراغه
بتاریخ سنه تسعمایه بیست و یکم شعبان سنه ثلاث و عشرین مثنوی کلکاش شاه ملک عرب ابوالنصر سام حسینی
نسب برآمد چو خور بر سپهر وجود نظام جهان را وجودش سبب زرویش عیان فرفران دمی
ز خویش نمایان علو حسب فلک ساخت پستان مه پرورش بامید ارضاع آن نوش لب فداییش شدی
شیرهٔ جان حور اگر شیر ازوی نمودی طلب برآمد پی خدمتش مهر و ماه برین قصر فیروزگون روز و شب فروغ ضمیر
منیرش نمود از آینه در نرنگ لعب زین قدومش نمایان شاه مهیا شد اسباب عیش و طرب و پادشاه
عالمپناه در بزم نشاط و شادمانی بر تخت بخت و کامرانی نشسته امرای عظام و مقربان سده سدره مقام لوازم
تهنیت و ثناخوانی بجای آوردند و لایق دانست باستان سلطنت آشیان فرستاده دو عدد کروکه کمی از اولاد
امجاد را بخدمت فرستند و اگر حکم همایون نفاذ یابد خود نیز به بسته میانه امامت و کرامت شتابد و میرزا حسین
و ملازمات خافقین هم در قشلاق نخجوان بپایهٔ سریر سلیمان زمان بازآمد تحف و تبرکات بشیخ را معوض
گردانیدند و آنچه از کمال اخلاص و نیازمندی آنجناب مشاهده نموده بودند بسمع اشرف اعلی رسانیدند و یعنی
موجب ازدیاد فرح و سرور پادشاه مؤید منصور گشته آن زمستان در غایت کامرانی اوقات خجسته ساعات
مصروف داشت و همت بر استیفای ملذات روحانی و استحصال مرضات سبحانی گماشت ذکر توجه موکب
نصرت آثار از نخجوان به ییلاق ایقار و اشتغال بامر فرح افزای صید و شکار چون خورشید بلند محل از
منزل حوت بیوم صید حمل علم توجه برافراخت و از برج شرف طالع شده بفراغ طلعت عالم آرا ازماه تا ماهی روشن
ساخت طوقی مهر منطوق پادشاه گیهان مکان از نخجوان در حرکت آمده روزی چند بسلاق نضارت آثار ایقار رالاز
پرتو نزول همیون همایون سپهر بوقلون کرامت فرمودانگاه بقضای روح افزای سورلوق شتافت و از انجا
غمان عزیمت برود خانه تلوار شتافته مدت یکماه دران منزل به صید های پردخت بعد ازان بموجب فرمان
واجب الاذعان اوراق همایون معوب وکیل السلطنه و اعتماد الدوله میرزا شاهحسین بجانب قم نهضت
نمود و شاهباز چترش خجسته ظلال عازم کوه پستون و رودخانه هیجال گشته خرو کیتی فروز چهل و زدران منزل

بشکار نخجیر و آهو اوقات شریف صرف کرد و از انجا روی توجه بقشلاق قم آورد و در ماه رمضان سنه اربع
عشرین و تسعمایه خطهٔ قم از یمن مقدم همایون غیرت افزای جولانگاه انجم گردید و پادشاه اسلام آداب ایام
صیام قیام و اقدام فرموده پس از انکه هلال عید بدور قدح اشارت کرد باقامت مراسم آن روز
سعید پرداخت و در بزم نشاط و کامرانی اقداح دوستکامی در گردیده قامت قابلیت امرا و ارکان دولت
را بخلع فاخره مزین ساخت دران اثنا بمسامع خدام پایه سریر اعلی رسید که حکام مازندران و رستمدار سر از اطاعت
و انقیاد پیچیده در ادای مال و خراج اهمال می نمایند و باقدام خلاف طریق عناد پیموده بدست بی شرمی ابواب ظلم و
بیداد بر روی فرق عباد گشایند بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و انهیس آن حضرت البهیه دوریش خان
و زین خان و بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت را مصحوب خویش گردانیده عنان بطرف مازندران تافت و
بعد از انقضای فصل دی حضرت اعلی از قم بریاض خوامیده دران مملکت فراج همایون از سر حد اعتدال بمقام اعتلال
انتقال کرده اندک سقمی عارض ذات ملکی الممکات شده قوی طبیعی او بضعف آورده ذاتی که بصنوف دعا
زنده دلان محفوظ است متغیر گشت و وجودی که همگی همت بظهار عواطف و مکارم مصروف متاثر شد چنانچه مسیحا
در تحیر افتادند که عرض مرض چنین گوهری پاک از چه رو آمیزش گرفت و اطباع خضر مقدم الاخث تعجب بدان گرفتند
که الم سقم بآن منظر لطف و کرم چگونه صفت تداخل بر فت سبحان الله چگفتم جاشاکه دستا ذیت بدامان
جاه و جلال آن مهر سپهر اقبال تواند رسید و پای نضرت ساحت آن بارگاه آفتاب اوج استقلال را تواند نمود
ارتفاع درجات منزلین را چند روزی عارضه دست داده و برطبق کریمه حمی یوم کفاره یستین فی الجمله مرضی اتفاق افتاد
مولانا علاء الدین محمد که قانون کلیات شفا از طیب انفاس روح افزایش هویدا بود و رای صوابنمایش در ازالهٔ
امراض و حصول اغراض هادی اصناف کمالات میمنود و در معالجهٔ آن عارضه اغدیه نافعه و اشربه مناسبه ترتیب کرده تعلیمات
حکیم علی الاطلاق ازوار الشفا و اذا مرضت فهو یشفین شفاء عاجل نصب بادشاه عادل گشته رضوی با نخاط
آورد امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت صلات و صدقات بارباب استحقاق دادند و در ویشان و گوشه
نشینان در مقام مناجات و محل اجابت دعوات دست و زبان گشادند در روز دیم از حدوث آن حالت مسکه
فقرا و مساکین غرا جابت یافت و انوار صحت کلی از مطلع و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بر صفحات

احوال پادشاه معدلت قرین یافت و الحمد لله علی صحته و سلامته و الصلوة علی حبیبه کاشف الغمة و شفیع الامة و آله
و عترته مناجات حمایه ذکر فتح سمندار و مازندران بمساعی جمیله انیس الحضرت العلیه در میش خان حکام مازندران
یعنی امیر عبد الکریم که خامه عنبر شمیم یکدونوبت بذکر مجملی از احوال و عطر افشان شود و آقا محمد ولد آقا رستم روز افزون
در خلال احوال گذشته از جاده مستقیمه اطاعت خدام موکب همایون منحرف گشته سلوک طریق عصیان پیش گرفته و اعتماد
بر حصانت قلاع و صعوبت مسالک آن دیار کرده در ادای خراج و مال تعافل و اهمال ورزیدند و این خبر در بلده قم به
مسامع جاه و جلال پرجسته رسیده مثال لازم الامتثال انیس الحضرت العلیه در میش خان بازنیل خان و جمعی کثیر از
ابطال رجال بیت نهنگان دریای زخار جنگ زده بچه بر کوه بجون بلنگ متوجه تسخیر آن ولایت و
متکفل تادیب ارباب غوایت گشتند و نخست روی توجه بقلاعی که در تصرف آقا محمد بود آوردند و چون این خبر
بدور سید خود را در قلعه اولاد که در متانت حکم حصار سبع شداد دارد تحصین جست و قلعه کلیس را که از غایت رفعت
سموطنان آن جلیس پرجیس لقب یکی از اهل اعتماد سپرد و محافظتش تراکید مبالغه و الحاح بجای آورد و مایحتاج
موکب آیه در میش خانی بتاریخ منعم ذی حجه سنه اربع و عشرین و تسعمایه پرتو وصول بر ظاهر کلیس انداخته قلعه مثابه غازیان
مؤید گشت که با سپان بامش با کوتوال سپهر مثال فام سمرا زبود و مای آب خندقش با کاوزمین دمسازی میسنود رفعت
ارکانش عزمرتبه که طایر اندیشه بسال دسم و خیال پرواز برفراز آن دست نمیداد و منعت بنیانش بمثابه که جاسوسان
احتیال را کمند تدبیر صعود بر شرفات آن اتفاق نمی افتاد مثنوی قلعه چون حصار چرخ بلند کنگرش فارغ از
کمند کرند خاک زیرش جو کوه خارا تند پای اندیشه از صعودش کند خندق آن عمیق کهفا ور
مجو دریای فکر اهل هنر و خان عالی شان در همان روز بنواحی آن حصار استوار رسید سپاه انجم جاه را با فروختن
آتش جنگ و انداختن تیر و تفنگ و سنگ مور کردانیدند و دلیران مازندران در مقام دفع و منع ثبات قدم ورزیده
غرش کمان رعد صدای ارک بگوش هوش بهادران رسانده و تیر بخش مایه خون ارجسم شجعان کشاده جان را از
مصاحبت بدن باز همی داشت آواز پرواز تفنگ آوازه صور اسرافیل در قلعه افکنده نمونه روز رستخیز ظاهر ساخت و ناوک
دلدوز مازندرانیان لبسان باران از غمام نیسان فرو بارید جمعی را بزخاک هلاک انداخت و مدت سه روز حال بر منوال
جاری بوده در صباح روز دیم مذکور غازیان منصور از جمیع اطراف قلعه جنگ پیش بردند و از خندق گذشته مانند کبک دری

برفراز

بر خاک ریز آمدند و بر خم بر چدک و تفنگ تیز آهنگ معاندان را از فراز فصیل منهزم ساخته فتح آن حصار سریر مدد
و مفاتیح خزاین و ذخایر به قبضه اقتدار نواب در میش خان قرار گرفت انکاخان شجاعت پناه با سپاه ظفر دستگاه
متوجه قلعه ولاد شد آقا محمد چون بر تمامی وقوف یافت کثرت رعب و هراس اساس نهاد را در انداس داد و
فاصدان حرب زبان نزد خاقان عالمیان ارسال داشته بجان طلبید و زبان حال بمضمون مقال العفو عند
الاقتدار من علو الاقتدار گویا ساخته بفحوای این مقال مترنم گردید از غایتی در کل امر فاضل الکریم علی اللئیم
انیس الحضرت العلیه بر عجز و بچارگی آقا محمد ترحم نمود و بر طبق کلام والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس از سر جرایم و آثام
او در گذشت و اشارت فرمود که عالیجاه آصف پناه نظام الدوله و الدین احمد بیک و قدوة الاشراف و الاعیان قاضی جهان
بقلعه در آمده خاطر آقا محمد را بعهد و پیمان اطمینان دهند تا پیرون شتافته بشرف ملاقات شریف دریابد و همان آن حضرت
بپایه سریر اعلی شتابد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده آقا محمد بهدایت بخت سرمد سالک طریق اطاعت و انقیاد گشت
و بغر لاقی در میش خان فایز شده مقالید خزانینی را که سالها اندوخته بود بخدام عالیمقام سپرد و بعد ازان در میش خان
بتوفیق باری متوجه ساری شد و والی آن دیار مرعبد الکریم غیر سلوک طریق خدمتکاری چاره ندانست لاجرم پسر خود سید
سلطان محمود را با دو هزار تومان نقد و دیگر تحف لایقه و منسوجات رایقه با ستقبال خان فرستاده ملتزم ادای باج و خراج
گشت و پیغام داد که چون موکب عالی خان بدرگاه عالمپناه مراجعت فرماید من نیز متعاقب بملازمت پایه سریر اعلی خواهم شتافت
و خود را بشرف بوس همایون رسانیده سعادت دیدار شاه فلک اقتدار درخواهم یافت و خان سعید زاده را مشمول انعام
احسان گردانید و جمع نفیسه پوشانید جهت سید عبد الکریم تاج و خلعت ارسال داشت و مقارن این احوال حکام نزار جریب و
رستمدار و دولاه سایر آن بلاد و دیار جون سید حسین نزار جریبی و ملک کاوس و ملک بهمن باستان علیه انیس الحضرت العلیه همه شاهد
پیشکشهای موفور و تبرکات غیر محصور کشیده و اظهار چاکری و فرمان بری کرده در ملازمت موکب عالی متوجه اردوی همایون
گردیدند و اصفهان بود که در حدود اصفهان بود کردیدند کفتار در بیان توجه موکب نصرت نشان از ری بجانب اصفهان جهت اقدام بر استیصال
و شکار و انتقال مولانا عبد الله حسین سمد طبیب بجوار رحمت حضرت مهیمن غفار در ان ایام که مزاج با ابتهاج صاحب
تخت و تاج در مملکت ری از عارضه که دست داده بود صحت یافت بمقتضای میلان طبیعت همایون عازم صید و شکار گشته حکم
جهانمطاع شرف نفاذ یافت که عساکر ستوده مآثر بلکه اکابر و اصاغر جرکه کرده بجانب اصفهان در حرکت آیند و پادشاه گیتی

رای درساعت فرح فزای پای فلک فرسای در رکاب ظفر انتساب آورده دو نزک کرده بنهضت فرمود و چون هوای
کاشان از غبار موکب فیروزی نشان عنبر افشان شد مولانا علاء الدین طبیب که از اکابر نواب بارگاه عالم پناه بود بتقریب بیماری
بود و در تشخیص امراض و معالجهٔ اعراض خاصیت انفاس مسیحا ظاهر میشود بمرض ذات الصدر مبتلا گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
وچون زمان حلول اجل طبیعی مقدر رسیده بود استعمال اشربه و ادویه اصلا نافع نیفتاد و ساعت بساعت صعوبت آن عارضه
ازپیش میگذشت و بعد از سه روز در منزل پلهار که داخل ولایت اصفهان است آن حکیم فطنت شعار از عالم ناپایدار در گذشت
دریغ دقیقه بماندند جمله حکما که آدمی چه کند با قضا گر نکند
رفت پای افلاطون صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد وصول نبض چو شد منحرف بر جنبش اصل بر لای غرقه رود
قرین از فوت ملا علاء الدین بغایت متاثر گردید و بازماندگان او را تسلی فرمود خلع فاخره پوشانید پسر ارشدش مولانا
جلال الدین را بمزید الطاف و اعطاف نواخته قایم مقام پدر ساخت و بدستور لوای کشورگشای منصور بصوب شکار
کاه اصفهان برافراخت و در منزل جاله سیاه قسور با هم رسیده گور بسیار و آهو و نخجیر و سایر جانوران شکارپیشه
دام تقدیر و نصیب تیغ و تیر پادشاه عالم گیر و اعاظم امرا و ارکان دولت پانزده هزار از ان حیوانات که اکثر گور بود به
قتل رسیدند و بمنوچهر پاسیاه مضرب خیام شاه ایلم سیاه بود که دو میش خان بپایه سریر ظفر نشان رسیده حکام مازندران
و رستمدار را با پیشکش فراوان و اموال بسیار بشرف بابوس نواب فلک اقتدار گردانید و بواسطهٔ آن نیکو خدمتی پیشتر از پیشتر منظور نظر
عواطف و اشفاق شده غایت پدر رنج پادشاه آفاق مربّی او را از مراتب سایر امرا در گذرانید ذکر طلوع مایهٔ رایت
فیروزی آیت از افق بلدهٔ قسم و ظهور اسباب سرور در میان مردم موکب ظفر نشان پادشاه عالیجاه بعد از فراغ
بال از شکار جاپر سیاه براه ولیجا عازم خطهٔ قم شد و در آن بلده فاخره جهت سرانجامی شاهزاده سعادت توأمان ابو النصر میرزا فرمان اشرف اعلی بترتیب طوی بزرگ نفاذ یافت و خدام آستان سپهر احتشام بسرانجام اسباب آن امر پرداخته
در ساعتی میمنت انجام سراپردهٔ اخضر برج شرف و کارگاه کارپای را تراشیدند و موی مشکبوی را بطرهٔ توبت بافته بر آورده
تصدق نمودند و چند روز پادشاه گیتی افروز در بزم نشاط و انبساط نشسته بلوازم لهو و سرور و عیش و حضور پرداخت و امرای
عظام و نواب بارگاه فلک احتشام را بخلع فاخره و انعام و اکرام خوشدل و مسرور ساخت و مقارن آن خان نسیم
اعتدال آثار در اهتزاز آمده دوشیزگان چمن از لطف هوای نوبهاری جامهای زرنگاری پوشیدند و نور سیدگان نسرین و

سمن

وسمن از جامهای لاله ارغوانی شراب گلناری نوشیدند نرگس قدح زرین بر کف گرفته در بزم بساتین داد ساخت
وبلبل سرمست از دیدار گل بتجمل شده نوای نغمه سرای در عالم انداخت نرگس مست بکف جام می گرد بساط
نهاد و اندوه طی شاهد گل چهره گلگون نمود بارد گر هوش ز بلبل ربود شاخ شکوفه در هم شمار کرد بزم سمن و گل نثار
در روز نوروز پادشاه گیتی افروز مانند خسرو خاوری بر بخت فیروزی برآمده و بلوازم طوی نوروزی پرداخته از سر نو خیمهٔ آفتاب
پرتو توجه ترتیب صحبت بهجت و کامرانی ساخت باز در بزم طرب آهنگ عشرت ساز شد بر رخ اهل ظرف
درهای دولت باز شد باز آواز بر بشیم رفت تا چوخ برین ارغنون از فلک رامشگرها ساز شد باز پی اندیشهٔ ساقی جام می
کف نهاد شیوهٔ شوخی و سرمستی ز سر آغاز شد و در ان خوش بقاعدهٔ معهود و دستور شهر از امرا و ارکان دولت پایدار خصوصا
غلامان کابر خاصهٔ میرزا شاه حسین هنرنمائیها کشیدند و از دست ساقی غایت پادشاهی جامهای باده خوشگوار نوشیده طرفت
پادشاهی خلع زرنگاری پوشیدند و هم در ان موسم بدیع آئین پادشاه ظفر قرین مایل صید و شکار و راغب سیر دشت و کوهسار گشته
نواحی بهاوه را شکارفهود و آن صحاری و بیابان را از خون آهو و نخجیر غیرت افزای لاله زار گشته از انجا بصوب الک خوقان
نهضت فرمود و بعد از دو منزل آن حدود حاکم ساری مرعبد الکریم بر طبق وعده که با میس الخطرات الهیه دو میش خان کرده بود با پیشکش
فراوان بآستان ملایک شان شرف تقبیل بساط سلطنت مناط سرافراز شده ملحوظ عین ترتبت و رعایت گردید مثنوی
هر که را روی بشر است دیده بخت سوی درگاه شاه آرد رخت چون بجای درش جبین ساید باسعادت قرین آید
گفتار در بیان اطاعت امیره وباج بعد از اظهار لطاف و ذکر بعضی از نهضات موکب همایون پادشاه مرتضوی
اوصاف در ان زمان که پادشاه کامران در فضای جنت نشان خرقان تخم عدالت و احسان در زمین دل طوایف انسان
میکشت بلسان جاه و جلال رسید که امیره وباج که بعد از فوت والد خویش امیر حسام الدین در فرمان و رشت فرمان فرما شده است
در طریق عصیان سلوک مینماید و با وجود نکبوید سرشت ابواب ارتکاب افعال زشت بر روی خود میگشاید بنا علی هذا مقرر شد که
امیس آنحضرت دو میش خان و زنبل خان و حکام رستمدار و مازندران با خود همراه گردانیده و از راه دریا بلاهیجان شتابند و
باتفاق والی آن کار کیا سلطان احمد غازیان بگیلان طوایف نشرت تابد و موکب همایون بادشاه ربع مسکون از راه سنگلان
بجارم رود و از انجا بطریق فومن متوجه امیره وباج شود و دو میش خان بر حسب فرمان واجب الاذعان بصوب لاهیجان در رود
آمده مایهٔ رایت فیروزی نشان بر تو وصول بر حدود سلطانیه انداخت و چون این خبر بسمع امیره وباج رسید غرابهٔ خرد بندادت

وبشمائی کشت وتدبیر کارخود میخواست دران دانست که التجا بسنی عاطفت پادشاه نموده خود را باصل نجابت رساند لاجرم
اصناف تحف ارجمند وانواع هدایا دل پسند ترتیب کرده مقرر کرد که عبدالله دیوانه وخلیفه سید علی که از اعیان مملکت گیلان
بمزید تعین ممتاز بودند باجمعی دیگر از اشراف واهالی ومشایخ وموالی بدرگاه عالم پناه مشایعت نموده لوازم نیاز وتضرع ومراسم تشفع وتخشع
بجای آورده بزلال اظهار اطاعت ودرتجوانی مایرده غضب حضرت پادشاهی را التماس وهند جهت انعکاس شفاعت فقه نیازی نزد کیا
کیا سلطان احمد گیلانی که دراردوی همایون بود ارسال نموده عبدالله دیوانه وخلیفه سید علی متوجه درگاه سپهر اشتباه گشته در الکای سلطانیه
باردوی ظفر عطیه رسیدند ونزد نواب والاجناب زبان اعتذار واستغفار گشاده خاک بارگاه فلک اشتباه بلب نیاز بوسیدند
وقبول نمودند که ازماه جمادی الاخر سنوات گذشته مبلغ پنجهزار تومان عجاله الوقت ادا نمایند ومن بعد سال بسال خراج مقرر بخزانه عامره
رسانند بعد از وفور مبالغه والحاح آن طایفه وشفاعت کارکیا سلطان احمد عفو جرم سوز پادشاه کریم فروزنده الطاف میفروغ
گشت ومضمون کلمه همایون والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مطمح نظر انور شده از سرجریمه عطیه او درگذشت
زمی بخشنده شاهی کرمت کیش که هست از جرم مجرم عفو اوبیش ز فضلش هر که عفو از جرم خود جست بآب عفو کرد از دلش شست
انگاه حکم همایون نفاذ یافت که سلطنت ملکت قومس ورشت بدستور سوابق ایام به امیره دباج مسلم باشد ودرمیش خان
بامتابعان باستان خلافت آشیان مراجعت نمایند وچون آن نشان فتنه نشان به ایشان رسید غنان سعادت تعطاف
داده هم در الکای سلطانیه شرف تقبیل پایه سریر گردون مسیر دریافتند والحان جیلان بانعام افرهای زردوزی وخلع فاخره
مفتخر ومباهی گشته مقتضی المرام نزد امیره دباج شتافتند وپادشاه اسلام ماه مبارک صیام در سلطانیه قرین اصناف
خیرات ومبرات پایان رسانیدند وچون هلال فرخ فال شوال مثال قدح سیمین بر کف جوانان زهره جبین هویدا گردید
آداب آن اوزا سعید بجای آورده بساط نشاط وانبساط بکسترد دران اثنا خبر رسید که جمعی کثیر از سپاه روم خیال
کرده اند که بجانب بغداد توجه نمایند وبدست جلادت وتهور ابواب جور وبیداد بر روی فوق عباد برگشایند وچون
برضمایر انور همایون واضح بود که اگر رومیان آن عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانند حاکم دارالاسلام شاه علی بیک که
عوض نام خویش ملقب به عوض سلطان گشته است بامداد غازیان موکب همایون بمقابله ومقاتله اعدای دولت روز
افزون قیام نمی تواند نمود فرمان واجب الاطاعه نفاذ یافت وانیس الحضرت بازیل خان وحاکم گردستان حوجی
سلطان غنان گران بکومک عوض سلطان تافت انکاه شاه عالیجاه اردوی همایون را مصحوب میرزا شاه حسین نجابت

قم گسیل کرده عازم حدود کوه پستون گشت ودران دشت ومرغزار بلوازم صید وشکار پرداخته غنان غریب یار کبر
عالم بود بصوب قم معطوف ساخت وروزی چند در منزلهای آن ولایت دل پسند اوقات خجسته ساعات بگذرانیده
از انجا متوجه کاشان گردید توسن سرکش ایام رام مرام خدام عالیمقام واسباب دوام قیام واحتشام بروفق مدعا
رایی اصابت انجام درسلک انتظام والحمدلله الملک العلام والصلوة علی نبیها خیر الانام وآله الکرام وعترته العظام ذکر
طوی مضجع ومدفن میرزا کمال الدین حسین ورسیدن بعضی وکمراز واردات احوال فرمان فرمای جافقیس جون ولایت کاشان
سپهر غلام سریر تمکین جاه وجلال ودوحه جمن عزت واقبال وکهف الخلیفه واعتماد الدوله میرزا شاه حسین بود دریولم که موکب همایون
فال از غبار رسم مراکب بشبدز نیشان هوای آن حدود را عطر افشان ساخت به یراق طوی عظیم وترتیب پیشکش بسیار قیام فرمود ودر
مرغزاری که غروب زلال خوشگوارش از عین سلسبیل حکایت میکرد ولطافت هوای فرح افزایش از نسیم خبات النعیم روایت مینمود
نواشان چابک دست حرکاههای منقش مطلای خیام زرنگارش سپهر آسا را فاخته وسراپرده ها از اجناس روم وفرنگ وشامیانها از
پرنیان واطلس هفت رنگ مرتفع ساخته شد افراخته خیمه وسایبان زدپای زرحوضه پرنیان وازگوسفند فربه وآب
پروار وقاز متسمن ومرغ جوان جهت پخت الوان طعام آن مقدار به مطبخ فرستاده که خوانسالاران ومطبخیان چندروز علی الدوام
بکمشن وپخت آن اشتغال داشتند واز اثر به ومربیات واقراص لیمو وجوارشات چندان ترتیب نمود که قبل ازان مردم بر
دیده وجود آن قدر قندیات را دفعه خارج محال می پنداشتند شیرزنان عشرت قرین از صراحیهای زرین وسیمین هلوا از شرابهای
صافی تراز ماء معین چندان حاضر آوردند که آن ساحت وسیع صفت تضایق پذیرفت واز میوهای نایاب وفواکه حلاوت
آثار نظافت آب دران طوی خانه آن مقدار جمع گشت که باغبان ریاض خیال انگشت حیرت بدندان گرفت وبعد از
ترتیب سایر اسباب جشن وسور وتمهید موجبات طرب وحضور پادشاه مؤید منصور متوجه آن منزل گشت دلکشا
میرزا شاه حسین بکسترون پای انداز پردخت وتمامی آن فضای بهشت آسا از اطلس مصری وحبایی ودیبای کشتری ودارایی
رشک کارخانه چین ساخت وشاه بنده نواز بمسند افرازی قرار گرفته امرای وتواچیان هرکب از ارکان دولت و
مقربان حضرت را در موضعی مناسب رخصت جلوس دادند وساقیان لاله عذار جامهای شراب ناب وساغرهای لعل مذاب
بکردش در آورده ابواب عیش وشادمانی بر کشادند از شعاع اقداح چون آفتاب وفروغ جامهای شراب کلزار طرب
زمان زمان نضارت میفزود وازنوای مغنیان خوش آواز والحان چالچیان آهنگ ساز زهره حیران کرد واهتزاز آواز نغمه

يالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما سرود عارض خوبان ماه سیما از تاب باده حمرا کل کل میشکفت و زبان هواخوران روح افزا در دعای دولت شاه خورشید لقا این نظم دلکشا میگفت

شاها فرخ تو مردم افروز یادا ... از غم دل اعدای تو پرخون یادا
تا بزم فلک فروزد از ساغر مهر ... از جام طرب روی تو گلگون یادا

خوان داران چابک دست و بکاولان پاکیزه نهاد هر ساعت مایدهای زنگارنگ مشحون باطعمه گوناگونی میکشیدند و بعد دو ثوابت و سیارات اوانی زرنگار و ظروف نقره کار حلوا از غدهٔ لذت آثار در ان صحبت جنت ربت خاطر می گردانیدند و بعد از فراغ از کشیدن طعام و تاثیر نجار مدام در دماغ خواص و عوام میرزا شاه حسین نقود نامعدود و اسپان تازی و شاهی و اجناس روی و رومی و اطلسهای خطایی و منخملهای فرنگ و الهای مصر و تاجهای مرصع زنگ بقدر قدرت و مکنت خویش پیشکش شاه سکندر روش نمود و بانعام خلع فاخره و تاج و کمر و اسپ بازین زر مرصع و مورد شده اعتبار و اقتدارش در افزود و چون بساط جشن و طوی مطوی گشت و وارث خلافت مرتضوی از کاشان باصفهان خرامید طرح قشلاق انداخت و میرزا شاه حسین بامصلحت استخلاص اموالی که حاکم کیلان قبول کرده بود پس از ده روز به قم روان شد و دران ایام که آن وکیل صف احتشام از درگاه پادشاه سلیمان جاه دور بود پس از ده روز جمعی از اهل حسد قدحی چند با چغل من سد انتهاز فرصت نموده در وقتی که شه بلند نواز در مجلس بزم نشسته بود عرض کردند که میرزا شاه حسین از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد و ما متعهد میشویم که اگر او را در موقف ریغوخواهی سازند بدان مبلغ را خاطر نشان کرده بحصول رسانیم آن حضرت از شنیدن این سخن متاثر گشته بر زبان همایون گذرانیدند که الحمد لله والمنه که مرا همچنین وکیلی راست که از غایت علو همت می تواند که پنجاه هزار تومان از مال من تصرف نماید و ابواب خیر و احسان بر روی طوایف انسان نگشاید و هم دران مجلس تاج و دستار و خلعتی که در پرده اشتر بمیرزا شاه حسین فرستاده و مقرران را مرخص گردانیده بدرمانیات ایشان را بسمع قبول جاناداد و چون فصل شتا نزدیک باتمام رسید و بسبب امتزاج ضمایر آثار اعتدال هوا ظاهر گردید و پادشاه صاحبقران عزم آن نمود که از اصفهان متوجه قم گردد و جشن نوروزی بسرور و سرور گذشت ذکر شکار کردن پادشاه همدان در حدود ساوه و همدان و رسیدن زمره از حکام ولایت بآستان ملایک آشیان چون پادشاه گیتی فروز بعد از طوی نوروز چند روز بسعادت و اقبال در بلده قم اوقات فرخنده مآل بگذرانید بارد کر هوای اشتغال بصید و شکار در خاطر دریا آثار پیدا شده متوجه ولایت ساوه گردید و عساکر گردون مآثر گران ناکران دشت و بیابان را فروگرفته

جرگه انداختند و براندن آهو و نخچیر قیام نموده افکندن کوروکوزن را پیش نهاد ضمیر ساختند فضای شکارگاه از فر طلعت پادشاه سکندر جاه نضارت نگارخانهٔ چین یافت و لشکر طایر همای اگر طعمهٔ شاهین شاهی کرد از سپهر برین بجانب مرکز زمین شتافت حرخ باز بلند پرواز گشاده منقار را چنگ خون رنگ دادند و سگ ویوز از قید جسته و بند گسسته چون برق و باد روی بسوی نخچیر و کوزن نهادند پیت برون جستند بازان سبک خیز بقصد صید کرده جنگ را تیز ... درآمد چنگل شاهی تبا راج ... نه طوطی ماند بر بالا نه دراج
کمین بگشادن یوزان زمرد ... زدوبسته ره جستن آهو ... زسیر تازیان تیز آهنگ ... فضای دشت پر نخچیر شد تنگ

و امهور قادر صحرای استغنا بهم رسیده بدستور اسمار پادشاه شیر شکار بلوازم آن کار قیام نمود و بضرب تبغ و تیر آهو و نخچیر فراوان کشته از احشار و امعا آنهاده تی هدیر زاغ و زغن را مایده پر فایده مهیا بود و شاه فلک اقتدار بعد از فراغ ازان کار بصوب ساوه مراجعت فرمود و در یک فرسخی آن بلده انیس آن حضرت دو میش خان و زین خان و سایر یونسیان که جهت امداد عوض سلطان بدار الاسلام بغداد رفته بودند بهمان رفیق توفیق باز آمده از خاک بارگاه سلاطین پناه روشنی دیده امید حامل نوید موکب همایون از ساوه بیفزایان و ارغوانان بگذره رود رفته از انجا بدامان کوهی که دو فرسخی مزار فایض الآثار امام سهل علی شتافت و زیاده بر پنجاه روز آن مرغزار دلفروز مضرب سرادقات جاه و جلال بوده دران ایام بعرض پادشاه اسلام رسید که طایفهٔ از لشکر ماوراالنهر خیال عبور از آب آمویه و مرور بر ولایات خراسان در خاطر مخدم ساخته اند بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دو میش خان باتفاق زین خان و سایر امرای عراق و مازندران بحدود فیروزکوه رفته بیلاق نماید و اگر خبر بعرض فرق اوزبک بمالک محروسه محقق گردد امداد امیر سلطان را پیش نهاد همت عالی گردانند و انیس حضرت الفرقدین بآن مملکت رفته مدة دو ماه بفیروزی و اقبال در سیلاقات فیروزکوه و لار اوقات بهجت آثار مصروف داشته و پادشاه مؤید منصور از منزل مذکور بزیارت مرقد فیض صعود امام سهل علی شتافته همت بر اجرای طواف آن مرقد جنت آساگماشت و بعد از تقدیم لوازم زیارت مجاوران فرخنده مقام اطاعت باضاف صلاة و صدقات مبتهج و مسرور گردانیده و از انجا راه سلدخور باق آلک ایمک الک همدان کرده پس از وصول بدان قصبه رحال فرمان آمده و باجی کرسابقا در مقام اطاعت خدام پایه سریر اعلی آمده باج و خراج بر گردن گرفته بود بدرگاه سلاطین پناه رسید و در صباحی که شاه صاحبقران امید ماند جمشید خورشید بر تخت بخت و کامرانی قرار داشت بسعادت پای بوس همایون گردنهای آرزوی ملوک ربع مسکون

همین تواند بود سر افراز شده پیشکش بسیار کشید و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سود و زبان دعا و ثنا
گویا گردانید مثنوی کرشا بقای تو جاوید باد لوای ترا مهچه خورشید باد سزد تخت حکمت فضای سپهر
منور بانوار رخسار مهر همان بر کسیر مه و خور مدام موافق بحکمت بود صبح و شام سزد گر زملک یمن
تا بچین سلاطین ایران و توران زمین بخدمت ببندید یکسر کمر نه پیچند از طوق فرمانت سر بود خاک راهت
سر سروران چه جای کیان چه جای ندران واز جمله پیشکشهای میره دیاج هزار تومان نقد و یو دنصفی نذر احمر کر هر اشرفی
ازان لیسان درست مغربی آفتاب درفشان بودی و بمجرد رویت آن سرور خواطر نزدیک و دور پنفروزدی مصرع
تسر ان ظرین ارشان لیشان ونصفی سیم اپیض کر مشاهده مرتنکحه آن آتش غیرت در خرمن ماهیت جهار زده گلا
وصیر فی ملک سرچند در کردن نقود ثوابت و سته عادت کشتی اما نظر آن کوکبی بر منصف ظهور ندیدی مصرع دل اهل جهان
خوانان لیشان وجون نقد اخلاص امیره دیاج از خلاص اختصاص تمام عیار بیرون آمده بود مانند علامهری رواج یافت
وبانواع الطاف واصناف اعطاف شاه مرتضوی اوصاف مخصوص شده انوار مرحمت پیدرنغ بر وجنات احوالش
شاشت وورد دانه کر صدف عز و شرف پرورش یافته بود نامزد اوجش کشت وتاج امید او آن کو تیر تیشی ترصیع
پذیرفته فرق مباهاتش از منزل مهر وماه در گذشت و موکب نصرت نشان از النک همدان بر و دخانه تلوار شتافته
جهت شکارهای چندروزه انجا توقف اتفاق افتاد دران منزل کار کیا سلطان احمد که سابقا بپایه سریر اعلی آمده و بقبول مشمول
انعام و اکرام اجازت یافته روی بلاجان نهاده فرمان فرمای بلاد و عباد از رود خانه تلوار متوجه مراغه کشته در اثنای راه
بدستور مستمر از لوازم صید و شکار بتقدیم میرسید و بعد از وصول نواحی آب قزل اوذون امیره دیاج مجدد اتقویت یافته
افسر زرنگار و خلع شاهوار مفتخر و مباهی شده برفتن کیلان مرخص کردید و اعلام ظفر اعلام در ماه مبارک صیام کر داخل
شهور سنه ست وعشرین وتسعمایه بود سایه شرف بر منزل نیابت مراغه انداخت و در روز پنج شنبه سلخ ماه مذکور
دوریش خان از ییلاق لار و فیروزکوه باز آمده بتقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر پرداخت زیرا که در اثنای وقایع
مسطوره حالات مزبوره رای ملک آرای نواب کامیاب متوجه تشخص مهمات حکام و امرا آمد الامر ذکر شته بود
حکم همایون باسم سامی دریش خان صادر شده بود که اکر از جانب خراسان دغدغه نباشد بپایه سریر اعلی مراجعت
نموده جماعت مذکوره را بدرکاه عالم پناه آورد القصه صباح روز جمعه غره شوال که درپرتو کاه فضای فیض افزای سپهر

معلای زرنکار مهر کسترده کشت وطوایف نجوم سعادت بجوم مستغرق انوار عواطف ملزل شده غلغله تهنیت و
مبارکباد از ذروه سموات در کذشت پادشاه پاک اعتقاد بر جواد تازی نشسته جهت اقامت نماز عید بمرغزاری
نزاهت آثار کر فراسان جابک دست اطراف وجوانب آنرا بخیام زرین طناب و سایه بانهای سپهر نصاب آراسته
بودند تشریف حضور ارزانی داشت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز در مجلس بزم نشسته رایت عیش و عشرت
برافراشت امرا و ارکان دولت را بخلع فاخره و انعامات وافره خوشدل و مسرور کردانیدند و هم دران هفته
انیس آنحضرت رخصت یافته بجانب قم کر الکاء طازمانش بود متوجه کردید و در همان ماه خبر فوت والی روم سلطان
درار دوی پادشاه هفت اقلیم شایع کشت و در ضمن مقام مجملی از صفات او بر زبان خامه سخن وران کذشت ان شاء الله
تعالی در نظر از کیا نا مناسب ننماید و زلات بنان قاصر بعفو و اغماض فضلای بلاغت انتما مقابل آید و من الله الاعانة و التوفیق
انه مولی القادر علی ما یشاء بالتحقیق ذکر احوال سلطان سلیم پسر ممالک مصر و شام و انتقال و از عالم سریع الزوال
محمد بن عثمان عزیز مصر مغلوب و سلطان تخمکاه فتوت علیه السلام و التحیة میفرماید لو کان لابن آدم واد ان من مال
لابتغی الیها ثانیا و لا یملئ ابن آدم الا التراب یعنی رباعی خواهد کر شود ثالث آن مالامال دارد اکر آدمی دو
وادی از مال مالی کند دون انسازا پر جز خاک کور نیذیرد چشم آل تعریب این حدیث صحیح الاسناد اکر دران
ایام کر سلطان سلیم از خوف حسام خون آشام پادشاه اسلام مجال توقف در آذربیجان محال دانست وارد الملک
تبریز خلوت کزید بجانب روم باز کشت ملک الامرا حلب خبر اکر سلطان مصر قنصوه توسی داشت رسل و رسایل نزد او فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نموده عرضه داشت فرمود که اکر موکب جلال بدینجانب شتابد بنده خاشیه خدمتکاری بر دوش
کرفته در سایه علم آفتاب بر توجهت دفع سلطان قنصوه بجانب مصر توجه می نمایم و در فتح آن ممالک مساعی جمیله مبذول داشته
تسخیر آن بلاد را بروی روزکار خدام عالی مقام میکشایم و سلطان سلیم با وجود مملکت از غایت حرص بافزونی مال
و از دیاد اسباب جاه و جلال اغفی او فرنی داشته با لشکری ظفر نسلب متوجه بلده حلب کشت خبر با بوعده و فا نموده لوازم
استقبال عی داشته و مقالید قلاع و خزاین را تسلیم نواب سلطان سلیم کرده بمراسم نیاز و نثار پرداخت و سلطان سلیم
اموال آن مملکت را کر بی نهایت بود در میان امرا و سران سپاه منقسم کردانیده دوازده هزار شتر را آب بار کرده و از
راه بیابان ممفان خبر با بروی توخم مصر آورد و لخته بعقصد رسیده سلطان منصور را کر از دست بردزمانه غدار غافل بود

اسیر سرپنجه تقدیر ساخت و به تیغ بیمروتی رشته از زندگانی او را انقطاع داده اساس حیات جمعی کثیر
از امرا و ارکان دولتش را برانداخت و خزاین مصر را نیز بدست آورده زمام ایالت آن مملکت را در قبضه
اقتدار خیر بانهاد و از آن مرز و بوم با غرور موفور و اموال نامحصور عنان عزیمت بطرف روم انعطاف داد بعد از
وصول باستنبول آفتاب دولتش که بذروه کمال تصاعد نموده بودند بدرجه زوال رسید و مرض جان گزای بر
مصر بدنش مستولی شده و زمان عمر مقدر بنهایت انجامید و در روز شنبه نهم شوال سنه ست و عشرین هادم
اللذات بسر وقت آن سلطان عالی مکان شتافت و از آن همه عدت و ابهت منفعتی باز رسیده عنان عزیمت
بملک آخرت تافت رباعی چنین است رسم سرای سپنج که گاهت دهد گنج و گاهیت رنج پر از مهر و کین است
چرخ کهن گهت سر کشد که برآرد ز بن امرا و ارکان دولت جسدش را بر نهج سنت سید المرسلین تجهیز و تکفین
کردند و در مقبره آبا و اجدادش بخاک سپردند شرایط تعزیت بجای آوردند آنگاه پسر سلطان سلیم سلطان سلیمان را
که در صغر سن بود پادشاه ساختند و بدستور معهود متعهد سرانجام امور جمهور شده لوای مملکت داری و فرمان
فرمایی برافراختند و در آن تیرماه که پادشاه دین پناه در بنات مراغه بود خبر فوت قیصر روم بسمع نواب کامیاب
رسیده و انهدام مبانی عمر و زندگانی آن دشمن قوی موجب ازدیاد ارتفاع قصر جاه و جلال خدام بارگاه سلطنت
و اقبال شده زبان زمان بمضمون این مقال گویا گردانید پس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل نبی هر که
در افتاد بر افتاد هم در منزل بنات نعش دولت دیگر از ریاض اقبال شاهی بر دمید و پسر شروان شاه سلطان
مظفر بپایه سریر اعلی آمده فرق افتخار مباهاتش باوج سموات رسید چنانچه مرقوم کلک سخن گذار میگردد و کیفیت این
اجمال تفصیل می پیوندد ذکر رسیدن سلطان مظفر بدرگاه پادشاه والاگهر در خلال این احوال گذشته شیخ شاه
شروانی بموجب وعده که با نواب درگاه سلطنت و جهانبانی کرده بود تحف نفیسه و هدایای شریفه ترتیب نمود و پسر ارشد
خویش سلطان مظفر را متوجه آستان ملایک آشیان گردانیده نواب بلند جناب عرضه داشت فرمود که اگر سلطان
مظفر منصور نظر تربیت پادشاه والاگهر گشته پایه قدر و منزلتش بازدواج یکی از حجله نشینان تتق امامت و کرامت
ارتفاع یابد هر آینه این کمینه را وثوق اعتماد بر کمال التفات حضرت پادشاهی صفت ازدیاد پذیرفته علی اسرع الحال
بدرگاه جاه و جلال شتابد بیت چو از الطاف شاهنشاه غازی میسر گردد این سرفرازی ظفر کردار آیم

سوی درگاه ز فرق سر قدم سازم در آن راه کنم نقد دل و جان را فدایش نتابم گردن از طوق وفایش
در آن ایام که منزل بنات مضرب خیام زرین طناب عساکر ظفر مناب بود سلطان مظفر باردوی همایون رسیده
حجاب درگاه والا نواب بارگاه سپهر انتما او را بشرف بساط بوسی رسانیدند و پیشکشهایی را که آورده بودند گذرانیده
در خلوتی مدعای شیخ را معروض گردانیدند شاه دین پناه آن التماس را بعز اجابت اقتران داده بنظر شفقت در سلطان
مظفر نگریست و یکی از بنات مکرمات نامزد او کرده ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشاد و سلطان
مظفر چند روز در خدمت سده امامت و کرامت بسر برده هر ساعت لطفی مجدد و هر لحظه تفقدی ممهد نسبت باو
وقوع می یافت و زمان زمان نیز الطاف پادشاهانه از افق اشفاق بیکرانه بوجهی غیر مکرر طلوع نموده بر وجنات احوالش
می تافت و در وقت طلب رخصت بانعام خلع زرنگار و تاج مرصع بلآلی شاهوار و کمر شمشیر بند و بار طلا و
اسب تازی نژاد جهان پیما سرافراز و مفتخر و مباهی و مستظهر گشته روی بشروان آورد و بعد از فوز بملاقات
شمه از لطف و عنایتی که مشاهده نمود عرض کرده شروان شاه نیز عازم ملازمت بارگاه سپهر اشتباه شد و خدام
درگاه خود را بیراق آن سفر و ترتیب پیشکش والاگهر مامور گردانید چنین که شاه مرا طبع پاک و خوی نکوست
عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست بوقت ملک ستانی چه حاجتش بسپاه که کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست
ذکر توجه موکب همایون به قشلاق نخجوان و لشکر کشیدن دیو سلطان بگرجستان و بیان فرار مهمات
ولاة مازندران و رستمدار و رسیدن اخبار خراسان بعرض نواب کامیاب عالم مدار پادشاه
بلند جناب از منزل بنات مصرع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب بدار السلطنه تبریز شتافت و زیاده بر یکماه
در آن بلده فاخره بعیش و نشاط گذرانیده و از آنجا عنان یکران بقشلاق نخجوان تافت بعد از وصول بدان فرخنده مکان
دیو سلطان بر حسب فرمان واجب الاذعان بعزم غزو گرجستان و تاخت ولایت گرجیان رایت نهضت برافراخت
و در آن دیار بیمن دولت پادشاه کامکار آثار اقتدار بحیز ظهور رسانیده چند قلعه و شهر مفتوح ساخت و از حکام آن
مملکت قرقره و داود بیک و الوند بیک و منوچهر طوغا اوکرها بملازمت دیو سلطان بتقبیل شتافته اظهار اطاعت و خدمتکاری
نمودند و آنجناب ایشان را بجان امان داده و همراه خود گردانیده بآستان ملایک آشیان ایشان توجه نمودند و هم در
قشلاق نخجوان دیو سلطان بتقبیل قوایم سریر سپهر نشان سرافراز گشته بواسطه آن نیکو خدمتی عنایت و التفات

بی نهایت یافت و پادشاه پوزش پذیر امرا کرجی را مشمول الطاف پادشاهانه ساخته پرتو انوار عاطفت خسروانه
بر وجنات احوال همگنان تافت و کرجیان باوج و خراج قبول نموده انعام تاج و خلعت مفتخر و سرافراز شدند و فرامین
مطاعه در باب حکومت موضعی که متصرف بودند حاصل کرده روی بمواطن خویش آوردند و هم دران اوان در باب
قرار مهمات ولاة مازندران و هزارجریب و رستمدار نواب بارگاه فلک اقتدار گفت و شنید بسیار کردند آخر الامر بوساطت
جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر بتکچی برین موجب مقرر شد که از بلاد مازندران چهار دانگ تعلق بمیر عبد الکریم
داشته باشد و دو دانگ بآقا محمد کرد مشروط بآنکه مشار الیها مبلغ هفت هزار تومان تبریزی بدیوان اعلی جواب
گویند و مهم میر حسین و سادات هزارجریب بهزار تومان مقطع پذیرفت و برین قیاس قضیه رستمداریان نیز بر
مبلغی دیگر قرار گرفت و امیر عبد الکریم مرخص شده متوجه ساری گشت و حکم همایون بنفاذ انجامید که از جمله هفت
هزار تومان که حصه میر عبد الکریم بود جناب سلطانی سیف الانامی تحصیل نماید لاجرم آنجناب نیز اجازت یافته بمازندران
شتافت اما آقا محمد حسب الحکم در اردوی همایون توقف نموده اورکماس بیک جهت تحصیل مبلغ سه هزار تومان که
حصه او بود متوجه قلعه کلیس و اولاد شده بعضی از وکلایش همراه بود و چون موسم زمستان و سرما بپایان رسیده
بر کنار جویبار مانند خط نوش لبان گلعذار سبزه بر دمید سلطان گل بار خساره افروخته عنان بجانب باغ و بستان
انعطاف داده بلبل بی تحمل بادی پر آتش هجران سوخته نغمه سرایی آغاز نهاد پادشاه عالیشان از قشلاق نخجوان عازم
الکنک سهند و بعضی دیگر از ییلاق آذربیجان گردید و در مرغزاری بهشت آثار قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراخته
بساط عشرت و نشاط گردانید دران اثنا از جانب خراسان ایلچی رسید و بعرض نواب کامیاب رسانید که عبید الله خان
با سپاه فراوان بعزم تسخیر [illegible] عمویه عبور نموده و دران بلاد طوفان بلا بالا گرفته دست تقدیر ایزد عز و علی
ابواب تفرقه بر روی روزگار برایا گشود بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که انیس الحضرت البهیه دورمش خان
باتفاق زینل خان متوجه مدد حکام خراسان گردد و آن خان عالیشان حضرت مملکت پناهی حبیب الهی را در رقم گذاشته
علم عزیمت بجانب خراسان برافراخت و کوچ بر کوچ بخرقان سلطانیه شتافته جهت آسایش مراکب روزی چند رحل اقامت
انداخت و در اوایل شعبان سنه سبع و عشرین و تسعمایه از نزد والی هراة امیر سلطان قورچی شاه قلی نام باستان
سپهر احتشام رسید و اخبار غریب بعرض نواب کامیاب رسانیده اول آنکه عبید الله خان با جنود بیکران بظاهر هراة

آمده و چند روز بامر محاصره و محاربه پرداخت و چون دید که کاری از پیش نمیتواند برد عنان مراجعت بصوب ماوراء
النهر معطوف ساخت دیگر آنکه میر غیاث الدین محمد بن میر یوسف بهواخواهی ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر میرزا متهم
گشت و بحکم میر سلطان در روز سه شنبه ششم ماه رجب در قلعه اختیار الدین محبوس شده روز دیگر مهم او از هم گذشت
و پادشاه عدالت نهاد و در تفتیش و تفحص این مهم شرایط و مبالغه و اهتمام بجای آورده و بتحقیق انجامید در وقتی که
عبید الله خان در ظاهر هراة نشسته بود و بامر محاصره قیام مینموده از امیر سلطان اصلا جلادتی وقوع نیافته
بنابران اوزبکان در بلوکات هراة خرابی بسیار کرده اند و میر غیاث الدین محمد میر یوسف از جریمه که باو نسبت
نموده اند مانند گرگ یوسف بی گناه بوده میر سلطان بنابر غرضی که داشته تبلیغ ظلم و بیداد آن سید فاضل نیکو
اعتقاد را شربت شهادت چشانید لاجرم نایره غضب پادشاهی اشتعال یافت و حکم شد که شاهزاده مظفر لوا
طهماسب میرزا و امیر سلطان متوجه پایه سریر اعلی گردند و ایالت خراسان مفوض بنواب نامدار شاهزاده عالی مکان
سام میرزا باشد چنانچه عن قریب تفصیل این حکایت مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت ان شاء الله تعالی و تقدس

ذکر تتمه احوال حکام مازندران و رسیدن والی شروان باستان پادشاه کامران چون جناب سلطانی سیف
الانامی از وجه تقبل میر عبد الکریم مبلغ هزار و پانصد تومان بحصول رسانید حکم همایون صدور یافت که آنجناب بدار السلطنه
هراة رفته در ملازمت شاهزاده عالیمقام ابو النصر سام میرزا بسر برد و تحصیل تتمه آن وجه متعلق بدده بیک باشد اما اورکماس بیک
که متعهد سرانجام سه هزار تومان آقا محمد بود پیش از آنکه از آن وجه چیزی معتد به وجود دهد آقا محمد از پایه سریر اعلی فرار نموده
بمازندران شتافت و میان او و میر عبد الکریم نایره نزاع التهاب یافته میر عبد الکریم بقوت دولت قاهره غالب
گشت و آقا محمد قلعه کلیس و اولاد را استحکام داده در بعضی از جنگلهای آن حدود متحصن شد چون این اخبار بمسامع نواب
درگاه فلک اقتدار رسید حکم همایون بنفاذ انجامید که جوجی سلطان با بعضی از سپاه عراق و کردستان بمازندران
رود و آقا محمد را گرفته بپایه سریر اعلی رساند و جوجی سلطان حسب الفرموده لشکر بآن ولایت کشیده نخست بظاهر قلعه اولاد
شتافت و در عرض یکهفته آن حصار استوار بجنگ گرفته توابع آقا محمد را که در آنجا توطن داشتند مقید و مغلول ساخت نگاه
بجنگلی که مقر آقا محمد بود رفته او را نیز در دام اسیر انداخت و رایت مراجعت بصوب سده سنیه سلطنت برافراخت
بعد از وصول بمقصد نیکو خدمتی او عز قبول یافت و پرتو انوار عنایت پادشاه عالیجاه بر ناصیه حال آن امیر شجاعت دستگاه

تافت و ایضا عفو خسرو عطابخش جرم پوش شامل روزگار آقا محمد شد و حکم همایون باطلاق او صادر گشت اما رخصت
انصراف بجانب مازندران نیافت و ایالت آن مملکت من حیث الاستقلال تعلق بامیر عبد الکریم گرفته آنجناب
قبول نمود که مبلغ هفت هزار تومان را بتمام جواب گوید و تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمایه
رسیده آقا محمد در ملازمت آستان خلافت آشیان روزگار میگذراند و امیر عبد الکریم در مازندران بحکومت منصوب بوده
لوازم دولتخواهی بتقدیم میرساند و در خلال احوال گذشته شیخ شاه بموجب وعده که با نواب درگاه سپهر اشتباه کرده بود
احرام خدمت بسته از شروان متوجه آذربیجان شد و شاه عالی مکان جمعی کثیر از امرا و نوئینان را باستقبال آنجناب مامور ساخت
و در سلخ ماه رمضان سنه سبع و عشرین در بنات مراغه پادشاه شروان باردوی نصرت نشان رسیده صباح عید بوسیله
ملا دامرا آخا فقیه میرزا شاه حسین از دریافت شرف پابوس همایون فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانید و از اسپان
تازی نژاد مرصع لجام و شمشیرهای مصری ساز مذهب نیام و نقود ابیض و احمر و نفایس اجناس و عقود جواهر آنچه دست
تمکنش بدان رسید و لایق و مناسب دید پیشکش کرد و از جرایم سابقه لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیده مراسم
دعا و ثنا بجای آورد **مثنوی** روی بر پای پادشاه نهاد وز پی اعتذار لب بگشاد گفت کای آفتاب اوج شرف
سرور خاندان شاه نجف جمله عالم ترا مسخر باد همچو من صد هزار چاکر باد چرخ را باد روی بر راهت سجده گاه ملوک درگاهت
من که در ملک خویشتن شاهم بنده بندگان درگاهم گرچه زین پیش از کمال غرور بودم از خیل خادمانت دور داشت بخت
بدم ستیزنده وز غلامی تو گریزنده شکر کافر نهادم از اقبال رخ برین بارگاه جاه و جلال چاکران ترا شدم چاکر
سودم از فقر بر فلک افسر جرم این بنده گرچه بسیارست لیک عفو ترا سزاوارست هست از لطف عام تو معمول
که شود اعتذار من مقبول که چون نقد اخلاص شیخ شاه در معیار نظر کیمیا اثر پادشاه عالیجاه از غش غرض و ریا مبرا نمود بمهر قبول
اقتران یافت و نسایم عواطف شاهی از جهت مراحم نامتناهی در اهتزاز آمده ریاض امل و گلزار عقیده بی خلل او را نضارت و
طراوت بخشید و خازن عنایت خاص بدست اصطناع و اختصاص قامت قابلیتش را بخلع طلادوزی و افسر زرنگار و کمر مرصع بلآلی شاهوار
مزین و آراسته گردانید **رباعی** هر کس ره اخلاص و غلامی پوید در خدمت شاه نیکنامی جوید در گلشن امید وی از فضل ازل
بی شبهه گیاه دوستکامی روید و بساط جشن و سور و مجلس عیش و حضور تمهید یافته پادشاه عالیجاه و شیخ شاه را در صحبت
بهشت رتبت طلب نموده از ساغر لطف و احسان آن جناب را بکام دل رسانیده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش بر

گشود

گشود و چون شروان شاه چند روز در ملازمت پادشاه گیتی افروز در غایت عیش و کامرانی اوقات گذرانید
و بکرات و مرات از جام التفات شاهی سرگرم گشته باصناف الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گردید افسر اعزاز بر سر و خلعت
افتخار در بر نقد سعادت در آستین و مرکب مرادات در زیر زین رخصت انصراف یافت و شاه والانژاد آن زمستان
در تبریز قشلاق فرموده بدستور معهود انوار عدالتش بر وجنات احوال رعایا آذربیجان تافت خدیو کامران بنده پرور
شه عالی مکان عدل گستر در آن موسم که بود از سردی دی فسرده خون مردم در رگ و پی ز دست ساقیان عشوه انگیز
کشیده می بدار الملک تبریز دماغش دانم از می گرم بودی از آن فارغ ز سرما می نمودی ولی کامی بتوفیق الهی
نشستی بر سریر پادشاهی ز احوال رعایا یاد کردی دل غمدیدگان را شاد کردی غلط کردم نباشد در زمانش
ز عدل شامل فتنه نشانش دل بیچاره از ظلم غمناک گریبانی ز دست ظالمی چاک عوانی گر نمودی ظلم نیت نباشد اندرین
دوران پریشان بجز زلف بتان بر روی ایشان الهی دولت و اقبال شاهی مصون بادا همیشه از تباهی جهان معمور باد
از عدل جودش سر نام آوران اندر سجودش اکنون وقت آن است که طوطی قلم از شکرستان عراق و آذربیجان بجانب
بوستان خراسان در پرواز آید و حالات آن ولایات را که تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن موقوف مانده تقریر نماید و منه
الاعانه والتوفیق **گفتار در بیان شمه از احوال امیر سلطان که مدبر امور ممالک خراسان بود و ذکر بعضی
از وقایع که در ایام دولت او روی نمود** ولد امیر سلطان کلابی در سلک اعاظم امرای سلطان یعقوب میرزا انتظام
داشت و پدر کلابی بیک امیر بیک در زمان سلطنت ابو النصر حسن بیک بغایت معتبر بوده همواره همت بر تمشیت
مهمات جهانبانی می گماشت و امیر سلطان چون بغایت عنایت شاهی مفتخر و مباهی گشته بمنصب للگی شاهزاده
طهماسب میرزا و حکومت خراسان سرافراز شد چنانچه سابقا همت تحریر یافت زمام منصب وزارت بلکه عنان اختیار
ملک و مال را در کف کفایت شیخ مجد الدین محمد کرمانی نهاد و خلایق را بتمهید بساط عدل و رعیت پروری و
تشیید اساس لطف و مرحمت گستری نوید داد لاجرم ممالک خراسان که بغایت ویران شده بود بار دیگر روی
بمعموری نهاد و رعایای متفرقه باوطان خود باز آمده آغاز عمارت و زراعت کردند و چون قریب دو سال حال برین منوال
گذشت و اکثر قری و قصبات مزروع و آبادان گشت میر سلطان باغوای بعضی از قرابتان که اعتبار و اقتدار شیخ مجد الدین
محمد موافق مزاج ایشان نبود آن وزیر صافی ضمیر فضیلت شعار نصفت آثار را معزول ساخته مواخذه و مصادره نمود

انکاه برادر خرد خود میرزا ابراهیم را وکیل ساخت و خواجه مولانا امیر سمرقندی را وزیر کرده دیگر بحال شیخ مجدالدین پرداخت
و مولانا میر بعضی اغنیا و متمولان سراة تحمیل کرده از مقام کفایت شد و بدان جهت اندک پریشانی باحوال مردم خراسان
راه یافت و در اواخر سنه ثلاث وعشرین در اردوی همایون جاسوسی رومی بیت بعضی از خدام درکاه پادشاه اسلام
کرفتار کشت و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که در روم این خبر شیوع یافته که امیر سلطان یاغی شده
است و او را فرستاده اند که تحقیق آن حال نماید بنا بران فرمان جهانمطاع نفاذ یافت که جاسوس را نکاه دارند و هر کس را
فرستند که میر سلطان را متوجه آستان خلافت آشیان کرداند و جاسوس را معلوم شود که والی خراسان از جاده عبودیت
تجاوز ننموده انکاه او را برو م فرستند و تا بفور میرزا جهت آوردن میر سلطان بجانب خراسان در حرکت آمده در ذی حجه
مذکوره بهراة رسید و نشان که در باب طلب میر سلطان مرقوم قلم منشیان درکاه عالم پناه شده بود رسانید اما چون متصور بود
که در بهار آینده سلاطین اوزبک متعرض ولایات خراسان کردند میر سلطان را توجه پایه سریر اعلی مناسب دولت نمود و
از جناب سلطانی سیف الاسلامی خواجه مظفر نیکی که بموجب حکم قضا بامضا جمیع مهمات خراسان را باستصواب او فیصل می
بایست داد و علیجاه نقابت پناه افادت دستکاه میر غیاث الدین محمد بن میر یوسف که صدارت حضرت اعلی سایه
تعلق بوی میداشت التماس کرد که بپایه سریر سپهر اساس رفته بسبب توقف او را بسمع اشرف اعلی رسانده جواب
کامیاب را بر سایر حالات خراسان مطلع کرداند بنا بر علی هذا جناب سیف الاسلامی حضرت صدر الاسلامی فی ربیع الاول
سنه اربع وعشرین متوجه درکاه پادشاه سکندر جاه کشتند و در بعضی از منازلات بمیرزا بهرام باطبوسی فایز شد و موجب تعلل
میر سلطان و بعضی از خلافت خراسان معروض داشتند و چون امیر غیاث الدین محمد بواسطه کمال دلتخواهی نواب کامیاب
شاهی چند نوبت از وفق او از یک متفرز کشته بود لهذا شایسته لاف و کزاف در حسن صورت و لطف سیرت و محاسن آداب و
مکارم اخلاق از اکثر اکابر آفاق ممتاز و مستثنی مینمود حضرت اعلی او را بمزید عنایت و رعایت سرافراز ساخت و با تمام
وطیل علم رایت قدر و منزلتش را باوج فرقدین برافراخت و مجدد اعزمان همایون شفاد انجامید که منصب صدارت
شاهزاده طهماسپ و ضبط و ربط موقوفات و ولایات خراسان از سرحد عراق و آذربیجان تا نهایت طخارستان مفوض
برای صوابنمایش باشد و امیر سلطان سایر مهمات ملکی و مال را باستصواب آن عالیجناب فیصل داده بال و جناب ولایت
مرافعت رود سادر موجب طازمانش بازکذارد و امیر غیاث الدین محمد میان منصب صدارت و امارت جمع کرده بکام دوستان عنان

بصوب

بصوب خراسان انعطاف داده ما خیاب سلطان سیف الاسلامی در ملازمت آستان ملایک آشیان توقف
نموده بلقب سلطان سرافراز شده و قبل از انکه میر محمد بهراة رسد میر سلطان خبر تضاعف تربیت و رعایت
آن حضرت را استماع نموده این معنی موافق مزاجش نفتاد و میرزا ابراهیم را در شعبان سال مذکور جهت
عرض بعضی از مهمات بصوب درکاه عالم پناه فرستاده و در غره ماه مبارک رمضان بی جهتی طاهر خواجه مولانا سمرقندی
را کرفته بعد از دو روز بقتلش حکم فرموده و منصب وزارت من حیث الانفراد و الاستقلال خواجه علی جان کرده روی
تفویض نمود و امیر غیاث الدین محمد در اواخر همان ماه بجدود سراة رسید و سادات و علما و موالی و اشراف و فضلاء اهالی
بلوازم استقبال استعجال نموده در سرپل توشیخ بقدمبوس آن حضرت فایز شده مراسم تهنیت منصب
امارت بجای آورده اما امیر سلطان چنانچه مقتضای فرمان واجب الاذعان بود بجای آن سید فاضل سعود خصال
نپرداخت و بسببی یکی از موقوفات طمع کرده سایر مهمات را بخلاف رای صوابنمای آن حضرت فیصل میداد و ظهیر الدوله ابراهیم
میرزا چون پایه سریر اعلی رسید و کمال قابلیت و صلاحیتش نزد نواب کامیاب بوضوح انجامید بلقب سلطانی سرافراز کشت
و مهمات برادر خود را عرضه داشت کرده بر طبق مدعا فرامین مطاعه حاصل نموده مقتضی المرام عزیمت فرمود طرفه انکه بخلاف
متصور میر سلطان با عوام پراحد پیک و هدایت پیک و خواجه علی جان پیک درین نوبت با آن جناب کم اتفاق آغاز نهاده و
رقم برخدمات پسندیده ملازمانش کشیده خدمتش را در هیچ مهم از مهمات خراسان دخیل نداد و امیر سلطان اکرچه باطنا میل
بظلم و تعدی نمود و با قامت صلوة مکتوبه قیام نموده هر روز بر سه جزو قرآن تلاوة میفرمود اما صفت تکبر و تخوت بروی
استیلا تام داشت و هرکز پرسش دادخواه و عورسی عجزه و ضعفا نمی پرداخت و نواب امیر احمد پیک و هدایت پیک
و قاسم مهردار و خواجه علی جان دست بجور و طغیان برآورده رعایای بیچاره در تشویش و تفرقه افتادند و درکاه ابراهیم سلطان
و امیر غیاث الدین محمد از زبان بلفظی بعرض میرسانیدند جمله بعرض نموده بسمع رضا نمی شنود و انعینی موجب مزید جسارت آن
جماعت میشد بنا بر علی هذا ابراهیم سلطان رخصت طلبیده در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاخر سنه ثلاث وعشرین باردیکرد
بدرکاه عالم پناه آورد و در روز جمعه پنجم ماه رمضان در نبات مراعی سعادت زمین بوس استسعاد یافته بمنصب حافظ مهر
همایون تعلق بوی کرفت و ابراهیم سلطان با اکثر از برادر آزار تمام در خاطر داشت درین ایام که در پایه سریر سلطنت سپهر احتشام
راه یافت از غایت سلامت نفس زبان بلغیلش نکشاد بلکه لوازم سعی و اهتمام بجای آورده تا لقب سلطانی او به خانی متبدل

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.7]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23323

File Description:
Part 3

برنج و دو کلیچه بزرگ پر حلوا و یکظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوع و یکطبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین
نمودند و در صباح نهم ذی حجه مذکوره شقاول آمده ایلچیان را گفت برخیزید و سوار شوید که امروز شما را پادشاه طوی میدهد و
ایشان برحسب اشارت بتقدیم رسانیده چون بدرگاه رسیدند ازدحام خلایق را بدستور روز اول دیدند و امرا ایشان را
از فضای اول و دوم که تختگاه پادشاه است درگذرانیده بکریاس سوم درآوردند صحنی دیدند بغایت وسیع و خوش هوا
و مشتمل بر فرش بدیع از سنگ تراشیده و در پیشان آن طنبی در شصت گز طول و در درون آن خانه تختی بعظمت نهاده بودند
از قامت مردی بلندتر و در سه طرف آن نردبانهای نقره موضوع بود یکی از پیش و دو از یمین و یسار و دو خواجه سرا نزدیک بآن تخت
ایستاده کاغذ مقوی بر دهان بسته بودند تا بن گوش و تختی کوچک بر زبر آن تخت بزرگ منصوب بود مانند صندلی اما
گوشهای بسیار و پایهای غرابت آثار داشت و از یمین و یسار آن تخت مانند عود سوزها اشیا مرتب بود از چوب مطلا
مولانا قاضی ایلچیان را گفت مدت هشت سال است که این تخت را ساخته اند و از آن چیزی نسوده و از چپ و راست تخت واجبان
صاحب جمال ایستاده بودند مسلح و مکمل نزد پنجره طنبی کورکه نهاده بودند و قریب بآن شخصی بر بالای صندل بلند آرام داشت
و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و در پیش تخت هفت چتر هفت رنگ منصوب بود و در بیرون طنبی قریب دویست هزار
سلاح دار ایستاده بودند و دری در پیش حرم سرای پادشاه پرده بزرگ بطناب ابریشمین در آن درآویخته بودند و سرهای
طناب را دو خواجه سرا بر دست داشت و میان آن طناب را بر پرده چنان تعبیه کرده بودند که چون سر طناب کشیدندی
آن پرده درهم کشیده شدی و در بازگشتی القصه بعد از آنکه مجلس ترتیب یافت پادشاه از آن در بیرون آمد و سازندگان بیکبار
آغاز نواختن ساز کردند و چون بر تخت قرار گرفت همه خاموش شدند و در بالای سر پادشاه در ده گز ارتفاع پرده بسته
بودند مانند شامیانه از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در حمله بودند بران بسمه زده و پس از نشستن دانمیک خان بر تخت امرا
ایلچیان را پیش بردند پانج نوبت سر بر زمین نهادند و آنگاه ایشان را بفضای اول برده در پیش هر یک شیرهای طعام که آماده بود
نشاندند و خطاییان هر یک را که تعظیم کنند از پیش او سه شیره نهند و از آن فروتر را دو شیره و از آن نازلتر یک شیره
و در آن روز هزار شیره بلکه بیشتر پیش مردم نهاده بودند و آش پادشاه نزدیک بآن هفت چتر ملون در محوطه که از اطلس زردتر
بود ترتیب کرده بودند و چون آش خاصه را پیش برده بودند مطربان و مغنیان بیکبار آغاز نواختن ساز و کفن سرود
کردند و آن هفت چتر چرخ زنان همراه اش که در حقه بزرگ بود میرفتند تا نزدیک تخت و با آنکه در آن روز در هر شیر از اصناف

اطعمه

اطعمه و اشربه بسیار موجود بود هر لحظه خوان سالاران آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می آوردند و در پیش مینهادند و در آن
روز پسران و دختران صاحب جمال در آن مجلس بسیار بودند و بعضی تغنی و زمزمه بلعب و بازی اشتغال داشتند و در صحن آن
فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که زیر میوهای طعام و میوه از هم میربودند و از هیچکس
نمیرسیدند و کسی نیز متعرض ایشان نمیشد و آن صحبت از صباح تا نماز پیشین امتداد یافته بعد از آن خلایق باجازت متفرق گشتند
و ایلچیان مدت پنج ماه در خان بالیق ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی تنقیص بایشان میرسید و چند نوبت
در آن اوقات طویهای بزرگ بوقوع انجامید و در بیست و هفتم محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمایه مولانا یوسف قاضی قاصدی
نزد ایلچیان فرستاد و پیغام داد که فردا سالی نوست و پادشاه باردوی نو می آید و قولی است که هیچکس جامه سفید نپوشد
زیرا که درین دیار در ماتم سفید پوشند و شب بیست و هشتم نیمشب بشقاول آمد و ایلچیان را در اردوی نو برد و آن عمارتی عالی
بود که بعد از آنکه نوزده سال در آن کار کرده بودند باتمام رسیده بود و در آن شب خلایق در دکاکین و بیوت و اسواق چندان
فانوس و شمع و مشعل افروخته بودند که عالم بسان روز روشن می نمود از ولایات خطا و چین و قلاق و تبت و غیر ذلک
صد هزار کس در اردو جمع آمده بودند و از دربارگاه تا انتهای آن عمارت هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن
ابنیه از سنگ تراشیده و خشت تراشیده ترتیب یافته بود و آن خشتها از خاک چین پخته شده و در آن روز دانمیک خان
امرای اطراف را طوی داده تا نصف النهار آن صحبت امتداد داشت و در آن سال منجمان خطا حکم کرده بودند که پادشاه
را از آتش ضرری رسد بنابران دانمیک خان بدستور معهود حکم شب چراغ نفرمود و رسم چراغ در آن دیار بر این موجب است که
از درون کریاس پادشاه کوهی سازند و از کوه و روی آن چوب را به شاخ سرو پوشند و صد هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه
کنند و موشکها باطراف آن بندند بر وجهی که چون یک چراغ را برافروزند موشک بر آن ریسمانها دویده بهر چراغ که رسد روشن
سازد و یک لحظه از بالای کوه تا پایان کوه برافروزد و این شب چراغ هفت شبانروز باشد و در آن لیالی مردم شهر نیز در دکاکین
و بیوتات چراغ بسیار روشن کردانند و پادشاه در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرد و بخشندگی بسیار کند و باقی داران
دیوان و بندیان را آزاد فرماید و در روز سیزدهم صفر صباحی شقاول آمد و ایلچیان را برده و بر در کریاس اول نشاندند و خلایق
هر دیار زیاده از صد هزار در آن فضا جمع آمدند و در کوشک اول تختی مرصع نهاده و درها گشاده و بعد از اجتماع مردم پادشاه
بیرون خرامیده بر تخت بنشست و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند آنگاه تختی دیگر آوردند و در برابر تخت پادشاه

رزهای

نصب کردند و سه کس بر بالای این تخت برآمد چکمی از دایمک خان صدور یافته بود و بر جایی مبثت کشته دو کس را برداشتند و
یکی با واز بلند شان را خواند چنانکه مجموع مردم شنیدند اما چون بزبان خطایی بود ایلچیان نفهمیدند و مضمونش را از مردم
زبان دانان چنان معلوم شد که دهم این ماه از شب چراغ بادشاه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده بندیان و گناه
کاران و باقی ازان دیوان رهطق العنان کرده اند که جرایم ایشان را بخشیدم مگر کسانی را که خون کرده باشند و تا سه سال
باید که ایلچی هیچ جا نرود و بعد از خواندن این نشان چتری بر سر ریلغ داشتند بر چوبی زرد گرفته و حلقه بران تعبیه کرده
و طناب ابریشمین زرد بر آن حلقه بسته و آن حکم را از بالا فرو کذاشتند و چتر بر بالای آن فرو می آمد و طایق و مجموع سازندگان
باسازها همراه آن از فضای درکوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا یامی که ایلچیان انجا میبودند و ازان میخانه سوکشاد را
بولایت فرستادند و در غره ربیع الاول دایمک خان سه شنقار خاصه ساخته ایلچیان را طلب داشت و گفت شنقارا که بسی صدیم
که برای من اسپ خوب آورده پس سه شنقار را یکی میرزا الغ بیک که سلطان شاه نام داشت عنایت کرد و سه سلطان
احمد ایلچی میرزا با سیغروسه به شادی خواجه ایلچی میرزا شاهرخ و فرمود که باید تا وقت رفتن شما این جانوران را در میان
مانکاه دارند و در سیزدهم ربیع الاول دایمک خان بشکار رفت و در غره ربیع الآخر باز گشت ایلچیان بموجب حکم عازم
استقبال گشتند و بر دریاخانه از مولانا یوسف قاضی شنیدند که اسب حضرت خاقان سعید پادشاه را انداخته و ازین
جهت غضب بر وی استیلا یافته حکم کرده است که ایلچیان را مقید کرده به شهرهای شرقی خطا برند لاجرم خواسیان بغایت
محزون گشتند و روی باردوی پادشاه آورده چاشتگاه بمنزل کرمان که پادشاه شب انجا فرود آمده بود رسیدند دیواری
دیدند که بر کرد معسکر کشیده بالصد قدم در بالصد قدم که چهار صد قدم عرض داشت و ده گز ارتفاع و در یکیت خطایان
آن را ساخته بودند و بران محوطه دو دروازه نساخته و چون خاک دیوار را از سه جا برگرفته بودند خندقی عمیق در
گرد آن جدا برید آمده بود در میان محوطه دو چتر مربع بر یک پست و پنج گز بچهار ستون برافراشته بودند و بر گرد آن خیمها و
سایبانها از اطلس زرد زرافشان نصب کرده و چون میان ایلچیان و اردو موازی یا بصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف
با ایشان گفت پیاده شوید و در همین محل توقف نمایید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون مولانا یوسف پیش پادشاه
رسید ولیداجی و جانداجی در پایه سریر ایستاده دید که سی کس ایلچیان در میان داشتند و مولانا یوسف باتفاق آن جماعت موجب بندگی پادشاه
سر بر زمین نهاده زبان بشفاعت ایشان گشودند و بسخنان معقول خاطر شان نمودند که تو ض آن جماعت موجب بندگی پادشاه

میشود و سلاطین ایشان را ازان ممر تقضا نمیرسد و دایمک خان نصیحت دولتخواهان بسمع قبول شنیده آتش خشم را با آب
حلم تسکین داد و مولانا یوسف مبشر و مسرور نزد ایلچیان آمده گفت ایزد عزوجل بر شما غریبان رحم کرد و پادشاه گناه ناکرده
شما را بخشید و ایلکا دایمک خان سوار شد با سپ سیاه بلند چهار دست و پای سفید که میرزا اولغ بیک فرستاده بود عبایه
زرد زربفت بران انداخته و دو خاچی از چپ و راست وی میرفتند و پادشاه در آخر و دقبای سرخ زربفت پوشیده بود
و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و مغفر مخوص خود بر سر پوشیده که دختران انجا بودند بر کردن کرفته از عقب
می آوردند و یک مخفه بزرک را معتادکس بر دوش کشیده میکشیدند و یک تیر پرتاب دور از زمین و سیار سوار بسیار پیاده
می آمدند و سیج آفریده یکقدم پیش و پس نمینهادند و از هر صف سواران تا صف دیکر موازی پرتقدم بود چون پادشاه نزدیک
ایلچیان رسید سر بر زمین نهادند و ایلکا دایمک خان ایشان را کفت سوار شوید ایشان بای در رکاب آورده در موکب پادشاهی
روان شدند و پادشاه شادی خواجه را نزدیک طلبیده کفت که تحفه و پلاک و اسپی کرم و جانور کر سلاطین بیکدیکر میفرستند
باید که خوب باشد تا سبب تردد و تحیت کردد حالا که اسپی که تو آورده از غایت پیری مرا در صید کاه انداخت و دست من درد
بسیار کرده شادی خواجه معروض داشت که این سب یادکار حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان است و خجسته شاهرخی ملاحظه
تعظیم بندکان این آستان کرده ارسال نموده و این قدر در رجه قبول یافته پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود و بعد ازان شنقارا طلبیده و
یک کلنک پراندند و شنقارها ران انداخت و شنقار سه لکد زده کلنک را بکرفت و صندلی زر زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آید
و بر صندلی نشست و هر یک از سلطان احمد و سلطانشاه را یک شنقار داد و شادی خواجه غایت نکرد و سوار شده زوی بدالملک
نهاد نزدیک بجایی بسیار مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان خطایی اوراد عا میکردند و دایمک خان بتعجیل اسپ میراند تا بتخت سلطنت
رسید و ایلچیان الآخر باز متعاقب آمده ایلچیان را پیش بردکفت امروز پادشاه شما را استکش میدهد یعنی با نعام خاص مخصوص میکرداند و
چون آن جماعت بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شیرها در پیش او نهاده اند و چون دایمک خان ایلچیان را دید
اشارت کرد تا شیرها یکطرف بردند ایلچیان را بر سریر پادشاه فرستاد و ایشان را پیش ایلچیان فرستادند نهادند ازان جمله در شیره شادی خواجه
ده بالش نقره و سی اطلس و مغفر پارچه قتمی و هر قوتولوود و سا یکی و پنجهزار جاده جهت خاتون او و شش اقمشه مذکور نامزد
کردند و سلطان احمد کوکجه و ارغداق را هر یک شش بالش نقره و شش نزده اطلس قوتولوود و سا یکی هر یک و ازین سه کس
با خوانین نود و چهار و صد بود و هر کدام را دو هزار جاده و خواجه غیاث الدین و تاج الدین بخشی را هفت بالش نقره و شانزده اطلس و هر قو

ولود ساو یکی و دو اسپ که یکی از ان جمله زین داشت وصد چوبه تیر فی و پست و نیج کمر سه پهلوی خطای و پنجهزار جاودانه
جهت خاتونان ایشان نیز قاشهایی مرزکردند و المچان اشیاء مذکوره را تصرف نموده بیامنجا باز گشتند مقارن آحال
یکی از خواتین مجموعه بادشاه فوت شده وجهت سرانجام یراق ظاهر نا خستند و در روزی که آن خبر شهرت یافت و داعیه
نمودند که یکروز دیگر میته را بعد فن سخن میجان راست شده از اثر برق آسمانی در قصر بادشاه که نو ساخته بودند افتاد و
بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و مبنی بر ستونهای زرکین تمام بسوخت و الش از انجا کوشکی که شصت گز
دور تر بود رسید و حرم سرای بادشاه نیز احتراق یافت و قرب دو لیست و پنجاه خانه که متصل آن بود خاکستر گردید و آن
شب تا نماز دیگر و روز دیگر بر چند جهد بنودند آتش فرو نشست و بادشاه و امرا لطف بآن نشدند چه آنروز از روز
نیک دنی ایشان نبود و بکار دنیا نمی پرداختند بعد ازان بادشاه بتجانه رفته تضرع بسیار کرد و گفت خدایا آسمان
بر من غضب کرده است و تحکاه مرا بسوخت با اگر من کاری بذکرده ام و پدر و مادر را نیازرده ام و ظلمی از من در وجود
نیامده است و ازین عصه بیمار گشت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون بادشاه که مرده بود چگونه دفن کردند آورده اند که در
خطا جهت مدفن خواتین موضعه گوهی معین است و چون یکی از ایشان بمیرد بآن کوه برده در سرداب نهند و اسپان خاصه
اش را دران کوه رها کنند تا بسر خود چرا نمایند و دیگر هیچکس متعرض آن اسپان نشود و دران سرداب نفایس و سیع مکانی
بسیاری از دختران و خواجه سرایان را علوفه پنج ساله ملک زیاده داده ساکن گردانند و بعد از اتمام شدن قوت ایشان
را نیز همانجا فوت شوند القصه مسنود بادشاهی بیمار بود که المچان اجازت یافته در منتصف جمادی الاول از خان مالغ برون
آمدند و جمعی از دا جیان با ایشان همراهی نموده بدستور وقت رفتن بهر شهر و قصبه که رسیدند ایشان را طوی دادند و
در یامنجا الاغ و عرابه تسلیم نمودند تا در معدم ذی قعده بشهر سکجو رسیدند و حکام و دیوانیان سکجو هر چه در وقت رفتن المچان
گرفته بدفتر برده بودند بی زیاده و نقصان ایشان رسانیدند و دران شهر المچان میرزا ابریسم و سلطان و میرزا اسکم
که از کشمیر از و اصفهان متوجه خان مالیق بودند بشادی خواجه ورفقا دو چار خوردند و راه را نهایت نامامن نشان دادند
بنابران ایشان مدتی در سکجو بماندند و منتصف محرم سنه خمس و عشرین از سکجو روان شده و عمرانات و بیابانها پوده پست و
یکم جمادی الاول بعقبه اندکان رسیدند و ازان مرحله المچان میرزا الغ بیک راه سمرقند پیش گرفته بسرایان حاجت دیوفع ایشان
روان شدند و از آب آمویه گذشته غره رمضان ببلخ رسیدند و از انجا به صوب هراة خواهیده در پانزدهم همان ماه

بقیه

ترکست کوینده خاصیت آن سرزمین آنست که هر چند با لسنوان صحبت دارند بکارت ایشان معاودت نماید و در بعضی از
نسخ نظر در آمده که بلده در آن چشمه است یکی آب شیرین و یکی آب شور و آب این دو چشمه در یک غدیر جمع میشود اما باید گفت
آمیزد خانجه دو جوی از ان غدیر جریان مینماید آب یکی شور است و یکی شیرین کشمیر اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی
در ظفرنامه در قوم خامه شکین شامه گردانیده که کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده دراز
جمع جوانب محفوف است بجبال بلند که جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمال بطرف بدخشان
و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بنازل است که محل توطن اقوام اوغان می باشد و شرقیش منتهی میشود بلاد یجارا ضی و ولایت
تبت و بسعت طول آن عرصه پنجه سواره است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک پنجل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا
حد شمال بیست فرسخ و در نفس آن دشت سواره که درمیان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معموره ست مشحون بچشمهای آب
خدوته آب و مرغزارهای نضارت ایاب و زبان زده عامه خلایق آن دیار اکه در تمامی ولایات از کوهستان و ماموون
صد هزار قریه فزوع است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر انکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان انجایی ازسنه
و افواه ناظمان منظم دانایی مثل گشته و دران معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرا این بیت گذشته

شاه همه دلبران کشمیر تویی خوم دلان آن سیاه کشمیر تویی آن حور که روح را سزد کش گویند کاندر کف پاش نازکش میر تویی

و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و اثمارش نهایت خوب و سازگار و اگرچه بسبب سردی هوا دران ولایت
میوهای گرمسیری مثل نارنج و لیمو و نارنج حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست
نغزنام گرتخشکاه آن دیار میباشد و مانند آن دهلیز بغداد نهری عظیم است درمیان آن بلده جریان دارد و عجب انکه خلق
کثیر اوان از یک چشمه ترشح مینماید و منبعش هم دران ولایتست و اهالی کشمیر بران شهر نزدیک به پنجاه چهر سبته اند و راه
آمد شد کشاده هفت جیز از انجمله در نفس نغزست و این آب بعد از انکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب دندانه و تجدد
آن آب در بالای مولتان آب جناره می پیوندد و از مولتان و آنجه گذشته از حدود و نقه بدریای عمان میریزد و از دقایق
حکمت الهی انکه متعارضع وَاَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ سوری از رسیات جبال بر اطراف آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آنجا
از ین بسبب آن سوار ماتم تعرض اعدا فراغت دارند یکلفت رمت و اندیشه انکه بروز زمان و آسیب باد و باران اخلال

بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و
دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمی شود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجایی برند آنرا بر دوش
گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی رسند که آنچه داشته باشند بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان است
بهمین طریق باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسان ترست اما در چند منزل علفی است زهردار و بسلامت
بیرون بردن چهارپای از آن راه بغایت دشوارست والله اعلم بحقایق الامور والاسرار هراة واقفان عجایب اخبار امصار
در کیفیت بنای این بلده بهشت آثار و اسامی بانیان این خطه فردوس مقدار اختلاف بسیار کرده اند و ایراد آن اقوال مختلفه
لایق باین مقام نیست لاجرم کلک سخن گذار بر تحریر بعضی از روایات غریبه که در آن باب وارد شده اختصار می نماید و منه
الاعانة والتوفیق ابوالحسن صفوانی باسناد خود روایت نموده که قایل کلمه انا مدینة العلم وعلی بابها علیه من الصلوات
اتمها فرمود که ایزد سبحانه و تعالی در خراسان شهری دارد که آنرا هراة خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن شهر بنا کرده اند
و از جناب قدس الهی بر آن شهر برکت خواسته اند و از شیخ ابوالمظفر مالینی منقولست که گفت روزی بر باره هراة نشسته
بودم و از احوال گذشته از روی اعتبار تامل میکردم ناگاه حضرت خضر علیه الصلوة والسلام بر من ظاهر گشت و پرسید که در
چه کاری گفتم در اندیشه روزگار ناپایدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که
خشک شده و خار بسیار در آن رسته بعد از آن مشاهده من گشت که کشت زاری شده و حالا می بینم که شهریست باین معموری
و از حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام مرویست که زمین هراة دریای زخار بود و جایی که اکنون چهارسوق هراة است گردابی
خطرناک بود چنانچه هر سفینه که بدانجا رسیدی غرقه شدی طرفه آنکه حالا نیز بموجب فرمان حکام هر سال کشتی عمر بسی از ارباب جرایم در آن
موضع بغرقاب فنا فرو میرود و هر زمینی را بود خاصیتی در تاریخ هراة مذکورست که چون اسکندر بن فیلقوس بر دارا استیلا
یافته او را بدار جزا فرستاد در حین طواف ربع مسکون بنواحی هراة رسید و در آن زمان غیر قهندز مصرح در آن حوالی عمارات
و آبادانی نبود لاجرم خاطر عاطر اسکندر مایل آن شد که در آن منزل شهری حصین و حصاری متین طرح اندازد و مردم قهندز
از وهم آنکه ایشان را تکلیف بیگار نماید اظهار خلاف نموده عرضه داشتند که رضای ما باین بنا که خاطر پادشاه کشورگشا گذشته
مقرون نیست بنابران اسکندر در تعمیر هراة متامل گشته در آن اثنا از مادرش مکتوبی باو رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد
که داعیه نموده که در خراسان بتعمیر شهری فرمان دهی و مردم آنجایی طریق اتفاق مسلوک نمی دارند باید که قدری از خاک آن

ناحیه

ناحیه پیش من فرستی تا بر احوال متوطنان آن سرزمین استدلال نمایم و اسکندر توبره خاک نزد مادر فرستاد و آن صحیفه
حکیمه فرمود تا آن خاک را در خانه تنگ ساختند و بساطی بر زبرش گسترده اعیان روم را طلب داشت و بر آن فرش نشانده
رغبت اسکندر را به بنای شهر با ایشان در میان نهاد فرقه گفتند که تعمیر آن شهر بغایت بی فایده است و زمره جانب نقیض
گرفته بر زبان آوردند که ساختن هراة مناسب است مادر اسکندر ایشان را اجازت انصراف داده گفت فردا باز آیند تا
کرت دیگر مطارحه نماییم و چون روز دوم حکما و علما روم بدرگاه حاضر گشتند ملکه آن خاک از آن خانه برداشته فرمود تا همان بساط
را فرش سازند آنگاه جماعت را طلبیده سخن روز گذشته را در میان آورد مجموع متفق اللفظ والمعنی عرض کردند که رای پادشاه
عالیجاه مقرون بصوابست و بنای شهری چنین مستلزم نام نیک و مستوجب ادراک ثواب آنگاه مادر اسکندر نامه به پسر نوشت
مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آن سرزمین منقلب الرای و متلون المزاج اند باید که درین امر با ایشان مشورت ننماید
و بعمارت اشتغال فرماید و بعد از مطالعه نامه مادر اسکندر آغاز تعمیر آن بلده فاخره نموده بر وجه دلخواه آنرا باتمام رسانید و از دار السلطنه
هراة از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام پیوسته مجمع اکابر اسلام و مسکن علمای اعلام و مامن طبقات امم و نزهتگاه طوایف
بنی آدم بوده و هیبت غبار توتیا نثارش سرمه دیده روشنان افلاک و زلال حیاض کوثر مثالش آب روی ساکنان خطه خاک خاک
ساحت پاکش منبت الوان ریاحین و ازهار و اطراف بساتین طربناکش حاکی جنات تجری من تحتها الانهار لطافت
آب خوشگوارش بمرتبه که هوای اردیبهشتی از خجالت آن قطرات شبنم بجای عرق فرو باریده و اعتدال هوای روح افزا پس بمثابه که
نسیم بهشتی از غیرت آن مضطرب بهر سو دویده سواد روشنش از روضه ارم دلگشای تر و شمال گلشنش از فوایح مشک خطا عطرسای تر
چو باغ ارم ساحتش دلگشا چو صحن فلک عرصه اش جانفزا مروح صبا از نسیم گلش معطر هوا از دم سنبلش درختانش طوبی صفت
سر بسر برآورد بر اوج افلاک سر میوهای لطافت آیینش شیرین تر از شیرینی جان و سبزهای صحن بساتینش دلفریب تر از خط عذار جانان
چو خط بتان سبزه اش دلفریب عذار بساتین از و دیده زیب بود عطر گلهاش آرام دل شود حاصل از میوه اش کام دل و این بلده
جنات صفات در زمان فرخنده نشان خاقان سعید شاهرخ میرزا بکمال معموری و آبادانی رسیده و در ایام سلطنت خاقان منصور
سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر بقاع خیر احداث یافته زراعت و عمارتش در افزود و بیمن همت آن پادشاه وافر مکرمت و ارکان
دولتش باغات و بساتین بهشت آیین محتوی بر قصور دلپذیر صفت نضارت و تعمیر پذیرفت و در آن دیار کثرت خلایق و وفور بدایع
مواضع بدرجه انجامید که ساحت کوه و دشت سمت تضایق گرفت و فی الواقع در آن اوان از قریه باشتا تا قسلمان که چهار فرسخ

است در مسافت طول و از دره دوبرادران تا پل الان کرد و فرسخ است در عرض تا می قضای پایان و صحراو باغ و بستان و خطیره و وا
گلستان شده بود و از کثرت بقاع دلکش و نزاهت عمارت فردوس وش آن عرصه و سیعه غیرت افزای طارم فیروزه گون
کردون میشود بلکه از قصبه کوسویه تا اوکه بسی فرسخ است باغات و خطایر و قصور و دور ملوکانه این بلده مسعوده تا زیکدگر
اتصال داشت و سرجهان دیده که در فصل بهاران مواضع بران نضارت آثار عبور میشود بهشت عدن را در اردنیا مشابه
کرده حکایت گلستان ارم فسانه موهوم می پنداشت **بیت** همه در خرمی بستان بهار گشته در دیده ها بهار نگار آبهرین
آمده تنگ و بهشتش نه بهمت آمده عار وجون ایام رعیت پروری سلاطین تموری در خراسان باختتام انجامید و آن مملکه
به محمد شیبانی منتقل گردید خانجه از فحص حکایات سابقه مستفاد میشود ویرانی تمام بعارات بقاع خیر و باغات و بساتین
راه یافت و بواسطه وقوع ظلم و تعدی خلایق متفرق گشتند اما حالا بمن معدلت دور عیش خ فی و فرط مکرمت مرتب اسباب
کشورستانی یعنی حضرت ممالک پناهی چپ آلهی بار دیگر سواد سراه نهایت معموری و آبادانی رسیده و ریاض امید ارباب
حاجات و کظرا و مراد اصحاب تمنیات از رشحات عطوفت و احسان ناظر و بیان گردیده مضمون سامیون **بلده طیبه و رب**
غفور در شان او صادق می آید و فحوای راحت افزای **مصرع** روضه از خرسه باستان وصف بساتینش را ادا نمیتواند کرد
نوادر عمارات ظاهر دارالسلطنه سراه جسر ماست که بر آب سراه رود بسته اند و آن جسر را پل الان گویند و پل الان منسوب است
مشتاق که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته شده و در هیچ یکی از تواریخ سراه مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و از چه سنه
و افواه استماع می افتد که آنست که ضعیفه بیوه آن پل را بنا کرده است و در زمین که خانه بلاغت آئین تحریر لفظ نالان قلم نمود
حکایتی غریب بخاطر رسید و مثبت گردید تفصیلست که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جماعتی از مجوس در سراه متصل مسجد آتشکده
داشتند و جون خریدار نداشت کسی متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از دهاقین که در قریه مالان ضیعت طوائف انسان مسکن
در آنجا مجلس وعظ گفت که در این شهر اسلام ضعیف است زیرا که مسجد آتشکده پهلوی کلید گروه واقع شده و اهل اسلام در دفع
این صورت اهمال و تغافل مینمایند شنیدن این سخن نایره عصبیت مسلمانان التهاب یافته خلق کثیر شبی آن مسجد آتشکده
خراب ساختند و همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد آتشکده طرح انداختند مجوسیان جون صباح از خواب غفلت سر
آورده از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشان ندیدند دو دحیرت بر وزنه دماغ ایشان تصاعد نمود و حقیقت حال را
معلوم کرده از سراه به نیشابور رفتند و از دعبدالله داد خواهی نمودند عبدالله طاهر جمعی از مردم امین را جهت تحقیق

آن

آن قضیه بسراه فرستاد و چهار هزار پرستار نفس سراه و توابع مجتمع گشتند و گواهی دادند که مدة الحیوة این مسجد را همین گبرکه
که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین در موضع نه آتشکده بوده و نه مسجدی دیگر اما عبدالله دست از سر ویران باز داشته آن
گواهان زار را از شهادت ثواب طمع کردند و از نوادر مواضع توابع سراه یکی اکه قریب بالک داغی که در هیچ فرسخی آن بلده است
کوهی است کران سنگانی عظیم ظاهر گشته بصورت صفه که گنجایش پانصد کس دارد و پیوسته از سقف آن صفه سنگین آب
میچکد بازآن حوضی کوچک در برابر موضعی که آب از انجا ترشح است ساخته اند و سابقا احیانا ماهی بزرگ در ان حوض مرئی
میشد و میان مردم شهرتی داشت که هر کس حاجتی داشته باشد جون در ان حوض نگرد آن ماهی را بپیند حاجتش روا گردد و آن
موضع بغار خواجه عباس مشهورست و پیوسته بر سیر و دم بدانجا میروند پوشیده نماند که جون و فور معیشت و کثرت زینت
زینت مسجد جامع سراه و سایر عمارات این بلده نزاهت سمعات در رساله ماثر الملوک و خاتمه خلاصة الاخبار صفت بتبین
پذیرفته در مقام خانه بلاغت انجام بتعداد و توصیف آن بقاع نپرداخت و عنان بیان را بصوب ذکر بعضی دیگر از بلاد
اقلیم رابع معطوف ساخت **جیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار و در شوارع اطراف و سپهای آن
مشابک اشجار بمرتبه ایست که مسافر شمال و صبا از فرود و فراز آن افنان و خیزان میگذرد و آب تیز رفتار با وجود طپیدن
سیال از هیچ طرف عقبات آن راه بیرون نمی برد به پرانمش سپهای خدنگ بهم برشد شاخ بر شاخ تنگ و جون آن
ولایت متصل بدریاست و در دشت و جبال آن فراوان چشمهای آب بلا انتها پیوسته در سوای قضای آن ابر جون کف
ارباب کرم گوهر بارست و تواتر امطار دران دیار در لیل و نهار زیاده از سایر بلاد و امصار و ملکت گیلان منقسم بدو قسم
است قسمی لاهجان و توابع آن و قسمی رشت و موسن و لواحق آن و در هر یک ازین دو ولایت حاکمی علاحده است و طعمه گیلانیان
در اغلب اوقات و افوان زیج و ماهی و کباب گوشت مرغ ترتیب یابد و خوردن گوشت گوسفند و بیضات دران ولایات ضرر
بسیار رساند گویند که جون در چلان چند شبانروز پیوسته باران بارد و کار مردم باضطرار انجامد و اگر در شب آواز شغال
شنوند و متعاقب آن سگ بانگ کند البته بامداد باران تسکین یابد و سما منکشف شود ذکریا ابن محمود قزوینی در عجایب
البلدان آورده است که این حکایت را شنوده بودم و قبول نمیفرمودم تا انکه بآن ولایت افتادم و بکرات آنرا مشاهده
کردم و دانستم که مطابق واقع است **آذربایجان** مملکتی است وسیع مشتمل بر بلاد معموره و قصبات موفوره و دارالملک آن
ولایات تبریز است تبریز بعقیده موفوره صاحب نزهة القلوب و مولف عجایب البلدان از اقلیم چهارم است و بزعم راقم

بقویم البلدان از اقلیم پنجم دریکی از کتب معتبره بنظر در آمده که تبریز را زبیده خاتون که مسکوحه هارون الرشید بود بنا
نمود و بعد از چندگاه بزلزله اندام سکنان آن بلده راه یافت متوکل عباسی تجدید عمارتش نمود و در ایام دولت
القایم بامرالله در اربع عشر صفر سنه اربع وثلثین واربعمایه ابوطاهر منجم تبریزی تبریز را نزاکفت که امشب بهجت زلزله آفتی
عظیم بسکنان این شهر میرسد نباید بران دارو غه شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داد و زمره انقیا و حکم کرده فردتر
بموجب کلمه کذب المنجمون رب الکعبه عمل نموده بحسب اتفاق دران شب زلزله واقع شده و پیش از نهل هزار کس در زیر خاک
ماوی گزیدند و روز دیگر حاکم آذربیجان آن بلده کشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت که چون این
ساعت آغاز تعمیر نمایند دیگر تبریز بزلزله خواب نشود و استادان بنا دران ساعت بنیاد کار کرده بعد ازان بواسطه زلزله
انهدام مبانی آن خطه راه نیافت و در زمان ملاکوخان و اولاد او تبریز دارالسلطنه کشته خیدان عمارة عالیه در انجا ساخته شد که
شرح آن تحریر بدیرفت و در سنه ثلث تاریخ یعنی ثلثین وتسعمایه بحری پسن معدلت نواب کامیاب شاهی تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون است
وبواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون کویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتست در شان او و کریمه
جنة عرضها کعرض السموات کنایتی است از فسحت ساحت جنت نشان آب جیحون است آبش از زلال سلسبیل عرصه عرصه
یا صحنش بابهشت جاودان آب باد اوست جون باد بسیع و آب خضر باد جان بخشش جوان و آب دلویزش روان و در تبریز باغستان فراوان
واکثر اثمار و اشجارش در لطافت رشک میوه بوستان جنان ماهو ایش از زمستان بغایت سردی میشود خانچه در بعضی از سنوات برد دت
سواد و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمی توانند نمود نباران در سرزمستان بتبریز نیان آذوقی
وسایر ضروریات آن فصل را در خانهای که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سروی وی دران
منازل نشسته بفراغت اوقات میکذرانند و چون اکثر مردم تبریز انیون میخورند و در صباح بر کس بالسویه سخن کویند حواب
درشت نشنود و بعد از پرسش کیفیت ایشان رسیده باشد اکر از کسی صد دشنام بشنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب
کویند مشهورست که تبریزیان صاحب نخوت و کبر باشند و لیکن در غایت خلق اینجا محبت و مودت ایشان راه یابد بنا بر علی
هذا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده که مرکز نشود بطبع تبریزی دوست مغز دنه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق کر تبریزی غریبست که تبریزی خوست و مولانا نظام الدین تبریزی در جواب این رباعی
کفته تبریز نکود هر چه زانجا بهست نکوست مغز دنه پسندار تو ایشان را پوست باطبع مخالفان موافق نشود

در کز نشود فرشته با دیو دوست اردبیل ازین حیث که مسکن زبدة الاصفیا وقدوة الاولیا شیخ صفی الحق والحقیقة و
اولاد کرامت نژاد او آن حضرت بوده است بهترین بلاد عالم و قبلهٔ اقبال طوایف بنی آدم است وارد بیل بعذوبت آب و لطافت
هوا موصوفست و بکثرت اشجار میوه دار و وفور انمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان مذکورست که در پرونی اردبیل
سنکی است بوزن دویست تخمینا و در مسافت بیشابه که آتش بران تاثیر نمیکند و سرکاه که اهل اردبیل باران حاجت میطلبند
آن سنکی را برکاو بار کرده بشهر میبرند و مادام که آن حجر دران بلد باشد قطرات مطر در فیضان باشد و چون آن را باز بیرون نقل
کنند باران تسکین یابد و حالا در اردبیل درکال معموری است و آبادانی تامن و تجار و اشراف طوایف انسانی در مشاهد عطر ساز مرقد حضرت
مطهر و زبدة الاصفیا مشار الیه و ذریت امامت منزلتش پوسته خوان ضیافت کسترده اند و سواره و پیاده آن عتبه کعبه مرتبه
صلای ضیافت خاص و عام در داده بیت در ضیافت خانه خوانش منع نیست در کشادست و صلا در داده خوان الله احد
ساوه از مشاهیر بلاد عراق عجم است و محل نشو و نمای بسیاری از اشراف بنی آدم انهار کوثر شاش از آب عذوبت آب زلال
و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال از خاکش در نظافت پاکتر از آبکینه مریم و مسک رزیهای آبش از غایت
جودت غیرت عقود لآلی یم و آن بلده فاخره را امین شرف پسند است که منشا مولد صاحب دولتی است که رشحات سحاب معدلتش
اطراف ممالک خراسان را بعد از اکه صفت و اد غیر ذی زرع عندبیتک المحرم کرفته بود در حضرت و نضارت رشک بکار خانه
چین و غیرت ساحت سپهر برین ساخته و عمار رای عالم آرایش بتقویم و عایم دین مبین و تاسیس قوایم ملت خاتم النبیین برداخته
از اثر طبع نقادش مهام ناظمان مناظم سخن وری در سلک نظام منتظم و از میامن تدبیرش اصابت پذیرش امور صاعدان مصاعد عزت
پروری بر وجه مراد مبتسم رباعی مسترق عقل و دین ترا دربند و نیک پیشه داند ماه عالم نورد در شب تار رای تو مشرق را داند
یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معاید و مستکاه کریم الدنیا والدین بلاد الفقرا والمساکین جیب الله آن عالیجاه
که عدلش داد عالم را تظامی عنت مانده نصفته وشاعته میامن رافته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلثه جیب السیر بذکر آثار حمیده و اطوار
پسندیده این صاحب جنت فضیلت پرور مزین و محلی است در این مقام زیاده ازین بر تحریر مدح و ثنایش اقدام نمی نماید و ابواب تقریر و عبارت
کوی را که در حدود و ساوه واقع است میکشاید در عجایب البلدان مسطورست که در نواحی آن بلده جبلی است که چون یک تیر پرتاب
بران بلده رود از ایوان نزدیک کنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل آن ایوان دیکرست که از سقف آن جهار سنک بروی هم آمده
بسان پستان دوشیزه بر سینه پوسته آب در ترشح میباشد و در جهار طرف اصنام مرئی کشته و متوطنان آن دیار کویند که در ازمنه

سابقه از آن بستان نیز آب بیرون می آمده اما چون کافری آنرا مکیده است آب آن خشک گشته و بر در این ایوان سوراخی است
که بعضی از آن ممر گشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزندی که رشید باشد در آن منفذ در تواند رفت
و اگر او را رشیدی نباشد در آنجا مجال دخول نیابد والعلم عند الله تعالی **قزوین** در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است
و مولف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر آن اخبار نزد محدثان فضله آثار
به صحت نپیوسته و در آن بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجایی بصفت مروت و انسانیت مشهور گویند که یهود در ظاهر
قزوین مقبره علیحده دارند و چون دواب ایشان را وجع البطن ظاهر شود آنجا برند و در جانب راست و چپ آن موضع بگردانند تا آن
دابه از آن الم نجات یابد **قم** شهری بزرگست در میان ساوه و اصفهان و در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته بودند که مردم آنجایی
را از مار و کژدم اصلا ضرر نمیرسیده و در آن ناحیه کوهی است که از بسیاری حیات و عقارب صعود بر آن امکان ندارد در عجایب
البلدان مسطور است که عود و رقم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن شهر وادی است که آنجا یوز باشد بسیار **نهاوند** شهریست قدیمی
و زعم بعضی از صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از بناهای نوح است علیه السلام و نامش در اصل نوح آوند بوده که بکثرت استعمال
نهاوند شده گویند که در کوه نهاوند سنگی است عظیم و هر کس را غایبی باشد یا مریضی و خواهد از خاتمت حالش وقوف یابد نزدیک آن
سنگ رود و به نیت استکشاف احوال آنکس شب آنجا بسر برد البته سرانجام مهمش را بخواب بیند و این معنی تخلف نکند **همدان** شهری
عظیم الشان و بلده رفیع البنیان است و هوای خوب و آبی مرغوب دارد و در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه
هوای همدان در غایت سردی بوده و یک نیزه وار در آن دیار برف افتاده سلیمان علیه السلام صخر جنی را گفت که حیلتی ساز که
شدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود و صخر شیری سنگین ساخته بطلسم بسیاری سرما و برف را از
همدان مندفع گردانید و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از جمله اعمال بلیناس حکیم است والله اعلم بصحته **شهرزور**
نزدیک بهمدان است و در آن بلده تاکی که سالی انگور بار آورد و سالی دیگر میوه سرخ رنگ که در بزرگی موازی جوزی است
و مشهور چنان است که در شهرزور رمد و ابله قلیل الوقوع باشد **نینوی** در شرقی دجله بغداد نزدیک بموصل واقع است
صاحب تحفة الغرایب گوید طاحونه ایست تمامی آلات و ادوات آن مجسم از سنگ و چون آسیابان خواهد که آن آسیا
از گردش باز ایستد بر زبان راند که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت
یافته گوید از مهم خود فارغ گشتم از آسیا در حرکت آید **بغداد** بعقیده صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم رابع است

وبعضی

وبعضی دیگر از واقفان مسالک ممالک آن خطه را از جمله بلاد اقلیم ثالث است که شمرده اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه خجسته رقم
گشت بغداد را ابو جعفر دوانیقی بنا نمود و مبلغ هشده هزار دینار در عمارت آن بقعه صرف نمود مشهور است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد
ساعتی اختیار کرده برج طالع را قوس نهاد بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وفور عمارت و طول ابقا و اجتماع خلایق
درین شهر و ایمن بودن متوطنان آنجایی از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق
نیفتد و منصور مسرور گشته گفت الحمد لله علی ذلک و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده زیاده بر پانصد سال دار
السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رحلت نمودند زیرا که منصور در بیر میمون وفات یافت
و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی باد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعی است در شرقی بغداد و معتصم و واثق
و متوکل و منتصر در سامره و قس علی هذا نقلست که در کنار دجله در بغداد زمینی است موازی صد گز در صد گز هر جامه
که آنجا شویند بغایت پاکیزه و با طراوت شود و در سایر مواضع کنار دجله اگر قصاری کنند جامه بدان مثابه نظافت و طراوت
نیابد و چون وجه تسمیه و سایر حالات بغداد از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد و درین مقام سلوک طریق اختصار نمود و
هو الغفور الودود **الاقلیم الخامس** صاحب این اقلیم زهره است و عامه متوطنان آنجا سفید پوست اند و اقلیم پنجم از جانب
مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان فارس
و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربیجان و وسط ارمنیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان
بلدان اندلس گذشته ببحر ابو قبانوس منتهی شود و بعضی از مواضع غریبه این اقلیم بر نهجیست که مسطور میگردد **سمرقند** دار الملک بلاد
ماوراء النهر است و در نفس شهر آب روان و اشجار میوه دار فراوان باشد و آن بلده در زمان حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان
بنهایت معموری رسیده بود چنانچه از اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت و جمعیت ممتاز و مستثنی می نمود و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم
الایام در عرصه سمرقند قلعه بود مسافت دورش پنجاه هزار قدم و چون آن قلعه منهدم گشت گرشاسپ بدانجا رسید و مقارن وصولش زلزله
واقع شده دیواری که از ابنیه قلعه باقی مانده بود بیفتاد و گنجی عظیم پیدا آمد و گرشاسپ از آن گنج تجدید عمارت آن قلعه کرد گشتاسپ بن لهراسپ
نیز در ایام سلطنه خود در تعمیر آن مساعی جمیله بجای آورد و چون نوبت جهانگیری باسکندر رسید در آن عرصه شهری بزرگ معمور گردانید و در وقت
تسلط ملوک طوایف شمر نامی که از ملوک طبایعه یمن بود در ماوراء النهر استیلا یافته آن شهر را ویران ساخت و مردم آن دیار را شمر کند گفتند و اعراب
این لفظ را معرب ساخته نام آن خطه بر سمرقند قرار گرفت والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال **روم** مملکتی است در غایت وسعت مشتمل است بر صنوف نعم

ودراطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار باشد دریکی از کتب مسطور است بنظر رسیده که در روم حصنی است و در آن حصار خانه‌ئی که صورت فرسی بر یک دیوار آن نقش کرده‌اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی مقفل و هیچ یک از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفل دیگر اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر آن خانه جمع آمد چون نوبت حکومت باخرین ملوک روم رسید او را دغدغه شد که آن قفلها را بگشاید و حقیقت حال آن خانه معلوم نماید چند اساقفه و علما و نصاری او را از این فعل منع آمدند بجایی نرسید و چون در آن خانه باز کردند مثالی چند دیدند بهیات اعرابی بعضی از شتر سوار و زمره بر اسب نشسته و بحسب اتفاق هم دران اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح گردانیدند

کاخ حصاریست در بلاد روم بر روی سنگ پاره بلند تعبیر بدیر فقه و غایت استحکام و استواری آن در اطراف آفاق صفت اشتهار گرفته از غرایب آنکه دران سرزمین هرسال در فصل ربیع آثار برف و ثلج بطور صغار بخبه گنجشکی از هوا بر زمین افتد و مردم آنها گیرند و نمک سوده کرده در آوانی و صروف خمیره سازند و ازان طیور پرجه دران سه روز گرفتار نشود خاصیش بزرگ شده پرواز نماید

قیصره شهری بزرگ است در بلاد روم بر دامن کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده در عجایب البلدان مسطور است که بفیثاغورس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که بمجرد افروختن چراغی گرم میشد

یونان ولایتیست متصل بروم و مولد و منشا اکثر حکمای آن مرز زمین بوده است در عجایب البلدان مذکورست که در یونان چیزی حفظ نکنند مرجع بر خاطرشان فراموش شده باشد چون بدانجا برسد بادش آید

ارمنیه ناحیتی است در میان آذربیجان و روم و بر بسیاری از غرایب در عجایب البلدان مشتمل دارد در عجایب البلدان از جمله غرایب منقول است که در ارمنیه آتشکده ایست که سطح آن از صاروج و میزابش از مس و در زیر او دران حوضی است بزرگ از رخام و دران آتشکده خادمان باشند و هرگاه خشک شود آنچه آتش فروزند و سطحش را با آب نجس مغسول سازند آنچه از میزاب دران حوض ریزد بس آن آب از حوض بر گرفته بر اطراف آتشکده باشند و هنوز در شغل باشند که ابر در هوا پدید آید و چندان باران بارد که سطح آتشکده و آن حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک لبالب گردد

اندلس مملکتی عظیم است از جانب مشرق مشتمل بر عجایب و غرایب در عجایب المخلوقات مسطورست که در آن ولایت بر سر پایانی که آنرا بادیه اهمل خوانند طلسم آدمی و مردی ساخته اند و روی آنرا بادانی کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد بدست اشاره کند که بگذار که روندگان بدان مشغول شوند و بگذرند دران صحرا هوچگان باشند هر یک برابر یکی آن مردم را هلاک سازند و هم دران دیار کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه و در سالی یکبار از آن چشمه برون آید و درخت را سقی کند و هم دران روز آن درخت بر و بار دهد و آن مقدار زیتون حاصل شود که یکسال وجه معاش

اهل کنیسه را وافی باشد و مردم آن نواحی آب آن چشمه را جهت تداوی در ظروف کنند و نگاه دارند

سنترة شهری در اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده سپهها حاصل میشود که دو در آن شهر باشد و سنترة اول در سنه اربعین خمسمایه کفار فرنگ متصرف گشته اند

نفیس مدینه ایست در غایت حصانت در سرحد دریای کفار و بانی آن انوشیروان است دران بلده اهل اسلام و نصاری ساکن باشند خبایجه از یکدیگر آواز اذان بسماع رسد و از طرفه دیگر صوت ناقوس در عجایب البلدان مسطورست که در نفیس حمامی بود که بی افروختن آتش هوایی در غایت حرارت میشود زیرا که آن گرمابه را بر بالای چشمه‌ئی گرم ساخته بودند و آن حمام با اهل اسلام اختصاص داشت و کفار بدانجا نمی توانستند رفت

الاقلیم السادس صاحبانش اقلیم عطارد است و مردم انجایی اشقر الشعر باشند و مبدا اقلیم ششم از مشرق بود و از شمال تا دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیماک و اسبجاب گذرد پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه بوسط بلاد فلیقا بگذرد و بر جنوب بحر عقابیه و شمال سیکل از نهره واندلس گذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از یکی از بلاد عظیمه این اقلیم قسطنطنیه است و آن شهریست در غایت وسعت و متانت سه طرفش را بحر احاطه نموده و در کتاب عزیزی مسطورست که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یکذرع است و آن شهر بر سه تن و نیم زراع استقال دارد و در اوقات سابقه دران بلده کنیسه بود که عودی عالی در سیصد گز طول و ده گز عرض بران نصب کرده بودند و بر سر عود فارسی از مس بر فرسی هم از آن جنس ساخته و در یکدست آن سوار کرده بود و دستی دیگرش موضوع بود که گویا اشارت بآن دست دیگر میکرد و حال آن ذلک صورت قسطنطنیس بانی بلده البلده در عجایب البلدان مذکورست که در قسطنطنیه منارهٔ ایست که مستحکم است که قواعد آن با آهن و ارزیز و هر گاه که باد زمین می آمد میل دران ظاهر می شد و مردم در وقت میلان آن منارهٔ جوز و سفال و غیر ذلک در پایان آن نهند و چون باز ساکن شود و منارهٔ بحالت خود آید آن اشیا را از انجا برون توان آورد صاحب تحفة الغرایب آورده است که در حدود قسطنطنیه قریه ایست که در آن قریه خانه ایست از سنگ و دران خانه تمثال رجال و نسوان و خیول و بغال و جمیع افتاده و هر کس را عضوی بدرد آید یا مجروح شود آن خانه در آید عضو موقوف را بصورتی که مشابه او باشد مالدنی الحال این نوع جمع یا قرحه بصحت تبدیل یابد و آنچنی دران دیار مشهور و مجربست و قسطنطنیه پیوسته در تصرف نصرانیان میبود تا آنکه سلطان محمد رومی فتح نمود و کنایس را دیران نموده بجای آن مسجد و معابد بنا فرمود

الاقلیم السابع این اقلیم بقمر منسوبست و لون عامه ساکنانش میان شقرت و بیاض باشد و ابتدای اقلیم هفتم نیز از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر بلاد گیماک و الان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد ترکان گذرد و از جمله امصار غرایب آثار این اقلیم یکی بلغار است که در نهایت عمارات شمالی واقع شده و بلغار شهری طویل و عریض است نزدیک برود ادل و برودت هوا در بلغار بمرتبه باشد

که در حوالی آن اصلا درخت نیست و در عجایب البلدان صفت تسطیر یافته که سور بغداد از چوب بلوط است و از انجا قسطنطنیه دو ماهه
راه است و نهار المول بغداد بیست ساعت است و شب اقصر آن چهار ساعت و چون قلم سر بر این سیر از نقاد دکه از عجایب بعضی
از بلاد باز پرداخت نوبتی دیگر در بحر بخوری شناور گشته نوشتن غرایب بحار را پیش نهاد همت ساخت **ذکر بعضی از بحار انهار**
که قطره ایست از لجه قدرت حضرت پروردگار بر ضمایر سیاحان بحار اخبار مخفی نخواهد بود که دریاها احوال مختلفه بسیار دارد و
همچنان آب و مد و جزر و زیادات و نقصانات آن از ان جمله است اما سبب همچنان آب مشکلات فلکی و اسئله کواکب است که بر سطح آن
می افتد و اتصالات کواکب با قمر و وصول و ابتعاد از معینه در این باب اثری عظیم دارد و سبب همچنان آب در بحار کثیر همچنان اختلاط است
در بدن آدمی ماعت مد و جزر آن است در مد و جزر آن است در پشه قعور دریاها سکنهای بزرگ باشد و چون ماه در برابر یک دریا رسد
و اشراق خود در ان افکند شعاع آن بر ان اجزا تابد و از ان جهه نموده آبرا گرم سازد و چون آب بواسطه حرارت لطافت پیدا
کند متخلخل شده بسکانی وسیعتر طلبد بنابران در تموج آمده متلاطم شود و حاش بر نوجب باشد تا وقتی که از قمر وسط السماء زایل گردد
انگاه ان عنیان و مدتسکین یابد و اقبال آب بقوام آید و جزر بعبارت از این حال باشد و باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا
شود و بان طریق که گفته تا وقتی که قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر کند و در شبانروزی دو نوبه مد و جزر وقوع یابد و باتفاق اکثر اوقات
احوال مسالک و ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر الطبس و بحر الطبرستان **اما بحر الهند** که بحر السند
و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند که طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شصت و شش فرسخ باشد و ارض مهید
فرسخ دارد از جمله سیصد و سی فرسخ تمامیش از خط استوا و باقی در جنوب خط استواست که داخل اقلیم سبعه نیست و نیم سبعه از این دریا میان
عالم دریا در آید آن را خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج مند و خلیج اخضر خوانند و در این دریا بیست هزار جزیره است و بعضی از ان جزایر
تجار میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر جهت انسداد طریق نمی توانند رسید **اما بحر الشام** که آنرا بحر الروم و بحر ازرقیه و
بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مغرب با مشرق هزار و ششصد فرسخ و عرضش انجا که محیط می پوند دویست فرسخ است و دو سبعه از این دریا میان
اقالیم سبعه در آید و یکی را خلیج آرمینس و دیگری را خلیج لیان گویند و در این بحر دویست و شصت و دو جزیره معمورست که تجار بحار در ان محل یابند
و بعضی جزایر دیگر دارد که کسی بانجا نمی تواند رفت **اما بحر المغرب** که آنرا دریا اندلس و بحر الحبشه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و آبهایش
از اصفا خوب از برای بلاد السودان است و بر حدود سوس و بلاد اندلس و قبرس گذرد و بجانب مشرق جاری بود و بر اراضی فیرموک
عبور کنند تا بحر اعظم منتهی شود در نهایة الادراک مذکورست که بحر اوقیانوس این دریا بیست و سفاین و مراکب تجار بسیب شدت

تلاطم

تلاطم امواج و کثرت ظلمت در این بحر جهان نیاید مگر انکه قریب بسواحل این بحر رسند و اندک منفعتی گیرند صاحب عجایب البحار گوید
که این بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر سند در این دریا پیوندد و در انجا منارهٔ ساخته اند از حجر خالص که
ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن خزیره ایست نهایت معمور و آب این دریا بشکل غرب بهم متصل میشود خانچه از هنگام
طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و بحر سند ریزد و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و دو شعبه از بحر مغرب
بمعموره ارض در آید یکی را خلیج قسطنطنیه و دیگری را خلیج طنجه گویند و تا بر عدم جهان سفاین حال جزایر این دریا معلوم نیست و جزایر
خالدات در این بحر معلوم نیست **اما بحر بنطس** که آنرا بحر طرابزون و بحر الروس نیز گویند از عقب قسطنطنیه جاری بوده بزمین
روس و سقلاب ممتد شود و بیار قسطنطنیه در این بحر واقع است و طول این دریا بقول صاحب نهایة الادراک چهار صد و سی و نیم فرسخ
باشد و در این بحر جزایر بسیار باشد که اکثر آن مواضع حیوانات غریبة الاشکال مهیبة التصور باشد که از ان جزایر تجار منافع یابند
از این بحر دو شعبه با قلیم سبعه در آید یکی قریب بحزیره سودان و دوم شعبه که آنرا خلیج فرنگ گویند **اما بحر طبرستان** آن را دریای
گیلان و بحر کرکان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز خوانند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ است و عرضش
دویست فرسخ و این دریا را از آب سکون امتداد یافته و طرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان و دیار خزر لکذ و دو باز آب سکون
منتهی شود و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا خطری عظیم دارد جه امواجش پیوسته در تلاطم باشد و در این دریا مد و جزر وقوع نیابد
و این بحر هفت جزیره دارد که از ان جزایر نفط سفید و سیاه حاصل کردد **اما بحار صغار و خلیجات و بطایح** در ربع مسکون
بسیار است و از ان جمله یذکر بعضی که نمزید غرابت امتیاز ندارد اختصاص میرود **بحر بربر** از جمله خلیجات دریای سند است و آن را بحر
الزنج نیز گویند طول آن یکصد و شصت فرسخ است و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش صد و شصت ذرع و کف این دریا بخلاف بحار دیگر
انعقاد یابد و از انجا باطراف بر نداز جهت تصفیه و طراوت خرسار استعمال کنند و جزایر این دریا صندل و آبنوس بسیار آید و عنبر
هزار سواحل آن محصول پوندد **بحر فارس** این دریای بحیره و بحر عمان و بحر سند نیز گویند و دریای کثیر المنافع است و اکثر مراکب و
سفاین از انجا بسلامت برون آیند زیرا که اضطرابش از سایر بحار کمتر باشد و مغاص در و لآلی دارد طولش چهار صد و شصت فرسخ
و عرضش یکصد و شانزده فرسخ است و بعضی از جزایر غریبه این بحر در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی **بحر شمال** در نهایت
در زیر قطب شمالی و ساکن است و قعر آن غیر معلوم و چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد از این جهت
تجار از رکوبش تقاعد و ز زند مردم آبی در این دریا بسیارند **بحر الضباب** دریاییست بولایت زنجبار پیوسته دخانی و بخاری

بربالای آن ایستاده باشد واز جهت آن بحر بسحاب نسبت کرده اند واعتقاد ایشان است که آدم علیه السلام درین دریا می بوده است

بحر ابزیر درحدود آذربیجان است ومیان این بحیره در قدیم الایام دریای عظیم بوده است وچنین گویند که ازین بحیره ماهی طرخ بافراط برند وآن نهایت لذیذ می باشد واستخوان ندارد **بحر تنیس** درزمین مصر است متصل بدریای روم ویک شعبه ازو داخل درین دریا شود ودرین بحر ماهی است که تناول آن موجب زیادتی فهم وادراک باشد وماهی دیگر نیز هست که چون آنرا بخورند خوابهای پریشان نبینند وذرغاک از خواب درآیند **بحر افامیه** درحدود شام است ونهایت بعید العمق آورده اند یکی از حکام خواست که عمق آن بحیره را معلوم نماید ودر کشتی نشسته میان دریا رفت ولنگری برسر طنابی بسته در آب گذاشت وچون بقعر نرسید ریسمانی دیگر اضافه کردند تا ازاری طناب بهمدان فرار کرد رسید پس گمان برد که طناب کران شده برالای یم نشسته وآنرا برکشید وفرمود که سنگ وسنگی برسر طناب بستند وفرو گذاشتند مرغ مرغ در زیر آن سنگ تعبیه کرده وطناب فرو گذاشتند ودیگر باره برکشیدند چون بضیات درست بود دانستند که به عمق بحر نرسیده ودست ازان کار باز داشتند **بحیره العنجر** دریاچه ایست بجنوب وشمال ودرحوالی آن سوری نرسنگ کشیده اند نهایت عمیق باشد ودر یکطرف آبهای دریا جان سیاه بود که از آب جوانب دیگر بحس ظاهر فرق توان کرد وچون خاکرابان آب سیاه کل سازند وبآفتاب گذارند سنگ گردد وچنین گویند که یکی از ملوک خواست که عمق آن دریاچه معلوم کنند چهارده هزار گز رسن فرو گذاشت وبجایی نرسید وآبهای این بحیره چنان روشنست که باوجود آن همه عمق قعرش چنان نماید که گویا سه چهار گز عمق دارد **بحیره اخلاط** دریاچه ایست نزدیک آن بلده گویند که دو ماه دران بحیره ماهی باشد ودو ماه نباشد وسبب آن معلوم نیست **بحیره جیرون** درحدود مغرب ونهایت عمق دریکی از کتب نظر در آمده والعهدة علی الراوی از کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی از زمان نوح صلوات الله علیه دران دریا فرو رفت وتا اکنون بقعر آن نرسیده چنین گویند که موج این دریا در قعرش حدوث یابد بخلاف امواج دیگر بحار از شخصی که راکب این بحر بود پرسیدند که از امور غریبه درین بحیره چه مشاهده نمودی گفت سلامه نفسی اعجب عمارات **اکلیب تولد انهار** آنی است که در جبال کهوف ومغارات بسیار است که در حین نزول امطار حدوث برف وژاله آب دران مغارها مجتمع گردد وبا بر ضیق مضافیدمدح از ان مواضع برون آید واز انضمام واختلاط بعضی به بعضی جداول وانهار حادث گردد وچون جمله کوچک بهم اتصال یابد نهری بزرگ حادث شود وبعضی از انهار چنین است که بمدت تسطیر می یابد **نهر آمل** ابتدایش از جبال رویس ولنجار وحدود شمال است ومنفاد وشش شعبه ازان نهر جدا گردد که مدار معیشت جندین شهر بران شعبات باشد مع ذلک نقصانی محسوس در آب او بدید نیاید ومصب این جوی دریای طبرستان است

ومیان آب آتش وآب بحر وآن آب بحر فرق توان کرد که اصلا آب دریا نمیزد **نهر آذربیجان** آبی خوشگوار دارد ومنبع آن جبال آن ولایت است ونهایتش بحیره طبریه است ودر بعضی از مواضع جدولی ازین نهر جدا شود از بیش نفوذ کند وچون متفحص گردند سنگی سفید لطیف در غایت ملاست که از ان آب انعقاد یافته باشد وآن سنگ را بمرمر خوانند **نهر جیحون** که آنرا آمویه نیز گویند مبدایش جبال صفانیانست ونهایتش بحیره خوارزم ودر بعضی ازسنوات بفصل شتا آن آب خبان منجمد گردد که جنده کاروانیان بر بالای یخ بگذرند وهیچ اندیشه ننمایند **دجله** نهری بغایت سهمناک ومبدا آن از جبال ارزن الروم مابین سهمای نصیبین وحصن ذوالقرنین باشد ودر فرضه عبادان بحر فارس منتهی شود وآب دجله نافعترین وسبکترین آبهاست **نهر الذهب** درزمین شام است ودر صفت آن گفته اند که هو نهر سباع اول المیزان وآخره باکیل یعنی از جداول آن زراعت بسیار کنند ومحصول آسیش نیکو آید ونهر الذهب چون بآخر رسد آبش درزمین ایستد ونفوذ نماید وفنا شود وهیچ ازان آب ضایع نشود **نهر ارس** از مغرب بمشرق جاری باشد ابتدا ازان ارجبال ارمنیه است وآبش بغایت سریع الجریان بود ودر سلوک کشتی دران متعذر است بلکه متعذر زیرا که بر کنارش سنگلاخی بسیار است بعضی مکشوف وبرخی مخفی وجوی ارس بمکمنت تمام دارد وهرچه از حیوانات در وی افتد اگر بسلامت برون آید **نهر زنده رود** نهر بلده فاخره اصفهان است ولعذوبت ولطافت اضافت دارد ورساتیق ولبسابین اصفهان ازان رود منتفع باشند و**نهر سنیخ** رودی بزرگست نزدیک بصر وبران قنطره عظیم ساخته اند وآن بکطاق است قوسش ربع دولیست قدم ومجموع آن طاق از سنگ رخام ارتفاع یافته وبرسنگ ازان ده گز درج کنند باشد **نهر اندلس** آبیست که کشتی بران نتوانند رفت وبر کنار آن آب در مواضع بلند پی نهاده اند از مس خالص ودر ماهیچه وی تنگ اندکریا ایها الرجل لاتجاوز نا فاتک لم ترجع **نهر خنجابی** مبدایت آن از جبال چین باشد وآن جوی در غایت سلامت است واگر کشتیهای را آفت رساند ومردم آبی روی بنمایند وچون بکار از اموال غافل شوند خیری در ربایند ودر آب غوطه خایند **نهر طبریه** آبی بزرگست نصفش سرد ونصفش گرم ومصب آن بحیره طبریه است **نهر نیل** از معظمات انهار ربع مسکون است وچهارمش از جنوب بشمال باشد وابتدایش از پس خط استوا از جبال القمر بوده ومصب او در بحر الروم است ونهری دراز تر ازو در ربع مسکون نیست زیرا که بکماهه راه در میان بلاد اسلام رود ودو ماه در میان نوبه وچهار ماه در بحار وخرابها وسیح نهری در تکستان زیاده نمیشود الا این نهر وسبب آن است که چون در زمین بلاد بابستان نیود در پس خط استوا از مستان در آید چه آفتاب از سمت الرأس ایشان دور افتد وباین بلاد نزدیک شود چون انجا مستان رویدانجا بابستان نبود وعبد الصمد بن بشیم الرفاعی در کتاب سحاب العجائب آورده

سیار ارتفاع و چنان آب نیل آن است که در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعه کواکب واقع شود و چنان کند و موج زند و از هوای
خود مرتفع گشته در پیش رو نیل چون سدی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد پس به بهشت میل جهت کند و اراضی مصر مملوک
چون مقدار کفاف محصول میوند و باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم بکشد و جاری گرداند پس دیگر
بار نیل روان گردد و اینهمه از عجایب قدرت الهی است تا اهل مصر را معایشی بود که تا آن مقادیر زیاده و نقصان آب
معلوم کند و آن در میان بر که نیل موضوع است و برانجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر واقع معلوم شود
و آن تا پنجاه و دو خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت زیاده شود و غایت زیاده مشتد خط بود و هرگاه که
از بیست گذرد در مصر خوابی پاره باید کوشید که این مقیاس از موضوعات یوسف صدیق است علیه السلام حکایت مشهورست که
در زمان جاهلیت پادشاهی مکنونیت آب نیل بر تبه طغیان میکرد که نزدیک بآن میرسید که مصر را مهندم گرداند و چون خبر حال
را بجلی و بهزار آراسته در آب می انداختند تسکین می یافت و این صورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام مفتوح گشت و در رود
نیل نهنگ و اسپ آبی بسیار بود و های متفقور و رعاوه نیز حاصل این نهرست و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر بعضی از غرایب عیون و آباد علی سبیل الایجاز و الاختصار

بر طبایع صافیه و ضمایر زاکیه مخفی نخواهد بود
که در جوف زمین نافذ بسیارست و البته دران آب بود یا هوا زیرا که خلا محالست و هرگاه که هوا برودت غلیظ کند هوا نیز آب
گردد پس اگر آنرا آب راهی دیگر از محلی دیگر رسد بزمین صلب نبود چون در آنموضع تکلب فوج کند طرفی را بشکافد و بروی زمین
ظاهر شود و اگر زمین صلابت داشته باشد بعلاج احتیاج پیدا کند چنانچه در قنوات و آبادیجای آورند و اختلاف طبایع
و تغییرات اسویه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن اثری تمام است و بعضی از چشمهای
که پیایین ذکر مذکور میشود **عین اردیبهشتکدار** ضیاع قزوین است و آبش مسهل باشد و چون از آن موضع
موضع دیگر نقل کنند این خاصیت ندهد **عین اللطف** درمیان اصفهان و جرجان است و آب بسیار ازوی حاصل گردد
و در بعضی اوقات آن آب انقطاع یابد و جمعی کثیر با اسباب منای و منای بدانجا روند و زور قاضی کنند تا باز جاری شود
عین باد غانی در حدود دامغان است و هرگاه نیکاستی دران افکنند باد و طوفانی قوی بدید آید و صحت این خبر متواتر
پیوسته و چنین گویند که در نواحی غزنین نیز نیل چشمه ایست **عین لطیه** چشمه ایست که آب بسفید از انجا بیرون آید و
چون انجا پاشامند مضرتی نرساند لیکن اگر مقداری دور بریزند و بخورند در بدن سنگ شود و سبب هلاکت شود

عین دراب در این چشمه کیاهیست که هرگاه کسی جهت غسل بدانجا در آید آن کیاه در وی پیچد و هرچند اضطراب بیشتر
نماید محکمتر گردد که چون لحظه صبر کند بخاصیت همان آب از وی جدا شود **عین دوراق** آب او در غایت عذوبت است چنانکه
اگر کسی دفعتاً واحدةً بآن چشمه در آید اندام او بسوزد اما اگر بتدریج در رود ضرری نرساند بلکه بنافع امراض بلغمی باشد و کاس
دخانی از اینجا چشمه مشاهده کرده و شعلات سرخ و زرد و سبز ازان بدرخشد **عین الحراة** در میان شیراز و اصفهان است و آب آن
دافع مضرت ملح است و هرگاه بلدی از بلاد ملح بسیار شود آن آب را در ظرفی کرده بآن نهر برند و اصلا بزمین نهند تا
بمقصد رسانند الکاه از جای آنرا بیاورند و لشکر سارا از عقب بیابند و تخم ملح را بیندازند و مشهور چنان است
که هرگاه که آن ظرف را بر زمین نهند خاصیت زایل شود **عین مسکوره** چشمه ایست بر ابر سیری در اراضی اندلس و وجود صعزا کر
لشکری بر کنار آن نزول کند همه را سیراب کرداند و نقصانش در آبش ظاهر نشود **عین الناس** در نواحی انطاکیه است
و هر قصعی دران فکنند در ساعت بسوزد **عین الغار** بحدود مصر در مرغزاریست و دران ناحیه خاکیست چون از آن آب چشمه
کل شود و ازان موش مسکون کردد **عین سلیمان** قلعه ایست در حدود کرمان کویند که در اوقات سابقه چون پادشاه زاده
دران قلعه بودی و از آب این چشمه تجرع نمودی البته پادشاهی رسیدی **عین سراب** چشمه ایست در بالای حصن قریب برطا
کو کو و در تک آن سنکهای ملون است که خواص عظیم ازان ظاهر میشود و این احجار بآن چشمه اختصاص دارد **عین الفضه** چشمه ایست
در مغرب و بارهای نقره بمقدار نیم بوزن درآن پیدا شود **عین الکرم** در نواحی سیقان است و چون قدری ازان در بیخ تاک خشک
ریزند سبز شود **عین نهاوند** چشمه ایست در شکاف کوه نهاوند و هرکس بآب محتاج شود نزدیک آن شکاف رود کوید مرا آب
میباید فی الحال آب ازان بیرون تخم آید و چون دهم کفایه کرد دیای بزمین زده کوید بس است در ساعت تسکین آب جویان یابد **عین**
الشیخ کویند که این چشمه در پایان جبلی از جبال طبرستان است و آب آن در غدیری مجتمع میکردد و دور آن یک تیر پرتاب آب
در میان این غدیر درختی بزرکست و در سایه جهار راه این درخت از نظر غایب میشود و سبب آن ظاهر نیست نوبتی کماز
ملوک فرمود تا آن درخت را ببیمارها آهنین راستوار کرداندند چون اره بغیشش رسید آن مسامیر بگسیخت و شجره ناپیدا
غواصی جهت تحقیق آن آب فرو رفت و ساعتی بازنیامد بعد از مدتی بازکشت کفت قریب هزار کز فرو رفتم و بحقیقت حال اطلاع نیافتم **عین المرجه**
این صندوقی است متقفل بر سر آن موضع هرکاه صندوق را کشاده از آن کر دران مجتمع باشد پاشامند شود و بود اما قطراتی که ازان
تراوش کند سیرین بوده و بر این آب قصبات و رساتیق مزروع و معمورست و چون آب صندوق کم شود هندوان بدانجا آیند و آنمقدار

طعام تربیت نمایند که هزار کس کفایت باشد و از جرایم و اوثام توبه کنند باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیه
را سیراب سازند **عین العلاج** در میان قوهان و قزوین است و آبی گرم دارد و مر انسانی و حیوانی که بر عضوی از اعضای او
جراحتی باشد چون دران آب بنشیند صحت یابد و آن آب خاصیت استخوان شکسته را از بدن بیرون آید و قوی بخشد و استرخا
و اسهال و رمد و خنازیر را نافع رساند و پیکان از جراحت بیرون کشد و نمک اندرونی و بواسیر صعب را از بیخ محصول
پوشند **عین المجوز** این چشمه در قریه قجار است از قری دامغان گویند اگر زنبوری دران افتد سنبلی منقش شود
عین السم در مملکت چین است نزدیک بقصر فغفور و آن آب بغایت سیر سرد و لطیف باشد اما چون ازانجا بگیرند مخدور
برند زهری هلاهل و سمی قاتل گردد **عین الذهب** آب آن از کوه پستون انفجار یابد و بغایت صفایی بود گویند چون
هزار درم نقره در وی افکنند و روزی دیگر بیرون آورند شش درم شود و سبب معلوم نیست **عین الشمس** است از عبدالملک
بن عبدالله المهلبی مرویست که گفت چون بزمین فنجاق رسیدیم چشمه دیدیم که هرگاه آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق
روان بشدی و بعد از غروب بازگشتی و بجانب مشرق جریان نمودی و از اهالی آن دیار این صورت را پرسیدیم جواب
ندادند که ما حقیقت این امر نزد ما بوضوح نه پیوسته **عین المسک** چشمه ایست در دیار چین مصنع ارباب کوی و مرجع آن آب
بشوینده بغایت پاکیزه شود و بوی مسک و عنبر تمام ازین کس رسد **عین الطیر باس** چشمه ایست نزدیک نصیبین و مر
آزار پسک و ارزیز مسدود ساخته اند زیرا که پیش مردم آن دیار را مقرر است که اگر آن را بگشایند خیدان آب بتبخ ماند
که شهر غرق شود **عین القراة** در ارزن الروم است و چنان شهرت دارد که هر کس در بهار آن آب غسل کند تا یکسال از
امراض ایمن بود دیگر در طالش چشمه ایست که چون از تابستان آبش مقداری برود سنگ شود و در زمستان شرب
آن آسیب نرساند دیگر در جزیره سلامط که در دریای هند است چشمه ایست که آب در سقیه که نزدیک آن چشمه است فرو
میرود و از قطراتی که بر کنار آن نقبه میماند در روز سنگ سفید و در شب سنگ سیاه مکون میگردد دیگر در طبرستان
اعال دمشق است هفت چشمه است در هفت سال متوالی آب از ان چشمها رفوران باشد و هفت سال دیگر اصلا دران
عیون نم نماند و لایزال حال برین منوال جاری بود دیگر در حدود چین چشمه ایست که چون مریضی آزا بیابد مدام که در دنیا باشد
فی الحال جان بقابض ارواح سپارد و الا در ساعة صحت یابد دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم تابستان
آبش یخ می بندد و در روزی که هوا خنک باشد یخش کمتر میگردد و سم دران ولایت چشمه دیگر است که مردم بوقت نزه

انجا روند و ازان آب بیاشامند اسهال قوی آرد و اگر آن آب را بجایی دیگر برند این خاصیت ندهد و در سفید کوه که از نواحی
بلده مراة است مثل این چشمه موجود است و سابقا در وقت غیره کروه مردم بدانجا میرفتند و دفع فضلات کرده باز می آمدند دیگر
در عجایب المخلوقات مسطورست که در شبانکاره چشمه ایست که از انجا دوسه آسیاب برون می آید و مدت سی سال آب آن در جریان است
و سی سال دیگر انقطاع می یابد چنانچه قطره آبی ازان چشمه نتوان یافت و لازال بر نمنوال جاریست دیگر بولایت ارمن چشمه ایست که
آب آن چنان بقوت جهد که از مسافتی آوازش توان شنید و سر جانور که دران چشمه افتد قوی ان بمیرد و خوردن آن آب بهمان
قوی آرد دیگر در حکایات مسطورست که در مراغه دو چشمه است متصل بیکدیگر از یکی آب در غایت برودت ترشح نماید و از دیگری در
کمال حرارت الا در جامهای مبرکه که یکی پرقصاعه است و آن چاه در مدینه طیبه واقع است و حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم
آب دهان مبارک خود دران افکنده اند بنابران هر بیماری که از ان چاه بیاشامد شفا یابد **بیر بوقیس** در مغرب زمینست و بحاری عظیم ازان
مرتفع شود چنانکه اگر سنگی بزرگ در انجا افکنند بیرون آیند از دو البته بقعر چاه نرسد **بیر ازرق** چاهیست در زمین طالس و خان
شهرت دارد و گویند آب آن چاه معتدل شود **بیر شاش** آبی خوش دارد و چون خشت خام دران چاه افکنند آوازهای
مهیب برآید و بعد از گذشتن سه ساعت تمکین یابد **بیر الصواق** اگر بین مهمل باشد و چون آب را مسافتی برند خون شود و اگر در زیر زمین
سنگ شود و اگر فرو حیض دران افکنند صاعقه عظیم آید و باد های تند وزیدن گیرد و بحیثیتی که عمارات را منهدم سازد **بیابان**
گویند اگر چون کبوتر بقصد آشامیدن کنار آن چاه رود آب بالا آید و چون کبوتر دهان بران نهند غرق شود و بعد از ساعتی استخوانهای کبوتر
بر کناره چاه افتد و وجه آن معلوم نیست **بیر الاصوات** بحدود تبت واقع است و هر گه نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود
و بخان عجیب استماع کند بلغت فارسی و تازی و ترک و هندی و وقت باریدن باران آوازی شنید بار دیگر اصوات ظاهر شود **بیر سنگلدیب**
هر کس دقعر آن نگرد سنگی مانند تیر بر رویش خورد و موجب آن هیچکس نداند **بیر الصع** در دیار هندوستان است چون آبش در طرق نشیند
و از اول حمل میزان بگذارند تریاکی معتدل میشود و بغایت نافع و اگر تا آخر حوت بماند زهری قاتل گردد و حکمت آنرا بجز
علام الغیوب کس نداند **بیر عبد آرجان** در ناحیه از نواحی فارس است قریب بقریه که بابل اسم مخصوص است و آن چاهی
است بغایت بعید العمق و در اکثر اوقات آبش اشه باشد اما در سالی کمتر بوقتی معین آبی عظیم از قعر آن بر جوشد و بر جاده
رسیده بر وی زمین در جریان آید خانها خندروها طاحونها باطل گرداند و مزروعات بآن معمور شود و باز آن آب بزمین فرو رود
قطره از قعر چاه نماند **بیر خور** در میان حوضی است در شهر خور و بر سر آن چاه دیگی بزرگ از مس نهاده اند و دران دیگ سه راهی کرده اند و از

سوراخ که نهایت مضیق است آنقدر از آب برون می‌آید که چون بزرگ میشود بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که این صورت از حمامات
والا شهری خواز از کثرت آب ویران شد **پرسیامک** در لغوای فارسی است و پیوسته از انجا بخاری گرم برون می‌آید و حوارت
آن بخار مبنا به ایست که اگر مرغ بر بالای آن چاه پرواز نماید بسوزد والعلم عند الله تعالی **ذکر بعضی از جزایر خراجیت آثار** ضمیر
اولوا البصایر مستتر نخواهد شد که در میان بحار و مطابع جزایر بسیار است که باری سبحانه و تعالی بعضی از آنها را محل معیشت فوق عباد
ساخته و برخی را جهت اخذ فواید و منافع پرداخته و از جزایر بسیاری مساکن حیتان و بعضی از جزایر حیوانی چند توطن ارند چنانچه
انسان نه بر صفت ایشان و برخی از جزایر با گلهای خوشنما و خوشبو است و بعضی معادن طلا و نقره و جواهر بسیاری از جزایر با ازان قبیل است
که هیچکس را بر کنه کمی حالات آن اطلاع نیست و بعضی از جزایر غریبه که مذکور میشود **جزیره واق** در بحر محیط است و در آن جزیره درختیست
که میوه مانند آدمی بار میآورد و چون آن ثمره بخته میشود آواز واق واق از بر می‌آید **جزیره محلوب** در عین خط استوا واقع است و
مساحت آن جزیره صد و پنجاه فرسخ است در صد و سی فرسنگ عجایب اینکه در آن جزیره بیشه ایست که ثمره آن صورتی باشد مشابه
انسان و چون آن صورت بزرگ شده اعضایش درست گردد چیزی مانند گرده باد و سر ستبان که شیر از زنان جوان باشد بر آن درخت
پدید آید و آن صورت از آن سر پستان شیر کلک تا مقدار یک گز نمایند شود بعد از یکسال خشک گردد و هم در آن جزیره گرمی است که یک گز طول
دارد و هر چند او را پاره پاره کنند باز بهم پیوندد و حیات یابد و اگر بقرع و انیق آن گرم بگیرند هر کس استخوان اندام او شکند آن
بدان شکسته بندد و از آن آب بیاشامد آن شکسته درست شود و قوت گیرد **جزیره یاقوت** جزیره معظم است و در میان بحر مظلم و در آن
اصناف یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و نوعی دیگر از جوهر که اهالی مشرق آنرا از یاقوت بهتر اعتقاد دارند در این جزیره پیدا میشود
جزیره الفضه نزدیک خط استوا است در اقصای مشرق و محل جریان آبش قطعات نقره افتاده باشد از یکمیلان یا از یکفرسخ
در دریای چین است در بحر بعض از کتب بنظر در آمده والعهدة علی الراوی که طول آن جزیره نهصد فرسخ است و مردم انجا پادشاه خود
مهراج گویند و هر سال شش هزار من طلا از مال و اجناس حاصل خزانه اش گردانند و مهراج آن طلاها را در غدیری عظیم که در میان آن جزیره
ساخته اند اندازد و آن پادشاه را اسپیان باشد که موی گردن شان برمس گشته و ایضا در این جزیره مرغیست که آن را حواری
گویند و آن طایر را سخن گویند فصیحتر از طوطی لیکن مدت حیاتش زیاده از یکسال نباشد و نیز گویند در این جزیره مار ایست گاو
طاوس باشد و صنفی از روباه در آن پیدا شود که فیل و گاومیش فرو توان برد **جزیره ولواق** متصل است که بجزیره ارزایج
طلا بسیار حاصل شود چنانچه قلاده و سلسله کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی باشد جمیله و بلازمان و ارکان

دولتش مجموع نسوان باشند و با رجال اختلاط ننمایند و آنبوس این جزیره بجای میزم سوزند **جزیره سلا** در این
جزیره از نتایج قوم عاد و جماعتی مانند که طول قامت ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت دراز باشد و آن
مردم گوشت آدمی خورند **جزیره القصر** در دریای هند است و در انجا قصری است که هر کس بانجا رود بیهوش گردد
و ساکنان آن جزیره قوی اند که بدن ایشان مثابه بدن بنی آدم است و روی ایشان شبیه روی یک کس باشد **جزیره جابه**
در همان بحر است و در آن جزیره کوهی است که آتشی عظیم در آن مرئی میشود و در روز غیر دود چیزی نمایند و هیچ
آفریده قدرت ندارد که نزدیک آن کوه رود و عود و نار صل و قصب السکر در آن جزیره بسیار است **جزیره البتجاع** جزیره معمور
که مشتمل بر قری و قصبات بسیار و اشجار میوه دار بسیار و اشجار میوه دار در زمان اسکندر از دریا حیوانی برون آمده موافق
متوطنان آن جزیره را تلف میکرد و آن حیوان را بتجاع میگفتند و چون ضرر بتجاع بحیوانات آن جزیره از حد گذشت و
متوطنان آن هر روز صباح دو گاو یا سه گاو در پیش برده می‌بستند تا بتجاع برون آمده آن گاوان را میخورد و زیاده تعرض نمیکرد و
چون اسکندر بر کیفیت این حال اطلاع یافت فرمود تا آن گاوان را ذبح کردند و پوست آنها را از زرنیخ و کبریت و آبکینه
و سوزن پر کردند و بدستور معهود بر کنار دریا که استند و بتجاع بعادت مالوف از دریا برون آمده آن هر گاوان را فورد
و بعد ازان کس ادراک ندید **جزیره البرق** در بحر جزیره سه موضع است که در تمامی ایام فصول اربعه در یکی برق بجهد و در یکی باران
بارد و در دیگر سکان این جزیره اشقر اللون اند و در پیش سینه دمچه باشند و نام ایشان
وعود و شکر در انجا بسیار بود **جزیره کاموس** در انجا جمعی از مندمان توطن دارند که هرگز لباس نپوشند و مال ایشان
آهن و نام جمال باشد **جزیره المتحدة** از جزایر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا روند و ساکنان آن جزیره را سالی از یکمیلی
که بسمت ایشان رسد آفتی عظیم پیش آید چنانچه اتباع و اثاث و اجناس ایشان از شدت حرارت بسوزد لاجرم آن
جماعت پوسته مترصد و مراقب آن وقت می باشند و چون نزدیک آن رسد از انجا جلت کنند و هرگاه کوکب از انجا تجاوز نماید
بجای خود باز آیند **جزیره النباس** از جمله جزایر بحر زنج است و ساکنان انجا یک قامت دارند و یک چشم ایشان کور
بود و یک تیر بدن مفلوج نفلست که در این جزیره صنفی از ظبی باشند که هر سال جمع شده با تجاعت محاربه کنند و منقار
چشمهای ایشان کور سازند **جزیره المنار** در بحر مغربست و در انجا منارهایست بارتفاع صد گز از حجر خاص و صعود بر آن میسر نشود
زیرا که راه در جات آن پیدا نیست و بر بالای آن صورتی و طلسمی ساخته اند که دست بجانب مغرب دراز کرده است و گویا بحری را اشارت میکند

جزیره اکنیته درمیان دریاست و دران جزیره کنیسه ایست ارسنگ تراشیده و در برابر آن مسجدیست هر دعایی که دران مسجد کنند بیشتر آن باشد که مستجاب باشد و بر سر قبه کنیسه صورتها عراقی بطلسم ساخته اند که هر کس که از ایران بقصد فرخ زیارت آن وکنیسه رود آن صورت سر بکنبد درآورد و آواز دهد که فلانی بهمانی آمده است پس در آن کنیسه کشاده شود و طعامی جهت آن شخص بیرون آید و باز درمسدود و شود و پیوسته حال بر همین منوال باشد **جزیره قالط** در دریای روم است و دراین جزیره چشمی باشد و آن گوسفندان نهایت بزرگ باشند و تجار راجون متاعین بدانجا رسد توقف کنند و مالی هرچند که گوسفند خواهند تصرف نمایند **جزیره غارنیا** در دریای باشقراست باقلیم هفتم و آن جزیره ایست نهایت معمور و خلق بسیار دران مکان توطن و طول و عرض آن جزیره صد و شصت فرسخ است در عجایب البلدان مذکورست که دران جزیره درختی است نهایت بزرگ هر گاه که آفتاب بج حمل تحویل نماید هر کس هر سوال که ازان درخت کند مطابق واقع شود و جواب شنود و در غرب جزیره غارنیا چهار جزیره ایست هر یکی بجای خود طول و پنجاه فرسنگ عرض و در دو جزیره ازان جزایر مردم ساکن اند و در دو جزیره دیگر زنان و میان ایشان سی و پنج فرسخ مسافت دریاست و آن مردان در وقتی معین کشتی نشسته بجزیره زنان رود و چند روز با ایشان صحبت داشته بعد ازان زنان که آبستن شوند باز گردند و چون آن زنان وضع حمل نمایند اگر پسر باشد بجزایر مردان فرستند و اگر دختر باشد پیش خود نگاه دارند **جزیره کله و سر بره** خط استوا از حدود شرق ازمیان این جزیره گذرد و معدن آن قلعی بسیار بود و دران جزیره ماران باشند که گاو میش را فرو برند **جزیره نکامالوس** متوطنان بجا پوسته برهنه باشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کرده غنیمتی شگرف شمارند **جزیره آرمی** در بحر اخضرست و دران جزیره نوعی از درخت بقدر مست که بیخ آن تریاک زهرافعی و سایر سموم بود و درین جزیره گاومیشی باشد که او را دم خود و در انجا جنسی از آدمی هست که قامت هریکی از ایشان سه ارش باشد و موهای ایشان سرخ بود و مجموع برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و موی سر ایشان گوناگون باشد و بیشتر اوقات در بالای درختان سیر برند و طایفه از ملاحان نیز درین جزیره مقیم اند که چون در آب سیاحت کنند زورق را دریابند **جزیره العقارب** هم از جزایر بحر اخضرست و دران جزیره کرگدان بسیار بزرگ باشند صاحب جهان نما گوید که از معتمدی شنیدم که گفت چشم آن کرگدان برابر سپری بود **جزیره سرندیل** جزیره معظمی است و مسافت آن مقدار فرسخ درشتاد فرسخ و در روی کوهی است که هبوط آدم علیه السلام بران واقع شده و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه به بینند و بران کوه از قدم آنحضرت مست و سر روز بانجا آنقدر باران بارد که رشته شود و درین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن جزیره الماس باشد و در جویها بطور رسد شود

وجوان نیز دران جزیره باشد و در جزیره سرندیل پادشاهی قوی حال میبود که هیبت وی از عراق مکسی شراب میپرسد **جزیره میل** درانجا درخت فلفل بسیار بود جنس گوید بر هر خوشه فلفل بر کی بزرگ باشد که چون باران بارد این برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون باران باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد **جزیره زنگبار** در دریای زنج است و دران جزیره زنگیان سفید پوست باشند که ذوایب و حواجب و اشفار ایشان نیز سفید بود و اصلا در بدن ایشان خال سیاه نتوان یافت **جزیره دال** در دریای فارس است و گاه گاه در وقت گرانی بحر مکندماهی عظیم بخشکی اندازد و آن ماهی لحم آن نواحی بسبب معیشت اوقات گذرانند زیرا که آن ماهی را گرفته بجوشانند و روغن ازو ذخیره سازند گویند آن قدر روغن ازان ماهی حاصل شود که معارف و اکابر را تا تمکیان جهت سوختن و احادالناس را جهت خوردن کفایت کند و این روغن را در ظروف چوبین محافظت نمایند الا در هر ظرفی که گذند متریخ گردد **جزیره فورس** در دریای ذقیه است و دران هفت و سی فرسخ باشد و درانجا حیوانی که اعضای او مشابه اعضای بنی آدم است مکرر سر و گوش وی دیگر در شمال جزیره یاقوت جزیره است جبل فرسنگ در چهل فرسنگ و درانجا بتخانه ایست و بتی بزرگ دران خانه نهاده اند و هر کس در روزی معین بان بتخانه نرسد گویند حج اکبر او را میسر نشود و عقیده عبیده الاصنام خیال است که این بت هر سال یکبار خون کند و هر گاه آن وقت در رسد غریبی اگر فته دستی بسته بتی دران خانه گذارند و صباح در بتخانه را باز کنند آن را مرده یابند صاحب العجایب البلدان گوید که در اوقات که تاریخ سنوات هجری بمقصد رسید میسا فری عظیم بعظم نظاره آن جزیره رفته بود دیدست پرستان بدستور معهود راه گرفته بتی دران بتخانه انداخته بودند و آن مسلمان حافظ کلام الله بود در زمان شب بقرآءة قرآن اشتغال نموده روز دیگر که کفار در آن بتخانه باز کردند زنده یافتند لغات منسوب شده که خدایا این بتی است که از مکه معظمه آورده ایم و بجواهر بسیار بیاراسته ایم و مسلمان در میان آن کافران عزیز و صاحب اختیار شده اند هر چه گوید اطاعت میکنند **ذکر بعضی از جبال غرایب احوال** در آفرید جبال ایزد متعال احکم بسیار ست و ازان جمله یکی معادن زرو نقره و جواهر است که در جوف آنها پیدا شود و سبب تکون معدن آنست که چون برق و باران در مسامات جبال نفوذ کند بواسطه حرارت چون مغارات مباح مذکوره مستحیل بخاری لطیف گردد و طیب خود چون نماند و چون راه بیرون شدن نیابد اجزای آبکار تکاثف پیدا کرده زمانی بعید العهد بران حال ماند و چون وقوف دامتداد یابد صفاو غلظ او زیاده پذیرد و ازان زیبق منعقد گردد و بسبب اختلاط و امتزاج او با اجزاء تراب متنوع و ملیح و نضیج هوا ازان اجناس جواهر مختلفه الطبایع والالوان حدوث یابد و آن جواهر را معدنیات گویند و شرح حقیقت تکون آن در سنا و رای تکمیل لاجرم قلم مسکین رقم مذکر بعضی از جبال غریبه قیام نمایند جبل

در حدود دیار ترکستان است و چهار فرسخ ارتفاع دارد و بر قله آن جبل رمیس است که ده گز مساحت دارد در روی سوراخ است که لبث از آن
ثقب شعاعی چون نور آفتاب ظاهر شود چنانچه بر دشتها یا آن مسافتی بعید توان دید و در روز دوم دیگر از آن موضع مقاعد کرد و در میان
عوام مشهور است که سلیمان علیه السلام صخره چنین را در این کوه حبس نموده و در عجایب البلدان از علی بن زرین منقول است که گفت من و
جماعتی از اهل سیاحت کوه دماوند کشیدیم و در قلعه آن کوه مقعدی موضع یافتیم که دخان گبریتی از انجا متصاعد بود و چون احتیاط
کردیم سایر جبال در جنوب آن بغایت حقیر مینمود و بحر خضرا از انجا جوی کوچک مرئی میگشت و بر سر کوه عمامه مثل کم که در زمستان
و زمستانها صلا مکشف نمیشود **جبل دماوند** نزدیک آن بلده است و در این کوه طلسم ساخته اند یکی بصورت گاو و دیگری بصورت
ماهی و از این کوه آبی بیرون می آید و مستقیم گردد بدشت قسمی نهاوند میرود و قسمی بدینور **جبل تونو** نزدیک بلکه مبارکه است و در انجا
غاری است که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار در وقت هجرت بجرا فوجه حضرت ابوبکر رضی الله عنه در انجا ساکن بود **جبل آرم**
در ولایت ترکستان و در اراضی شاش است و معادن نفط و فیروزه و طلا و آهن و روی در این کوه بسیار است و در انجا سنگی
پیدا شود که چون در آتش افکنند سفید گردد و انوابی از آن آب بشویند پاک و لطیف کند **جبل سیلان** کوهیست در غایت
بلندی نزدیک بارد پیل مشتمل بر اشجار بسیار و چشمهای آب گرم و سرد مشهور است که مرحوانی که قاصد خوردن آن اشجار شود بمجرد
جبل التصویر در محاذی کرمان است و جهت تسمیه اش آنکه جون در آن سنگ آن بسایند و در طرف آب افکنند البته بصورت انسان
قرار گیرد **جبل فرغانه** در این کوه کیاهی دیده بصورت آدمی که آنرا بروح الصنم گویند و آن کیاه را در وقت باده اثری تمام است **جبل**
مورجان در زمین فارس است و در این کوه غاریست که آب از سقف آن در تقاطر است و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غار باشد
بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشد آنقدر آب چکد که همه را کفایت بود **جبل واسط** تا بلاد اندلس ممتد باشد و
شکافی در روی پدید آید که در میان آن تیری آهنی بود و هر کاه قصد کند آن تیر را بگیرد و غایب کردد و چون دست از آن غریب باز دارد
باز پیدا شود و هیچکس بر حقیقت آن حال اطلاع نیست **جبل پرهاپیل** در میان دریای هند است و همیشه از انجا آواز دف و صنج شنوند
و پی نفاعل آن نبرند **جبل تومه** کوهیست در دریای هند و در انجا چشمه آب باشد و بزعم هندیان شارب آن عمری دراز یابد و در حوالی
آن چشمه حیوانات اند بصورت سگ و چون کسی قصد آن چشمه کند مانع شوند و در هلاکت خلق کوشند **جبل بیستون** در میان
همدان و بغداد است و کویند صورت شیرین بعمل فرهاد در آن کوه موجود است **جبل تبت** کوهیست که چون آتش بر آن افروزند
آب از زیر آن بیرون آید و آتش را میرانند و در وقتی از اوقات پادشاه تبت امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد و فرمود

تا نقط

تا نقط و کوکرد و میزم بسیار بر قله جبل جمع آورد و آتش در آن زدند تمام ساعت آب ظاهر شده آتش را فرو نشاند **جبل السکر**
ایضا در اراضی تبت واقع است در هنگام بدانجا عبور کنند نقش منقطع شده بمیرد و باز بالش از نقط باز ماند **جبل لنبان**
کویند که در آن کوه اشجار میوه دار بسیار است و پی از آنکه کسی متعهد تربیت آن شود میوه دهد اما طعم و بوی آن
اشجار چندان لطافتی نداشته باشد و چون آن میوه ها را بپخ رسانند خوشبوی و خوش طعم بود **جبل الجدید**
در دیار هند است و از آن کوه آهن سرخ بحصول پیوندد که چون زنجبی از آن کمبی نسازند و موضع جراحت خون تیغ
ننماید اما کسی را کمان نشود که آن را داغ کرده اند **جبل الانهار** در اقصای بلاد مغرب است و از این کوه سه چهار جوی عظیم
بیرون آید و قریب هزار قطر و بران جویها بسته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود از آن کوه بحصول پیوندد **جبل الزرقه**
کوهیست مبارک نزدیک بصره و در اخبار آمده است که در آن جبل روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
اهل کتاب آن کوه را بمبلغ معتد به نزد دینار خریداری کردند و عمر رضی الله عنه راضی نشد و گفت روضه ایست
در تصرف اهل اسلام اولیست و اول کسی از مسلمانان که در آن کوه مدفون شده عمار مغاوری بود کویند که در جبل الروضه
کوسفندان وحشی بسیار است کسی متعرض آنها نمیشود **جبل الکوکبان** نزدیک بصنعا واقع است و بران کوه دو قصر
واقعست که همچکس راه آن را نمیداند و عقیده بعضی مردم آنست که در آن دو قصر را از جواهر ساخته اند زیرا که در شب
درخشنده است **جبل نار** کوهیست در میان بحر عدن و پوسته آتشی در آن جبال مشتعل باشد و بعضی از عدنیان کویند
که قومی از اهل هرون علیه السلام بران کوه ساکن اند و العلم عند الله **جبل عظم** کوهیست در اراضی حبشه و در انجا
مساجد و صوامع و قعست و کویند که در آن کوه مقابر باشد که میت در آن کوه بپوسیده نکردد و چنان مشتمل افتاد
که در ولایت قاین نیز مغارهای بسیار است که اموات در آنجا خفته اند و نشسته اند و اصلا تغیر در ابدان انسان محسوس
نمیشود و در چیکتو غاریست که شش مرده در آن موجود است و اجساد آن مردکان در رسم نرنجیده و مردم آنجا بآن موضع
التی خواجه کویند و زیارت کنند **دیکر** در عجایب البلدان مسطورست که کوهی در سه چهار فرسخی قزوین در آنجا صورت حیوانات است
که بقدرت الهی مسخ شده اند و مخون بسنگ کشته از آنجمله شبانیست یکیه بر عصا زده و کوسفندان در حوالی آن مجموع از
سنگ و پشمین نی بنظر در می آید کاوی میدوشد و الصا مسموع شده که چون از قسمان بکران روند بر دست راست
بمسافت پانزده فرسخ زمینی پدید آید مربع مثل نوزده فرسخ در مثل فرسخ مجموع قری و قصبات آن منحول بسنگ شده

وسر جند آدمی وحیوان نباتی که در انجا بود جز کشته تا بحدی که کهواره در انجا یافتند سنگی و در آن کودکی از سنگ بسته و قصصی دیدند از سنگ
و در آن کلبی سنگین و در کنار آن بیابان که بمقصود به اشتهار یافته جنبی باشد از کردم بغایت سیاه و بشت در سواحل آن پیدا از زخم او مهلک بود و دگر
در ترکستان کوهی است و در آن کوه غاریست هر که در آن غار رود و در ساعت بمیرد و از همه عجیبتر آنکه هم در آن نواحی غاریست که هر کس از پیش آن بگذرد
رحمش از بدن مفارقت کند و دیگر در مملکت چنی کوهی است و در آن کوه اژدهایست و در آن دره جاده ایست که در آن جاده مردم از چین به تبت و هند
و هر که از جاده انحراف نماید نفسش منقطع شده بمیرد و دیگر در صنعا کوهی است و بر سر آن چهل چشمه ایست و آب آن چشمه ها جمیع جوانب آن کوه را در میدان
می آبداد قبل از آن که بدامن کوه رسد منعقد شده سنگ بانی از آن حاصل میشود و دیگر در یمن که از وخط استوا دایر است که در کوه مناره ایست از سنگ
و بر سر مناره تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغیست از سنگ مصبوب که در منقار خود انجری دارد و در آن چهل دختران انجر فراوان است و
مرغان بصورت آن مرغ سنگین دل بیابان و جون انجر بخته شود دیگر انجری در منقار گرفته بپاند و در آن تغار اندازند و تخمی که قرص یمنی
باشد از آن انجرها تناول کند و هر چه از وی فاضل آید نیوشند و جنان مشهور است که این طلسم پنیاس حکیم ساخته است والعلم عند الله تعالی

ذکر بعضی از آدمیان غریبه اشکال و افعال منسوب پیوسته که تمیم داری مردی بود نصرانی در زمان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام با سی کس از بنی لخم و جذام جهت تجارة در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرد و بحسب اتفاق با مخالف
در روز بدین آمده مدت یکماه آن سفینه را از موضعی بموضعی میبرد جون با قصای دریا بمغرب رسیدند نزدیک بجزیره تلاطم امواج تسکین کرفت و تمیم
با رفیقان با آن جزیره در آمدند که کثرت و غلظ استار او بمثابه بود که پیش و پس از یکدیگر نمیتوانستند دید با انسان ملاقات نمود و از عجایب
از غرایب حیات آن دابه پرسیدند که تو کیستی جواب داد که من جساسه ام اکنون ای قوم بروید نزد این مرد که در دیر ایست نزد یکی او
بشتابند زیرا که از اخبار شما مشتاقست تمیم داری کوید که ما چون این سخن شنیدیم بدان دیر شتافته آدمی دیدیم که دستها و پاها او را به بندهای آهنین محکم
ساخته بودند و هرگز بعطف او شخصی در نظر ما در نیامده بود لاجرم ازوی پرسیدیم که تو کیستی گفت که شما خواهید دانست که من جه کسم کفتیم که شما را
کسی باید جواب داد که ما غیر شما کسی را در کشتی نشسته بدریا در آمده ندیدیم و بواسطه حدوث تلاطم امواج یکماه سرکردانی کشیده بدین جزیره افتادیم
و ما جساسه ملاقات نمود و ما را بدینجانب آمده ایم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده کفت خبر دهید مرا از نخل بیسان کفتیم از کدام صنف خبر دهیم
کفت سوال میکنم از شما که آن نخل میوه دهد یا نی جواب دادیم که بلی کفت زود باشد که میوه ندهد باز کفت خبر دهید مرا از بحیره طبریه
کفتیم از کدام حالت او پرسی کفت دران بحیره آب هست و مردم انجا بدان آب زراعت میکنند کفتیم دران چشمه آب بسیار است و اهالی
آن سرزمین بزراعت اشتغال دارند باز کفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیین که چه کرد کفتیم بدرستی که آن حضرت از مکه بمدینه تشریف آورد

اوی عرب مقاتله کردند کفتیم بلی کفت چه کرد و کفت جه کرد نسبت با ایشان پس ایشان را خبر دادیم که رسول صلی الله علیه وسلم بر
معاندان غالب آمده قبایلی را که نزدیک یا دور بودند مطیع او کردانید کفت خیر است عرب در معاودت اوست و اکنون من شما را از حال خود
خبر دهم بدرستی که منم مسیح و بزودی که رخصت یابم بیرون خواهم آمد و سه روز در زمین نخواهم گذاشت قریه را که
با نجا در نیایم در جهل شبانروز زنکه مکه و مدینه که آن نیز دو بلده بر من حرام اند و سر کاه که خواهم که از آنجا بیرون آیم فرشته را
شمشیری برهنه در دست باشد مرا استقبال نموده مانع آید و چنین بر هر ثغبه از ثغبات آن دو بلده ملایکه باشند که آنرا
حراست نمایند القصه تمیم بعد از شنیدن این سخنان به حجاز باز کشته بشرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در یافت
و کیفیت واقعه را باز کفت و حال آنکه آن حضرت قبل از این خبر دجال را بهمین منوال باصحاب کفته بود و پس از استماع این حکایت
از تمیم مهاجر و انصار را در مسجد مجتمع ساخته حدیث مذکور را علی الاستماع ایشان رسانید و فرمود که **اعجبنی** حدیث تمیم و اتفاق آن
کفت اخذ کم عنه عن المدینه و مکه و در صحیحین روایت انس بن مالک رضی الله عنه ثابت است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
بوده است هیچ پیغمبری مکر که بیم کرده باشد امت خود را از اعور کذاب الا و انه اعور و ان ربکم لیس باعور و نوشته شده
در میان دو چشم دجال اعور است و او را موی بسیار است و با اوست دوزخ و بهشت پس آتش او بهشت است و
او آتش یعنی هر کس در آن رود و با آتش او بجوال جنته استعاذ باید و هر کس بهشت او مغرور کردد بدرآمدن دوزخ مبتلا شود
و در باب غرابت خلقت و اهوال دجال و امثال این احادیث بسیار روایه کرده شده است که ایراد جمیع آنها لایق بدین مقام نیست
لاجرم غلبان خامه خوشخرام بصوب ذکر یاجوج و ماجوج انعطاف یافت **صفت یاجوج و ماجوج** در روضة الصفا مسطورست که
یاجوج و ماجوج پسران منبخ بن یافث بن نوح بوده اند و چون هریک از اولاد یافث علیه السلام بقطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت
نمودند و یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق خزیده قریب بجایی که سد ذوالقرنین ساخته شده مقیم کشتند و از نسل ایشان
خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه عبد الله بن عمر کوید نبی آدم در جوف اند و از آن جمله تنها یاجوج و ماجوج چندین یکدیکر و بسیار
اهل عالم و در بعضی اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طایفه اند و هر طایفه چهار صد قسم اند که منقسم میشوند و یکنفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود زنده نه بیند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج بحسب هیات مختلف اند بست صنف اول جماعتی اند
که هریک را از ایشان یکصد و بیست کز طول قامت بود و عرض بدن بدان مقدار باشد و صنف دوم زمره اند که هیچ طول و عرض
بدن ایشان صد و بیست کز اند صنف سوم کروهی اند که طول قامت ایشان از سی کز تا چهل کز اند و این صنف اکثر مردم

کوشش و فیق و کردن یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند کرد و از اجناس و وحوش و سباع ضاره بر حد بدیشان باز خورند نجات تیابند
و یکی از عادات مذمومه آن قوم اینست که هرگس که از ایشان بمیرد کوشش بخورند و یاجوج و ماجوج را تمنی باشد و نه خدای راستایند و
نه خلق و مانند حیوانات معاش کنند و دیگر از عجایب صور معشر انست که در حدود و چین قومی اند موحد یایشان منتبه مانند موی بر تنه است و آن
قوم را قوت طیران باشد خانچه از درختی بدرختی دیگر پرواز کنند قال فی العجایب المخلوقات اللغوی فی جانب الصین قوم علی شکل
الانس الا شعر هم کستر القدة و بیرون من بتجلی بتجرد دیگر انکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر استخوان بسیار و در انجا جاهی و وطن
دارند که اگر یکی از ان قوم بیمار شود خود را بر سر کوی که در ان حوالی واقع است رساند و بعد از وصول باران بر روی بارد و از ان مرض فی الحال
شفا یابد و الا در ان رنج بمیرد چون وفات یابد قطرات امطار بنابر ریزان شود که مرده را بر د حقیقت حال بر کسی ظاهر نیست دیگر در بلاد چین خانه است
و در انجا مرده که قامتش بنابر ارجحت خواست و دو دست ندارد و سر کاه که دست بر وی رسند و آواز ی مثل آواز طبل ظاهر کردد
دیگر از قریه از قری ولایت قومسه در زمان او لجایتو سلطان دختری را در وقت بلوغ در دزدیدار گرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت
از موضع مخصوص او بیرون آمد و هم حسین در جامع الحکایات مسطورست که شخصی از بغداد دختری داشت جوان و زیبا تصور دادند و وقت زفاف آلت
مردان از میان هر دو پای او بیرون آمد و سر زد و آن دختر بسبب زنی در جا که نکاح در آورد و از وی فرزندان بدید آمدند دیگر در یکی از کتب نظر
در آمده که نوبتی در حضرت دزدانی انسانی یافتند که تمامت تن و زبان داشت دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدا بنده در سلطانیه
مردی بود که تمامی اندامش موی غلبه داشت لسان موی فرس الماثیه او دستور سایر مردم بود و سخنش مفهوم میشد و بکدایی اوقات
میکذرانید دیگر از رستمیان بن ثابت منقولست که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت و پای خیاطت میکرد دیگر در جامع الحکایات
مذکورست که صاحب تاریخ ذوالمذکورین دو شخص آزار من نخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت سر دو بهم چسپیده بود و قریب پنج سال
عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود دیگر در ولایت ارمینیه قریه ایست و در انجا طایفه اند که مرکس از ایشان
ریش بر وی آرد نصف ریش او سیاه است و نصف سفید دیگر نوبتی در بعضی از بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند
خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم نمیکشت مردم کفتندی که مادرش با خرس جمع آمده و این نخم غریب آورده دیگر در عجایب
البلدان مسطورست که در جایی بحر محیط کوهی است و در ان کوه جمعی ساکن اند که دو چشم بر سینه دارند بدستور سایر آدمیان در بدی
ایشان نیز چشمهای موجود است دیگر از ابو حامد اندلسی مرد یست که گفت از بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عاد با ان طویل القامه و زور مند بودی
بلغار به کرساق اسپ را بدست بکرفتی و بشکستی و آن شخص در خدمت پادشاه بلغار بود و بلقب تمام داشت و در هر لشکری که آن پادشاه

خصم را شریعت ملفوظی دیگر از ابو اسحق طالقانی منقولست که گفت در هرو با جمعی از مردم در موضعی نشسته بودم که ناگاه
دیواری کهنه که نزدیک ما بود بیفتاد و چند سر آدمی از میان آن پرون آمد و یکی از ان سرها شکسته دندانهایش بریخته و
بزرکی آن استخوان بمرتبه بود که یکی از آنها دو من وزن داشت دیگر در اراضی مغرب بر یک تا نیت در میان آن ریکستان شهریست
که متوطنان آن تمام نسوان بودند و اکر مردی بجا رسیدی بحسب آب و هوا شهوتش ساقط کردد بلکه در اندک زمانی بمیرد و در ان بلده
چشمه ایست که چون نسوان در ان چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اکر بر سبیل بدرت پسری بوجود آید زود بمیرد و
هر زنی که از حیض پاک شود اکر زود در ان چشمه نشیند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که بهلاکت نزدیک
رسد و آن زنان بغایت جمیله باشند و هر کس هوس مجامعت بر خاطرایشان خطور کند و اکر فی المثل یکی از ایشان بولایتی دیکر
افتد از مباشرت بسیار بغایه آزرده کردند اما بعد از چندکاه عادت دیکر نسیان پیدا کنند و عورات آن شهر مسلمانان باشند
و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی مردان باید کرد آن زنان بدان قیام نمایند و هر چیز از هر قسم حاصل کنند بسویت در میان همدکر
تقسیم فرمایند و بزرکی و کوچکی جهت نزاع و سودا معامله در میان ایشان نباشد و از فنون مآکل و مطعم و ذخیره نهادن از جمله کمروهات
شمارند دیکر در عجایب البلدان مسطورست که در یاب الابواب بر تیلی و دربندست و متوطنان آن قریه مردم بلند قامت احمر اللون ازرق
باشند و غیر دهقنت صنعتی ندانند و هیچ یک از سلاطین ملل و خراج ندهند و تابع دین و ملتی نباشند و در هر یک از ان قریه دو خانه
بزرک باشد و در زمین مثال سردابه یکی مخصوص برجال و دیکری منسوب بنسوان و جمعی مردم جهت ساختن کار اموات متعین اند و کار سازی
ایشان است که چون یکی از ایشان مردی مرده را بسردابه کر بجال مخصوص ابشد برد بکار و اعضایش از همدیکر جدا کرده اند و مغزهای
استخوانرا بیرون آورده عظام آنرا در خریطه اندازد اکر میت توانکر بوده باشد در خریطه دیبا و اکر فقیر در خریطه چرم و آن خریطه
را در ان سردابه آویخته نام میت و اسم پدر و مادر و تاریخ ولادت و وفاتش در انجا نقش کند انکاه کوشتهای مرده را
از سردابه بیرون آورده بستکی بزند که در خارج آن بلده است و انجا بمنهاد زند و کلاغ چندکه در ان پشته آشیانه دارند بپایند
و آن کوشتها را از هم بربایند و هیچ مرغ دیکر را کذارند که بر ان پشته نشیند و بر بنی تمیس عورات آن جانب نسوان مرده
را کارسازی نمایند و هیچکس سردابه زنان علاحده است پشته که مطرح کوشتهای ایشان است غیر پشته ایست که کوشت
مردان بر ان اندازند دیکر در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که سعد بن ابی وقاص بعد از فتح جولانضه بر معابر به را بسعید سوار کان
حلوان فرستاد تا اعتام و مواشی کافران تاراج کنند و فضله در وقت مراجعت از ناحیه حلوان نهاوند یکری در میان دو کوه فرود

آمده باد آر بانگ نماز قیام نمود چون گفت الله اکبر از کوه آوازی آمد که کبریت بکبریا فضله چون گفت که اشهد ان لا اله الا الله باز
آواز آمد که انا خلقت خلقا یا فضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله هاتف بزبان راند که این پیغمبر است که بعد از دو هزار سال بنبوت
رسد چون گفت حی علی الصلوة بار دیگر گفت این نمازیست که فریضه کرده اند خلق عالم که بران مواظبت نمایند و آنرا بوقت بگذارد و چون
فضله گفت حی علی الفلاح هاتف آواز داد که الفلاح لاهل الصلاح و بعد از آنکه فضله از بانگ نماز فارغ گشته تکبیر گفت در وقتها دا
قد قامت الصلوة باز از کوه آواز آمد که ات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام قیامت بقا باشد و فضله ارشنید ان
سخن تعجب نموده پس از فراغ ادای نماز بر خواست و بر بالای کوه رفت گفت ای هاتف آواز تو شنیدیم و آنچه فرمودی فهم کردیم
اکر تو از جنس فرشتکان ای فضلی الله علیک و اکر از پریانی فرخنده باد و اهلا و سهلا و اکر آدمیانی بر چون آی تا به صحبت تو مشرف شویم و همان لحظه پری سر برهنه که موی او بی و سرش سفید بود و دو جامه صوف سفید پوشیده و عصایی بدست
کرفته از عقبه آن جبل برون آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله فضله لب بجواب بکشا و گفت که تو کیستی و درین منزل چکونه بسر
میبری گفت من زریب نام بن بولیا ام وصی عیسی بن مریم علیها السلام و مسیحی درباره من دعا کرده است تا وقت نزول او از آسمان
زنده مانم و فرموده است که درین کوه روزکار کذرانم و باید که سلام من بغیر خطار رضی الله عنه رسانند و او را بکویند که متابعت
سنت نبوی از دست مده و بر اوراد مواظبت نمای و بدان که قیامت نزدیک رسیده است فضله گفت چه باشد که مرا از علامات قیامت روز
جزا خبردهی زریب گفت ای فضله سر وقت مردان با مردان و زنان با زنان مجامعت کنند و امرا با غلامان درسازند و اکر چه علامات
بسیار باشد ترا ازان نشود و خون بی کناهان بر خاک نریزد و حشت خلایق بمرتبه رسد که اکر درویشی سائلی کدایی کند صدقه نباید و حفاظ
قرآن را با لحان و مزامیر تلاوت کنند و مساجد را تماشائی نمایند و منارها بلند برافروزند و کواه زور بسیار شود و باران اندک
بارد و خوردنی را باشد یع کردد و باید دانست که قیامت نزدیک باشد و خشم الهی ظهور نماید و زریب بعد ازین سخنان غایب شده
چون فضله بخدمت سعد بن ابی وقاص رسید حال باز کفت و سعد بنفس خویش با آن کوه رفته هر چند جست و جوی و مکث و پوی نمود
و بانکها کرد کفت دیکر از زریب اثری ندید و چیزی نشنید و العلم عند الله تعالی دیکر حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده آورده است که در زمان
اولجایتو سلطان مولانا جمال الدین ترکستانی که عالمی صادق القول بود و جمعی ازو تجربه کرفته اند که در سنوات فوجی از کفار لشکر بر کنان
کشیده در نواحی شهر نیکی جماعتی از اهل اسلام را شهید کردانیدند از آنجمله شخصی که او را قرا بهادر میکفتند مزخرم تیغ کافران کشته شده
بعد از مدتی عیال و اطفال قرا بهادر از کوشه خانهای او آوازها شنیدند که منم قرا بهادر که در فلان روز کفار مرا شهید کردند و اکنون بمقامات

خوشحالم و باستقبال روح پر فتوح زنی آمده ام که سه روز دیکر فوت خواهد شد و چون خاطرم متعلق تمامی بود
بدینجا آمده ام تا معلوم نمایم که چه حال داری میکوید که اهل این شهر را بکوی که آفتی عظیم متوجه این بلده است صدقه دهید تا دفع
شود چون مردم قرا بهادر این آواز شنیدند بسرعت هر چند تمامتر آن کوشه خانه را خراب کردند و هیچکس در میان نیافتند
و از کوشه دیکر همان آواز شنیدند و این آواز همانند آواز مردم دی حیات نبود بلکه چون آوازی بود که از چاهی برون آید و
درین نوبت از کرت اول مبالغه بیشتر نمود که مردم شهر را بکویید که صدقه دهند والا ببلیه عظیمه مبتلا خواهند شد اهل
خانه جواب دادند که مردم این شهر سخن کردن ترا از بام و بر میکنند کفت اهل شهر را بکویید تا در میدان حاضر شوند و چون بزرکان
فرو بندند من از آن چوب با بیشان حکایت کنم شهریان بدان موجب عمل نموده همان سخن را استماع کردند و ایضا کفت که این دعا
بخوانید که کفی علی الملک من المقال و کفی کرکک عن السوال تا سه روز این آواز مردم را نیکی از موضع مختلفه می شنودند
بعد از ان پیره زن در کذشت و دیکر آن آواز منقطع کشت و ذلک من عجایب الحالات و غرایب الواقعات دیکر آنکه در اوایل جمادی الاول
سنه ست و عشر و تسعمایه در بعضی از محلات دار السلطنه هراة از ضعیفه پیری متولد کشت که چهار چشم و دو بینی و دو دهان و
در هر دهانش دو دندان رسته بود و پشت او پاره کوشت زیادتی بود مانند کوهان شتر و در وقتی که راقم حروف در مجلس شیخ الاسلام
شیخ سیف الدین احمد التفتازانی بود این طفل بعد از آنکه مرده بود بدانجا آوردند و آنجناب متغیر شده کفت که این صورت از
جمله علامات آنقال کاک است در اواخر جمادی الاخر سنه مذکوره در محله خواجه مزار الدین ملک زر کر عورتی بیکشم چهار فرزند آورد و یک پسر
و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران در همان ایشان نیز پس از سه چهار روز وفات یافتند خباز خباز شیخ الاسلام کفته بود
که در شهور همان سال باجرای دولت نواب کامیابی از افواه بلاد خراسان طالع کشت و آن مملکت بحیز تسخیر فرمانفرمای
جهانیان در آمده و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه و آله المعصومین ذکر بعضی از غرایب حکایات که از جنسان مسموع
در کتب علمای و افو مناقب بروایت خزعة بن ثابت از ابو عامر بن ابهب بن قولست که کفت نوبتی شنیدم که در ولایت یمن
کاهنی ظاهر شده که بشیه و نظیر ندارد و آوازه ی علاقه اش بر ضمیر مستولی شده در ماه رجب که شمشیرهای شرار عرصه در عالم
بود متوجه یمن کشتم و در شبی از شبهای بامتاب که در آن راه شتر تسبوی مقصد میراندم خواب بر من غلبه کرد دست از مهار بجانب بقط
و انتباه آمدم و خود را در بیابانی غریب منکر دیدم و نظر بر جانب اطراف و جوانب صحرا انداختم آتشی چند مشاهده کردم از دور
کواکب ستاره مثال درخشیده و نزدیک آن شعله شاهقه جمعی مهیب صورت غریب خلقت دیدم که در کردن آن آتش نشسته بودند

[illegible] بترسیدم و شتر نیز هراسیده بزانو در آمد و من خود را از مرکب انداخته جمعی از ایشان بقصد من برخواستند و من تضرع
نموده زنهار خواستم و زمره از آن قوم جماعتی را که متوجه اضرار من بودند منع کرده چهار شخص نزد من نشستند و یکی از ایشان
مرا مخاطب گردانید گفت که ای آدمی از کدام قوم است گفتم از قبیله غسان از بطن قبیله آنگاه مقصود من پرسیدند و من صورت
حال بر زبان آوردم که ما در اخبار معینه اعتبار بر قول کاهنان از آن میکنیم که ایشان حقایق اسرار از شما می شنوند و من اکنون
حق جوار را وسیله ساخته بعضی از قضایای آینده را بی واسطه از شما استعلام می نمایم و سه کس از ایشان اشاره بچهارم
کردند که داناترین ما اوست و من متوجه او گشته آن جنی گفت که یا ابا عامر فرا گیر علمی را که نه از کتاب باشد بر و آرنده درویش
بیسامان و فرود آورنده باران ریزان که هر آینه زود باشد که بیایند شتران باریک میان که میروند بگرامی ترین تحریص میکنند مردم را
بجنگ و فصیح ترین فرماینده همچنان را بطلب فرسنگ و هر آینه فرود آید از آسمان سخن پر معنی که مهار در بینی هر بدخوی کند
که جنگها دیده باشد و سختیها کشیده و تندخوی و افسانه گوی را نرم و خاموش گرداند بدرستی که ناکسان بی باک حق را خشمناک
گردانیده و شخصی که شکننده پادشاهان فارس و روم باشد خوانده ابو عامر گوید که پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت نه
پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وفا و کرم بعد از آن شمه از اوصاف حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بر زبان آورد و گفت گوش
من این سخنان را از فرشتگان استماع نموده که نویسندگان اعمال بندگان اند ابو عامر گوید چون سخن بدینجا رسید آن جنی با رفیقان خود
از نظر من غایب شد و من همان شب در آن مکان گذرانیده صباح بطرف مدینه مراجعت نمودم از غرایب آنکه با وجود مشاهده این
حال و شنیدن این مقال ابو عامر راهب با وجود آنکه زمان بعثت نبی غالب دریافت از غایت حسد ایمان نیاورد و بر کفر و ضلالت
بمرد دیگر از جناب مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر استماع افتاده که روزی میفرمود که قاضی اختیار الدین حسن گفت که از مولانا عبد
الرحمان جامی شنیدم که نوبتی بتقریب گفت که در وقتی که متوجه گذاردن حج اسلام بودیم درویشی نسبت بما طریق ارادت مسلوک میداشت
و هر روز بمنزل ما میرسید و چون ببادیه در آمدیم دو سه روز او را ندیدیم بعد از آن پیدا شد در غایت ضعف و ناتوانی لاجرم از او
پرسیدم که درین چند روز کجا بودی و چه حال داری جواب داد که مرا واقعه در غایت غرابت اتفاق افتاد و بیمن همت شما از آن
بلیه نجات دست داد و تفصیل این اجمال سوال کردم گفت در فلان منزل در کنار برکه ماری دیدم و بر جسم سنگ او را بقتل رسانیدم
همان لحظه گردی و غباری عظیم حادث شد و چنان احساس کردم که جمعی از هوا بر آمده و مرا برداشتند و بجایی بردند که پادشاهی بر
تخت نشسته بود و جمعی کثیر در پیش او ایستاده و جماعتی که مرا برده بودند بعرض رسانیدند که این آدمی یکی از کسان ما را کشته و پادشاه

همگنان

جواب

جواب این سخن از من استفسار نموده یکی از آن طایفه آهسته مرا گفت هر چه شرع فرماید و من این لفظ را بر زبان آورده پادشاه
فرمود که او را نزد قاضی برید تا این قضیه بمقتضای شریعه مطهره فیصل یابد آنگاه مدعیان مرا نزد شخصی که بر مسند قضا متمکن بود
بردند و دعوی خون کردند و قاضی از من جواب پرسیده گفتم که من ماری کشتم و از قتل کس خبر ندارم قاضی از آن جماعت
پرسید که مقتول شما بچه صورت بدانجا شتافته بود بهیات مار گفت پس شما را دعوی نمیرسد زیرا که در لیلة الجن از رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که فرمود ان تری بغیر زینة فان قتل فقد دیة اکنون این شخص را برداشته بقافله ملحق
گردانید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده مرا بهمان سر برکه رسانیدند و من از عقب قافله می آمدم تا اکنون بخدمت رسیدم
راقم این حروف گوید که امیر علیشیر بعد از نقل این حکایت اظهار تاسف کرده کاشکی من در زمان حیات مولانا نور الدین
عبد الرحمان جامی این می شنیدم تا بواسطه کیفیت حال را از ایشان معلوم می نمودم و هم از مقرب حضرت سلطانی استماع
افتاد که یکی از مقربان من گفت شبی مرا میل حمام شد و پیش از صبح برخاستم و بحمام میرزا شاهرخ رفتم همان زمان
اتفاقا حمامی چراغ را روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام در نیامده بود از خلوتخانه حمام غسل کرده چون بمیان حمام آمدم
دیدم که شخصی بر روی تخت نشسته بود از او پرسیدم که صبح دمیده یا نه گفت صبر کن تا احتیاط کنم آنگاه خود را
بلند ساخت دست به شیشه روزنه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه دمیدن صبح کند و هم بر من غالب گشته
در ساعت بیرون دویدم و جامه پوشیده متوجه خانه خود گردیدم چون بدر باغ رسیدم شخصی بمردم هیات آشنا پیدا
شد که این سحر از کجا می آیی گفت از حمام می آیم و مرا واقعه غریب دست داد گفت بگوی و چون کیفیت بلند شدن
آن شخص را تقریر کردم آن عزیز هر دو کتف خود را بر کشیده تا سر پشت طاق در باغ بلند شد و بر زبان راند
که آن شخص که در حمام دیدی بلندتر بود یا من و من از مشاهده این صورت غش کرده تا روز آنجا افتاده بودم آنگاه
بعضی از کسانی که مرا می شناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند و تعهد حال من کردند تا بهتر شدم و هم از جناب
مشار الیه استماع افتاده که فرمود یکی از نوکران میر حسن ملکی که در زمستان متوجه یکی از مواضع بادغیس بودم و در روزی
که تمام دشت و بیابان را برف گرفته بود بزغاله سیاه را بنظر در آمد که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر
قدم او نمینمود و من متحیر شده اسپ بدان طرف راندم و آن بزغاله را بر گرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا
دست من بمیان هر دو پای او در آمده دیدم که خصیتین او در غایت بزرگی است و بزبان تعجب با خود گفتم که نی الغ ما به لاری

بارو و بزغاله روی باز پس کرده گفت که پیش با تمان بلغای لاجرم هراس بیقیاس بمن راه یافته بزغاله دور
انداختم و در غایت سرعت بطرفی دیگر تاختم ذکر بعضی از غرایب اوصاف و امور که منقولست از حیوانات آبی و وحوش و
طیور در عجایب البلدان مسطورست که در نیل مصر سه جانور است که در سایر انهار و بحار نیست فرس و نهنگ و فرس البحر
اما فرس جانوریست بهیات بزغ که طول و عرض او یک گز باشد و نقطهای گرد لون بر بدن او باشد و راکبان کشتی و مسافران
دریا از وی بغایت هراسان باشند و بجا برای او طعمه در آب اندازند تا بخوردن مشغول شده از قصد کشتی تقاعد ورزد اما
نهنگ جانوریست که در اندامش یکسوراخ دهان بیش نیست و خوردن و بچه آوردن و فضله افکندن او از آن منفذ است
در رساله الصید که مصنف جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی است که در سلک تحریر انتظام یافته که
نهنگ بصورت سوسمار است و دهان گشاده دارد و زبانی دراز و شصت دندان در فک اعلی دارد و چهل دندان نیز در فک اسفل
و در میان هر دو دندان نیش او دندان خورد و چهار گوشه است و بعضی گفته اند که نهنگ را هشتاد دندان نیش است چهل در بالا و چهل در
پایان و چون نهنگ جانوری را در دهان گیرد دندانهایش از یکدیگر گذشته مشبک شود و اصلا آن جانور را خلاصی ممکن نباشد و پشت
شیشه پشت سنگ پشت است و آهن در وی کار نکند و نهنگ را چهار پای است و دم دراز و گاه باشد که طول آن بده گز رسد و
پهنایش بدو گز و نهنگ را نتوان کشت مگر در زیر بغلش و آن بار که خواهد جفت شود از دریا بیرون آید و ماده را بر پشت خویش
اندازد و تخم در خشکی کند از بچگانش آنچه بآب رود نهنگ شود و آنچه در خشکی ماند سقنقور گردد و ایضا در رساله مذکور مزبور است
که چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از آب بیرون آمده دهان باز کند و مرغکی کوچک بدهان وی در آید و آنچه از درونش بیرون آید بخورد
و آن مرغک را چیزی بر سر اوست مانند خار هرگاه نهنگ دهان خود بر هم زند آن خار در کامش خلیده باز دهان بگشاید اما فرس البحر
جانوریست سر و گردنش بمثابه گاومیش و شش ناب مانند دندانهای خوک از دهانش بیرون آمده باشد و چهار رسته دندان
دارد و هر دندانی برابر تخم مرغی و دست و پای او کوتاه است و سطبر بمثابه دست و پای شتر و دمی کوتاه دارد و او دایم قصد
کشتی کند و هر جانور که بیابد هلاک کند و قوت و صلابت جسته بمرتبه ایست که نوبتی در مصر هزار مرد مسلح خواستند
که او را هلاک سازند ایشان را این معنی میسر نشد و هم در عجایب البلدان مسطورست که نوبتی در ساحل دریای هرموز
مشاهده افتاد که جانوری ماهی صید کرد که مانند سپری گرد پهن بود و دنباله دراز باریک داشت و در میان پشتش
دو چشم گشاده بود و دهان در میان شکم داشت در رساله الصید مذکورست که نوعی است از ماهی که از اخوت

الحیض

الحیض گویند و آن بسیار بزرگ باشد چنانچه کشتی از رفتن باز دارد اما چون ساکنان سفینه خرقه را بخون حیض آلوده
بدریا اندازند و آن ماهی بگریزد و اگر زنی حایضه در کشتی باشد همین خاصیت ظاهر گردد و دیگر در بعضی بحارها می باشد
که طول آن صد و بیست گز است و عرض دم او بیست ارش و عرض دهانش دوازده ارش و هم در آن بحر ماهی است که میپرد
و در وقت طیرانش ماهی از و بزرگتر در عقبش پرواز می آید و او را گرفته میخورد و دیگر یکی از دریا ماهی می باشد که در روی آب
در طیران می آید تا خود را بحیوان بحری که بر سطح آب دهان باز داشته باشد میرساند و بدهانش در می آید و این
حیوان ماهی را فی الحال فرو میبرد و دیگر در تحفة الغرایب مسطورست که در هندوستان دریایی است که ده فرسخ
طول آنست و در آن دریا حیوانات اند که بهیئت انسان چون شب شود از آن جنس بسیاری از آب بیرون آیند
و بر ساحل بحر با هم ملاعبه نمایند و رقص کنند و در میان ایشان زنان صورت خوش باشند و دیگر حیوانات
نیز باشند بغیر صورت آدمی که از آن بحر بیرون آیند و مردم آن دیار در شبهای ماهتاب نزدیک آن دیار روند
و در گوشه نشسته نظاره کنند راقم این حروف نیز گویند که در سنه ثمان و تسعمایه سلطان بدیع الزمان میرزا
بخیال قتال محمد خان شیبانی در کنار آب آمویه نشسته بود و بعضی مردم از آن نهرها می گرفتند که طولش
یک گز و نیم بود و سبزی نصف بالایش برابر عصایی و نصف پایانش برابر قلمی و فک اسفل نداشت و غیر دهان
منفذی در اعضایش ظاهر نبود و از آن جمله حیوانات آبی دیگری سرطان است که او را بپارسی خرچنگ گویند
از غرایب حالاتست آنکه چشم بر کتف دارد و دهان بر سینه و در سالی سه نوبت پوست اندازد و خانه
خود را مبنی از دو در سازد یکی بطرف آب دیگری بطرف خشکی و چون پوست اندازد دو خانه را باز گذارد تا
بدنش صلب شود و دیگر آنکه خرچنگ بطریقه اوصیان بدست خورنی برداشته در دهان گذارد مانند سایر
حیوانات دهان بر ماکولات نهد گویند اگر سرطان را بر پشت مرده یابند علامت امنیت باشد اما حیوانات بری
که غریبة الاشکال و الافعال اند بسیارست از جمله آنکه در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع
گردد ولدی از وی تولد نماید و تا وقت غروب خورشید مادر زنده باشد بعد از آن بمیرد تا روز دیگر صباح
از آن بهمان نور رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب بمیرد و لا یزال توالد و تناسل و
قوت آن حیوان بر موجب باشد و غرایب حالات بعضی از حیوانات درنده و چرنده و جنبنده بر منوال است

کوازرساله الصید بدیکر رساله افاضل نقل کرده میشود شیر درمیان وحوش بمنزله بادشاهست وغایت شجاعتش درمیان طوایف انسان مثل گشته ح ذالک ازادوار خرس وگرگ وجوب زدن برطرف مبین یاروبهن ونیم نهاید وغایت شجاعتش بچه شیر در وقت تولد قطعه گوشت باشد کوچکتر باشد وبعدازان گربه شبانروز مادراورا محافظت کند پدرش پیاید وبادیه دردی دمد تاصورت شیر پیدا کرده درجنبش اید وشیر بچه تاهفت شبانروز چشم باز نکنند وچون سنش ماه گردد سکار نماید وشیر پسر مانده هیچ جانور برا نخورد وبسر باز مانده خود نزدد وازار سطالیس مرویست که نوعی ازشیر دیدم درو ی مانند ادی وبدنش سرخ رنگ ودمش مثال دوم گرزدم ونوعی دیگر بشکل دراز گوش کشاخهایی دراز داشت بقدر یک وجب پلنگ شکیبترین سباع است واوچون سیر شود سه شبانروز خواب کندواز دانش بوی خون می آید بخلاف شیر کوزدانش بدبوی بود وهرگاه پلنگ مریض گردد موش خورد تانیک شود وپلنگ رابا شراب محبت دارد ان قدر که اگر انجم خانه رسد چندان بیاشامد که بیشعور شود وگرفتار گردد یوز مانند پلنگست وبه حسب مزاج بلباب سبک وپوزچون پرشود ترک شکار کرده بابوزی جنان مصاحب گردد واز صید یوز مانند پلنگ خواب بسیار کند واول کسی که آن جانور را برسر اعدا سوار کرد یزید بن معویه بود گرگ جون درخواب شود یک چشم وی باز باشد ویچ پوشیده ودر صحرا فریاد بسیار کند وهرگاه او را یکه ندهند یا بزنند یا بچوب یا بشمشیر آواز برندارد وتا یمرد وگرگ از یکفرسنج مسافت بوی هموار شود وهروقت خورد نی نماند باستشمام بواضاعت کند گویند چون سرگرگ رادر کبوترخانه آویزند کبوتر به اسنجا رنمیاید وپوستش راچون به پوست کوسفند اندازند موی وی برمیرد کفتار رفتارش بعضی از علما فصیله اثار حیوان معلوم میشود گرگفتار حالص میشود وسالی نری باشد دسالی ماده واو بحماقت اشتهار دارد وچنانچه ازکیفیت کرفتنش بوضوح پیوندد خرس ازجنس ماکولات انچه ادمیان خورند طعم سازند وبمعنی عسیق است وشتر دوراز کوش وطعمه سباع رالبکار پیرد ودر وضع حمل رنج بسیار کشد وبعضی گفته اند که از دنان زاید واودر زمستان نکمتر مرد ونماید وهرگاه که کشته گردد دستها ودپای خود بکاد تافربه شود خوک گفته اند که قوت مجامعتش از جمیع حیوانات زیاده است ودرشش درهشت ماهگی بحفت میل نماید وماده اش ازشش ماهگی استق واحیانا دردهم یا ماهگی حامله گردد ودوهشت بچه زاید

وچون بهابخانه سالگی دیگر نزاید وهرگاه خوک بیمار شود وخوردن خرچنگ علاجش باشد اوعزایب آنکه چون خوک رابرسیمانی بردرازگوشش ببندند ودرازگوش بول کند خوک بمیرد وایضا اگر بمیشم او را ازحدقه بیرون کشند سقط گردد دیگر اگر خوک راست چیزی ندهند که بخورد بعدازدو روز خوردنی دهند فربه شود ونصاری اورا برمیوجب پرواز کنند روباه بچه دتزویز نظیر ندارد وگویند هرگاه کیک بروی غلبه کند آهسته آهسته بآب رود تاهمه کیکها می برگردنهاش جمع شود وانگاه غوطه زند وبگریزد ودیگر انکه شکم خودرا پرباد کرده بپوشت خسپد وپاهارا بسیار دراز کند تاجندنا کان پرندکه اورا مرده است ونزدیکش روند واو برجسته وآنهارا صید کند ودرحدود بلور نوعی ازروباه باشد که ازدرختی بدرختی میپرد وهرمریضی که ازگوشش خورد شفا یابد نقلست که درزمان ظهور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شخصی بتی داشت وپیوسته نان ومسکه بر آن ودر برسر آن بت مینهاد ناگاه روباهی بدانجا رسید ونان ومسکه خورده برسر صنم شاشید وبت پرست ایخال رابدید وبت بشکست وسلمان شد شغال جانوریست مشهورست گویند اگرزبانش در سرای کذارند میان سران آن ساکنان موضع نزاع شود گرگوش بعضی ازمردم گمان برده اند کران جانورسالی ماده می باشد وسالی نر واین صلح ندارد وانچه ازغرایب حال او بصحت پیوسته انکه حایض میشود وحشی می باشد واعراب گویند که جنبیان ازخرگوش میگریزند وچون چشم خرگوش بدریا افتد بمیرد واز نیجهت برکنار بدریا باز نزدد سوسمار هرگز آب نیاشامد وباستشاق بواکتفا نماید چهل روز یکقطره بول کند واو هفتاد وپنج نرش دو ذکر دارد وماده اش دو فرج دارد وعمرش بهفتاد سال رسد بوزینه ازنمامی جانوران بآدمیان شبابت دارد بجند وخوردنی طلب نماید ونهایت عیور باشد برمادهٔ خود هفتها آموزد چنانچه استماع افتاده که بوزینه شطرنج آموخته بود روزی صباحت خورامات کرد وان شخص متغیر شد وشاه شطرنج رابر سرش زد وچون دست دیگر باختند بازبوزینه غالب شد ودروقتی که حریف رابجات خانه رساند طبقچه راکه دران مجلس بود بر سرنهاد وانگاه گشت کفته اورامات ساخت کفته اند که اگر ازپوست بوزینه عربال سازند وبآن جو وگندم بیزند وبدان بدرزراعت کنند محصول ازآفت ملخ امین باشد غرب اورا مالک الحرین گویند جهت انکه پوسته برکنار دریا

باشد و هرگاه قطره از آب دریا کم شود محزون گردد و آب را بخورد تا از تشنگی هلاک گردد و بمیرد **سگ** بوفاداری
و حمایت صاحب خود و محافظت اموالش مشهورست در یکی از کتب بنظر در آمده که روزی در قزوین شخصی سگی داشت وفات
یافت آن سگ همراه تابوتش تا بسر قبر برفت آنگاه باز گشته در موضعی که شخص فوت شده چندان خود را بر زمین زد
که هلاک شد **گربه** چند نوع می باشد از اهلی و صحرائی و از آن جمله گربه زیاد است و آن جانور دم دراز دارد و موی
او مایل بسوادی باشد و گربه زیاد درمند و بلاد مغرب باشد بسیار و چون خواهند که زباد از آن گربه بحصول
پیوندد او را بر چوبی بندند و زهر روز چند نوبه شیر دهند و در آن ایام آن گربه بر گرد آن چوب گردد و
خود را بر آن مالد و زباد مانند عرق نشیند و از غرائب احوال گربه اهلی آنکه گاهی سیاهی چشمش گردد و
بزرگست و گاهی در غایت خردی و باریکی و این اختلاف در یکی روز بسیار واقع و دیده شده و سبب معلوم نیست **موش**
جانوری کثیر الضرر است گویند که اگر دمش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش بدان خانه در نیاید از امیر نظام الدین
علی شیر استماع افتاد که در وقتی که به بنای رباط بیج ده اشتغال داشتم از اصالح عمارت می ساختند خانه موشی
ظاهر شد و از اجناس حبوبات مثل گندم و جو و ارزن و برنج و ماش و عدس از هر یک یک کف در صحن آن
سوراخ ریخته بود و بترتیبی که در دکان علافان ریزند و موشی سه چهار بچه در پیش گرفته و نشسته بود و مطلقا از مردم
نمیگریخت و اگر یکی از فرزندان او را دور می انداختند میرفت و او را برداشته بجایش می آورد و من چون این حال مشاهده
کردم فرمودم تا چند خشت در اطراف و منزل او چیده بالاش پوشیدند تا جهت آمد و شد مردمی که بعمارت مشغول
بودند متضرر نمیگردد و چون روزی دیگر از و خبر گرفتم معلوم شد که در آن شب نقبی زده و بچگان خود را با تمامی حبوبات
مذکوره از جا بجائی دیگر برده چنانچه یکدانه باقی نمانده **خارپشت** شب راه رود و بخوردن افعی میل کند و اگر افعی وی را
بگزد جو خورد و نیک شود **سلحفات** او را سگ پشت و کاسه پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند بنظر کردن بچه بیرون
آورد زیرا که شکمش در سختی بمثابه که اگر به تخم رسد آنرا بشکنند گویند که چون کشف را بر پشت اندازند میوه آن موضع
را سرما ضرر نرساند **مار** چندین صنف است و از آن جمله یکی مکلله است که بمجرد در ویثه او سبب هلاکت میشود
دیگر افعیست که خالهای سیاه و سفید دارد و گویند چون عمرش بهزار سال رسد کور گردد و درخت بادیان را
پیدا ساخته چشم را بر آن مالد تا بار دیگر پیدا شود دیگر از غرائب احوال افعی آنکه چون چشمش را بر کنند باز

بروید و همچنین اگر دنبش را بزنند و دندانش را بر کنند باز بروید و علاج افعی خوردن زیتون باشد و مطلق
مار را بشراب میل بسیار بود و هرگاه بر شراب قادر شود چندان بخورد که بیخود و گاه باشد که در مستی بمیرد
بیت بسر خم که نیایم بدر از میخانه ؛ تا بآن دم که مرا پر نشود پیمانه ؛ از غرائب خلقت مار آنکه دیده اش در حدقه نگردد
و محکم باشد و مار از آدمی برمه بگریزد و اگر او را بتازیانه از عرق اسب آلوده باشد بزنند بمیرد و قول صحیح از دهان
وضع حمل نماید و او را بچه بسیار آید از عجائب آنکه کژدم آدمی مرده را نگزد و نایم را نیز که بدست حرکت نکند متعرض
نگردد و چون کژدم **ط** افعی را گزد فی الحال بمیرد گویند در شهر حمص کژدم نباشد و اگر از جای دیگر بدانجا آورند
زنده نماند **کرگدن** صورتش بگاومیش نزدیکست و او یک شاخ بزرگ سر تیز دارد بر پشت بینی و بآن
شاخ با فیل حرب کند و چون شاخش شکافند اندرون وی منقش بود بنقوش غریبه و نزد سلاطین چین
شاخ کرگدن عزیز باشد و از آن کمرها سازند کرگدن از جمیع حیوانات بری بزرگترست
چنان اشتهار یافته که کردن خود را بر دارد و چندان نگاه دارد که هلاک شده در گذارش
آید و چشم کرگدن از روغن فیل پر نشده این معنی سبب هلاکتش گشته و رخ طاریست که هرگاه که کرگدن
و فیل را بدان صورت ببیند هر دو را از زمین در ربوده بمنزل خویش رساند و چندگاه از گوشتشان
طعمه سازد گویند که کرگدن هرگاه حامله میشود بچه در شکم او بقول چهار سال و بروایتی هفت سال بماند
بعد از آن سر از فرج او بیرون آرد و چندگاه بهمان صورت بوده جدا کند و چون خود را از آن موضع بیرون
اندازد از مادر بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت باشد و اگر نگریزد بزبان درشتی که دارد
چندان بچه خود را بلیسد که پوست و گوشتش فرو ریزد **فیل** جانوریست بغایت زکی الحس و ترش در پنج
سالگی بجفت میل نماید و مادرش در دو سالگی حامله گردد و بچه سه سال در شکمش بماند و چون وضع
حمل کند سه سال دیگر نر گردش نگردد و فیل بر ماده خود بغایت غیور باشد و عمرش بچهار صد سال
رسد کیفیت گرفتن فیل در مطلع سعدین برین وجه مذکورست که در راهی که فیل در وقت رفتن
بطرف آب عبور نماید جای عریض عمیق حفر کنند و بالای آن نجس و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا
افتد دو سه روز کس گرد او نگردد بعد از آن شخصی بسر خاک رفته چند چوب محکم بر وزند در آن اثنا

کسی دیگر آمده آن شخص را از از فیل منع نماید تا فیل باو نپردازد و با آهستگی آن شخص نزدیک فیل رفته
خود را بپهلوی او بانداخت پیش پرده و او را پیش کرد تا به فیل خانه برد و قلت که نوبتی فیل از فیلبانان دیگری از
ملوک هند بگرفت و فیل بانان از عقب رفته بقاعده مذکور در راه او چاه کردند و کندند و چون فیل چون گرسنه
در چاه بلا افتاده بود و ملاحظه نموده هر گاه که باب میرفت چوبی مانند عصا و خرطوم میگرفت و پیش پیش میرفت
پنهان شده تا داند که چاه در کجاست تا آخر الامر فیل بانان از گرفتن او عاجز شدند و بادشاه بآن فیل بغایت متعوف بود
با ناخنهای فیل بانی بر بالای درختی که فیل از پایین آن میگذشت پنهان شد و در وقتی که فیل بدانجا رسید
خود را از درخت انداخته بر پشت نشست و سیمانی که بر پشت و سینه آن فیل بسته بودند هنوز نگسسته بود
محکم بگرفت و هر چند فیل اضطراب نموده بر جست آن شخص از روی جدا نشد تا خود از پای بر بهلو غلطان گشت و بر
هر پهلو که غلطید فیل بان بر پهلوی دیگر جست و در آن اثنا قلابهای محکم بر سرش میزد تا فیل عاجز گشته
گردن به بندها داد و فیل بانان او را به فیل خانه در آورده بادشاه و بارگاه او انعامات فرمودند گویند
که احیانا ملوک هند بشکار فیل روند و قرب جهل روز در جنگل بوده اگر فیلی صید نمایند بآن مباهات کنند
و بشکارگاهی فیل از ولایتی بولایتی برند و کزی در کزی اعتبار کرده فروشند **زرافه** جانوریست دشت نشین
از پاها دراز تر هر پیش متابه بر شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و میش و پوستش بمثابه پوست بز
و دنبش شبیه دم آهو و وقت رفتن رخت پای چپ بردارد بخلاف حیوانات دیگر و مولفات بعضی
از علما مسطور است دیگر از مولفات که گفتار بافته جمع میشود و از حیوانی که بعضی از اعضایش بمثابه پدر باشد
و بعضی شبیه مادر و در وجودی آید و هر گاه که آن حیوان باگاه و وحشی جفت نماید زرافه بجعلی می پیوندد
شتر گویند که او را از هره بنا شد و چون چشمش بر ستاره سهیل افتد بمیرد **اسب** بهترین مراکب است
بحسب صورت و سیرت چنانچه در کتب علامت تحریر یافته درباره احادیث صحیح مرویست در یکی از کتب
نظر در آمده که پادشاه اسفنجاب بهرسم تحف بجهت نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت
و دو پای و بر هر مانی دو پر بود که بدو طیران میکرد **حمار** دو نوع می باشد اسبی و وحشی گویند
که گر حمار اهلی بر پای باشد و او را نشسته شنود خود را از ترس بپایان اندازد و عمرش زیاده از چهل سال

بنود اما حمار وحشی دویست سال شود و بعضی مدت حیاتش بهفصد سال گفته اند در یکی از تقاویم مذکورست که زنی از زاد
شتر بابکان دو راز گوشی بصحرا گرفت و بعضی از وحوش در آمیخته حمار وحشی از و حاصل گشت و از عجایب کور تمامی
از دن دراز گوشش حاصل شد و پیدا و اعلم عند الله **استر** نیچه است و دراز گوشست از غرائب انکه اگر گرسنه
نگام داشته افکنده استر را بیند را بوی کنند و آب دهن بران انداز د صحت یابد و هر کهن دیگر که بر انجا بگذرد
او را از کام نشود **گاو** چند نوع می باشد از انجمله گاو میش ست که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد و در
صحیحین بروایت از ابو هریره رضی الله عنه که گفت روزی مردی بقره را بار کرده میراند گاه آن بقره بجانب
او نگریسته گفت من خلق کرده نشده ام جهت بار کردن بلکه آفریده شده ام برای زراعت و مردم متعجب
شدند گفتند سبحان الله بقره تکلم نماید نقلست که در زمان سلطان ابو سعید غازیده گوساله متولد شد که چهار
چشم داشت و دو پای و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا گوساله از شکم گاوی که از ذبح
میکردند بیرون آمد و چشمهایش در زیر حلقوم او بود و این بادشاه عالیجاه آن گوساله را با قوچ خوف
نمود و فرمود که چون تواریخ می نویسند قصه عربنه در جای ثبت نمایند **گوسفند** گوشش ملایمترین اعضاء است نسبت
بمزاج آدمی سود اوراق دریچ گوسفندی رسیده که هشت دست و پای داشت لیکن چهار دست و پا کوتاه بود و بر پشت
نمر سیده ایل او را گوزن و گاو گوزن میگویند گوزن مشابه ایست بگاو و گوهی و تا دو سال شاخ بر نیاید و آنگاه
دو شاخ راست بر آرد و در سال سیم شاخها از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاده گردد تا شش سال بعد ازان
در سال یکمرتبه شاخهایش بیفتد و باز بر روید از عجایب انکه گوزن نشنیدن سرود مایلست و بعضی از حکیمان گویند
صوت و نفس و عمل مشغول سازند و از عقب در آمده بگیرند دیگر انکه ایل و ماهی بدین یکدیگر شغف بسیار دارند
بنابران زهره از ضیادان پوست گوزن پوشیده بکنار آب روند و ماهی جهت وبدن او نزدیک بساحل آید
او بگرفت گردد دیگر انکه ایل در تابستان اغلی خورد و چون حرارت بروی غلبه کند بطلب آب رفته در آب
رود و مابستد و بشیبی که بر لب رود رود فاغ گردد جندان آب بیاشامد که زهر اغلی از زدنش بیرون رود و
اگر چنان نکند بمیرد و بعد از خوردن اغلی جند قطره آب در چشم گوزن ظاهر شود و مانند سوم منعقد میگردد
و از اینها بر زبر حیوانات گویند و اعتقاد مولف سدید بدی انکه بار بر حیوانات از درون ایل بیرون آید و باز بر تران سوم

آهو هر جنبه نوع می باشد و ازان جو صنفی است که مشک از ناف او بحصول پیوندد و رنگ اهوی مشکی بسواد مایل باشد
و به جنبه از سایر انواع اهو بزرگتر بود و او را دندان سفید ست و در فک اسفل و طبار المسک پیوسته در
سنبل جاکنت و مردم اشخالی متعرض او نگردند تا وقتی که خون در نافش مجتمع شود آنگاه خادشی در او عنوف پیدا آید
و کس نیکو متنظر او نوقت باشند میخها و چوبها در صحرا فرو برند و آهو در ان وقت ناف خود را بر انجا مالد تا ان نافه
ازوی جدا شود در باب حصول مشک اقوال دیگر ورد یافته که تحریر آن لایق در خیقام نیست در عجائب المخلوقات
مسطور ست که در دلایه بنت دایه ایست کوچک که از انرا خاره المسک خوانند و هر گاه انرا صید کنند نافه از نافش
جدا سازند و آنرا در میان جو کذارند تا خوشش فسرده کردد و مشکی نیکو شود و چون شمه از حال سباع جانوران خنده
مذکور شد قابل خامه بذکر حیوانات پرنده در پرواز آمد شیر مرغ هر چند طبیعتش موافق دواست و قوت مادیه بدانجا
ندارد اما چون بر دارد و بیضه نهند او را طیور شمرده اند و شیر مرغ را کروسیا نامیده و پارسیان کرتاه ست و مورخان
مجموعی اند امش بهمات قازولی ماند ولیکن جثه او در برابر کوسفندی باشد و او را حاسه سامعه نیست
و اصلا اواز نشنود اما ساعدش بغایت قویست آواز اب بخورد مکر اندیکه دا کر پایش بشکنند او از حرکت
باز ماند تا بمیرد و شرمرغ بپاست مشهور ست چنانچه در وقت فرار سر خود را در زیر رنک پنهان سازد
و سایر اعضایش ظاهر و پیدا سازد کویند شرمرغ بیضها خود را سه بخش کند از قضیب بچه بیرون آرد
و بخش دیکر را بخورد و یک بخش را کذارد تا کنده شود و کرمها از انجا بیرون آمده طعمه بچکانش کردد و آن
جانور در مصر بسیار باشد چنانچه کوشتش بر قناره فروشند و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا
شخصی شرمرغی بهرآه آورده بود و راقم حروف چند کره مشاهده نمود که مقدار جثه انرا با آهن را با آتش سرخ نموده
و پیش او نهاده بودند و حال انرا پرسیدم و اثر حرقه در نسیج عضوش ظاهر کشت و از امیر نظام الدین علیه
استماع افتاده که کفت در وقتیکه میرزا کیکاوس از سفر حجاز باز آمد بیضه شتر مرغی جهت خاقان منصور آورد
و پس از انکه دو سال آن بیضه در خزانه بود پادشاه بخاطر رسید که انرا دو نیم ساخته از هر قسمی جکلی ترتیب
نماید چون بیضه را دو پاره کردند از انجا شتر مرغی بچه زنده بیرون آمد راقم حروف کوید که هر چند این اقوال از
غرابت کم عقل وقوع آنرا تصدیق نکند اما چون کذب در اقوال میر عالیشان نبود قبول باید نمود عنقا عبد الله بالغنی

در مرآة البلدان از شرح مقامات حریری که مصنف ابو البقا عبد الله بن حسین العکبریست نقل نموده که در ایام
اصحاب راس کوهی بود که از هوازی یکمل ارتفاع داشت و در ان جبل بسیاری از اصناف طیور منزل
کزیده بودند در یکی از کهوف مرغی بزرک طویل العنق که ارتفاعش مشابه روی آدمیان بود در سایر اعضایش
از هر حیوانی نمونه مینمود در ان کوه پیدا شد و بآن طیور تعرض رسانیده بعضی را هلاک میکردانید و کاه
متعرض اطفال ان دیار میکشت و اهالی رس ان مرغ را عنقای مغرب میکفتند و العرب الدنی یحسی
بالغرائب و چون مردم از عنقای مکر متعرض و متضرر میشدند بنزد پیغمبر خود حنظلة بن صفوان علیه الرحمة
و الرضوان شکایة کردند و بدعای حنظله از شر عنقا از ایشان انتفاع پذیرفت و فرغانی مورخ کرام
معاصر العزیز ماده اسمعیلی بود که در تاریخ خود کفته که سعید مصر طایری در غایت عظیم خلقت کرد بان او بالجمله
و غیب داشت و پرهایش قرمز بود بحسنه رنک و شبیه آنکه طیور در اعضایش میسود نزد عزیز
آوردند و ان مرغ میکفتند و فحشویز در ربیع الابرار امر نکل جانب از عبد الله بن عباس رضی
الله عنهما روایت نموده که ان الله تعالی خلق فی زمن موسی علیه السلام طایرة اسمها عنقا لها مخالب دقیقة
و جه کوجه الالف ن صانع ل علت از هر چیزی آمرغ را اضعف کرامت فرموده و بعد از چندکاه جهت او
روجی مشابه او آفریده و بموسی علیه السلام وحی کرده که من دو مرغ عجب خلق کرده ام و رزق
انرا از وحوشی که در حوالی بیت المقدس اند مقدر ساختم و بانکث زمانی ازان دو فرزندان
تولد نموده نسل الیشان بسیار شد و پس از انکه موسی بجوار معفرت ایزد تعالی انتقال فرمودان
مرغان از اراضی شام بصحاری تخار بحجاز آمدند جو اره و وحوش و صبیان آنجا را طعمه خود
میساختند لاجرم در وقت ظهور شاهباز قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله و سلم مردم
ازین طیور شکایت کردند و بدعای انحضرت نسل الیشان منقطع شد رافعی کوید انچه در علم طیر از
اشیاء مثل شده ست که مانند عنقا مراد آنست که بعد از دعای مذکور کسی را ندیده و خبری از و نشنیده و الله
اعلم عقاب نزد اعراب بسیار مرغان مشهور ست و او دو نوع بزرک و تیز پرواز ست چنانچه چاشت در عراق
خورد و شام در یمن و عقاب شش بیضه نهاد و در سی روز بچه بیرون می آورد و بچه خود یکی بیرون

انداز در زیر اگر بوی مشقت میرسد که جهت بچه طعمه برنمیتواند و بچه میداند که عقاب پرون انگلبند مرغیکه
کشکننده استخوان موسوم بریشت بالهام ایزد تعالی بروی مهربان گردد و او را اطعمه دهد تا کلان شود و در
عجایب انکه بعضی از اهل دانش گفته اند اگر کنامی عقابان خالی باشد و بایر خود جفت میکردند دیگر انکه چون
عقاب پر کرد و بچگانش او را برداشته بهندوستان برند و در جشمه که به عین العقاب مشهور است غوطه
دهند انگاه در آفتاب نگاهدارند تا برنای کهنه وی ریخته پرون آرد و دیگر انکه چون در جگر عقاب قصوری
پیدا شود بچه حرکوش ورو باه خود صحت یابد باز بعضی از اهل رساله گفته اند که بازی باشد مکر ماده و
زوجش از جنس طیور دیگری باشد چرغ جنان مشهورست که بهیچ یک از طیور شکاری او صید نتواند
کرد مکر بچرغ و مزاج چرغ بر تبه سردیست که هرگز جیین خود در آب نکند و ازین ناخوش آید بعضی از اهل تاریخ براننده اند که بچرغ شکار کردم کور بود و زمزمه کفته که جای
بین موجود بین بود نخستین شهری که بچرغ صید نمود بوم و در شب اصلا خواب نکند و در روز از آشیانه
پرون نیاید نقلست که نوبتی کسری که راکه بدترین مرغان راشکار کند و بهترین هزمهایش
کباب سازد و بدترین مردان را بدانگس بوی گرفت و بهترین تلخ کباب کرده و بعاصل ظالم داد کویند
چون بوم را بکشند بچشم او کشاده مانند دیکی پوسیده و هرکس که چشم کشاده با خود دارد در خواب نشود
موش گیر او را غلیواز گیر گویند وحات و حداة گیر گویند در رساله الصید باین عبارت مذکورست
کموش گیر گاهی در یک پیضه دو بچه مر مرغانست دو تخم نهند و گاهی سه تخم و بهر حال سه بچه پرون
می آورد و ازین عبارت چنین مستفاد میکردد که موش گیر گاهی در یک پیضه دو بچه بیرون می آورد
و این صورت در غایت غرابت گویند که موش گیر بهترین جانورانست در حق هم به زیرا که
اگر از گرسنکی بسر حد هلاکت رسد قصد پیضه و بچه مرغان هم یکدیگر نکنند نوبتی شخصی از غربتی پرسید
که این سخن راستست که غلیواز شش ماه ماده می باشد و شش ماه نر جواب داد که این شش داند که
یکسال غلیواز بوده باشد گرگس عرب کرکس را عریف خوانند یعنی جزدوا دار کار ها و را بدرازی
عمر وحدت بصر توصیف کرده اند چنانچه کویند عریف رصد و سیج مسافت چرخی را بیند و در روزی از شرق

تا غرب رود و همچنان آورده اند که بوی مردار از دور شنود و اکر بوی خوش بوی رسد بیمار کردد و
بحری خوردن حرص بسیار دارد و کاهی اندازه خورد که حرکت نتواند کرد و کرفت شود و کرکس را
باچشش چندان محبت باشد که هرکاه جدا کردد از اندوه بمیرد کلک کویند که او جانوریست زیرک و
بعضی از کماکته اند که نکاه داشتن استخوان کلک با خود غم و اندوه ببرد و اکر کسی چشمش را بمراه داشته
باشد در اب غرق نشود و هر جنه شناور اند کبوتر جانوریست بغایت و انواع او بسیارست خلت و هر با
و بغدادی و شوشتری و شیرازی و پهدم و صحرای از خواص طیور کبوتر انکر هزار فرسنک از
آشیانه معهود خود دور افتاده و ده سال هزار ان بکذرد و طلب ما نوع نکند و کبوتر این بر مثل آدمیان
با یکدیکر عشق میورزند و در وقت جفت شدن سرور وی هم میپوشند و از ازدواج منقوت که عمر کبوتر
بهزار سال میرسد طوطی باضناف او صاف مذکوره متصف می باشد از انجمله در زمان سلطان علاء الدوله دیلمی طوطی
سفید مزاود بودند که منقار و پای وی سیاه بود و بر سر خود اکلیل تشبیهی داشت در ایام دولت سلطان ابو سعید
میرزا طوطی سرخ از هندوستان آورده بودند و در زمان فرمان فرمای سلطان حسین میرزا طوطی سفید
که منقار و پایهایش سیاه و سرخ بوده و منقار سیاه دیده شد کویند زبان طوطی خوش فصیح
کردد و هرکس زهره داش را تماشا کند لکنت در زبانش پیدا شود طاوس به حسب صورت بهترین
طیورست و در سه سالکی لون و زیب و زینت وی بکمال رسد و ماده وی در سال یکبار دو یا سه
تخم نهد یا کمتر نر خود بازی کند تخمش بشکند بنا بران پیضه او در زیر ماکیان نهند تا بچه پرون
آورد و ماکیان از ان پیضها زیاده از ده عدد را می فطت نتواند کرد و در رساله الصید مسطورست
که از عجایب انکه طاوس نر و ماده با یکدیکر مجامعت نمینمایند بلکه چون طاوس نر مست شود در کرد
چشم وی اشک پدید آید و طاوس ماده ازا بخورد و ازینسبب پیضه نهادنش کرد و اما حروف
از امیر علی شیر که طاوس بسیار داشت بکرات استماع فرموده که میفرمود که ما چند نوبته جفت شدنها
طاوس را بانسان جفت شدن خروس و ماکیان مشاهده کرده ایم از غرایب انکه خون چشم طاوس
بر طعامی افتد کر زهر داشته باشد آثار نقص کرده فریاد کند خروس بوقت نماز عالم بانست چنانچه بعضی از

علماء مجتهدین بر آن رفته‌اند که اعتماد بر بانگ خروس کرده نماز توان گذارد و در صحاح اخبار آمده است
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از فضل خدای تعالی چیزی طلبید زیرا که خروس ملکی می‌بیند و بانگ نماز میکند
و خروس بر ماده خود بغایت غیور است و بصفت شجاعت و سخاوت مشهور است **تدرو** خروس دشتی
است و او در هوای خوش و موسم وزیدن باد شمال فربه شود و در هنگام آشوب باد و در هوای مکدر جنوب لاغر
گردد **دراج** مرغی مشهور است و او در وقت وزیدن نسیم شمال و هوای خوش طیران نماید و در زمان هبوب
باد جنوب بال پرواز نگشاید **کبک** از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد و از غرائب آنکه کبک ماده بمجرد شنیدن
آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که در خاک غلطد و خاک بر پرها خود باشد و بیضه آرد و کبک دو آشیانه سازد و شش
بیضه را که بچه نر باشد کبک نر محافظت نماید و کبک ماده را بیضه‌اش بچه ماده گردد نگاه دارد و کبک بر ماده خود در
غایت غیرت باشد و دو سال عمرش باشد **هدهد** رسول حضرت سلیمانست صلوات الله علیه بجانب بلقیس
و آداب را در زمین همچنان ببیند که مردم در شیشه مشاهده نمایند گوید که هر که پر هدهد را با خود نگاه دارد با
دشمن ظفر یابد و اگر هدهدی را در خانه بیاویزند تا ساکنان آن موضع از ضرر سحر ایمن باشند **فاخته** با آدمی
انسی تمام دارد لاجرم پیوسته را در مواضعی که دست بآن نرسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته
باشد باز ساکن نگردد زیرا که هر گاه که آوازش بشنود بگریزد گویند که فاخته چهل ساله بود و حیات
شیخ الاسلامی در رساله السیر نوشته‌اند که این معنی مشاهده شده **قمری** بعد از ناظمان مناظم سخنوری
آورده‌اند که چون قمری نر بمیرد ماده با دیگری جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا وقتی که بمیرد در
بعضی از کتب تواریخ مثبت است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی جهت سلطان محمود غزنوی بصورت قمری
بود فرستاد که هر گاه که طعام مسموم در مجلس حاضر میگشت اشک از چشم مرغ میرفت و مانند سنگ
منعقد میشد و آن سنگ را چون تراشیده بر جراحتها می‌نهادند التیام می‌یافت **چغوک** مانند طیور
دانه چینند و بی آنکه ناخن درنده داشته باشد مانند سباع گوشت نیز خورد و بعضی از علما نیز
گفته‌اند که عمر چغوک بهزار سال رسد و زمره جانب نقیض گرفته‌اند که چغوک بکثرت مجامعت مشغوفست بنابر آن
از یکسال نمی‌یابد **قمراشترک** طایریست بغایت معروف و از وی غرائب بسیار منقول اول آنکه

چون

چون چشمش برکنند باز بروید و جهت دفع خفاش که دشمن بچگان ویست همواره کرفش در خانه خود اندازد
زیرا که خفاش از بوی کرفش بگریزد دیگر آنکه اگر بچه او بدعفر ارزنگ نمایند تصور کرده که او را علت یرقان
حادث شده فی الحال رفته سنگ یرقان آورد اما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در یکی از مولفات خویش نوشته
است که صدق این سخن معلوم نیست دیگر آنکه یکی از ثقات که نوبتی از سقفهای خانهای من فراشترکی آشیانه
ساخته بود و من آنرا ویران کردم چون فراشترک آمده خانه خود را خراب دید آغاز اضطراب نمود
بر بام پرید و افغان میکرد تا فراشترک بسیار جمع آمدند و هر یکی مقداری گل در منقار یا چنگال داشتند
آنگاه از بام پایان پریده در همان موضع تا آشیانه خراب شده بود بیک لحظه خانه دیگری ساختند و
آن فراشترک در آنجا آمده فی الحال بیضه نهاد دیگر آنکه جمعی از مخادیم صادق القول فرمودند که در زمان
خاقان منصور سلطان حسین میرزا در روز پنج مستبدی بحظیره سلطان احمد میرزا که در کارزگاه
است رفته بودیم و در موضعی نشسته بودیم که آشیانه فراشترکی در نظر بود ناگاه دیدیم که ماری قصد
کرده که بآن آشیانه رفته بچگان فراشترک بخورد مادر بچگان بیرون پرید و پیش از آنکه مار خود را با
آشیانه او رساند باز آمده و نزدیک مار پریده چیزی در دهانش انداخت چنانچه مار بیطاقت شد
و از سقف خانه پایان افتاد جمعی برخاسته او را کشتند و دهانش را ملاحظه نموده که فراشترک خشکی
در آن افکنده بود بدان جهت شر او مندفع گردید هر چند وقوع این امر بغایت مستبعد است
اما چون از ثقات استماع افتاده بود خامه بتحریر آن زبان گشود **عکه** بدزدی و خیانت موصوفست
و او بیضه خود را برگ درخت پوشیده از نظر غائب سازد زیرا که اگر شب پرک نزدیک بتجسم وی
رود گنده شود و همچنین عکه قوت خود را نیز پنهان کند گویند که جز از آدمی و عکه و سوسش و مور
هیچ جانوری خوردنی را پنهان نکند و نگاه دارد **غراب** چندین نوع می‌باشد و طبیعت جمیع اصنافش
بر مجبولست که از خلق کناره کرده در جای جفت شوند که کرکس نه بیند و نداند و بعضی از علما بر آن رفته‌اند
که کلاغ مجامعت نمی‌نماید نر بمنقار خود بماده طعمه دهد قناعت کند و آنچه منقولست آنکه هیچ غرابی با یکماده مواصلت
جایز نمیدارد و از بهجت او را بعدم وفا منسوب سازند از غرائب آنکه چون بچه کلاغ از بیضه بیرون

آید در نظر پدر و مادر آن قدر کریه منظر نماید که چند روز نگردش نکنند و در ایام رزاق علی الاطلاق پشه را با شیانه
کلاغ فرستاده تا قوت پیکانش کرده و هرگاه غراب بچه سر بر آورد بدر و مادرش بر اشیانه آمده تهدد و تشر
نمایند دیگه انکه امیر کمال الدین حسین اپوردی گفت که در بازار مصر معوقه که گیری دیدم که کلاغی بر دست نشانده
غراب و حدانیه و کلاغ بزبانیکه مفهوم ما شد گفت که لا اله الا الله کلنک جانوریست ابدو دنک زیرا که در وقت
در هوا بر واز نمیاید چون کبک دست جنبانیده اشارت نماید متوهم شده بطریق دیگر رود و امایک صفت بنک
دارد که چون مادرش بر گردد او را ضایع نگذارد و هرجا که رود همراه بر دو در طعمه مدد نماید جباری بفارسی اورا
تقدری گویند و تقدری مرغیست تیز بر واز خبانخه نوبتی کسی در بصره تقدری صید کرد از چینه دانه اش سیاه و از
که در علامت شام می باشد پرون آمد و در طلب دانه چیده بسیار کند و اخر الامر از گرسنگی می میرد و ضرب المثل
شده که آفت حرب تقدری افکنده ولیت جه هرگاه جانور پر و اندارد و بمال بروی افکنند و گر نه ری از
جناح تقدری افکنده شود و در زیر پر و ن آید از غصه بمیرد و گوشت تقدری با تقاق صیادان لذیذ تر از
لحوم جمیع طیور ست سمندر مرغیست که در میان اتش پیدا شود و پر و بالش نسوزد و گاه باشد که
اتش از وی شعله زند و در هیزم افتد و سمندر هم میان اتش بچه کند گویند او را هر ز سال عر بود و
بعضی از اهل خبر گفته اند که چون اجلش نزدیک رسد هیزم بسیار جمع کند و اتش در ان زند و خود را بسوزد
و بعد از مدتی که باران بر ان خاکستر بارد سمندری دیگر از میانش ظاهر شود و الله تعالی اعلم که خفاشش
که او شب پره گویند طایریست بسیار غریب موصوف با وصاف عجیب از جمله انکه گوشش و دندان و پستانش
و منقارش و حصیه دارد و ماده وی حایض شود و بخلاف طیور دیگر بچه زاینده شیر دهد و بول کند
و بجند و مانند آدمیان عمرش دراز گردد دیگر انکه محل پر وازش در شبانه روزی دو ساعتست از
دمیدن صبح صادق تا هنگام طلوع آفتاب و از حین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق در سایر اوقات
چشمش از رویه اشیا عاطل ست دیگر انکه پشه در وقت طیران خفاشش بیرون آمد خون جانوران
خورد و خفاشش در اثنای پر واز او را صید کرده و بعضی از علما تقیید کرده اند که خفاش بدعای موسی
علیه السلام مخلوق گشته بنابران صفت مرغان دیگر ندارد اما شته از غرائب امور طیور بر منوجب که مذکور میگردد

ونقلست که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفیدست و باقی اعضایش سیاه و آن طایر از ان موضع
بجای دیگر نرود و پیوسته از ماهی ان بحر خورد و هرگاه که در طیران آید با واز فصیح گوید الله الفوق
الفوق جانچه همه کس را بخلق دعوتش شود و دیگر در حدود مغرب مرغیست که آنرا قارون گویند و قارون
همواره همراه کشتی طیران پیدا نماید و هرگاه سفینه بمحل خوفناک میرسد یا بجائی منتهی میشود
متصور ست سه نوبت بانگ میکند و ملاحان کیفیت حال دانسته بتدارک استعجال مبتهایند دیگر از غرائب
طیور رود و طبرستان مرغان کور از نیک چشم بدرختان پیدا باشند و مرغان ضعیف را میگیرند و
میخورند دیگر بجنبه کبخشک همه از نیک صف می ایند بان مرغان میدهند و چون روز با خر میرسد
آن طیور کور این مرغان ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر که از درخت کافور بیضه می نهند
و هرگاه که مار قصد بیضه میکند که بیضه او را بخورد آن بیضه را مرغ جنان بر چشم مار میزند که دیده اش از
حدقه پرون میافتد و بیضه نمیشکند و هرگاه که بچه سر از بیضه پرون میکند مادر بوست آنرا میخورد و او خود
پنهان و مار بواسطه دیدن بوست بیضه گردیگر بجا نرفته میکند و دو ان مرغ در صبح در فتح اشیانه مینهاد
میگیرد درخت کافور دیگر و در جزیره سقلاب طیری است که هرگاه که راه بر اهل کشتی منتبه میشود و آن مرغ بیاید
و پیش کشتی میپرد و ملاحان کشتی در عقبش میروند تا بطریق مستقیم میرسند دیگه در هند و ستان مرغیست
که دیبی هزدک دارد و این مرغ دهان خود پر آب میسازد و بر سر کوهی می آید دیگر مرغان خود را بوی میرسانند
و آب زده دانش میخورند و چون اب تمام میشود باز سر شغل خود میرود دیگر در ولایت رکبار مرغیست که مار
میخورد و دو مار را میگیرد و میپرد و اگر مار قصد او کند میگذارد و باز در میان آسمان و زمین او را میگیرد
تا بر بر قله جبلی او را میرساند انگاه میکند و مار بهزمین خورده چند قطعه میشود و بعد ازان گشته او را
میخورد اما دُنب و سر او نمیخورد زیرا که اگر ان دو عضو را بگذارد میروید و دیگر در حدود حزم و بنا
مرغیست که گر گنجشک و غیرها للغوانات پیدا آید مردم انجا را نقش شود که در ان سال در میان انسان
قحط و عسرت اتفاق افتد و ایمن تخلف نکند دیگر در عجائب المخلوقات بنوی مسطورست که
مرغی هر سال در روز عاشورا علی الصباح بمشهد امام حسین علیه الصلوة والسلام آید تا هنگام غروب

نوشکنند بعد ازان طیران کنند تا عاشور دیگر کس او را نبیند دیگر در دریای بخار مرغیست که مقداری دراز دارد و منقار زیرینش شش ماه بجانب راست یا چپ باشد و شش ماه بطرف چپ و گوشت این مرغ نافع است حصاتی و مثانه را و هر گاه که پنجه این مرغ را بریخ ذبرف مبندد از حرارت آتش بگذارد در دریکی از کتب معتبره بنظر رسیده که در دریای روم جزیره است بحیرة الطیور موسوم و در ان جزیره از اصناف مرغان صد و سی صنف یافت اند اکثر غریب الاشکال و بهترین قیاس عجایب ربع مسکون بسیار است و غرایب عالم کن فیکون بیشمار امید تحریر جمیع ان امور مقدور دراز دنیان ثبت و سیر خامه مکسور للت بن ست مصرع وهل کان فی الایام غیر عجایب و وازهمه عجایب تر انکه این ذره احقر را با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و دل ناخوش مشوش رفیق توفیق مساعدت بخود و مساعد تائید معاونت فرمود تا تا دراندک زمانی معظم وقایع انبیا و ملوک و سلاطین و مشایخ و حکما و علما و فضلا را از اول افرینش تا غایت در سلک تحریر کشید و در ضمن حکایات بقدر امکان لوازم اهتمام بجای آورد و این مجموعه را باتمام رسانید بت شکر بیشتر از خمسه نهایان رسید و چون این نامه نامی بر اتمام رسید و ملوک محتویت اتمامش در سیاق اتفاق افتاد و که اثمار الملوک الانبیا از تارنخش خبر داد و الصیف لفظ جزء از جهانیان ازین سال مخبر بست و تاریخ مشعر بت چون خامه کمر و قصه اهل جهانیان بشد اختتام جزء از جهانیان اکنون نی جسته گاز اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه مبراست برایای ممالک ارای صاحب دولتی که نظارت گلدار این گفتار فروغ افتاب عنایت پغایت اوست عرض مینماید و بزرعالی که مقتض هر دعای تواند بود اختتام کلام را بایع آراید مسئول ممالک مدار ابهر پرور را کرم گستر و انصاف رورا و درین روزگار همایون اثر نداند کسی جز تو قدر سخن شناسد کمال سخن هوش تو نماید کهر لایق گوش تو ازین پیش ازخور فرخ کبود ریاض سخن را نضارت نبود مگر ناگه نسیم عنایت وزید بگوش خرد این بشارت رسید که از ابر احسانت ای سرفراز ریاض دسکرت سرسبز ناز زابنای زمان ابر گوهر نشان نهال سخنرا میوه آورد بار کشید ند کلک بلاغت نظام نمودند مدح ثنایت رقم ستردند از لوح دل نقش غم بریدیم در حرز یار نشد ز فیض سماوی مدد خواستم عجب بوستانی بیار استم بسی داشتم گوهر دلپذیر کشیدم بگوش دل اکنت باخلاص کردم نثار ربت کرمای بود تا

بروز قیام ز نام تو شد نامه ام نامور ازان گشت نامش چپ السیر
بیاضش منور جو رخسار یار سوادش معطر جو مشک تتار
صحاح روایات آن پی سخن خبر داده از راز نوی و کهن
سطورش جو خط بتان دلفریب عذار سخن را و افزود زیب
معانیش در کسوت مشکفام درخشنده چون نوزاختر بشام
ظاهر از سجت فرخ اثر بمعیار طبعت عیار بهنر
حاتم تستم چنان میسزد کز کمال کرم
از نجت نا اعتماد بنوده بدستم عنان مراد
سعادت سوار کسم بختی بخت بر زیر پای
درین باب زین پیشتر قیل وقال نباشد زاداب اهل کمال
جو فیض سحابست پیش از حساب شود وایم ازوی چین کامیاب
پسندیده باشد بمزد کرام کریا بیخبر دعا اختتام
باعزاز شاه ولایت نژاد بزهراد سبطین آل عبا
که پیوسته این آصف سرفراز باقبال باد ارعیت نواز
زمان تا زمان دولتش پیشباد زاصف بانصاف درپیش باد باقبال وفتح وظفر شاد وکام بهابا دوردار دینا مدام
خدایا کراین نامه دلفریب کز انام این نامور یافت زیب بانظار تحسین اهل سخن که هستند واقف زراز کهن
همیشه بفضل تو مسطور باد عیوبش ز چشم کسان دور باد مرا نکه خون جگر خورده ام که این روضه را در بر آورده ام
مکن از عطای خودم نا امید بفضوا زخطا یا کرم کن نوید برآور کمل صرفت از کلم سنور کن از نور عرفان دلم
بارقام اسلام ده اختتام کتاب مراد السلام و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة و السلام علی خیر الانام

تمت بذالکتاب

MUL 142

Phillipps zig
(6 vols)
3|70

F714

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.7]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23323

File Description:
Part 5

وجوش پرتو وصول بر منزل اجنبا باد انداخت منتش کرا از کمال احسان و لطف خسرو سلیمان دوش فشان رفته بود قدم
از سر ساخته و آنرا سرمایه سعادت دارین شناخته بدرگاه عالم پناه شتافت و بعد از ادراک شرف دستبوس لشکریش
گشیده زبان اعتذار و استغفار بکشاد پادشاه پوزشش پذیرفته ایام منتش را بآب عفو و اغماض شسته
او را بانعام تاج زرنگار و خلعت خاص و کمر مرصع و اسپان راهوار مفتخر و مباهی کرد و اینده منتش بدست اخلاص
میان خدمت چست بسته حسب الفرموده متوجه قلعه خود گردید کفتار در بیان عبور خسرو دوران آن فارس مضمار تفاخر
از آب ارس و در آمدن بولایت شروان از کمال شجاعت و دستور فیاض علی الاطلاق مرزوی الاقتداری را که
مستغرق بحر عاطفت نامتناهی سازد در وقت عبور بر دریای مشکلات امور ملاح عنایت بی تغییر بغرز وسیله
زورق تدبیر او را بساحل نجات رساند و خلاق انفس و آفاق بر صاحب اعتباری راکه پایه قدر و منزلت باوج
سپهر دوار برافرازد و بهنگام طوفان حوادث ایام و مشهور نادی توفیق رفیق گشته او را در سفینه امن و سلامت
نشاند هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفان است نظر ان تقریر کیفیت عبور پادشاه گردون سریر است
بر آب ارس و گذر در وقتی که بسبب آن بحر بیکران سپاهان دریای تدبیر از مقام تحیر بود بدصورت حال بر سبیل
اجمال اکمز دران اوان که خاطر دریا مقاطر پادشاه بی همال از جانب کوشمال کرجیان و فتح قلعه منتش فراغت
یافت خبانجه در آذربیجان مقرر شده بود عازم شروان گشت و فرمان همایون منفاد پیوست که بیرام بیک
قرامانی با زمره ازمردم تنکلو و فوجی از قوم ذوالقدر لو پیشتر از موکب ظفر اثر بکنار آب کر شتافته از معبر قوس
اودی عبور نماید و کذر قبری و قناتح را ملاحظه کرده هریک را قابل لشکر صف شکن باید بعضی از جنود را بحانب
آن معبر گردانیده تا شروانیان نتوانند که لشکر دریا اثر را از عبور مانع آیند و بیرام بیک بر حسب فرمان واجب
الاذعان بدان جانب روان شده بعد از وصول بکنار آب و مشاهده آن دو معبر یکی را قابل عبور
لشکر ندانست و هرچند در بحر تدبیر شناوری نمود ابواب رکوب بر سفینه مقصود بر رویش بگشود تا انکاه سپاه
را دو بخش کرده فرمود که هر قسمی در یکی از دو جانب آب ارس و گذران موضع چکده مکر اقتصا می باید خیمه اقامت
برافرازند و همت بر سر انجام اسباب عبور ازان دریای سپکران مصروف سازند و لشکر حسب الفرموده بتقدیم
رسانیده بعضی خیال ترتیب کشتی و سفینه می نمودند و جمعی در اندیشه ترکیب پل و کلک می بودند که ناکاه آن

قدوه خاندان امامت یعنی پادشاه عالیجاه بحر مکرمت بکنار آب رسید و بر تحیر و تفکر سپاهان دریای
میجا اطلاع یافته پی شایسته تدبیر سپند خوش فرام ما می اندام را قدمی چند بجانب بالای آب راند انکاه
عنان بکران نطرف دریا انعطاف داده ازان بحر عمیق کرنزد ارباب فهم و فراست محال مینمود بهدایت بخت سرمد بکذشت جنانچه بکذر دیاد به دشت عساکر بحر جوش اعد خروش
نیز متعاقب موکب کردون مراتب اسپ در آب افکندند و مجموع در ضمان صحت و عافیت عبره کردند مضمون
حدیث همایون مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح بالغ و جهی روی نمود و بواسطه وقوع آن امر غریب ایراد
واعتقاد جنود ظفر ورود نسبت به زبده اولاد صاحب مقام محمود بیفزود چو دیدند آن کرامت اهل
ز دریای کرم شاه سترفتاک در اخلاص هواخواهی فزودند زبان بهر دعاکویی کشودند
که شاها حشمت مردم فزون باد رخت از نور دولت لاله کون باد چو بکذشتی ازین دریای خونخوار
شدی مانند حیدر معجز آثار نماند بر تو مشکل هیچ کاری شود حکمت روان در هر دیاری توجه کن بهر جانب
که خواهی که همراهست بود لطف الهی و آن مهر سپهر پادشاهی آن شب در همان منزل توقف نموده روز
دیکر که خسرو ستاره ستاره از کنار دریای سپهر اخضر رایت نهضت بر افراخت و از انوار تیغ زر اندود
جنود ظلم را از فضای عالم انهزام داده صدای جهانکیری بلند ساخت شاه دین پناه یوم رزم دشمن کینه
خواه ازان مرحله کوچ فرموده و از دو آب دیکر که هریک در عرض و عمق قرینه بحر اخضر بود بی دغدغه خوف و خطر
عبور نموده انکاه عنان بطرف شماخی انعطاف داده بعد از وصول بمنزل کل و بکلی شخصی از ساکنان آن مکان
بعرض خدام آستان ملک آشیان رسانید که شروان شاه بعد از اطلاع بر نهضت پادشاه بنصرت دستکاه
با خیل و سپاه بپای قلعه قبله که قلعه آن سرفه بمت از اوج سپهر در کذرانیده و کنکرش سر بر سپهر
رفعت بر سپهر زرنکار آفتاب رسانیده شناخته است و بیشتر استعمال آلات رزم و پیکار نشسته بنابر آن پادشاه
عالمیان عازم قضیه شیروان کشت و در وقتی که بر بدیع سریع السیر فلک بشهرستان آسمان در آمد یکی از خدام
سدره مقام را که موسوم قلی بیک و ملقب بچین میرزا بود فرمود که بشیروان رفته مژده امن و امان بمتهمان
آن مکان رساند و چین میرزا هم دران شب بمقصد رسیده طوایف انام را از سطوات پادشاه بهرام انتقام

ایمن و مطمئن گردانید و روز دیگر پادشاه هفت کشور از آن منزل روان شد در اثنای طی مسافت جاده که منتهی
بشماخی میشد پیش آمد و رای الهام نمای رفتن آن طریق را مناسب دولت دانسته از راه شیروان عنان یکران
بدان صوب گردانید و چون ماهچه علم انجم چشم پرتو وصول بشماخی انداخت بوضوح پیوست که ساکنان
آن دیار از صغار و کبار قرار بر فرار اختیار کرده در قلل جبال تحصن جسته اند و شماخی یکدو روز محل
نصب خیام عساکر دشمن سوز بوده در آن اثنا خبر رسید که شروان شاه بیشه را که در میان قلعه گلستان و حصار
بیغرد واقع است معسکر نکبت اثر گردانیده و گرد اردوی خود را بحر و شاخهای شجر استحکام داده شاه
عالی مقام بعد از استماع این خبر پیکار دشمن را با خود مقرر ساخته از شماخی بدانجانب نهضت فرمود و بمجرد توجه آنحضرت
اقدام ثبات و قرار شروان شاه متزلزل شده از منزل مذکور بطرف قلعه گلستان کوچ نمود **ذکر محاربه شاه دین
پناه و اهتزاز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم پادشاه عالی گهر** سبحان قادری که هرگاه لوامع انوار مواهبش
از مطلع افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طلوع نموده بر صحایف احوال فرخنده مآل سعادتمندی تابد مرآت
ضمیر منیر خورشید تاثیرش بر وجهی صفت اضاءت پذیرد که جز صورت صدق و صواب در وی چهره نگشاید و بر عکس این قضیه
هر وقت صرصر غضب حضرت الوهیت از مهب انا انذرناکم عذابا قریبا در اهتزاز آمده بر ناصیه اقبال صاحب شقاوتی
وزد بصر بصیرتش را بمثابه تیره گرداند که حقیقت آیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة از
گفتار و کردارش ظهور نماید **مثنوی** چو از انوار لطف حی اکبر ٭ ضمیر سروری کرده منور ٭ بهر کاری صواب
اندیش باشد ٭ ز هر فرزانه در پیش باشد ٭ بعقل کامل و تدبیر صایب ٭ شود فتح و ظفر او را مصاحب
عدویش گردد از فهم و خرد دور ٭ بچشمش چهره بهبود مستور ٭ فتد در وقت رزم و گاه جولان ٭ ز اوج جاه
اندر چاه خذلان ٭ مصداق این سیاق آنکه چون تقدیر ملک قدیر بر آن منوال سمت جریان پذیرفته بود که آفتاب
اقبال شاه ستوده خصال از افق بلاد شروان طالع گشته بر عرصه کون و مکان تابد و کوکب جاه و جلال شروان شاه
در حضیض وبال افتاده بنای عمر و حیاتش انهدام یابد آن پادشاه عالیجاه چنانچه مذکور شد در آذربیجان از قبول
آرای مختلفه امرا و سرداران گردن پیچیده و بالهام هاتف غیبی و تلقین ملقن لاری پورش شروان اختیار فرموده
عنان یکران بدان صوب منعطف گردانید و شروان شاه در دفع آن حادثه هر چند تامل نمود ابواب سلوک طریق صواب

بر روی

بر روی روزگارش نگشود از استماع خبر توجه لوای کشورگشای شاهی از شماخ بمرتبه سراسیمه گشت که از بیشه
که در میان قلعه بیغرد و گلستان استحکام تمام داشت بجهتی کوچ کرده رایت نهضت بجانب حصار گلستان
برافراشت پیش از آنکه بمقصد رسد در منزل جبانی بعساکر نصرت مآثر رسید و در معرکه رزم مرکب
زندگانیش بسر در آمده مقتول گردید کیفیت حال آن چنان بود که چون ماهچه رایت منصور پرتو وصول بر
موضع مذکور انداخت و قاید نکبت عنان مرکب شروان شاه گرفته بی اختیار بدانجا رسانید شاه صاحب
تایید بطلوع نیر فتح و فیروزی امیدوار گشته فی الحال بتعبیه سپاه نصرت عطیه که عدد ایشان بهفت
هزار میرسید اقدام فرمود و شروان شاه نیز با بیست هزار سوار و شش هفت هزار پیاده جرار که همراه داشت
بر زبر پشته صعود نموده همت بر ترتیب قلب و میمنه و میسره لشکر گماشت بعد از تسویه صفوف از هر دو جانب
آواز نفیر و سورن و کوس و شیون بلند گشت و اسپان تازی نژاد در زیر ران سالکان طریق سرفرازی در جولان
آمده صدای گیرودار از اوج سپهر دوار در گذشت غازیان موکب همایون شاهی در پناه جنبه تایید الهی تیغ جهاد
از نیام انتقام کشیدند و مبارزان لشکر والی شروان از جیبه توکل عریان دست به تیر و کمان بازیدند
دلیران جنگی در آن رستخیز ٭ سنان بهر خون ریز کردند تیز ٭ گرفته بکف تیغ الماس گون ٭ سترده ز دل
نفس صبر و سکون ٭ فرقه ناجیه را گل رخسار و لب امل در تبسم **وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة**
شگفته و خندان و طایفه باغیه را صفحه چهره و جبهه بهجه در غبار ادبار **وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة**
محتجب و پنهان پیادگان شروان پیش صف آمده از فراز آن پشته عقابان تیر مرگ تاثیر را بقصد صید طایر روح
مجاهدان کشورگیر در پرواز آوردند و بهادران سپاه شاه جهانیان با تیغ بران و سنان جان ستان سر بالا
روان شده حمله کردند نه غمام کمان بداندیشان را در باریدن بهاران سهام تاخیری و نه اقدام جلادت نیکو
کیشان را در مشقت صعود بران بلندی تاثیری فراز و نشیب ره از رهروان گرم مپرس که پیش مرغ هوا
کوه و دشت یکسان است مکان دل نشان شروانیان مانند کار ایشان روی به نشیب آورده
ترک بر تارک میدوخت و سنان آتش فشان غازیان بسوی بالا زبانه کشیده خرمن زندگانی میسوخت
در آن اثنا بواسطه وفور شیمه میمنه و میسره جنود ظفر ورود بهم بر آمده و شروان شاه چیره شده با سواران

سپاه پیکار حمله کرده پیادگان شروان بدست وپای ستوران برآمده دیگر محال تیر باران نیافتند وغازیان نسیم
شیم ازنسیم خدنگ تیر آهنگ امن گشته غنان حلاوت بجانب دشمنان تافتند مثنوی کران شد رکاب وسبک شد
غنان ٭ فرس خورد مهمیز ودشمن سنان ٭ برانگیخت اسپ وانگیخت کرد ٭ بگردون برآمد غبار نبرد ٭ بتیغ کشی تیر
شد تیغها ٭ برآمد ز دریای خون صبغها ٭ شروانیان نیز در مقام مدافعت ثبات قدم نموده دست باستعمال شمشیر و
خنجر برآوردند وهر دو لشکر در یکدیگر آویخته فضای میدان رزم را از سیلان خون نمونه آموبه وچون کردند
شد از باد کین آتش فتنه تیز ٭ زمین فتنه خیز آسمان فتنه ریز ٭ سلامت بدون بود رخت از جهان پری از رخ
ازتق در سستی نهان ٭ درخلال این احوال پادشاه ربع مسکون بقوت باطن همایون شمشیر ذوالفقار آثار از
نیام انتقام برکشید وبجمله صف شکن وصدمه صرامت اتصاف زلزله در عرصه کون ومکان انداخته غایت قدرت
دست ولایه ظاهر گردانید نهال حسام خون آشامش از کاسه سر دشمن آب خورده زنگ شاخ ارغوان گرفت و
شعله سنان ثعبانش آتش در خرمن عمر مخالفان افتاده کسوت وجودشان صفت احراق پذیرفت مثنوی
زبس کز روز دغا دم تو جولان کرد ٭ هوای کبود فیروزه گون غبار گرفت ٭ نهال تیغ تو از بس که لاله بار آورد
بنفشه راز فلک عکس لاله زار گرفت ٭ وچون شروانیان آن تهور ومیدان داری وآن تجلد وخنجر گذاری
مشاهده نمودند دستشان از کار وکارشان از دست رفته پشت برمعرکه ستیز کردند وکانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة پای در دامن فرار نهاده روی به صوب اوبار آوردند شیر غایت بهمن چون صدای
دلگشای وان جندنا لهم الغالبون از خم طاق گردون انداخت ونسیم روح گستر فتح وظفر بر رخ علم
پادشاه والاگهر وزید شام مستعان الا ان الله فی ایام دهرکم نفحات راجون اطراف گلزار در فصل بهار عطر
پرور ساخت مثنوی چوکشت از خون زمین مانند گلشن ٭ جدا شد تن ز مرکب سرم از تن ٭ نسیم فتح
آمد روح گستر ٭ مشام غازیان شد عطر پرور ٭ شکست از تیغ شاهی قلب اعدا ٭ کلید فتح بود آن تیغ گویا ٭
وشروان شاه باجمعی اسیران سپاه درمعرکه کشته بر خاک مذلت وهوان افتادند وغازیان منصور گرد تخلگان
آن قوم مغرور را تخاشی کرده بیشه کین در خرد وبزرگ ایشان نهادند مثنوی فرو ریخت آن کوه از زلزله ٭ کسسته شد آن
آهنین سلسله ٭ همه خیل شروان دران رستخیز ٭ فتادند در زیر شمشیر تیز ٭ بقیة السیف که ازان معرکه خسته جسته راه

گریز

گریز پیمودند چون اکثر زخمهای کاری خورده بودند در فضای صحرا و بیابان پهلو بر خاک وخاشاک نهاده از جمله غازیان
نیاسودند ازان صید که نبود صیدی زشت ٭ بنودی همی کش ستانی نخست ٭ شدند آن همه کشته
دستبکر چه بر دل چه بر پیل چه بر پا چه بر پر چون خاطر خطیر شاه کشور گیر از مهم اعدا فارغ گردید در همان منزل نزول
اجلال فرموده قبه بارگاه باوج مهر وماه رسانیدند تخت دولت وکامرانی را بمقدم همیمون مشرف ساخت وامرا و
شجعانرا بار داده تفقد حال ایشان پرداخت آن جماعت روی نیاز بر زمین نهاده لوازم عبودیت وا خلاص بجای
آوردند وزبان بادای تهنیت گردن ساخته جواهر زواهر دعا وثنا نثار مجلس بهشت آثار کردند پادشاه مخلص نواز
هریکرا از ایشانرا بالتفاتی خاص اختصاص داده باصناف انعام واعزاز مفتخر وسرافراز گردانیدند وبپایه قدر و
منزلت جمیع اکابر دران معرکه غایت جلادت به ظهور رسانیده بود بمزید اکرام واحسان از فرق فرقدین بگذرانید
لشکریان بلوجب فرمان واجب الاذعان سرهای قتیلانرا جمع آورده مناره ها برافراختند واجسادایشانرا بمخالب کندا شته
طعمه کلاب وذیاب ساختند ٭ شاه چون تیغ برکشد زنیام ٭ بهر خون ریز اصل ظلم وظلام ٭ آن قدر کشته
کرد واز اعدا ٭ کز مناری شود زسر پیدا ٭ کرد واز کشتگان افتاده ٭ روزی وحش وطیر آماده ٭ یارب این
پادشاه کشور گیر ٭ خسرو تاج بخش چرخ سریر ٭ تا بماند جهان منصور ٭ چشم بد از جمال جاهش دور ذکر توجه
خلفا بیک جهت دفع شیخ شاه بجانب شهر نو ومتوقف شدن آن دیار از شعشعه ماهچه اعلام سعادت پرتو شاه
عالم پناه بعد از فراغ خاطر از جانب شروان شاه سه روز در همان منزل بجمعیت خاطر وفراغ دل اوقات خجسته ساعات
گذرانیدند انگاه رایت ظفر پناه افراخته بلده شماخی را از فر طلعت همایون غیرت افزای گیتی گردون گردانیدند ودر آن خطه
بمسامع جاه وجلال رسید که ولد رشید شروان شاه که موسوم بشیخ ابراهیم وملقب بتیغ شاه است در روز
محاربه جان بیک پا بیرون برده بود وحالا در شهر نو که بر کنار دریاست لنگر اقامت انداخته ودیگان مخالف چشم از
پیاده وسوار مجتمع ساخته بنا بر فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وخلفا بیک با بعضی از سپاه نصرت نشان
جهت دفع شیخ شاه غنان بطرف شهر نو تافت وموکب همایون نیز متعاقب بدان صوب نهضت فرموده چون این
خبر مسموع شیخ شاه گشت چاره کار منحصر دران دانست وبا تفاق اتباع واشیاع در کشتی نشسته ودر دریا
آمده بادبان بطرف گیلان برافراشت وخلفا بیک ازین حال خبر یافته بطالع مسعود ودولت نیکفرجامی شهر نو را

مضرب رایت نصرت پرتو کردانیدند و همان روزها علی الشهر اظهار اطاعت و انقیاد نموده با اکابر و اعیان تحفه و پیشکش فراوان باستان امارت آشیان آمدند و خلفا پیک ایشانرا منظور نظر مرحمت گردانیده باضاف الطاف خوشدل و مطمئن خاطر گردانیدند آن شب در کمال عیش و طرب بسر برده صباح روز دیگر علم انجم حشم پادشاه دین پناه سایه وصول بران دیار انداخت و منزل شیخ شاه مراد قبات دولت و اقبال گشته خلفا پیک پایه سریر اعلی شتافته و به تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده بعد از ادای دعا و ثنا کیفیت اطاعت متوطنان شهر نورا معروض گردانیدند و اینمعنی موافق مزاج اشرف علی افتاده کلانتران بلده نورا با لقام تاج و خلع فاخره سرافراز و مباهی گشتند و حکومت شهر نور بر خلفا پیک قرار گرفت بس از چند روز پادشاه دوست نواز جهت تفسیل مستی خان عزیمت بصوب محمود آباد انعطاف داد چون بدان منزل رسید و یراق قشلاق فرمود بعضی از منهیان یعرض خدام آستان ملایک آشیان رسانیدند که سکندر سلطان حاکم پیشو قلعه باکو بجهت حصار و توافر اسباب پیکار مغرور شده طریق خلاف مسلوک میدارند و شرایط خدمتکاری و لوازم خراج گذاری بجای نمی آرند از استماع صریر این خبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که از امرای عظام استاجلو محمد بیگ الیکس المعنون اوغلی با فوجی از سالکان مسالک کیدن بجانب باکو تهضت نمایند و در فتح آن حصار و دفع مخالفان بدکردار بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمایند و ایشان بموجب فرمان واجب الاذعان بدان صوب روان شده بعد از وصول بقصد قلعه دیدند مانند بروج آسمان شدید حصار بلند مقدار شش از سنگهای صلب ارتفاع یافته و فصیل سپهر عدیلش چون سد سکندر رفعت و متانت استحکام گرفته سه طرفش را دریای محیط آسا از حوادث دوران صیانت نموده و یکجانبش را که متصل صحراست خندقی عریض عمیق متانت در افزوده متوطنانش بوفور جلادت و پهلوانی مغرور و مستظهر و بکثرت ذخیره و اسباب قلعه داری فارغ البال و مطمئن خاطر القصه امرا با عساکر مظفر لوا آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته آغاز محاصره و محاربه کردند و محصوران درآن مقام مدافعت و ممانعت پای ثبات فشرده دست باندا ختن تیر و سنگ برآورده چون آن مخذول از خیره سری ایشان در است و از قوت طاقت بیرون مدت محاصره امتداد یافت و پس از طلوع مایچه رایت شامی از افق آذربایجان بزیور فتح و فیروزی بر صفحات احوال غازیان تافت خامه مشروح میکردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان فتح قلعه باکو بقوت دولت پادشاه نام جو

چون شاه مظفر لوا فصل شتا در منزل محمود آباد با خاطر فارغ و دل شاد اوقات فرخنده ساعات بکذرانیده و نسیم روح افزای فروردین بر اطراف دشت و بساتین وزیده قلعه عنجه را

مفتوح کردانیدند بکان خارا بقصد دیده اعدای دولت بایدار تبر نشد و شاخ شکوفه کیرین حبت نثار خدام بارکاه سپهر آئین درهم ریزکشت مثنوی شد عازم باغ خرو کل ✻ در غایت خشت و تجمل ✻ افراخت علم زیر و آزاد ✻ عالم زطهور دولتش شاد ✻ پادشاه والانژاد پرتو استمام بر فتح حصین حصن بکواند اخت و اکوکب سپاه کواکب مرتبه رایت نهضت بدانجانب برافراخت و بعد از وصول بنواحی آنجا فرخت و بقعه دیار و ملاحظه خندق و فصیل آن حصار شان لازم الامتثال منقاد یافت که فوجی از ابطال رجال بسعایه بکان ✻ روز آتش قتال برافروزند و دل مخالفان دولت ابد پیوند را که بر بالای آن قلعه بجای پای عناد استوار دارند بسوزند و زمره دیکر متحیر و تیشه اندیشه نقب زدن نمایند و جهت توجه غازیان بجانب دشمنان راه نهائی نکشایند و آن دو طایفه بحد هر چه تامتر آغاز کار و بنیاد پیکار کرده خروش تکبیر و سوزن زرکاه در زمین و زمان انداخت و صدای نفیر و نای زرین کوش سکنان قلعه سپهر برین کر ساخت خدنک بلند آهنک بجا دران فیروز جنک مانند کار دولت ایشان آغاز نرمی کرد و جان بی تاب و توان مخالفان بنام و ننک از نقبی که بکان در چشم ایشان میزد رویی بحبت الثری آورد مثنوی زسشت غازیان قا در انداز ✻ عقاب جا بر آمد پرواز زمغز فرق اعدا طعمه جسته ✻ زخون چشم شان منقار شسته ✻ چو بکان رخنه در تن میکشودی ✻ بجان راه بروں شدن می نمودی ✻ درین اثنا رای اشرف اعلی جهان اقتضا کرد که خندق را از سنک پر سازند تا سپاه ملک صولت بسهولت انجا توانند کذشت و بنفس نفیس از پاره کوه بکپر فرود آمد قورچیان عظام و خدام موکب فلک احتشام را بدان مهم مامور کردانیدند و آن زمره بانک زنان آن مقدار سنک در خندق ریختند که کوی بلند عنوار کذشت و هر کس بران صعود نمود بر ساکنان حصار مشرف شد لاجرم کار محصوران بجان رسیده دست اضطرار در دامان الطاف شهریار زدند و بزبان تضرع امان طلبیده کفتند مثنوی کرشاه بخشای بر حال ما نظر کن بجمع پریشان ما ✻ بلطف خویشتم امیدوار ✻ امان بخش ما را بجان زنهار ✻ وعفو پادشاهانه شامل حال موفور الاختلال ایشان کشته درحال ابواب قلعه باکو را بر روی غازیان عظام کشادند و کلانتران حصار شیر بدست و کفن در کردن بدرکاه سپهر مقدار شتافته کمر فرمان برداری بر میان جان بستند و خیره و نورش پدر اکثر آن جماعت را تاج و خلعت عنایت کرده حکم شد که خلفا پیک بحبت حکومت و نقل خزاین و ودایع پردازد

بقلعه شتابد و آنچه از جنس زر و گوهر و نفایس اجناس دیگر بتصرفش در آید باردوی همایون فرستد تا بر جنود ظفر
ورود قسمت یابد و خلفا بیک اشراف و اعیان باکو را همراه داشته رایت نهضت بجانب قلعه برافراشت و بعد از
وصول خزاین و دفاین سلاطین شروان را بدست آورده پیشکش و ساوری لایق از متوطنان آن مکان بستاند و مجموع
آن نقود و اجناس را بدرگاه کیوان اساس ارسال فرمود آنگاه قبور بعضی از ملوک آن دیار را که نسبت بشاه ولایت پناه
شیخ جنید قدس سره عداوت ورزیده بودند شکافته استخوان رسیده ایشان را بآتش انتقام بسوخت و عمارات
عالیه آن طایفه را انهدام داده با خاک راه یکسان ساخت پس مقضی المرام ببارگاه سپهر احتشام بازگشت و بمزید
لطف و عنایت خسروانه سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از سایر امرا درگذشت **گفتار در بیان توجه آن ثمره
شجره بوستان امامت بجانب قلعه گلستان و ذکر اسباب نهضت آن حضرت از ظاهر آن حصار بصوب مملکت
آذربیجان** چون خاطر حضرت پادشاه کشورگیر از جانب باکو فراغت یافت عنان سمند جهان نورد بطرف
حصار گلستان تافت زیرا که بسیاری از جنود شروان در آن مکان توطن داشتند و بحصانت قلعه و کثرت ذخیره مغرور
بوده نقش اطاعت و فرمان برداری بر صحیفه ضمیر نمی نگاشتند و بعد از آنکه حوالی گلستان بضرب خیام عساکر نصرت
نشان گشت غازیان عظام از صدای کوس و کرنای زلزله در ارکان عالم و ولوله در جان طوایف بنی آدم انداختند
امرای عظام اطراف آن حصن حصین را بر یکدیگر تقسیم نموده بترتیب اسباب قلعه گیری پرداختند اما در آن اثنا صورتی چند
بوقوع می پیوست که شاه دین پناه رقم عفو بر جراید و جسارت مردم گلستان کشیده مگر محاربه امیرزاده الوند بر میان بست
از آن جمله یکی آنکه روزی آنحضرت تنها در پای درختی که نزدیک بآن قلعه واقع است نشسته در باب کیفیت تسخیر آن تامل
میفرمود که ناگاه شخصی سر از حصار بیرون آورده دست بر گلو نهاد و آثار عجز و نیاز ظاهر ساخته بزبان حال التماس نمود که
رایت همایون از آنجا نهضت فرموده بجانب دیگر فرماید و رشحات لطف و عنایت پادشاهانه کشت زار امید اهالی
گلستان را خضرت و نضارت بخشد و اینمعنی بر ضمیر منیر مهر تاثیر که جام جهان نمای اقبال است ظاهر شده فتوری تمام به
اهتمامی که در محاصره آن حصار میفرمود بظهور انجامید دیگر آنکه عزیزی از اهل عبادت که بصدق سخن اتصاف داشت
شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی از مردم گلستان گریه کنان با وی میگوید که ملتمس آنست که از زبان من این حدیث
را بعرض شاه عالم پناه رسانی **مثنوی** کای شه کامران عدل سیر ٭ قدوه آل پاک پیغمبر ٭ حامی دین حضرت نبوی ٭

جانشین

جانشین جناب مرتضوی بر مرآت ضمیر منیرت صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که در آن زمان که از آذربیجان
بجانب شروان در حرکت آمده بر آب کر عبور فرمودی با خود مقرر نمودی که چون بلاد شروان مسخر گردد متوطنان
گلستان را شمول انعام و احسان گردانیده خلعت امن و امان پوشانی و آن عزیز علی الصباح بپایه سریر سلطنت مصیر
شتافته کیفیت خواب را بعرض عالیجناب رسانید آنحضرت فرمود که این واقعه داخل رؤیای صالح است زیرا
که من بعد از عبور آب رعایت حال گلستانیان را با خود نذر کرده بودیم و تا غایت آن راز سربسته را پیش کس
نگشودم اکنون آن نذر را بوفا رسانید و از آنجا کوچ می نمایم و ابواب تفرقه و تشویش بر روی روزگار ساکنان
این حصار نمی گشایم دیگر آنکه در اثنای این وقایع قاصدی از نزد شیخ محمد خلیفه که جهت تحقیق حال ارباب
ظلم و ضلال بجانب قراداغ رفته بود رسید و بشرف عرض رسانید که میرزاده الوند سپاهی افزون از چون و
چند فراهم آوردند و نخجوان را معسکر نکبت اثر کرده و محمد قراجه را با فوجی از جنود آذربیجان بطرف گنجه فرستاده تا
از قوس اولمی گذشته ببلاد شروان در آید و حسن بیک شکراوغلی را بکرمارود ارسال داشت که از آن طرف بسوی
آن ولایت توجه نماید شاه دین پناه چون بر خیال محال مخالفان بدفعال واقف گشت بیکبارگی از سر جرایم مردم
گلستان درگذشت و بعد از تقدیم مشورت با اعاظم امرا و ارکان دولت عزم رزم الوند جزم کرده بجمع آوردن
کشتیها و بستن جسر و معبر جواد فرمان داد و جوش میرزا بموجب فرمان اشرف اعلی بتربیت بل مامور گشته بدانجانب
شتافت و نیز در آن ایام پادشاه گردون غلام عنان ابرش خوش خرام بکنار آب تافت و موکب گردون مراتب
شاهی در ضمان تایید الهی از جسری که در جوار تکمیل یافته بود عبور نمود آنگاه تدبیر دفع اعدای دین و دولت کرده
قراول تعیین فرمود **ذکر مخالفت امیرزاده الوند و پادشاه دین پناه سعادتمند** میرزاده الوند که در آن
زمان بر بعضی از بلاد آذربیجان استیلا داشت از فتوحاتی که پادشاه جهان پناه را در ممالک شروان روی نمود
اندیشه مند گشته با خود گفت که چون خدام آستان امامت آشیان از فتح شروان فراغت یابند احتمال قریب دارد
که قصد تسخیر آذربیجان نموده بدینجانب شتابند پس مصلحت چنان است که پیش از آنکه اینمعنی از حیز قوت بفعل آید با سپاه
این حدود را جمع آورده در دفع غازیان اهتمام نماییم و عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داده در طریق کشور
گشایی سلوک فرماییم و باین خیال محال لشکری عظیم از ابطال رجال فراهم کشیده در نخجوان اعلام نکبت اعلام بر

انداخت وحسن بیک سکذاو غلی را بر سم منغلای کمر مارو دروان ساخت وجون شاه عالیجناب از آب
عبور نموده بر حقیقت احوال سالکان طریق ضلال اطلاع یافت پری بیک قجر اکه پهلوانی بود صفدر با جمعی
از جوانان جوشن در بدفع شر حسن بیک سکذ بو غلی روان فرمود و پری بیک بجانب کرمارود ایلغار کرد حسن بیک
تاب مقابله ومقاتله نیاورد وسلوک طریق فرار قرار میدان پیکار اختیار نموده در نجوان بالوند پوست
وپری بیک بعضی از بازماندگان اورا بتیغ بیدریغ گذرانیده یراق ایشانرا غنیمت گرفت وبپایه سریر سلطنت
مصیر بازگشته شاه نجسته صفات ان فتح را مقدر فتوحات دانست خوشدل ومسرور عازم قراباغ
شد وقرجای بیک وبعضی دیگر از متابعان الوند که دران حدود بودند از توجه پادشاه سعادتمند خبر یافته
قدم ادبار در وادی فرار نهادند ودرایت نصرت نشان بعد از شیوع خبر فرار ایشان بصوب نجوان
در حرکت فرموده بار دیگر بری بیک قجر بسر سم منغلای بر سایر غازیان کشورگشای سبقت گرفت واز انجانب
عثمان نامی بحکم الوند در برابر آمد وبعد از استقبال آلت پیکار در جنگ اسار گرفتار گشت وپری بیک
اورا دست وگردن بسته بدرگاه عالم پناه فرستاد وفرمان قهر قبلش فرمان جزداده این خبر بالوند رسید
از سطوت لشکر قیامت اثر برخود بلرزید واقدام ثباتش متزلزل شده متوجه حضور سعد گردید ودر موضع
شرور قرار گرفته سی هزار اشرار فراهم آورد ودل در محاربه پادشاه ظفر شعار نهاده اسباب کار زار
مهیا گردانید غافل از انکه کوه مالوند در پیش سپهر بلندپیت عدیم وکرم شب تاب در نور آفتاب فروغ ندهد
کوه را در دیده کرچه رفتاست ∴ همت در پیش فلک بسیار پست ∴ نور اختر کرچه باشد بیحساب
کی نماید پیش نور آفتاب ∴ القصه چون شاه کشورگشای هوای صفای نجوان را از غبار موکب نصرت
نشان عنبر بیز وعنبر افشان ساخت وکیفیت قرار ومنزل قرار الوند بوضوح پیوست معاقب بدانصوب
نهضت فرموده آخر روزی نزدیک لشکر دشمن نزول اجلال فرمود وقت بارگاه باوج مهر ومه افراشته
غازیان عظام را بجد است عاکر فیروزی انجام امر کرد واز لشکر الوند نیز فوجی بطلایه بیرون آمده تا وقتی که
غبار کبان آسمان بسبب ارتفاع علم نوافشان آفتاب تابان دیده بر هم نهادند از جانبین لوازم مایین مرعی
داشته سیدار بودند در خیال جنگ وکارزار بسر برده در عاقبت آن کار تامل واندیشه می نمودند کفتار در بیان محاربه فیمابین

اخبار بازمره اشرار در مقام شرور وتسخیر فتح وظفر از مهب غایت لازالی بر پرچم علم پادشاه مصور

علی الصباح که خسرو زرین علم یعنی آفتاب انجم چشم از خواب باز کرده نعره خنک کردون را بگوش
وجود همایون زیب وزینت بخشید وبه تیغ فیروز چشم خود شب ظلمت سلب را انهزام داده اطراف آفاق
بانوار فتح وفیروزی روشن کردید مثنوی صبح کرشد خسرو پیضا علم عازم زرم شب ظلمت چشم
توسن تندفلکش کشت رام کردسوی خیل مخالف خرام بهر نکونساری اهل خلاف تیغ زراندوده
کشید از غلاف پادشاه کشورکشای همایون فلک فرسای بر پشت ابرش جهان پیمای کرد آسیده
از سر اعتماد بر قوت دولت روز افزون ووثوق بعنایت بی غایت قادر چون کن فیکون عنان سعادت
نشان بقاید ومن یتوکل علی الله فهو حسبه سپرده وغازیان نصرت قرین ومجاهدان میدان آذین برکوب
امر کرده روی بتعبیه لشکر آورد مثنوی تبوش برآمد شکامران چوخورشید بر پاره آسمان
زهر سو هزبران میدان کین ملبان جهانکیر نصرت قرین فکنده بر جوشن زرنکار کرفته بکف تیغ
مردم شکار نشسته بر اسپان صرصر اثر بخدمت رسیدند همچون ظفر وزبان بادای دعاوثنای
شاه مظفر کشاده صدای اخلاص وکیدلی در میمنه ومیسره روزکار اندوخته واز صدمه یورش مرکب
تازی ولوکه صهیل اسپان شامی وحجازی کره زمین را متحرک ومتزلزل ساختند وآنحضرت همکنان را بمزید
تربیت وعنایت ورعایت ووعده مرحمت مستمال امیدوار کردانیده برانغار وجوانغار لشکر فیروزی
آثار را بشکوه طلعت اعرای جمشید حشمت استحکام داده وما بچه رایت نصرت آیه از مطلع قلب طالع
کشته روی بطرف دشمن نهاد مثنوی صف جنگ آراسته صاحب قران روان کشته با لشکری کران
ظفر عنان نصرت اندرکاب زبخت جوان خوشدل وکامیاب وازآن جانب امیرزاده الوند
نیز بتعبیه جنود شقاوت ورود پرداخته اشارت نمود تا سران اردوی اورا تمام جمع کردند وزیر پرچم یکدیگر
بسته ورپس صفوف لشکر باز داشتند بمصلحت انکه هر کس از میدان ستیز غنان بوادی کریز ننهاد راه پرون شد
مسدود ودر اثنا باز بکمرکه شتابد چون صف هر دو لشکر دران صحرا که نمونه دشت محشر بود مرتب کشت وغلغله
کرنای وکوس وفغان نفیر وسورنا از اوج فلک هفتم در کذشت نهنکان پولادپوش وپیلتنان رعدخروش

از هر دو جانب مراکب بمهمیز ستیز تیز کرده دست بخونریز کشودند و غبار فتنه انگیز به سم بادبان سبک خیز
از فضای معرکه ارتفاع داده آثار رستخیز به عالمیان نمودند پیکان جانستان حروف امن و امان از صحیفه
زندگانی محو ساخت و سنان برق افروز شعله قادر خرمن فراغت و سلامتان را خاشاک تیر حرکت تا پیراز شصت از
دلیران کشا دیافته مانند پند دلپذیر بی تعلل و تاخیر در دل جای کرده تیزه تیغان مثال ازکف ابطال رجال طعن
در ازساخته لوازم سرزنش بجای آورد مثنوی بجاجی کمان تیر کرده بجنبت زپیکان همه چهره لبث سفت
شده جانستان تیزه هر کسی چو طوبی قدان فتنه در سر لبسی وچون لمجرد آمد شد سهام دلدوز و
استیصال سنان جانسوز مهم دشمنان بده روز فیصل نیافت غازیان عظام تیغ انتقام از نیام کشیده روی
بدیشان نهاده و بقرب جسام خارا شکاف کسوت حیات پهلوانان دشت مصاف چاک زده نهایت جلادت
ظاهر کردند و آنجماعت نیز پای ثبات فشرده بقدر مقدور در مدافعه لشکر منصور میکوشیدند و در کشش و خونریزیش
غایت سعی و اهتمام بظهور میرسانیدند مثنوی زهر دو طرف مردم تیرجنگ بخونریز هم تیز کردند چنگ زهر سو کمان
افتاد بر خاک راه سر از خاک بر کرد دیگ حشرگاه بخون بس که جان رفت پیرون زتن زمینی در آورد جان از دهن
زهر دو طرف ماجو است دراز نمی شد کرهای آن رشته باز دران اثنا پادشاه سرافراز کز دشمن گداز
مانند سحاب قطره بار کز غبار پی اعتبار را رهبر ساحت روزکار فرو نشاند یا آفتاب تیغ گذار کز بمجرد طلوع
سپاه ظلمت شب را نابود کرد اند صمصام ذوالفقار آثار آخته بر صفوف دشمنان تاخت و جدکش را بقوت
بازوی شجاعت از پشت زین بروی زمین انداخته علم فتح و فیروزی برافراخت مثنوی بشیر کین شاه
حیدر مصاف در افکند در جان دشمن شکاف زجولان شبدز عالم نورد برآورد کرد از
زمین بر دولی از تیغش چو شد خون فشان فروشاند آن کرد را در زمان چو شه را با قبال پیوند بود
اگر کوه خصم او الوند بود بگرز گران تیکش از پا فتاد قدم جانب ملک عقبی نهاد و متعاقب پادشاه
ظفر توکب غازیان جلادت نشان نهایت اجتماعی بر مخالفان حمله نموده بیکبار دست بتیغ رانده و سراندازان
برآوردند از اعاظم امرا الوند نام لطیف بیک و سید غازی و موسی بیک و حاجی رانبوک حسام خون آشام
در صحیفه هستی محو کردند لاجرم سلک جمعیت سپاه دشمن قرین نکبت مانند زلف خوبرویان خطا و چین پریشان گشت

والوند از معرکه جنگ روی گریز بصوب آذربیجان آورده از سرزنش و ننگ در بگذشت نسیم غایت الهی کل مراد غازیان
موکب شاهی را از چمن دولت نامتناهی شگفته گردانیده و نکهت روح پرور فتح و ظفر از گلزار وَلَا
تَیاسوا من روح الله دمیده بمشام مستنشقان وَمَا النَّصرُ الا من عند الله رسید مثنوی
وزید از غایت فضل الهی نسیم فتح بر اعلام شاهی مشام غازیان شرع پرور شد از عطر
ظفر چون کل معطر وچون آفتاب عمر و زندگانی قوم آن قوم بلیوق سر حد زوال رسیده بود کز نخجوان آن
معرکه پس از وصول بر صف شتر آن راه نجات مسدود دیدند و پادشاه صاحب تاید از عقب در آمده آن زمره
سراسیمه را به تیغ تیز بگذرانیده بودند و اندکی که از عرقاب بلا خود را بساحل خلاص افکنند در اثنای راه
بآبی سیاه رسیدند که هر کس اسب بران رود راند سفینه حیاتش در گرداب فنا فتاده دست بر جان شیرین
افشاند مثنوی شاه صاحب قران کشور گیر خسرو دین پناه چرخ سریر روز هیجا چو قصد دشمن کرد
معنی ایما بتین کرد در برابر کسی که کرد ستیز ریخت خونش به خنجر سر تیز واکه بگریخت بر کجا که
گریخت شیرهٔ جان او بزیر آمیخت هستیش را قضا عدم انگاشت تیغ تقدیرش از میان
برداشت و از یراق جهات الوند و لشکریان او چندان اسب و استر و شتر و اجناس نفاست اثر
و اوانی نقره و زر غنیمت غازیان و افر حشمت گشت که تفصیل آن موجب تطویل میگردد و حضرت شاه
سزاوده آثر بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان خاسر هم دران منزل نزول اجلال فرموده لوازم شکر
پادشاهی کمک بخش بجای آورده دلاورانی که در دفع اعدا مراسم شجاعت و لوازم شهامت بتقدیم رسانیده
بودند به انعام و احسان فراوان خوشدل و مسرور گردانیده آن شب در غایت عیش و طرب گذرانیده روز
دیگر علم عزیمت بطرف دار السلطنه تبریز برافراخت و بعد از طی منازل مثال روح که بجد در آید قدم
در دار الملک آذربیجان نهاده تخت سلطنت را به فر وجود همایون مزین ساخت و الحمد لله رب العالمین و
الصلوة علی محمد و آله المعصومین ذکر جلوس همایون پادشاه ربع مسکون وارتفاع لوای ملک پیرای
بمیمن دولت روز افزون چون تقدیری تغیر پرور کار خبیر الذی بیده الملک و هو علی کل
شیء قدیر متعلق آن بود که بر طبق حدیث صحیح ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة من یجدد

لها دینها اساس دین بنوعی از مساعی معمار دولت پایدار پادشاه صفوی صفت متانت و استحکام
گیرد و ریاض شرع مبین مصطفوی بتازگی از رشحات سحاب همت عالی آثار وارث خلافت مرتضوی سمت
خضرت و نضارت پذیرد از اوایل طلوع آفتاب سلطنت و اقبال مرکز پیکر نصرت و ظفر از ظلال رایات
همایون فالش تخلف ننموده و نمی نماید و از مبادی ظهور اسباب شوکت و استقلال پیوسته صورت فتح و
فیروزی در آیینه بضمیر مهر تنویرش با حسن وجهی چهره گشوده و می گشاید مثنوی جهانگیری که هست
از بخت سرمد ٭ بتاوید خداوندی مؤید ٭ ظفر پیوسته باشد در رکابش ٭ شرف در موکب نصرت ایابش
بهر کشور خرامد شاد و خرم ٭ شود تخت از قدوم او مکرم ٭ عیار زر ز نامش بر فزاید ٭ بچشم از هر چه گویی
به نماید ٭ عطارد بر فلک گوید ثنایش ٭ خطیب منبر گردون دعایش ٭ و چون بدستور معهود این پادشاه
مؤید منصور در موضع شرور لوای فتح و فیروزی برافراخت و غایت عنایت ملک ملک بخش خلعت با مهجه
والله یؤتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیتش مرتب ساخت از آن مقام مبتهج و دوستکام متوجه دار السلطنه
تبریز در روزی که داخل ایام سنه ست و تسعمایه بود بسان عید دلگشای و مانند نوروز فرح افزای مینمود
همای چتر همایون فال ظلال دولت و اقبال بر مفارق متوطنان آن دیار مبسوط گردانید و بنور طلعت عالم آرای
و صیقل معدلت ظلمت زدای ظلام ظلم و تراکم زنگ جور تراکمه از ساحت ملک آذربیجان و آینه ضمیر اهل ایمان
بمرتبه انکشاف و انجلا رسانید در ساعتی سعادت بخش و زمانی میمنت نشان اورنگ سلطنه و جهانبانی
از یمن قدوم آن آفتاب اوج کامرانی در علو قدر از سپهر برین برتر آمد و افسر خلافت و کشورستانی ببرکت
وصول بر فرق همایون آن زیبنده سریر تاج کیانی از جمیع اسباب سرفرازی بر سر آمد مصرع افسر ز تو گشت
نامی شاها ٭ و چون همگی همت عالی نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیه امامیه و تمشیت مهام شریعت مطهره
مصطفویه علیه التحیه و التسلیمه مصروف و مقصور است هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست
که خطبا ممالک آذربیجان خطبه بنام نامی ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر خوانند و پیش نمازان تمامی بلدان
در اقامت صلوات و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه منسوخ گردانند مؤذنان مساجد و معابد لفظ
اشهد ان علیا ولی الله داخل کلمات اذان سازند و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس امری مخالف

ملت

ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بیندازند لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولت
پادشاه هدایت آیین بر سر منبر بلند گشت و روی زر بنقش اسامی آن هدات راه یقین و القاب
میمنت آیات ایاب خسرو حشمت قرین مزین شده برتبت از همه اشیا در گذشت مثنوی افسر ز سر تو بر سر
آمد شاها ٭ بر زر نامت چو زیور آمد شاها ٭ به از همه چیزها زر آمد شاها ٭ تخت از قدم تو برتر
آمد شاها ٭ ناظمان مناظم حیدری و سالکان مسالک ملت جعفری که مخالفان ائمه هدایت نشان
را جز بتعظیم نام نمی توانستند بر دزبان طعن و لعن بر ایشان گشادند از فیض غمام انعام شاهی
غنچه تمنای مخلصان امیدوار بر گلبن مراد با حسن وجهی شکفته گردید و از پرتو آفتاب عنایت پادشاهی
درخت بخت بندگان خدمتکار در گلشن مقصود بر نهج بهبود سر بفلک کبود کشید مثنوی
شاه کیوان سریر ماه مصیر ٭ مشتری طبع آفتاب ضمیر ٭ چون بدولت نشست بر اورنگ ٭
جانب عدل و داد کرد آهنگ ٭ نصب کرد از نهایت احسان ٭ بر سر مؤمنان لوای امان ٭ دوستان را ز دست
گوهربار ٭ ساخت چون بوستان فصل بهار ٭ لیک چون بر کشید تیغ جهاد ٭ رخنه در جان دشمنان بگشاد
از خوارج نماند هیچ اثر ٭ مگر اندر میان نار سقر ٭ منصب وکالت نفس همایون بر حسن بیگ لله قرار گرفت
و مهم وزارت و صاحب دیوانی بجانب میرزکریا تفویض پذیرفت قاضی شمس الدین جلال پای بر مسند صدارت
نهاد و موقوفات ممالک را بحیطه ضبط در آورده ابواب دین پروری برگشاد و سایر امرا و ارکان دولت به
مناصب مناسب مفتخر و سرافراز گردیدند و بر مسند اختیار و اعتبار تکیه زده بمرتبه سروری رسیدند مثنوی
چو توفیق الهی کرد یاری ٭ بر آمد شه بتخت شهریاری ٭ امیر آنرا بلطف خویش بنواخت ٭ بانعام فراوان
مفتخر ساخت ٭ بهر کشور یکی را مهتری داد ٭ سریر جاه و تاج سروری داد ٭ براهش هر که از اخلاص
دم زد ٭ بفرق خسرو خاور قدم زد ٭ و آن زمستان پادشاه عالمیان در دار السلطنه تبریز قشلاق فرمود
و متوطنان آن مکان را در تاب آفتاب عدل و احسان از برودت جور و بیداد اصحاب طغیان محافظت
فرمود مثنوی خلایق را بنعمت داد یاری ٭ ولایت را ز فتنه رستگاری ٭ ز پس افتادگان را
داد میداد ٭ جهان را عدل نوشروان شد از یاد گفتار از لشکر کشیدن آن مهر سپهر کشورستانی بعزم

انهدام مبانی شوکت امیرزاده الوند کرت ثانی شاه انجم سپاه چرخ سریر مهر گیتی نورد کشور گیر
سوی بیت الشرف چو کرد خرام خیمه زد در منازل بهرام سرو افراخت رایت منصور گل برافروخت
عارض پرنور بهر قتل عدوی شاه زمن تیر شد باز خنجر سوسن چتر معکوس لاله گلگون گشت
لشکر سبزه گشت عازم دشت بعرض پادشاه گیتی ستان رسید که امیرزاده الوند کرت دیگر
سپاهی بهم برکشیده و بخیال محال استقلال اسباب حرب و قتال معد و مهیا گردانیده و دفع شر آن
بداختر به ذمه شاه والاگهر واجب نموده اند از دار الملک تبریز با لشکر پرستیز عازم خونریز معاندان
گشت و بطالع مسعود ماهچه رایت نصرت آیت بصوب آذربیجان در حرکت آمده آواز نفیر و صدای طبل
کوچ از ایوان درگذشت برآمد ز کوس روارو غریو غریو گران شد سراسیمه دیو زبانگ دهل
گوش بگرفت ماه ز گرد سپه مهر گم کرد راه و موکب همیون پادشاه آفاق از راه الهتاق بترجان
شتافته چون این خبر بسمع الوند رسید عنان تمکن و ثبات از دست داده متوجه کیفی گردید و از کیفی نیز
راه گریز پیش گرفته به تبریز رفت و شاه عالی شان در ییلاقهای ترجان و آذربیجان چندگاه بامر شکار
پرداخته و رایات عیش و نشاط افراخته دران اثنا بتحقیق پیوست که الوند با جمعی کثیر از سپاه شکوه مند
باز عزم رزم نموده از تبریز باوجان نقل فرموده از وزیدن صرصران خبر آتش غضب پادشاه صفدر
اشتعال یافت و دریای سپاه ظفر دستگاه در تلاطم آورده عنان مکران بطرف آذربیجان یافت چون
حدود باکو مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت خاطر همایون بران قرار گرفت که با فوجی از ابطال
رجال بر سبیل استعجال ایلغار کرده ناگهان خود را بر سر ارباب ظلم و ضلال رساند و صید مقصود را
بکمند گزند گرفتار ساخته ضمیر مهر تنویر از ان ممر فارغ گرداند و باین عزیمت پای مبارک در رکاب اشهب
گردون شتاب آورده عنان ریز بجانب تبریز شتافت و الوند از قرب وصول پادشاه عالیجاه
خبر یافته بار دیگر گریز بر ستیز اختیار کرد و از اوجان بهمدان رفته از انجا روی توجه ببغداد آورد
و پادشاه گیتی ستان چون اوجان رسید و بر کیفیت فرار خصم مطلع گردید آن مقداری توقف
فرمود که غازیان عظام احمال و اثقال مخالفان را که از غایت استعجال در اوجان گذاشته بودند

تصرف

تصرف نمودند انگاه کرت دیگر هوای تبریز را مراکب کواکب مراتب عنبر بیز ساخت و دران زمستان
نیز دران بلده قشلاق کرده اعلام دین پروری و رایات عدل گستری برافراخت اما امیرزاده
الوند چون روزی چند در بغداد اوقات گذرانید بسبب خروج قاسم بیک که از امرای بایندری بود
بجانب دیار بکر توجه نموده دران دیار بمرض صعب گرفتار گشته دست قضا سجل حیاتش در نوردید
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید گفتار در بیان نهضت علم انجم حشم بعزم تسخیر ممالک عراق و عجم دران
ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که مملکت آذربیجان بحیز تسخیر پادشاه کشورستان در آمد مراد بن یعقوب
میرزا که جام زندگانی او از شراب مراد و مرام تهی بود و باین سبب زبان الهام بیان شاهی از وی
بنامراد تعیین می نمود ولایات عراق و عجم و فارس و کرمان را با توابع و مضافات در تحت تصرف
داشت و دران زمستان که شاه عالیجاه در تبریز قشلاق فرمود نامراد در ولیجان اوقات گذرانیده
در اواخر فصل شتا با قرب هفتاد هزار سوار جوشن پوش خنجر گذار بصوب همدان لوای عزیمت بر
افراشت بنا بر علی هذا در وقتی که خسرو اورنگ مینا رنگ سپهر بهر کسب مزید شرف رایت نهضت
بجانب برج حمل برافراشت و نسیم اعتدال آثار بهار جهت نضارت ریاحین و ازهار در اهتزاز
آمده فضای باغ و گلزار را از خار آزار جنود شتوی پاک ساخت شد از فیضان ابر نیسان
اطراف چمن چو باغ رضوان افروخت چو شمع عارض گل پروانه صفت بسوخت بلبل شاه
دین پناه با سپاه نهنگ شیر خوی و لشکری پلنگ خشم جنگجوی که بخار پیکان خشم تیر می دوختند
و به شعله سنان آتش فشان دل کیوان میدوختند لوای کشورگشای به صوب همدان ارتفاع داده
مانند قمر در طی منازل و قطع مراحل سرعت فرموده تا دو فرسخی به عسکر نامراد در هیچ منزل بار اقامت
نگشاد روز یکشنبه از ان مرحله بعزم مقابله بر مقابله بر مرکب هامون نورد برآمد و در اثنای راه بواسطه
اشتداد و حرارت هوا بخاطر اشرف اعلی چنان رسید که آن روز اشتعال آتش قتال را در توقف
اندازد و چند ساعت دیگر خصم بداختر را مهلت داده بوقت دمیدن لوای بیضا صبح رایت محاربت
برافرازد و باین عزیمت در موضعی که بحسب ظاهر آب در وی نایاب بود نزول اجلال فرمود نواب کامیاب

مانند ماهی در خشکی آغاز اضطراب کرده بعرض رسانیدند که این صحرا چون تیه موسی از آب بغایت دور است
و همچون سراب از شراب کامرانی مهجور غیر چشمه آفتاب عذیری ندارد و چشم قطره فشانی سحاب در وی جز آب
حسرت نمی بارد پس لایق دولت و مصلحت سپاه گردون صولت آنست که اردوی کیوان پوی از انجا
کوچ کرده مرحله که نزدیک بآب باشد معسکر ظفر مآب گردد و شاه صافی ضمیر بر زبان الهام بیان جاری
گردانید که وهاب علی الاطلاق قادرست بر آنکه درین بیابان از فیضان بحر عطای بی انتهای خویش همگنان
را سیراب سازد و تشنه لبان میدان جهاد و سیاحان بحار اجتهاد را بسبب فقدان آب در عقده عقاب
نیندازد آنگاه لشکریان را بحفر آلت زمین اشاره فرمود و هر کس مقدار یک گز حفر نمود از زیر تیشه
او چشمه مانند آب حیوان روح پرور و بسان باطن ارباب عرفان فیض گستر بر جوشید و حقیقت آیه
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا در هر یک از آن عیون عیان گردید لاجرم بر طبق کلمه کریمه قد علم کل اناس
مشربهم هر یک از غازیان بلشکری مسرت بخش پی برده لوازم شکر فیاض حقیقی بجای آوردند و زبان بدعای
دولت قدوه خاندان امامت و کرامت گردان ساخته بآن آب عذوبت مآب نقش دغدغه از لوح خاطر پاک
کردند مثنوی شاه عالم پناه شیر شکار . با نهنگان لجه پیکار خرم از فیض فضل سبحانی
غرق بحر عطای ربانی همدران بودت شب بیاسودند شاکر از لطف ایزدی بودند گفتار از
ایراد از محاربه پادشاه عالیجاه با نامراد بن یعقوب و طلوع کوکب فتح و فیروزی از افق مقصود و مطلوب
صبح روز دوشنبه که لوای بیضای آفتاب کشورگشای از مطلع مراد طالع گشته انوار ظفر آثار منتشر گردانید
و بشعاع تیغ عالم اقطاع جنود را انهزام داده مژده فرح افزای وینصرک الله نصرا عزیزا بگوش هوش خدام
موکب اعلی رسانید مثنوی صبح که خورشید علم سر کشید . تیغ زر اندود سر شب برید . نور ظفر
کرد ز هر سو هجوم . گشت گریزان ز فروغش نجوم . شاه خورشید احتشام برابرش گردون خرام نشسته
رای کشورگشای بر تعبیه سپاه انجم جاه انداخت و اعلام نصرت اعلام برافراخته میمنه و میسره و قلب
لشکر را چنانچه باید و شاید مرتب ساخت زره وران کینه کوش و بهادران جوشن پوش بنوعی صف
کشیدند که کره ارض را با وجود طول و عرض منطقه از پولاد پیدا گشت و الویه گوناگون و سپرهای رنگارنگ

چنان

چنان و چندان بظهور آمد که فضای معرکه جنگ در تلون و نضارت از ساحت گلزار ارم درگذشت
جهان دار دین پرور نامدار . بیاراست صفی ز مردان کار . نه صف بلکه سدی سکندر اساس
فکنده بدلهای اعدا هراس . علمها چو سرو از زمین خاسته . سپرها چو گل عالم آراسته
بدینسان روان گشت شاه جهان . بجنبش در آمد زمین و زمان . از آنجانب نیز نامراد بر انقار و جوانغار
سپاه کینه گذار را بمردان کاری و شیران بیشه نامداری استحکام داده در دامن کوهی پرشکوه صف کشیده
و چون بموجب کلمه وقذف فی قلوبهم الرعب با وجود وفور عدد و کثرت عدد از مهابت غازیان مؤید بغایت
خایف بود و در پیش معسکر خود عرابها تعیین فرموده اطراف آنرا بچیر و تختهای در متانت در افزود مثنوی
از آنسو مخالف ز خوف تلف . پی کینه کوشی برآراست صف . به پیش صف از تخته و از چیر . حصاری بر
افراخت آن بی هنر . نه آن قلعه را از پی جنگ ساخت . که بر خود فضای جهان تنگ ساخت . پس از هر دو طرف
مردان میدان شهامت و شیران بیشه صرامت از صرصر خشم و کین نایره حرب و آتش طعن و ضرب برافروختند
و بنوک پیکان دل دوز و شعله سنان جان سوز هنگامه قتال گرم ساخته از فواره هر چشمه جویی بظهور رسانید
ز تیر مرگ تاثیر دلیران . جهان تاریک در چشم روشن . ولیکن در بنای عمر هر کس . پدید آمد ز نیزه چند روزن
چون کار دشمنان بمجرد استعمال سیف و سنان بمقطع نرسید غازیان جلادت نشان دست به شمشیر و خنجر و
گرز و تیر و شمشیر بردند و سپاه نامراد نیز سپر تحمل در سر کشید و پای ثبات فشرده روی بدیشان آوردند
و هر دو طایفه در هم آویخته و گرد بلا بر فرق یکدیگر بیخته صعوبت آن محاربه بمرتبه انجامید که تا بهرام شدید الانتقام
در میدان سپهر فولاد فام مقام دارد دیده هیچ آفریده خونریزش چنان ندیده و گوش هیچ جهان دیده کوشش
بدایشان نشنیده مثنوی یلان از دو جانب دران رستخیز . کشیدند بر یکدگر تیغ تیز . ز شمشیر شد سینها چاک
چاک . ز خون گشت رخساره از گرد پاک . کثرت جیفه کشتگان فضای معرکه را بر طالبان نام و ننگ تنگ
گردانید و وفور سیلان خونریز روز بر کشتگان نمونه آموی و جیحون در صحرای جنگ بظهور رسانید مثنوی
دران دشت از دست بر دیلمان . ز شمشیر مرد افکن پردلان . بهر سو روان گشت جویی ز خون . بپهنا ز دریای
جیحون فزون . آخر الامر نسیم کرامت شمیم ظفر از مهب والله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم علم شاهی وزیدن

کروف وروایح مشکین فواتح نصرت ازگلزار فرح آثار افتخارک فتحاً مبیناً بمشام خدام موکب ظل الهی
رسیدن آغاز نهاد وغازیان عظام بقوت دولت پادشاه جمجاه احتشام اصحاب ظلم وظلام را ازپیش
برداشتند وزبان حال وقال مضمون کریمهٔ فهزموهم باذن الله کردان ساخته یک تن ازسپاه دشمن درمعرکه باقی
نگذاشتند نامراد با معدودی که دراجل ایشان اندک تاخیری بود بطرف شیراز کریخت وبسیاری ازاموال
متابعان اوراهم دران میدان خون باخاک راه آمیخته بعضی دیگر که بهرطرف فرار کردند غازیان ازعقب شافته
کرد ازوجود مخت فرسودشان برآوردند کرایم غنایم ونفایس اجناس که دران مصاف تحت تصرف غازیان
درآمد بسیاربود وکثرت اسب وشتر که اهل تهور ازنامراد واتباعش گرفتند بمثابه که محاسب وهم تعدادش
توانست کرد وپادشاه ذوالقدار بعدازین فتح نامدار بهراطراف مصار وبلدان فرستاده عنان همت متوجه
بدامن کوه الوند منعطف ساخته دران مهلاق دلپسند دادعیش وکامرانی داد والحمد لله علی نعمائه ونوالفرالایه
کفعار درپایان مهضت رایت ظفرطراز بصوب دارالملک شیراز ورفتن پادشاه عالی شان بعزم تسخیر
فارس وجانب کاشان جون بادشاه سعادتمند روزی چند دردامان کوه الوند بفراغ بال بگذرانیدند چنان معلوم گشت که
نامراد درشیراز درحل اقامت انداخته ومت برضبط ممالک فارس وتوابع مصروف ساخته ورای صوابنمای چنان
اقتضاکرد که قبل ازانکه خصم ضعیف قوی کردد وازهرطرف لشکری بدو پیوندد وعنان عزیمت بدان صوب منعطف
ومعطوف میسازد وبحر صولت غضب نهال اقبال اورا ازبنیاد برانداز د لاجرم علم ظفرشیم ازولایه همدان بجانب
دارالملک سلیمان علیه التحیه والغفران روان شد ودران اثنا بنابر وصول خبر طغیان حسین کیا فرمان شرف اعلی نفاذ
یافت کرایاس بیک ایغود اوعلی ایاجمعی ازشیراز بکدل متوجه دفع شر اوشود ودرفتح بلاد رستمدار آثار اقتدار
ظاهر کرداند وایاس بیک حسب الفرموده عنان عزیمت بجانب حسین کیا انعطاف داده موکب ظفرانتما کوچ برکوچ باصفهان
برسیل ایغار عازم شیراز کشته نامراد بتشویش کریخت ودرشیراز تزلزل تمکن داشته ببغداد رفت ودرولایات
ظفرطراز پادشاه دشمن کداز قرین صرام واغراز بدارالملک شیراز درآمده سایه عدل وانصاف برساحت آن
مملکت انداخت وتخمکاه سلیمانی ازنور طلعت آن مهرسپهر کشورستانی صفت اضائت پذیرفت وظلام
ظلم واعتساف رانابود ساخت حکام سایربلاد وقلاع فارس چون ازموکب همایون خبرفتح وشکستهای

تاریخ

شایسته وتبرکات بایسته ترتیب نموده باسعاید حصول وامصار بدرکاه عرش اشتباه پیشباز شتافتند
ونواب کامیاب آن جماعت رامنظور نظر انظار عواطف پیدریغ ساخته زمام ایالت هرولایتی بقبضه
درایت حاکمی عادل نهادند وپادشاه عالیجاه چندکاه دران بلدهٔ بعیش ونشاط کذرانیده بعدازان متوجه
خطهٔ کاشان کردید ودراثنای راه بنشاط شکار پرداخته فضای کوه ودشت راازنخجیر وآهو خالی کردانید
وچون کاشانیان استماع نمودند که عنقریب آفتاب دولت واقبال ازمطلع امال وامانی طلوع نموده
فضای آن مملکت رامانند فردوس اعلی نضارت خواهد داد ورایات ظفرآیات ظلال عنایات برمفارق
ایشان کسترده ابواب عدل وانصاف برخواهد کشاد کل تمنای ایشان درجمن امید شکفته وخندان کشت
وشجرهٔ مقصود ممکنان بربار ورشده بهبود بارورشده نوای فرح وسرور ازطرنجانهٔ نامید درکذشت اشراف واعیان
مانند فضایل پناه امجد قاضی محمد وعمدة العلما مولانا جلال الدین مسعود وغیرایشان بلوازم استقبال استجال
فرمودند ورعایا وبازاریان بدستور آیین وتزیین آن خطهٔ جنت قرین قیام واقدام نمودند تا می اسواق و
دکاکین رابه دیبای کواکب مراتب شاهی محفوف بعواطف نامتناهی آلهی بدان بلده درآمده ازان ترتیب
وآیین ابتهاج مزاج همایون درافزود ودربزم نشاط وکامرانی نشسته لتسریح انجام طوی بزرکان اشارت فرمود وکلکار
عظام وامرای حشید احتشام خانجه بایدوشاید وغایت علوکت پادشاه بحرمکرمت رالایق نمایند درتمهید
مقدمات جشن حسن اهتمام بتقدیم رسانیدند وفضای بهشت آسا ومرغزاری روح افزا جهت آن کارخجسته
قبه خیمه وخرکاه وسراپرده وبارکاه باوج مهروماه مرتفع کردانیدند وشاه عالم پناه باستصواب بندکان
دولتخواه آن مقام فرح انجام رابانوارطلعت خورشید سیما زینت سپهرافزا بخشیدند ومجلس عیش وکامرانی
انعقاد یافته جام راح ریحانی وایاغ بادهٔ ارغوانی ازکف ساقیان زهره جبین دایره کردید ازتاب شراب ناب
درباغ عارض خوبان لالههای سیراب عیان بود وازرخسار ساقیان ساخت بزم کلزاری می نمود مغنیان خوشنوا
آواز بالحان بهجت افزای نقش غم ازلوح خواطر سترد ند وسازندکان نغمه پرداز بنوای چنگ وقانون
علت سودا ازدماغ اهل جنون بیرون بردند مثنوی فروغ بادهٔ مجلس اپیاراست ✻ زمستان بانک نوشانوش برخاست ✻ معنی درمقام دلنوازی ✻ بآهنک دعایی شاه غازی ✻ کشیدازدل نوایی روح پرور

برقص آمد ز صوتش چرخ اخضر ز لحن دلگشای عود و قانون نشاط می پرستان گشت افزون
ببزم پادشاه هفت اورنگ بخدمت منحنی شد قامت چنگ در روزی که طوی بزرگ بوقوع می
انجامید پادشاه صاحب تایید بر تخت بخت و سرفرازی برآمد امرای نواحی هر یک از حکام بلدان و امرای نوئینان
و اشراف و اعیان را در موضع مناسب جای دادند و خواص و مقربان و نواب و ایچکیان در پایه سریر سپهر
نظیر ایستاده چشم و گوش باشاره و فرمان واجب الاذعان نهادند و یساولان بر در بارگاه جهان پناه
کمر خدمت کاری بر میان بستند و سایر خدام و لشکریان در مقام فرمان بری و طاعت گذاری بساوری نشستند
مجلسی آراسته شد که خورشید گیتی نورد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر آن ندیده و گردون عالم گرد هر چند
ساحت مرکز خاک پیموده شبیه آن مشاهده ننموده مثنوی مجلس چون بهشت جان پرور اهل آن جمله صاحب
افسر هر یکی پشت لشکر جرار چاکر پادشاه عدل شعار از دل و جان مطیع فرمانش مفتخر از وفور
احسانش و بعد از انعقاد آن محفل جنت مکان مکاولان و خوان سالاران آغاز کشیدن اطعمه کرده از خوانهای
رنگارنگ که مشتمل بود بر نعمتهای گوناگون وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون آن مقدار بمجلس همایون
رسانیدند که از شرح کمیت آن قلم دو زبان عاجز است و از وصف کیفیت آن بنان فصاحت بیان قاصر مثنوی
مهیا گشت خوانهای مرصع بنعمتهای گوناگون ملمع ز ظرف سیم و زر گردید هر خوان سپهری بر ز ماه و مهربانان
بهر ظرفی طعام از رنگ دیگر ز لیمو ترش و حلوای شکر باطباق برنج آمد در آن سور کواکب شان هزاران قبه
نور ز بریان و کباب و بره و قاز ز مردم پنهان گشت صورت آز ندانم چون کنم وصف مزعفر طبقها بود
پر از زیره زر چنین قلیه رنگی بود پر نور ز روغن چون سواد دیده حور و چون طوایف انام از اکل طعام
فارغ گشتند و خدام بارگاه سپهر احتشام سفره و دستارخوان در نوشتند امرای نواحی خلع فاخره و اثواب
فاخره وافره از پوستینهای کیش و سنجاب و التباس و جامهای مخمل و اطلس و دارایی و کمرهای سقرلاط قرمزی
و وکلهای زربفت و زردوزی حاضر آورده هر یک از مجلس را بخلعتی لایق سرافراز گردانیدند و این انعام عموم تمام
یافته در آن روز اکثر ملازمان آستان ملایک آشیان و اشراف و اعیان و ارباب کلانتران کاشان پوشیدنی
جامه شاهی مفتخر و مباهی گردیدند و در آن ایام فرح انجام فروغ آفتاب عنایت پادشاه گردون غلام بر وجنات

بر وجنات احوال خجسته مآل قاضی محمد کاشانی تافت و آن حاوی فضایل و کمالات نفسانی مشمول الطاف
بی دریغ گشته منصب صدارت یافت و قاضی محمد بصفت علم و دانش موصوف بود و از غایت وقوف و کاردانی
در سرانجام امور جهانبانی ید بیضا مینمود لاجرم چون ملازم درگاه عالم پناه شد باندک زمانی ترقی بسیار کرده
صاحب اختیار ملک و مال گشت و بدرجات تقرب و نیابت صعود فرموده پایه قدر و منزلتش از اکثر ارکان دولت
و اعیان حضرت درگذشت القصه پس از جشن و سور مذکور و نوازش یافتن جمهور مردم نزدیک و دور رای
عالم آرای پادشاه مؤید منصور چنین اقتضا فرمود که لوای کشورگشا بصوب بلده قم برافراخت و همعنان دولت
و اقبال طی منازل و مراحل نموده در آن خطه شریف قشلاق انداخت ذکر شهادت الیاس بیک و یغوداوغلی
بشمشیر غدر والی رستمدار و توجه رایت ظفر شعار بعزم تسخیر آن بلاد و امصار چنانچه خامه سخن گذار سابقا در سلک
تحریر کشید الیاس بیک ایغوداوغلی در وقتی که موکب نصرت نشان از همدان متوجه شیراز بود با طایفه از غازیان
عظام عازم ولایت رستمدار گشت و چون بحدود آن دیار رسید سید امیر حسین کیا با جمعی کثیر از دیوساران رستمدار
و کوهستان مازندران بر سر امیر الیاس ایلغار کرد و آنجناب بر توجه خصم اطلاع یافته و رعایت طریقه حزم نموده
از میدان مقاتله عنان بطرف قلعه وارمین منعطف ساخت و اعدا متعاقب بظاهر آن حصار شتافته چندگاه بامر
محاصره و محاربه قیام نمودند و چون دیدند که ایشان را فتح آن قلعه بجنگ میسر نمی شود آغاز مکر و تزویر کرده رسولان
چرب زبان نزد امیر الیاس فرستادند و از صلح و صفا سخن راندند الیاس بیک بر عهد و پیمان دشمنان
اعتماد فرموده از اوزمین بیرون آمد و با رستمداریان در آمیخته حسین کیا بطریق مکر و غدر سلوک داشته آن میر
ساده دل را بشرف شهادت رسانید و این خبر در قشلاق بلده قم معروض پادشاه سپهر احتشام گردید
لاجرم آتش غضب پادشاهی اشتعال یافت و در اول فصل بهار که از نوای فرح افزای هزار دستان
سلطان گل خندان شد و خورشید تابان عازم تسخیر قلعه بهرام شدید الانتقام گشت اعلام ظفر اعلام بصوب
قلعه گل خندان که محل توطن جمعی کثیر از رستمداریان بود نهضت فرمود و آن حصاریست مانند بروج سپهر
دوار از سنگ حوادث مصون و بسان قلعه گردون فیروزگاه کمند نوایب هامون خندق عمیقش چون میدان
امل در غایت وسعت و خاک ریز بلندش مثال همت خردمند در کمال رفعت مثنوی قلعه همچو قلعه الوند

کنکرش این از کند کرند ساحتا و سپهر منیا قام کل خندان کلبنش بهرام وچون پاچه رایت فیروزی
فرجام بر تو وصول برنواحی آن حصار انداخت کوتوال بدفعالش ابواب مخالفت وعصیان برکشاد و دروب قلعه را
بر روی خود بسته انداختن تیر و سنگ آغاز نهاد و غازیان عظام و مجاهدان موکب فلک احتشام آن قلعه را چون
نگین از کمتر زمین احاطه نموده روز اول ترتیب اسباب قلعه گیری پرداختند از بالای قلعه تیر تخش مجوس کوکب
اقبال محصوران روی تحضیض و بال آورد و از هاپاس پیکان آتش فشان لبسان دعوات مستجاب ردی سوی بالا
کرد از هیبت صدای سنگ رعدآسای کان آن کوه بهمت تزلزل گرفت و از شعله قارورهٔ نفط بنای زندگانی آن گروه
صفت احتراق پذیرفت و غازیان عظام سپرها و چترها در سر کشیده چون مور و ملخ از خندق در گذشتند و
بخاک ریز آمده بسان کبک دری عازم فصیل گشتند و در وقتی که ابر کمان ساکنان گلخندان بجود دیده عاشقان
گریان گشته باران تیر فرو میبارید و بهر تیری مبارزی مجروح یا پر و مح میگردید آن پهلوانان پیمن دولت
پادشاه جهانیان پای برزیر کشتگان نهاده صعود می نمودند تا دست بکنگرهٔ قلعه رسانیده بر زیر باره بر
آمدند قلعه بدان استحکام قهرا قسرا مفتوح گشته قهرمان غضب پادشاه عجم و عرب بقبل عام فرمان فرمود و
تمامی صغیر و کبیر برنا و پیر و عرصهٔ تیغ تیز گشته دران دیار دیار نماند و زبان تعدد ملک قدیر آمد کل من علیها فان
بگوش هوش ساکنان آن مکان رساند و الحکم لله الواحد القهار والصلوة علی نبیه و آله المختار

ذکر فتح قلعه فیروزکوه حصار اسناد وصول بعضی از حکام و ولایات بپایه سریر اعلی وچون پادشاه
سکندر نشان از مهم حصار گلخندان باز پرداخت رایت فتح و فیروزی بصوب قلعه فیروزکوه برافراخت
و آن حصن حصین در بسیط زمین بکمال استحکام و متانت برتبه اشتهار دارد که عقل سلیم کل و طبع مستقیم
تسخیر آن را از قبیل محالات می شمارد و دران زمان بلردان جلادت آثار را وفور بسیار حصاری
و ذخیرهٔ بسیار مشحون بود و فتح آن بدون امتداد ایام محاصره معقول نمینمود القصه بعد از وصول سپاه نصرت
شکوه زلزله در ارکان آن کوه و ولوله در دل و جان آن گروه افتاده رستماران دست بتیر و کمان برده و غازیان
غازیان آغاز محاربه نموده بنوک پیکان دیده دوز نقش وجود جمعی کثیر را از لوح هستی سترده و مدت ده روز
حال بدینمنوال گذشته صباح روز یازدهم نسیم فتح و نصرت از مهب یا فتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها

بپرچم علم شاه کشور گشا وزید و سپاه بهرام انتقام قلعهٔ فیروزکوه را بطریقهٔ حصار گلخندان مفتوح ساخته بر حسب
فرمان واجب الاذعان دست بقتل عام برآوردند و تمامی متوطنان آنجا را معروض تیغ سیاست گردانیدند
بهیچکس ابقاء نکردند روز دیگر پادشاه والاگهر همت بر دفع شر حسن کیا که در قلعه استاسنا متحصن شده بود گماشته
و ازان جانب کوح فرمود و حسین کیا صفت شجاعت و پهلوانی اتصاف داشت و در میدان حرب و نبرد نام و ننگ رستم دستان و سام نریمان غاشیه کش خویش می پنداشت و دران اوان دوازده هزار سوار و پیاده
جرار در ظل رایتش بسر میبردند و یراق و استعداد او بسیار و اسباب و آلات پیکار جمع آورده همچو کس را مرد میدان
خویش نمیشمرد و نمیدانست که چون حسین کیا از توجه موکب همایون خبر یافته با فوجی از مردم عمادی قدم در مقام کر و تزویر
نهاده از حصار بیرون خرامید و بقصد دست برد در منزل کمین کاهی گزیده و از بهادران لشکر نصرت نشان زمره
که حالات روز مصاف را بر لذات بزم و طرب ترجیح میدادند بسر وقت حسین کیا رسیده غبار میدان هیجا
ارتفاع یافت و از هر طرف طایفه بر خم تیغ و سنان مجروح و بی روح شده التهاب آتش قتال کالنون در رون
کمینگاه او فرو تافت بالآخره بگمان نکبت کرده ادبار بر مفارق سپاه رستمدار بخت و حسن و کیا و اتباع بگمان
حصار استوار بخت وفی الواقع آن قلعه ایست در غایت رفعت و استحکام و لبسان حصار فیروزه فام مجرد س
از نوایب ایام بهرام خون آشام چون مشعله بر کرد بر و جش دایر و کمند او هام از وصول بشرفات بلندش قاصر

قلعه استوار چون خیبر کشته باذروه فلک همسر نسر واقع نشسته بر بامش جرم بهرام مشعل شاش

ورودی عظیم در دامن آن حصار جاری بود و انبعی در کمال فراغت و حصانتش می افزود و چون شاه عالیجاه بنظارهٔ استحکام
منزل گزید و سپاه مظفر لوا چند روز با مر محاصره و محاربه پرداختند بر ضمیر منیر همایون واضح گردید که مجرد استحکام
لشکر جرار و استعداد آلات رزم و پیکار فتح آن حصار تیر تدبیر نسنگ حادثه برج سپهر را چه خلل لاجرم رایت عزیمت

کشتی بر حل آن واقعه معضله گماشته خاطر دریا مقاطر بران قرار گرفت که آب آن رودکه را مادهٔ انتعاش محصوران بود
جانب دیگر انداخته کردانند تا ایشان بسیار مضطر شده نتوانند که بجنگ و حرب پردازند حسین کیا
با جمعی کثیر از مردان میدان مجادله بتمشیت آن مهم مامور گشته باندک زمانی نهری عریض عمیق در بالای آب حفر کردند و راه
جریان رود را بآنجانب کشودند و اکثر آن آب دران جوی افتاده بعضی ازان بمجاری سیوی قلعه روان بود نبا بر آن

پادشاه گیتی ستان سپاهیان را فرمود که بسنگ و خاک و چوب و خاشاک در پیش آن جوی سدی بندند و بدان جهت
آتش محنت در جان محصوران زده آن جماعت را خشک لب و سوخته دل پسندند لشکر قیامت اثر حسب الحکم بتقدیم رسانیده
حسین کیا و اتباع او بعد از مشاهده آن حال کشتی امید خود را غریق لجه فنا دیدند و آتش عطش خرمن شکیبایی ایشان را
محترق ساخته متحیر و مضطرب گردیدند و غازیان عظام کمر جد و اهتمام بر میان بسته بیشتر از پیشتر بانداختن تیر و سنگ
کشودند و در روز سوم از بستن آب که محصوران بی تاب شده بودند آن حصار را فتح نمودند و تمامی ساکنان آستارا
بقید مقید گردانیده روی بسوی ارک که محل تحصین حسین کیا بود آوردند و سه روز دیگر بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع
یافته در روز چهارم آن موضع نیز در حیز تسخیر پادشاه کشورگیر در آمد و تمامی اهالی استاد ارک آن معروض تیغ یاسا شدند مگر بعضی
از اعاظم اهل قلم که بحمایت زمره از ارکان دولت نجات یافتند و حسین کیا بوم آسا در قفص آهنین محبوس گشت و بعد از
چند ماه بواسطه اعراض نفسانی دیگر اسباب ناتوانی مرغ روحش قفص قالب شکسته بعالم آخرت پیوست و در
روزی که نایره غضب شاهی اشتعال یافته بود در میدان اصفهان جسدش با محمد کره و جمعی کثیر از سالکان طریق عصیان محترق
شد القصه بعد ازین فتوحات مبین پادشاه ظفر قرین بتمهید بساط جشن و سور اشارت فرمود روزی چند در آن حدود
بلوازم عیش و نشاط اشتغال نمود در آن اثنا محمد حسین میرزا ولد خاقان منصور سلطان حسین بایقرا از جرجان و کارکیا
سلطان جشن از گیلان با تحفه و تبرکات فراوان بآستان سلطنه آشیان آمده سعادت پابوس همایون دریافتند
و باصناف انعام و اکرام مفتخر و مباهی شده مقضی المرام بطرف ولایات خویش شتافتند آنگاه پادشاه مظفر لوا از استا
بصوب عراق مراجعت فرموده ملک ری را از یمن مقدم شریف غیرت افزای فردوس اعلی ساخت و از آنجا
بخرقان رفته از خرقان رایت نصرت نشان بجانب ییلاق سورلزع برافراخت و در آن منزل خبر طغیان محمد کره و کشتن
او سلطان احمد ساروی را بمسامع جاه و جلال رسید و موکب همایون در ضمان عنایت ملک بیچون متوجه اصفهان گردید

گفتار در بیان کشته شدن سلطان احمد ساروی به تیغ طغیان حاکم ابرقوه و سوختن خرمن حیات محمد کره بنایره غضب پادشاه سکندر شکوه

پیش از آنکه ولایات عراق عجم در حیز تسخیر پادشاه کشورگیر در آید به سبب فتور امور دولت
سلاطین آق قویونلو که شخص مشهور بود به سلطان احمد ساروی جمعی از مردم هرجایی نحو و متفق گردانیده دار العباده یزد
را به تحت تصرف در آورد و چون ماهچه علم آفتاب اشراق بر ساحت بلاد عراق تافت ایالت حسین بیک لله متعلق شده و

آنجناب

آنجناب از قبل خویش شعیب آقا را که در سلک نوکرانش انتظام داشت بداروغگی تعیین نمود و حکم همایون نفاذ
یافت که شاه تقی الدین اصفهانی مصحوب شعیب بیزد رود و سلطان احمد ساروی را از مقام عناد و خلاف بگذراند
و بمساعی جمیله شاه تقی الدین بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یافته سلطان احمد عهد و پیمان در میان آورد که مدة
العمر از جاده عبودیت خدام سده سدره منزلت در نگذرد و به نسبت به شعیب در مقام اتحاد و موافقت باشد
آنگاه شعیب بیزد در آمده روزی چند حکومت کرد و سلطان احمد را تا غایت شرارت بر آن داشت که
نقض عهد نمود ناگاه او را در حمام بسعادت شهادت رسانید و از روی استقلال بفرمان فرمایی مشغول
گردید اما هم در آن ایام هم در دست محمد کره که در کره خاک او مثل بی باک نبود به قتل رسید بیان این سخن آن
است که محمد کره در زمان بعضی از سلاطین آق قویونلو در ابرقوه داروغگی مینمود و در آن اوان که رایت
نصرت آیه نشان شاه جهانیان از عراق بصوب شیراز در اهتزاز آمده کره ایلچی با تحف لایقه بقبه کعبه مرتبه فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد کرده نواب کامیاب قاصد آن خذلان مآب را ملحوظ عین اشفاق ساخته فرمان واجب الاذعان
در باب تفویض ایالت ابرقوه باسم کره سمت نفاذ پذیرفت و ایلچی مشمول انعام و احسان فراوان مراجعت
نموده محمد کره روزی چندی طریق چاکری و فرمان بری مسلوک داشت و آخر الامر بمقتضای کلام معجز نظام
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بکثرت اموال و افزونی رجال مغرور گشته رایت شقاوت بجانب
یزد برافراخت و از ابرقوه ایلغار کرده نیمشبی بدروازه یزد رسید و بهر حیله که توانست خود را در شهر
انداخت سلطان احمد ساروی را به قتل رسانیده و آن بلده را مضبوط ساخته در مقام خلاف نواب کامیاب
درگاه سپهر اوصاف ثبات قدم نمود و چون این حالات را پادشاه فلک اقتدار شنود از سورلوغ به اصفهان
شتافته از آنجا عنان تکران بصوب یزد تافت بعد از وصول غازیان عظام و عساکر بهرام انتقام آن بلده را مرکز
وار احاطه کردند و اسباب قلعه گیری ترتیب نموده دست بانداختن تیر و سنگ بر آوردند مدت یکماه هر روز از
وقتی که خورشید روشن چهر بعزم تسخیر شهرستان سپهر لوای بیضا مرتفع میگردانید تا زمانی که مشاعل
نجوم بر زبر بروج قلعه نیلگون گردون دایر میگردید مجاهدان موکب همایون پادشاه ربع مسکون عقاب
سهام خون آشام بقصد صید مرغ روح مخالفان دون پرواز میدادند و اتباع کره نیز آتش ستیزه افروخته

شصت سست باندا ختن خدنگ مرگ آهنگ میکشادند آخر الامر بضرب سنگ و توپ و تفنگ بهادران
فیروز جنگ رخنها در برج و باره یزد پیدا شد و سپاه نصرت شعار بیکبار در شهر ریخته رایت فتح و نصرت
برافراختند و بضرب تیغ و سنان بسیاری از نوکران کره را بر خاک بر هلاک انداختند و کره با گروهی که در اجل
ایشان اندک تاخیری بود به قلعه گریخته بار دیگر آغاز جنگ و جدال نمود و جنود ظفر ورود روی بتسخیر آن حصار
استوار آورده بعد از آنکه مدت یکماه دیگر با محاصره و محاربه پرداختند بیمن دولت روز افزون آن قلعه
را نیز قهراً قسراً مفتوح ساختند و کره برج بلند که تا آن وقت سبب کمال رفعت و متانت از کمند گزند ایمن
بود و مردم یزد آن را نقاره خانه میگفتند پناه برد و از مضمون آیه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة غافل ماند و غازیان قلعه گشای آن برج را احاطه نموده فرمان لازم الاتباع آفتاب شعاع شرف نفاذ
یافت که در پایان برجی که مقر کره بود هیمه بسیار جمع سازند و آنرا بر زبر هم چیده آتش انتقام برافروزند تا خرمن
صبر و شکیبایی کره سوخته بقدم اضطرار بیرون آید و فرمان بران موجب فرموده بتقدیم رسانیدند شعله آن نیران سر بکره
اثیر کشیده و کره از تاب حرارت در اضطراب افتاده بروز به منزل گزید و غازیان عظام نردبان بر دیوار آن روزنه نهاده
او را با دو سه معلوکب دیگر که آنجا بودند بپایان آوردند و دست و گردن بسته بپایه سریر اعلی بردند شاه دین پناه فرمود
که تا کره را مانند حسین کیا در قفص آهنین محبوس ساختند و اساس جمعیت اتباعش را بشعله تیغ بیدریغ سوخته
بنیاد حیات تمامی آن قوم ناپاک برانداختند و کره در آن قفص به بدترین حال محبوس بود تا وقتی که شاه عالم پناه
از یورش طبس معاودت فرمود آنگاه نیران غضب قیامت لهب اشتعال یافته در میدان بلده اصفهان
غازیان عالیشان هیمه فراوان مجتمع گردانیدند و آتش در آن زده کره را با جمعی از نوکرانش که عبدی بیک
از ابرقوه آورده بود در دنیا بعقاب الیم و عذاب نار جحیم رسانیدند گفتار در بیان نهضت رایت گیتی فروز
بولایت طبس و معاودت نمودن بعد از قتل سه چهار کس در آن اوان که پادشاه عالیشان بمحاصره یزد اشتغال
داشت میر کمال الدین حسین صدر از نزد خاقان منصور سلطان حسین میرزا به سده سدره انتما رسید و بوسیله
امرای ملک آرا شرف بساط بوسی دریافته مکتوب و پیشکش که آورده بود معروض گردانید و چون درین کتابت
تعظیم جانب پادشاه مشرق و مغرب بعبارتی مناسب سمت تحریر نیافته بود و ایضا تحف و تبرکات قابل خدام

پایه

پایه سریر سلطنت مصیر ننمود میر کمال الدین حسین منظور نظر التفات پادشاهانه گشت و خیال یورش
خراسان بخاطر شاه عالمیان گذشت بنا بران بعد از آنکه فتح یزد تیسیر پذیرفت و کره در محبس قفص قرار گرفت
مبارز الدین عبدی بیک تواجی با فوجی از جنود قیامت شکوه متوجه تسخیر ابرقوه شد و پادشاه کشورگیر
بنفس نفیس همایون در اوایل شعبان سنه عشر و تسعمایه از راه بیابان یزد بجانب طبس ایلغار فرموده و در آن
اوان ولایت طبس بحکم خاقان منصور حسین قرربالقراسیورغال میر محمد ولی بیک بود و از ملازمان آنجناب میر تردی
بابا محافظت آن سرحد مینمود تردی بابا ناگهان از وصول موکب ظفر نشان خبر یافته خود را در قلعه انداخت و غازیان
عظام از گرد راه در شهر طبس تاخته هر کس در آن بلده یافتند به تیغ بیدریغ گذرانیده و غنیمت بی نهایت گرفته آثار کمال
اقتدار ظاهر گردانیدند آنگاه صورت غضب پادشاه عجم و عرب سمت تسکین پذیرفته به فتح قلعه التفات ننمود و عنان
مراجعت انعطاف داده بصوب یزد توجه فرمود و در یزد اندک توقف کرده از آنجا باصفهان شتافت و پرتو انوار
معدلتش بر وجنات روزگار متوطنان دار الملک عراق تافت و در آن اثنا مبارز الدین عبدی بیک که ابرقوه را تسخیر
نموده جمعی کثیر از اتباع کره اسیر گرفته بود بدرگاه عالمپناه رسید و شرف بساط بوس دریافته بواسطه آن نیکو خدمتی
مجدد المحظوظ عین الطاف پادشاهانه گردید و هم در آن ایام از نزد قیصر روم ایلدرم بایزید ایلچی باستان سلطنه آشیان
آمده تحف لایقه و تبرکات رایقه آورد و بسعادت تقبیل قوایم سریر سپهر نظیر مستسعد گشته از زبان قیصر عرض اخلاص و
اتحاد کرد و شاه عالم پناه او را بانعام تاج و خلعت و اسپ و زر سرافراز گردانید و احراق جسد حسین کیا و محمد کره
و متابعانش در حضور ایلچی بوقوع انجامیده لاجرم بکمال خوف و اندیشه راه دیار خود پیش گرفت و بعد از وصول
به روم شمه از اشتعال آتش خشم پادشاهی بعرض ایلدرم بایزید رسانید و شاه عالیشان آن زمستان در بلده فاخره
اصفهان قشلاق فرموده بتمهید بساط عدل و انصاف پرداخت و در غایت اقبال و کامرانی بسر برده بعضی از
اوقات خجسته ساعات را بتجرع راح ریحانی و استماع الحان و اغانی مصروف داشت ذکر شکار فرمودن
پادشاه سکندر اورنگ در فضای نشاط افزای کیزالنگ مثنوی فصل بهاران که ز فیض غمام گشت چمن غیرت
دار السلام روی زمین خرمی از سر گرفت صحن چمن زینت دیگر گرفت سلطان گل بقصد شکار بلبل بیکان
خار را چون مژگان بتان لاله عذار سرتیز گردانید و نسیم فروردین روایح مشکین فوایح ریاحین در اطراف دشت و

کوهسار منتشر ساخته روحی تازه بقالب نبات نبات رسانید آهوان سیاه چشم از منازل زمستان بساحت
سبزه زار بفضای روح افزای مرغزار خرامیدند و پلنگان بسیار خشم در آرزوی وصال و مشاهده جمال
ایشان مضطرب شده همه تن خشم کردند مثنوی پی صید و شکار شهریاران کمان قوس قزح شد تیرباران
ز پیکان نشاط انگیز آله ٭ چو صید غرقه در خون گشت لاله نشاط شکار از خاطر عاطر شاه فلک اقتدار سر بر زد
و لذت صید باعث تصمیم عزیمت خسروانه شد و حکم همایون شرف نفاذ یافت که از تمامی بلاد عراق و فارس حکام
و لشکریان و اشراف و اعیان بیرون آمده و جرگه کرده جانوران شکاری را بجانب کیزالنگ که ساحت دلگشایش
چون سپهر مینا رنگ وسیع است برانند و از جنبش آهو و نخچیر و وحوش و طیور در آن صحاری جان داری را برقرار
نگذارند جهت تمشیت این مهم تواچیان بصوب بلدان رفته موکب نصرت نشان نیز از اصفهان بحرکت روان شد
بهر بیابان که عبور فرمود سراب خاصیت زلال آب گرفت و قطرات ابر نیسان انتظام عقود لآل پذیرفت خار دل آزار
چون شاخ شکوفه گل افشانی پیشه کرد و خس و خاشاک مانند اوراق گل و ریحان بساط کامرانی بر راه گسترده امرا و کلانتران
ولایت نیز از قم باشتر از تمامی کوه و دشت را احاطه نموده و جانوران شکاری را رانده در الکنگ مذکور جرگه بهم رسید
و از آهو و نخچیر و خرگوش و گرگ و شیر و پلنگ آن مقدار جمع آمد که محاسب وهم از تعداد آن به عجز و قصور معترف
گردید آنگاه پادشاه کامکار بر باره فلک اقتدار نشسته تنها بمیان یرکه در آمد گاه بزخم تیر خدنگ از خون آهو رنگ دشت
کیزالنگ را رنگ یاقوت رمانی داد و احیانا از ضرب سنان جان ستان نایره خون فشان در چشم شیر و پلنگ بگشاد
زمانی بگرز گران سنگ سر و گردن گوزن را نرم گردانید و ساعتی بشمشیر نهنگ آهنگ شکاف در پشت و پهلوی نخچیر و
خرگوش فکنده همه را بچراگاه عدم رسانید مثنوی شه پردل بنوک نیزه و تیر ٭ گهی آهو فکندی گاه نخچیر ٭ گهی شیری به نیزه
در ربودی ٭ گهی گور از خدنگش کور بودی ٭ بعد از آن بر حسب فرمان واجب الاذعان امرا و نوئینان نیز در جرگه تاختند
هر یک بزخم تیر و ضرب و شمشیر آن قدر که خواستند صید بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر اذن عام از مکمن عنایت
پادشاه گردون احتشام صدور یافته تمامی غازیان و لشکریان آغاز تیغ راندن و شکاری افکندن کردند و طرفة العینی
تمامی جانوران را غرقه بخون ساخته شرایط جلادت و خونریزی بجا آوردند و در آن روز شش هزار و هفتصد جانور
کشته گشته تواچیان آنها را بر امرا و اعیان و اشراف خدام آستان فلک آشیان تقسیم نمودند و استادان بنا بر حسب

فرمان

فرمان واجب الاذعان از روس وحشیان منارها ترتیب نمودند آنگاه شاه عالم پناه بعضی از ییلاقهای اصفهان
را معسکر نصرت نشان ساخته تمهید بساط عیش و کامرانی پرداخت و از کف ساقیان زهره جبین جامهای شراب
ارغوانی گرفته رایت عشرت مرتفع ساخت ذکر نضارت ولایت همدان از پرتو ماهچه لوای کشورگشا
ارتفاع منازل روح افزا بیمن توجه معمار همت پادشاه سعادت انتما شاه عالیشان چون روزی چند در ییلاق
اصفهان بدولت و اقبال گذرانید بر حسب اقتضای رای صواب نمای متوجه ولایت همدان گردید بعد از وصول
بدان مملکت در مرغزاری جنت آثار نزول اجلال فرمود و در تشیید اساس عدل و انصاف کوشیده در باب انهدام
بنای جور و اعتساف اهتمام تمام نمود و در آن اثنا خاطر اشرف اعلی مایل بطواف مزار فایض الانوار امام سهل علی علیه التحیة
والدعا شده بدان مقام واجب الاحترام تشریف برد و مجاوران آن آستان کرامت آشیان را بصلات و صدقات
نوازش کرده مراسم اخلاص و نیاز بجای آورد بنا بر آنکه عمارات آن مزار فیض آثار روی بویرانی داشت فرمان همایون
نفاذ یافت که معمار آن هنرور مهندسان دانش اثر بر سر آن مرقد معطر عمارتی عالی طرح اندازند و اساس آنرا بسان
گنبد هرمان مشید و مستحکم سازند و باندک زمانی آن بنای روح افزای بر وجهی ساخته و پرداخته آمد که شرفات بلندش سر همت
بذروه قصر فیروزه کار سپهر رسانید و غرفات بی مانندش فرق رفعت از کنگره منازل ماه و مهر در گذرانید
نظم بوستانیست که طاوس ملایک هر دم ٭ از سر سدره نماید بهوایش پرواز ٭ خم طاقش همه با سقف فلک
باشد جفت لب بامش همه در گوش زحل گوید راز و هم در آن ایام از اثر مقدم پادشاه بی عدیل مانند زمزم
از قدوم حضرت اسمعیل چشمه آب عذوبت مآب در عتبه کعبه مرتبه ظاهر گشت و بر بالای آن چشمه خانه تعمیر یافت
که قبه آن در بلندی از شرفه خورنق و سدیر در گذشت و نزدیک بآن چشمه حوض کوثر مثال احداث یافته
از آن آب زلال مالامال شد آنگاه استادان بنا و باغبانان دانا چهار باغی دلگشا و بوستان روح افزا
در آن فضای بهشت آب طرح انداختند و در اطرافش جدار بلند مقدار برافراخته ساحت بارحتش از نشاندن
نهالهای ثمربخش و گلبنهای عطرپرور مزین و معطر ساختند و حالا آن گلشن فردوس وش به کمال معموری
رسیده و از نزاهت چمنها و لطافت آب و هوای غیرت گلستان ارم گردیده شکوفه بساتین افلاک از انفعال
گلهای زنگارنگش گاهی سرخ و گاهی زرد بر آید و عندلیب خوش نوای طبع دراک در وصف گلزار بدیع آثارش

نغمه روضه من ریاض الجنه سرآید بنفشه مشکبوی از حوالی و لالهایش چون زلف دلفریب خوبان سر بر زده و سنبل
سلسله موی با گلهای حمرتش همچون خط غالیه بوی با لعل بتان خوش برآمده اثمار حلاوت دثار اشجارش قوت روح
و قوت دل و هوای فضای دلگشایش در جمیع اوقات بغایت معتدل چو خط بتان سبزه اش دلگشا
ز سرکشیدگانش نسیم صبا درختان سروش همه دلپسند چو سبزان رعنای بالا بلند هوایش همیشه نه
گرم و نه سرد نه در وی غم گل نه اندوه گرد القصه چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از تعمیر آن مزار
فیض آثار فراغت یافت عنان باره خوش خرام بسوی ییلاق سورلوق تافت و دران تابستان گاهی به صید و
گاهی به شکار آهو و گوزن میل نمود و احیانا جام مدام از دست آهو چشمان سیم اندام تجرع میفرمود و بعد از آنکه موسم حرارت
هوا برین منوال درگذشت رایه ظفر آیات متوجه سار و قورغان گشت گفتار در بیان دفع شر صارم کرد و مطیع شدن
حاکم گیلان بعد از مشاهده دست برد در فصل خزان که خسرو خاوری بمنزل میزان تحویل کرده بتعدیل اوزان لیل و
نهار فرمان داد و حریف خریف آغاز دم سردی نموده گرمی تابستان روی نموده در نقصان نهاد بلبل از صعوبت
هجران لاله و گل لال گشته ترک نغمه سرایی کرد و لشکر برد بنیاد دست برد نموده دست بغارت نبات نبات برآورد
ریخت بر اطراف بساتین شجر از نفس سرد خزان برگ و بر گل ز غم هجر نسیم بهار بر زبر خاک بیفتاد زار
بمسامع اشرف اعلی رسید که صارم کرد با جمعی کثیر از قطاع الطریق کردستان در سار و قورغان رحل اقامت
انداخته و قطع طریق و غصب اموال هر فریق را سرمایه وجه معاش ساخته و دفع شر آن بداختر بر ذمت پادشاه
هفت کشور واجب نموده بدان جانب نهضت فرمود صارم چون از توجه لوای هفت کشور گشا وقوف
یافت چاره کار منحصر در فرار دانسته احمال و اثقال بر جای بگذاشت و بمضمون من نجا برأسه فقد
ربح عمل کرده علم عزیمت بجانب عقبات سخت و بیشهای بر درخت برافراشت و غازیان عظام تمامی جهات
صارم و اتباعش را غنیمت گرفته جمعی کثیر از کردان بی ایمان که دران دیار دیدند به تیغ گذرانیدند و مواکب
کواکب مراتب از انجا بقزل اوزن رفته دران مقام این خبر شیوع یافت که حاکم قوین و رشت امیر
حسام الدین از متابعت خدام پادشاه ظفر قرین سر می پیچد و گردن بجنبر فرمان برداری و خراج گذاری در
نمی آرد بنا بر آن تسخیر گیلان پیش نهاد همت عالی نهمت گشته رایات نصرت آیات بدان جانب روان گشت

بعد

بعد از وصول بسرحد ولایات عساکر بهرام صولت مانند شیر ژیان بجنگل و بیشه گیلان درآمده آغاز تاراج نمودند
و در تضییق مخالفان کوشیده ابواب قتل و غارت بر روی روزگار ایشان گشودند و حاکم رشت بحر در اضطرار افتاده
از آن خوی زشت توبه کرد و در سفینه اعتذار و استغفار نشسته ایلچی سخندان با اموال و نفایس فراوان
بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت و قبول نمود که بعد الیوم حسام مخالفت از نیام عصیان بیرون نیارد و سال بسال
خراج و مال ادا کرده خود را یکی از بندگان خدمتگار شمارد و عفو کامل و لطف شامل پادشاه پوزش پذیر بر طبق کلمه خجسته
اذا ملکت فاسجح از جریمه عظیمه امیر حسام الدین تجاوز نمود و قاصد او را مشمول انعام و احسان گردانیده نشان
حکومت مملکت گیلان عنایت فرمود و ایلچی بتاج التفات شاهی مباهی گشته منشور موفور السرور بدست گرفته
رخصت معاودت یافت و موکب همایون پادشاه ربع مسکون از حدود ولایت گیلان مراجعت فرموده بطارم
شتافت دران زمستان ملاحظه طارم از یمن مقدم مکرم غیرت افزای گلستان ارم بود و بساط عیش و نشاط
انبساط یافته ساعت بساعت مواد کامرانی و حشمت می افزود چون فصل شتا بر طبق مدعای خدام سده سدره
انتما بپایان رسیده و پادشاه ستاره سپاه از یورت قشلاق متوجه بیت الشرف خویش گشت فراش فروردین
بسیط زمین را ببسط بساط زمردین بآرایش داد و سلطان گل در کمال شوکت و تجمل پرده زنگاری از چهره
گلناری گشود روی بانجمن چمن نهاد مثنوی گرد دست سحاب نیسانی ؛ در چمن باز گوهر افشانی ؛ ژاله بارید
همچو در خوشاب ؛ لاله شد ساغری پر از می ناب ؛ رخ برافروخت غنچه مستور ؛ چشم بگشاد نرگس مخمور ؛ پادشاه مؤید
منصور ؛ از قشلاق طارم بجانب ییلاق سلطانیه در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد چمنی را که از غایت نزهت
رشک سرابوستان ارم است بیمن قدم همایون مشرف ساخت و روزی چند دران منزل دلپسند به اسب
تاختن و تیر بر قبق انداختن قیام نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب سورلوق برافراخت و در سورلوق بمسامع
نواب کامیاب شاهی رسید که صارم کرد کرت دیگر جمعی از اکراد فراهم آورده و بموضع اورامی آمده بافروختن
نایره فتنه و فساد اشتغال دارد بیرام بیک قرامانی و حضرت خلیفه الخلفایی با فوجی از مردم میدان رزم آزمایی
بدفع شر آن بداختر مامور گشته روی بطرف اعدا می آوردند و صارم کردار انجا بکردستان گریخته پناه به قلعه کوهی برد و
بدان موضع حصین شمشیر جنگ و پیکار گشته پای صبر و شکیبایی بفشرد و امرای عظام با سپاه بهرام انتقام او را تعاقب

مردان

نموده بعد از وصول بدامن آن کوه غازیان رستم شکوه حسام کین از نیام انتقام کشیده مانند پلنگ خشمناک
بر فرار آن مکر دویدند و صارم با فوجی از اشقیا که با او همدم بودند بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده محاربه در غایت
صعوبت دست داد و ناوک بلا از شست قضا کشاد یافته از سر طرفی جمعی کثیر بر خاک هلاک افتاد کوه از خون کشتگان
بسان کوه بدخشان قطرات اشک لعل گون بر جبین آورد و چرخ اثیر از گرد معرکه دار و گیر تیره گشته نور آفتاب
را در حجاب تواری پنهان کرد و برق سنان عالم سوز شعله فنا در خرمن استقامت انداخت و نوک پیکان
آتش افروز حروف امن و سلامت از اوراق روزگار محو ساخت **مثنوی** دو دریای خونین در آمد بجوش
بدرید مغز سران زان خروش سر نیزه در سینه کارش گرفت ز چشم زره خون طراوش گرفت
ز نوک سنان لخت لخت جگر فروزان چو از خار گلهای تر آخر الامر شمایم فتح و ظفر مشام امرا غضنفر اثر را معطر گردانیده
صارم کرده روی ادبار بوادی فرار نهاد و غازیان عظام پسر و برادر و بعضی از سرداران لشکرش را بکمند اسیر مقید
ساخته فوجی کثیر از متابعانش به قتل رسانیدند و تمامی اهل و الوسش را غارتیده سالما غانما عنان مراجعت بصوب
اردوی اعلی معطوف گردانیدند و در خوی بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند بهرام بیک و خلیفه الخلفا بعد از تقبیل
زمین عبودیت کیفیت آن محاربه و شکست اعدای دولت را مشروح معروض داشتند و باصناف الطاف
و اعطاف شاهی اختصاص یافته رایت مفاخرت و مباهات برافراشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان
که از مصدر قهر و غضب قیامت لهب صادر گشت غازیان عظام جماعتی را که مامور بودند باردو بازار برده هر یک
بعقوبتی که از آن تدبر نتواند بود قتل نمودند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز آن زمستان در خوی قشلاق
مقرون بحصول آمال و امانی از ساغر اقبال و کامرانی شراب عیش و عشرت می نوشید و همواره مجلس همایون را بفروغ
شراب گلگون طراوت ایام بهار داده در تمهید بساط انصاف و عدالت میکوشید و نسیم عنایت ربانی از مهب
سعادت جاودان منتسم و غنچه عاطفت یزدانی در چمن سلطنت و جهانبانی متبسم و الحمد لله المنعم المکرم

گفتار در بیان جشن فرمودن شاه گیتی فروز در روز نوروز و توجه نمودن جهت دفع شر علاء الدوله ذو القدر بمساعدت بخت فیروز

چون ابر بهار شد گهربار پر گشت ز در کنار گلزار بشکفت ز باد صبح لاله آورد ببزم گل پیاله
افروخت ز تاب می رخ گل برخاست فغان ز جان بلبل شد شاخ شکوفه پر ستاره صد چشم گشا در نظاره

پادشاه

پادشاه آفاق از یورت قشلاق بیرون آمده در مرغزاری که عذبت آبش خاصیت چشمه تسنیم ظاهر میگردانید
و لطافت هوایش چون نسیم خلد روحی تازه بقالب پژمرده میرسانید منزل گزید و بترتیب جشن نوروزی اشارت
فرمود دران روز جهان افروز از سر نو بنوازش امرا و حکام پرداخت و در بزم کامرانی ساغرهای دوستکامی در
کشیده طبقات انام را بانواع احسان و انعام مبتهج و مسرور ساخت **مثنوی** دران روز شاه سلیمان سریر
خدیو جهان گیر روشن ضمیر بیاراست برخی گران پیشتر نظیرش نیاورد کس در نظر دران جشن حکام روی زمین
ولاتی که بود دولت قرین بزرگان ملک و سران سپاه سپهبد امیران حشمت پناه کشیدند هر یک بسی پیشکش
به پیش شهنشاه خورشید وش شهنشه زمان تلطف گشود مران سروران را نوازش نمود بانعام اسپان
با زین زر کمرها مرصع بدر و گوهر قبای خرد افسر زرنگار زر نقد بیش از حساب و شمار مهان و کهان را سرافراز
کرد بعالم در خرمی باز کرد نشستند اشراف عالی مقام بپای سریر سپهر احتشام بگردش در آمد می خوشگوار
ز دست جوانان نسرین عذار رخ ساقیان از فروغ شراب برافروخت چون عارض آفتاب مغنی بصوت دف و
چنگ و نی دعا گفت بر شاه فرخنده پی که شاها لوای تو فیروز باد بعهد تو هر روز نوروز باد بنوروزت
از بخت فرخ اثر بنوروزیت باد فتح و ظفر و بعد از انقضای ایام جشن و سور بمسامع پادشاه مؤید منصور رسید
که نامراد از بغداد گریخته به علاء الدوله ذو القدر پیوسته و علاء الدوله دختر خود را در سلک ازدواج کشیده بموافقت
داماد در مخالفت خدام بارگاه شاهی لوای طغیان مرتفع گردانید اکنون با سپاهی از احاطه دایره خیال افزون
به دیار بکر شتافته و به سبب اهتزاز بیدادش دران دیار آتش فساد اشتعال یافته سران لشکر پرده ناموس
مردم می درند و لشکر بی سرش هر چه هر چیزی می یابند بغارت میبرند **مثنوی** لشکر ظالم ظلالت کیش مردم بد نهاد
شر اندیش جمله از شیوه مروت دور یافته از فریب نفس غرور کرده پیوسته عزم جور و فساد
مال و ناموس خلق داد بباد از استماع این خبر نایره غیرت پادشاه هفت کشور زبانه به فلک اخضر کشید و
دفع شر آن گروه بداختر بر ذمت همت خسروانه واجب نموده حکم همایون باجتماع لشکر قیامت اثر نافذ گردید
تواچیان قهر میز جهت رسانیدن جار روی باطراف بلاد و امصار آورده باندک زمانی لشکر بسیار از ولایت فارس
و کرمان و عراق و آذربیجان و اران و کردستان در اردوی کیهان پوی جمع آمدند همه جوش پوش و خنجر گذار

سراسر کنیه کوش وظفر آثار بپای ملطف آنهی همه سراوازاز تاج شاهی همه کرسیته برمک بفرمان بری کشاده زبانها
ثنا گستری وانگاه پادشاه بارج مسکون به رورفرح و وقت همایون علام زرنگار افراخته ودفع شر اشرار دولت
راهش نهاد همت ساخته غان همند کیتی نورد یجانب آذربیجان انعطاف داد و افغان کوره نیفر باوج فلک اثیر رسیده
هرکس در اردوی همایون بود رویی براه نهاد روان شد باقبال شاه جهان سعادت مساعد ظفر عنان
نهان از غبار مواکب سپهر همه راهشش ماه ومهر جنیبت کشانش ملوک عظام بفرمان بری مفتخر هرکدام
وپس از انکه مایچه برق خورشید اثر ساحت زرنجان را از نور وصول غیرت افزای فضای آسمان کردانید وعلاء
الدوله بر یمنی مطلع گردانید بعضی از قلاع دیار کمبر را کرجع کرده بود وجمعی از معتمدان خود سپرد وروی بزیمت
بسوی البستان آورد وکیفت فرار او بعرض شاه فلک اقتدار رسیده وهمان روز نهضت همایون از عقبت
نخالفان دون اتفاق افتاد وعلی الدوله در البستان مجال توقف مجال دانسته زمره از متعلقان بجانب روم
کسیل کرده فرقه را بصوب شام فرستاد ودیگر بعد ودی چند بکوه دزناکه از غایت رفعت قله آن باوج آسمان می
ساید وکره زمین از فراز آن کمتر از ذره می نماید پناه برده متحصن شده وپادشاه مجاهد غازی در عنفوان دولت
وسرافرازی قطع منازل نموده بعضی ولایات که داخل مملکت روم بود عبور فرمود وبهر شهر وقصبه که رسید
ابواب عدل واحسان بر روی روزگار متوطنان برگشود وچون کنار رود البستان مضرب خیام سپاه
بحر خروش رعد خروش کشت جمعی کثیر از لشکر ذوالقدر جشری از دون صفتان عفریت منظر جاده جنگ گشته
ودست بخنجر وشمشیر بازیده در برابر موکب ظفر اثر صف قتال بهار استند مثنوی صفدار است ناکرسپاه گران
گرفته جهان راکران تاکران بآهنین دروع وخارا شکاف همه پیچ رویین تن اندر مصاف وغازیان عظام
بتسویه صفوف پرداخته غریو کره نای وسورنای زلزله در زمین وزمان انداخت وصدای نفیر وکوس کوش سماکان
کشید کردون راکر ساخت برآمد ز هردو سپه بانگ کوش هوا نیکون شد سپهر آبنوس چو برق
درخشنده از نیزه وتیغ همی آتش افروخت از گرز وتیغ وانگاه دلیران جنگ جوی وبهادران تند خوی
باستعجال تیر وکمان وسیف وسنان برده رویی بانهدام بنیان حیات یکدیگر آورده ند وکمال جلادت ومردانگی
بظهور رسانیده بزخم تیزه خطی قامت ترحال جوانان نوخاسته را مانند کمان خم کردند کاباز تحرک شمشیر خونبار سر

سروران

فراغ خاطر از مهم آن قوم بدر عازم دیار بکر گشته بر حدود شام عبور نمود و از حکام و سرداران آن ولایات
جمعی را که بقدم اطاعت بدرگاه عالم پناه آمده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند نوازش فرمود و چون هوای دیار بکر
از غبار موکب ظفر آثار عبیر بیز و مشک آثار گشت بمسامع جاه و جلال پیوست که طایفه از توابع علاء الدوله در قلعه
خرپورت توطن دارند و حصانت آن حصار موجب اغترار ایشان گشته شرایط فرمان برداری بجای نمی آرند و موکب
همایون بدانجانب شتافته سپاه ستاره عدد بمدد بخت سرمد محیط آسا بگرد آن قلعه متانت انتما در آمدند و با
فروختن شعله و حرب و جنگ و انداختن تفنگ و سنگ پرداخته روز دوم چند رخنه در دیوار آن قلعه که چون قبه
جوزا از وصمت اختلال مصون بودند افکندند و صورت فتح و ظفر در نظر پادشاه فریدون فر جلوه گر شد و
حکم همایون شرف نفاذ یافت که غازیان عظام رعایا و مزارعان را اصلا تعرض نرسانند و از اتباع علاء الدوله
ذو القدر هر کس باشد اسیر پنجه اقتدار گردانند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون کیفیت فتح قلعه خرپورت
بمسامع کوتوالان سایر قلاع و دیار دیار بکر رسید مجموع از مقام سرکشی و عناد درگذشته مقالید حصون و
بلاد را با تحف شایسته و تبرکات بایسته بدرگاه عالم پناه فرستادند و اظهار عبودیت و اخلاص نموده ابواب
اطاعت و خدمتکاری برگشادند و پادشاه مخلص نواز درباره آنجماعت انعام و احسان فرموده زمام ایالت
ولایت دیار بکر را در قبضه درایت محمد بیک استاجلو نهاد و طبل مراجعت کوفته عنان عزیمت بطرف اخلاط انعطاف
داد در اثنای راه شرف الدین بیک که حاکم تلبیس بود با پیشکش فراوان باستان سلطنت آشیان شتافته شرف
بساط بوسی حاصل نمود و جلیس سایر خدام عالیمقام گشته دست عنایت پادشاه بر جیش قدر ابواب لطف و
مرحمت بر روی روزگارش برگشود پس از آنکه ولایت اخلاط محل بسط بساط سلطنت مناط گشت مشاهده
سیبهای حمرا بر اغصان درختان و تلون اوراق باغ و بستان باعث آرایش بزم نشاط شده نوای نای و نوش
از ایوان کیوان درگذشت و پادشاه گیتی فروز چند روز در آن مقام فرح انجام بشرب مدام پرداخته از آنجا به
خوی شتافت و فصل وی در خوی بوده پرتو انوار معدلتش بر وجنات احوال متوطنان آذربیجان تافت **ذکر طغیان
علاء الدوله ذو القدر کرت دیگر و کشته شدن اولاد او بضرب تیغ نصرت پیکر** در آن زمستان که موضع خوی
مضرب خیام پادشاه نیکوخوی بود علاء الدوله ذو القدر لشکری جنگجوی فراهم کشیده مصحوب پسر خویش که قاسم نام

داشت

داشت و او را بجهت اتصاف بصفت شجاعت سارو قبلان میگفتند بجانب دیار بکر ارسال نمود محمد
بیک استاجلو با وجود قلت سپاه بمضمون کلام **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** واثق بوده در
برابر اعدا صف آرای گشت و هر دو فریق بنهایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیده محمد بیک را صورت
نصرت دست داد و سارو قبلان و جمعی از خویشان او را غازیان شیر شکار اسیر کرده در قتل قوم ذو
القدر نوبت دیگر غایت قدرت ظاهر ساختند و محمد بیک از وقوع این فتح مبین مبتهج و مسرور گشته
بلوازم محامد الهی قیام نموده و سارو قبلان را با سایر اسیران گردن زده روس نامبارک ایشان را باردوی
اعلی روان فرمود و قاصد او در قشلاق خوی بدرگاه عالم پناه رسیده کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید
و غریق انعام و احسان بدیار بکر مراجعت کرده غایت عنایت شاهی را که مشاهده نموده بود معروض بیک
محمد بیک گردانید اما علاء الدوله بعد از شنیدن این خبر مانند پلنگ تیر خورده در خشم شده در ماتم پسر
سیلاب خون جگر از چشم تر روان ساخت و بار دیگر باجتماع و یراق خیل و حشم پرداخت و پانزده هزار
سوار عفریت منظر مریخ آثار فراهم کشیده دو پسر دیگر خود را که کلانتر را کور شهرخ و خردتر را احمد بیک میگفتند
سرداران سپاه گردانید و ایشان را جهت طلب خون سارو قبلان بجنگ محمدی بیک استاجلو روان ساخت
و محمد بیک از هجوم اعدای شوم خبر یافته باز مستعد قتال گشت و در ظاهر قلعه آمده تلاقی فریقین دست داده
جنگی در پیوست که از نهیب آن عنان صبر و شکیبایی از قبضه اقتدار کوتوال حصار پنجم بیرون رفت و سیلاب
خون خون و رود جیحون در فضای معرکه روان شد و قافله امن و امان رخت از مرحله جهان بربست آخر
الامر محمد بیک بباد حمله صرصر اثر خیل بدخواه ذو القدر را چون غبار بی اعتبار از عرصه روزگار برداشت
و کور شهرخ و احمد بیک با بسیاری از اتباع در معرکه کشته گشته زمانه پر بهانه وجود و عدم ایشان را
یکسان انگاشت و محمد بیک کرة بعد اخری دست تمنا در گردن عروس فتح و فیروزی حمایل نموده سرهای
مقتولان را بر پشت ستوران بار کرد و مصحوب قاصدی قمر مسیر بپایه سریر سلطنه مصیر فرستاد
چون در آن زمان پادشاه خجسته شیم از قشلاق خوی متوجه عراق عجم گشته بود ایلچی استاجلو محمد در ییلاق
همدان سرهای دشمنان را باستان ملایک آشیان رسانید و کیفیت فتحی را که ثانیا بیمن دولت ابد پیوند روی

نموده بود معروض گردانیده باضافت انعام واحسان واکرام اختصاص یافته مفتخر ومباهی بجانب دیار گردید
بازگردانیدند وچون خبر شکست علاء الدوله کرة اخری سلام بروم رسید بادشاه آن دیار ازروی
کینه دیرینه درسینه داشت لشکر بسیروی کشید وعلاء الدوله درمیدان قتال بزخم تیغ زومیانی کشته گشته
رشته حیات بسیاری ازقوم ذوالقدر دران معرکه منقطع گردید وبقیة السیف دراطراف آفاق پریشان
شده نامراد ازخدمت قیصر راه دیار روم پیش خویش گرفت وپی شایده کلفتی وغایله شقاقی کلش ممالک
شاهی ازخار آزار آن سالک طریق بهایی سمت امنیت پذیرفت وشاه صاحب تایید آن بهار روستان
درمتنزهات ولایت همدان درکمال دولت واقبال اوقات خجسته ساعات بعیش ونشاط مصروف داشت
ودرخلال احوال امیر نجم زرکر منظور نظر کیمیا اثر پادشاه عالی گهر شده رایت اختیار واعتبار برافراخت

ذکر شمه از حال امیر نجم الدین مسعود چیلانی ورسیدن کوکب طالع او بدرجه شرف وکامرانی

برضمیر کیمیا تاثیر مبصران معیار اعتبار وعیارشناسان کارخانه روزگار درحجاب استتار مخفی نخواهد بود
که امیر نجم الدین مسعود دراوایل حال درسلک اشراف واعیان رشت که داخل مملکت جیلان است منتظم بود
وبواسطه کمال مهارت درصناعت صیاغت ازامثال واقران ممتاز ومستثنی میبود ودران ایام کاوان نور
کان الطاف الهی یعنی حضرت شاه دین پناهی درولایت لاهیجان بامیر سید نجم الدین مسعود نبیرا راد تی که
نسبه بدودمان پیغمبری سیما منتسبان خاندان حیدری ثابت دشت نقش محبه آن قرة العین وولایت
رابه قلم اخلاص برخاتم دل نگاشت وانگشتری که قابل انگشت همایون تواند بود ساخته معشوق معتمدی گردانید
نمود وزبان نیاز مضمون این مقال پیغام فرمود مثنوی سلام علی من شاقنی بوصاله ٭ وان لم اوال اللطیف
خیاله ٭ عشقت وما ابصرته غیرانی سمعت من الحاکین وصف جماله ٭ زبس وصف حسن تو شنیده ام
بجان مهر رویی تو ورزیده ام چنان دردل ودیده جاکرده که گویی ترا سالها دیده ام وچون آن
تحفه وپیغام بعرض خدام آستان سپهر احتشام رسید نقد اخلاص آن سالک طریق رشد ورشاد درمعیار ضمیر
بادشاه کامکار تمام عیار نمود وبسکه قبول مقرون شده قاصد مشمول انعام واکرام رخصت انصراف یافت
وبعد از انکه موکب همایون پادشاه ربع مسکون ازان مملکت بخطه اردبیل راجعت کرد وصیت ظهور دولت

واقبال

گردانید

که از جملهٔ بندگان خاص بمزید عقل و کیاست و وقوف و فایق بر مهم سفارت امتیاز داشت فرمود که ببغداد رفته
باریک را باطاعت خدام سده سدره منزلت ترغیب نماید و از وخامت عاقبت عصیان بترساند و مصحوب او تاج و
خلعت جهت باریک فرستاد و خلیل بیک متوجه دار السلام شده چون باریک بر قرب وصول او اطلاع یافت
جمعی از مردم نیک خود را سه روزه راه باستقبال روانه گردانید و ایشان خلیل بیک را باعزاز و احترام بدار السلام
در آورده باریک در باغ میرزا پیر بوداق باوی ملاقات نموده بلوازم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل اقدام فرموده
نسبت بنواب درگاه سپهر احتشام اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بپوشیدن تاج و خلعت مباهی و سرافراز
گشته جمعی کثیر از مردم خود را تاج پوشانید و درباره خلیل بیک طریق انعام و احسان بجای آورده جهت ایستادگان
پایهٔ سریر اعلی پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانید و آن اجناس نفیسه و امتعه شریفه را به ابو اسحق شیره حی که از
جملهٔ اعاظم امرایش بود تسلیم نموده او را مصحوب خلیل یساول بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و با کیفیت عجز و نیازمندی
او را بعرض نواب کامیاب رسانید و نشان حکومت بغداد بنامش حاصل گردانید و خلیل یساول و ابو اسحاق
شیره حی روی باردوی کیهان پوی آورده در همدان سعادت زمین بوس شاه همدان دریافتند و سخن اطاعت
و انقیاد باریک را بوسیلهٔ امرای ملک را عرض کردند و تحف و تبرکاتی را که همراه داشتند بنظر انور در آوردند
و بنابر آنکه خاطر اشرف اعلی مایل بآن بود که باریک باز خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقهٔ طاعت گذاری در
گوش کشیده خود بدرگاه عالم پناه شتابد شاه عالیجاه بچشم التفات در پیشکشهای او بنگریست اما نسبت بابو اسحق
شیره حی اصناف الطاف مبذول داشته او را فرمود که باریک را بگوی که اگر صحیفهٔ ضمیر خود را به نقوش
دولتخواهی ملازمان بارگاه پادشاهی آراسته بآستان اقبال آشیان شتابی هر آینه بعواطف بیدریغ ما
اختصاص یابی و اگر نقد اعتقاد را بغل و غش نفاق مغشوش سازی بی شایبهٔ شبهه در دار الضرب سیاست
بتوبهٔ عقوبه بگدازی و چون ابو اسحق شیره حی رخصت انصراف یافته بمجلس باریک رسیده آنچه دیده بود و شنیده
یک یک معروض گردانید و باریک تاریک دل بحسب ظاهر روزی چند در شعار متابعت پادشاه سلیمان حشمت اوقات
گذرانید و بالاخره خیال قلعه داری کرده روی بجمع ساختن ذخیره آورده بر توابع و مضافات دار السلام غله بسیار حواله
داشت و آن مقدار جو و گندم از مردم بستد که اگر تا سه سال در آن بلده متحصن می بود آن ذخیره با ذوق او و

لشکریانش

لشکریانش وفا مینمود در آن اثنا از قدوهٔ اولاد خیر البرایا سید محمد کمونه که ابا عن جد در سلک اعاظم نقبای نجف
منتظم بود و نسبت بنواب کامیاب شاهی در طریق اخلاص و دولتخواهی سلوک مینمود متوهم شده آنجناب را مواخذ
و مقید ساخت و در جایی که مانند حوصلهٔ بخلا تیک و مانند فکر عقلا عمیق بود حبس نمود آنگاه تاج از سر نهاده باعلان
کلمهٔ عصیان پرداخت و ازین جانب فرمان فرمای مشارق و مغارب بعد از اجازت ابو اسحاق شیره حی عزم
تسخیر عراق جزم کرده حسین بیک لله را با فوجی از شیران بیشهٔ رزم منقلای سپاه گردانید و مواکب کواکب مراتب نیز
متعاقب لله بیک بآهستگی در حرکت آمد و باریک این خبر شنید و اضطرابش از پیشتر بیشتر گردید و پس از وصول
حسین بیک لله بدو منزل بغداد باریک مصلحت جنگ و صلح ندیده در شبی که ابر چون دل و دیدهٔ عاشقان شعلهٔ برق
می افروخت و باران اشک میریخت و مانند حال زار مهجوران ناله رعد بانوای گریه می آمیخت تنگ بر اسب
فرار کشیده از دجله بگذشت و مقرون بانواع تعب بطرف حلب گریخت روز دیگر که یوسف زرین لقای
خورشید از چاه دیجور شب بیرون خرامیده باوج جاه رسید و انوار طلعت بابهجتش از مشرق مراد طلوع
نموده بار دیگر عالم تاریک را صفت اضائت بخشید بغدادیان بسر چاهی که مجلس سید محمد کمونه بود شتافتند
و در کس پایان رفته آن یوسف مصر سیادت را بغایت ضعیف و نحیف یافتند و بر دوش گرفته از چاه بیرون
آوردند و زمام اختیار آن دیار را بقبضهٔ اقتدار آن زبدهٔ اولاد سید ابرار داده شعار دولتخواهی خدام موکب
شاهی ظاهر کردند و لله بیک در روز جمعه بچهار باغ ظاهر بغداد رسیده سید محمد در آن روز نخست بمسجد جامع
تشریف برد و خطبه را بنام و القاب همایون پادشاه عالی جناب مزین ساخته شرایط کمال اخلاص و اطاعت
بجای آورد و بعد از ادای نماز خرم و سرافراز به بیرون شهر شتافته لله بیک نسبت بآنجناب غایت تعظیم و احترام
مرعی داشته ابواب الطاف بروی روزگارش برگشود و چون خبر فتح بغداد از عرضه داشت سید محمد
کمونه و حسین بیک لله بعرض نواب کامیاب شاهی رسید آن حضرت بلوازم محامد الهی قیام نموده ایالت آن
ولایت را بخلفا بیک مفوض گردانید و آن امیر عدالت نهاد پیشتر از موکب ظفر اثر متوجه بغداد گشته
در ساعتی سعادت اقتباس بجای خلفای بنی عباس بر مسند حکومت نشست و بتمهید اساس مرحمت و
انصاف پرداخته ابواب ظلم و اعتساف بربست

گفتار در بیان وصول پادشاه فلک احتشام

بدارالسلام و مشرف گشتن بطواف مرقد ایمه کرام سلام الله علیهم الی یوم القیام دران ایام

کردست عنایت مفتح الابواب عرشانه و سلطانه مقالید فتح دارالسلام بغداد در کف کفایت خدام
پادشاه والانژاد نهاد آنحضرت در بعضی از توابع آن مملکت بنشاط شکار اشتغال مینمود و هر روز
بمساعدت بخت فیروز شاهباز همت بلند در هوای صید ملک پرواز داده بتانی طی مسافت میفرمود و مقارن
آن فتح حدود دارالسلام از پرتو ماهچه الویه ظفر عطیه بلند فضای سپهر از فروغ چهره ماه و مهر صفت اصابت
پذیرفت و خبر قرب وصول موکب گردون اساس بدارالملک خلفای بنی عباس سمت شیوع گرفت لاجرم
امرا و اشراف در مصاحبت سید محمد مکونه بلوازم استقبال استجال نمودند و سوقیه و عوام الناس
در غایت انبساط و سرور بنظاره موکب پادشاه منصور از شهر برون شتافته ابواب فرح و حضور بروی
خود گشودند خبایج دران دیار معهود دست کاوهای قربانی حبت تصدق فرق همایون آن آفتاب آسمان
جهانبانی همراه بردند و چون چشم ایشان بر طلعت پادشاه عالی شان افتاد سر آن کاوان را از تن
جدا کرده در های بارگیر فلک سیر صاحب تاج و سریر افکنده مراسم دعا و ثنا بجای آوردند مثنوی

کرای شاه فلک قدر جوان بخت ز پایت سر بلندی یافته تخت خجان نگسیز دارالملک بغداد
ز انصافت همیشه باد آباد براه بندگانت خصم مخذول بسان کاوقربان باد مقتول و دفور

اخلاص و حسن اعتقاد اهالی بغداد در نظر عالی اثر پادشاه والی نژاد مستحسن بوده بانامل عواطف
بیدرنگ ابواب اشفاق بروی امید ایشان بگشاد و بتاریخ بیست و نهم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین
استعمایه در چهارباغ میرزا پرتو اتاق نزول احلال فرموده تمامی بغداد و یانزاد را بظلال عدل و احسان خود داد
پایه قدر و منزلت سید محمد بمزید لطف و مکرمت بلند ساخت و او را بعلی مراتب جاه و جلال رسانیده بزبان
عنایت و مرحمت نواخت آن شب بادشاه عجم و عرب مقرون به اضاف عیش و طرب دران مقام راحت انجام
بسر برده روز دیگر عزم طواف عتبه علیه جاریه گردید روی بدشت کربلا آورد و بعد از وصول بدان شهد عطر
و مرقد جنت آسا شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته روی نیاز بران خاک پاک سود و بزبان
مناجات عرض کرده حاجات از روحانیت سید شهدا علیه السلام والثنا استمداد فرمود مجاوران آن روضه

بهشت

بهشت نشان را بانعام نذور و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانیدند و از نفایس اجناس زر بعت
قربوش ترتیب داده در صندوق تربت جنت رتبت پوشیندار کان اطراف آن مطاف معتکفان حظایر
قدس را پرده های زرنگار که منقش بود بنقوش بدایع آثار زیب و زینت در افزود و دوازده قندیل طلا بر یک
چون شعله آفتاب نور افزا بر قبه عرش فرسا و قف فرمود صحن آن جنید فیض آیین را از کلیهای الجرین
چون سپهر برین مزین ساخت و ساحت آن منزل فردوس آیین را بزرگان اخلاص رفته فرشهای بدیع اندیخت
و در وقت شایان خوان سالار آستان آشیان را انواع طلاوه و اطعمه فراوان آن مقدار حاضر آوردند
که تمامی زوار و مجاوران روضه بهشت آثار از ان محظوظ و بهره ور شده نجا نهار بردند و یکشب
پادشاه حسین نسب در سر مرقد جد بزرگوار سلام الله علیه با لعشی و الابکار معتکف بوده
روز دیگر غمان مراجعت منعطف ساخت و بجلگه شتافته از انجا لوای عزیمت بصوب خطه
نجف برافراخت و التجا باستانه قدس منزلت و عتبه کعبه مرتبه شاه اولیا پناه اصفیا امام
المشارق و المغارب مظهر العجایب مظهر الغرایب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
فرموده باقدام نیاز طواف آن روضه عرش مطاف بجای آورده دران حریم واجب الاعزاز که کعبه
اهل راز و سجده گاه ارباب نیازست روی اخلاص بر زمین سوده مرادی که داشت از واهب العطیات
مسئلت کرد مثنوی بگفت آن تاج بخش داد بخشان ببر افسرنه کیستی ناپاکان برافرازنده رایات شاهی

بامر و نهی تو شاهان مباهی ز لطف بست مارا سرفرازی رعیت پروری مسکین نوازی
بامیدت دل غمناک خرسند فرخاک از غمت جان فرد مند ز فضل بست جون اقبال جاوید
ز دلیش نیست کو ره در نومیدی خداوندا بانی شاه شرفاک وصی پادشاه تخت لولاک
همایون دوحه باغ امامت نضارت بخش گلزار امامت علی مرتضی سلطان کونین
بجشم مردمی جون مردم عین که از عدلم جهان را فرمی داده اساس دین بسیم محکمی داده
برارباب حسد فیروزیم بخش بملک سروری بهروزیم بخش جانم سرفرازی ده بعالم
کز نشینند بدل کرد ملالم واز امداد روحانیت حضرت شاه ولایت انوار اجابت این دعوت

بر باطن خجسته میامن آن قدوهٔ دودمان امامت پرتو انداخته سر از سجده برداشت و سدنهٔ آن سدهٔ سدره
مراتب را باصناف تحف و هدایا نوازش فرموده همگی همت فیض اسما بر رقبهٔ حال ایشان گماشت بهمراهی بخت آگاه بحلیه باز
گشته از آن مرحله عنان غزا و جهاد به صوب منازل اعراب غریهٔ جهالت سرگردان بودند تافت و بعد از وصول بسر وقت
آنجماعت بسیاری را از ایشان کشته و اموال و جهات را غنیمت گرفته شکارکنان بدار السلام بغداد بازگشت
وصیت فتح عراق عرب در اطراف آفاق اشتهار یافته طنطنهٔ حصول امانی و آمال آن مهر سپهر کشورستانی
از شرفات غرفات آسمانی و شاه دین پناه بعد از وصول بدار السلام بشرف طواف روضهٔ عطربار و مرقد خلد آثار امام
همام هادی اعالی اعاظم ابو ابرهیم موسی الکاظم و امام کرامت سرا و مرجع ارباب رشد و رشاد محمد التقی الجواد سلام
الله علیهما مشرف گشته چنانچه سزاوار کمال اخلاص آن پادشاه هدایه آثار بود لوازم نیاز بجای آورد و مجاوران
خجسته مکان را باصناف انعام و احسان خوشدل و شادمان گردانگاه بسامره خرامیده بسعادت زیارت
عتبهٔ کعبه مرتبه قدوه اولاد رسول امی هاشمی امام علی النقی و امام حسن العسکری الزکی علیهم السلام استسعاد یافت
بدستور مراسم حسن اعتقاد مرعی داشته پرتو انعام و اکرامش بر وجنات حال سدنهٔ آن مقام لازم الاحترام یافت
و موکب پادشاه عدالت نهاد از سامره ببغداد بازگشته در اثنای راه بنشاط شکار پرداخت و بعد از وصول بدار
السلام عمارتی را که در آن ایام بموجب فرموده آن حضرت در فضایی که نزدیک بدروازه قراقاپوست بنا کرده بودند بیمن
قدم شریف مشرف ساخت و از آنجا بعزم تماشای طاق کسری که صفت آن چند کرت درین اوراق مرقوم کلک بیان
گشته توجه فرمود و پس از فراغ از آن امر قصد شکار کرده بجانب جنگل که مسکن شیران پیلتن و هژبران مرد
افکن بود روان گشت در نواحی آن بیشه شیری که ثور گردون از نهایت آن در صیدگاه فلک دور مختفی می بود
از دور نمودار شد و پادشاه شیرشکار که خم کمان ابرویش هلال مثال پیوسته بگشادگی چهرهٔ اقبال اشارت میکند
و صدای خنگ دلستانش همواره نوای وصول بنشانهٔ مقصود و خم طاق گردون می افکند تنها نزدیک آن دد رفت
و از بخت سرمد مدد یافته بیکحوبه تیر مرگ تاثیر آن شیر دلیر را بر خاک هلاک انداخت رامی بروج قوس از مشاهدهٔ
آن جلادت انگشت تعجب بدندان گرفت و شیر چرخ از سهم آن رمی خایف گشته در بیشه اختفا خفت و شاه ظفر پیشه از آن
بیشه ببغداد رفت کرت دیگر برواج و رونق عتبات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین پرداخت و جهت هر یک از آن

شش

شش عتبهٔ کعبه مرتبه نقاره و رایته مقرر ساخت و فرمود که نجاران هنرمند و مهندسان خاتم بند از اطراف
ممالک محروسه در بغداد جمع آمده شش صندوق بنقوش اسلیمی و خطایی در غایت تکلف و زیبایی ترتیب دهند
و صنادیق قدیم را از آن مرقد عطرپاش برداشته صندوقهای مجدد را بجایش نهند آنگاه خلیفة الخلفا را
که تا آن غایب خادم بیک لقب داشت مکنی بابو المنصور و ملقب بخلیفة الخلفا گردانید و بتجدید حکومت عراق و عرب
و تمشیت مهام مزارات ائمه کرام را بوی تفویض نمود و آنجناب را بانعام تاج زردوزی و خلعت خاصه و
اسپ تازی با زین زرین و کمر شمشیر بند و بار طلا و صراحی و طبقچه و پیاله که آنها نیز مجسم از طلا بود مفتخر و سرافراز
ساخت و ماهچه اعلام ظفر اعلام باوج سپهر فیروزفام رسانیده صدای یورش خورستان در خم طاق آسمان
انداخت **ذکر اضاءت ولایت حویزه و ششتر از شعشعه ماهچه رایت پادشاه دین پرور و بیان
وصول حاکم لرستان ملک رستم بآستان خلافت آشیان پادشاه عدالت شیم** بر طباع
آفتاب شعاع اصحاب فضل و هنر فروغ این معنی نورگستر خواهد بود که جماعتی از اعراب جزیره که ایشان را مشعشع
گویند بالوهیت حضرت شاه ولایت علیه السلام قایل اند و چنان استماع افتاد که بعد از مبادرت بعبادتی که
معهود آن قوم است ایشان را کیفیتی طاری میشود که در آن حالت مطلقا تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی کند
چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده و شکم بر نوکش نهاده قوت میکنند و لفظ علی الله بر زبان میرانند تا
آن شمشیر مانند کمان خم میشود یا می شکند و در اکثر اوقات حاکم آن طایفه یکی از سادات می بود و در اوایل
طلوع آفتاب دولت شاهی از مطلع تاییدات الهی سلطان محسن بر ایشان حاکم بود درین ایام که فتح بغداد
روی نمود بمسامع جاه و جلال پیوست که سلطان محسن مانند هر موجود و ممکن بعالم فنا شتافته و شعشعهٔ
انوار ولایت بر وجنات احوال پسرش سلطان فیاض پیوسته و قوم مشعشع حالا بالوهیت فیاض که از
فیض عنایت حضرت عزت بی بهره است اعتراف مینمایند و رقم نسخ بر احکام شریعت غرا کشیده بادیهٔ
ضلالت و غوایت می پیمایند بنابر آن دفع شر آن جماعت بی دین بر ذمت همت پادشاه ظفر قرین واجب
نمود و از دار السلام بغداد اعلام هدایت اعلام افراخته بجانب حویزه که در آن زمان دار الملک حکام
مشعشع بود توجه فرمود **مثنوی** روان گشت شاه فلک مرتبه خدیو جهانگیر جم کوکبه روان از رکابش

کهان و مهان جنیت کشانش بملوک جهان و در اثنا راه بسامع نواب والاجناب رشید که حاکم کوهستان
ملک رستم لسیلوک طریق ظلم و ستم اقدام مینماید و از توجه بسایه علم ظفر شیم استنکاف نموده ابواب
فرمان بری بر روی روزگار خود نمی گشاید و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته امیر نجم الدین مسعود و پرام بیک
قرامانی و حسین بیک لله باوقب ده هزار نفر از سپاه رستم اثر جهت دفع شر ملک رستم عازم رستمدار
گشتند و موکب منصور بدستور متوجه دار الملک مشعشع بوده چون این خبر بگوزیه رسید سلطان فیاض
با لشکری که نیوک سنان سندان کدار مغفر مهر از فرق سپهر ربودندی و به پیکان خدنگ خارا شکاف
خون از شروان سیران پیشه مصاف کشودندی از شهر بیرون آمده مستعد قتال و جدال با بیتاد و پاد شاه
والانژاد بعد از وصول بنواحی معسکر دشمنان بداختر تیمنه و میسره را به فر وجود امرای صف آرای کشور گشای
و ماین جلادت غازیان رستم توان رزم آرمای آراسته و محکم گردانیده و انوار طوق خورشید مخوف از مطلع
قلب طالع گشته در اطراف و جوانب موکب ظفر مناقب از صفوف شجعان فیروزی مواهب حقیقت آه کانهم
بنیان مرصوص بظهور انجامیده و انگاه از هر دو طرف اصحاب حراب مرکب مردانگی بمهمیز تیز از جای بر
انگیخته در گمید یکدیگر آویخته و با بهاری تیغ آتش بار نقش ترحم از لوح خاطر شسته خاک معرکه را ارجوان بر آمیخته لب بمشر
مانند عشاق مشتاق بتقبیل سر دروی جوانان مشکبوی کام دل حاصل میکرده پیکان آتش فشان در سینه و
پهلوی دلیران نشسته شرط دلسوزی بجا می آورد مثنوی خدنگ بلا بافته اگر نشد ستان ستیزنده
خونریز شد زخون یلان کشت میدان جنگ جویجری که آبش بود لاله رنگ دران ژرف دریای پرخون شتاب
سر سرکشان گشت بجون حباب و دران روز از وقتی که فضای معرکه سپهر بانوا تیغ زر نگار خسرو آوات و
سیارت اضاءت گرفت تا زمانی که اطراف افق از عکس خون کشتگان گونه لعل و مرجان پذیرفت دران
میدان هولناک از جانبین لوازم خونریزی و شرایط کشش و کوشش بجای آوردند و در آخر روز که بهنگام غروب
شعشعه اقبال قوم مشعشع بود غازیان عظام و حامیان حوزه اسلام بهیات اجتماعی حسام خون آشام از نیام
انتقام کشیده بر اربات ظلم و ظلام تاختند و بمن دولت پادشاه اسلام کمال سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیده
فیض را با بیاری از مرابخاک هلاک انداختند مثنوی دشمن که کند بارگه شاهی جنگ پی بشهه زمین زخون

پایه زنگ روبه بود خرطیف سر تخته شیر نجخیر چه جهان زید بمیدان پلنگ و دران هنگام دیگر پیکر فتح و ظفر
در نظر انور پادشاه دین پرور جلوه گر گشته نوای فرح فزای فاذا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین
بسمع جاه و جلال رسید بقیة السیف لشکر مشعشع کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة پشت ادبار بر معرکه
فرار کرده اموال و یراق ایشان غنیمت غازیان گردید و شاه عالم پناه بر تسیر این فتح مبین لوازم محامد حضرت رب
العالمین بجای آورده ابایت حوزه را بیکی از امرای معدلت آیین مفوض ساخت و عزم دست توقف کرده در همان غنیمت
کریم خطابخش علم آفتاب درفش بر آن جانب برافراخت و بعد از وصول نواحی آن حصار حاکم انجا با قدام اطاعت اقتیاد
پیش آمده پی شایسته اعمال و مهام مقالید شهر و قلعه تسلیم نواب بارگاه فلک اشتباه نمود و پادشاه دین پناه آن بلده را
نیز بیکی از اهل اعتماد سپرده و بطرف شش شهر نهضت فرمود حاکم ششتر که دران زمان در قلعه سلاسل توطن داشت
چون از توجه موکب همایون فرمان فرمای ربع مسکون خبر یافت و دانست که روباه حیله ساز را مقاومت با شیر ژیان
از حیله محالات و پشه حقارت پشه را در توقف برابر با دصرصر از قبیل ممتنعات از جنس زاد جوهر و اجناس نفیسه
دیگر و اسپ و شتر و هر آنچه می توانست جهت پیشکش سرانجام کرده و با رشاد ملهم عقل از مضیق حصار بساحت سپهر
مساحت درگاه سلاطین پناه شتافته شرایط انقیاد و بندگی بجای آورده و ششتر خریا ند حوزه بجوزه
تسخیر پادشاه کشور گیر درآمده یکی از امرا به ضبط آن مملکت تعیین یافت و انوار معدلت و رعیت پروری بر وفجات روزگار
رعایا آن جانبی تافت بالقضیه امر اظفر عطیه که متوجه آستان بودند بر میتوال فیصل یافت که چون ملک رستم از قرب وصول
ایشان آگاه گشت چاره منحصر در قرار دانسته از سر ملک و مال درگذشت و با معدودی از ملازمان پناه بقلعه
حصین بردامن کوه نصرت قرین بجودان کوه رفت دران اثنا امیر نجم الدین مسعود بموجب حکمی که از پایه سریر اعلی بدو
رسید مراجعت نموده و در ظاهر قلعه سلاسل شرف ملازمت پادشاه عادل حاصل کرد و لب بادای دعا و ثنا گشود پرام بیک
و لله بیک بعد از معاودت نجم بیک پیشتر از پیشتر از حسم باد فساد ملک رستم مساعی جمیله مبذول داشتند و هم دران ایام
هم او با ضطرار انجامیده اعتماد بر کمال کرم پادشاه فلک اقتدار نموده قاصدی نزد امرا فرستاده اهل پیشه و ارث
الهی او را نوازش فرموده و عهد و پیمان در میان آورده رخصت انصراف دادند انگاه ملک رستم میان خوف و رجا بخدمت امرا
شتافت و پرام بیک بیک مقتضی المرام طبل مراجعت کوفته هنوز اردوی همایون در حدود ششتر بود که بدرگاه سلاطین پناه

رسیدند و رستم را بپایهٔ سریر سپهر اشتباه رسانیدند پادشاه فرشته شیم چون نهایت عجز و نیاز رستم را مشاهده
فرمود از غایت مرحمت جبلی بر حال موفور الاختلالش ببخشود و او را بانعام تاج عالم خراج و خلعت خاص اختصاص داد محاسن
شی را بلآلی آبدار و در شاهوار ترصیع نمود ملک رستم مدتی بدان هیات ملازمت سده سدره مکرمت میکرد پس از آن
بتفویض ایالت بولایت مورث سرافراز گشته روی بلرستان آورد **ذکر نهضت رایت نصرت طراز کرت ثانی بمملکت
شیراز و وقوع بعضی از امور بمقتضای مشیت پادشاه بی انباز** شاه عالی گهر بعد از آنکه مهم لرستان و ششتر فراغت
یافت بنا بر بعضی از مصالح ملکی عنان سمند خوش خرام بصوب ملک فارس تاخت و چون حدود قصبهٔ دارابجرد مضرب خیام
عساکر بهرام انتقام گشت و نزد خسرو گردون غلام بوضوح پیوست که در جبال آن ولایت بزکوهی که فاو زهر حیوانی از و حاصل
میشود بسیارست عزم صید و شکار از ضمیر مهر آثار سر بر زد و جنود ظفر شعار بر اطراف آن جبال و تلال محیط گشته چند شبانروز
جانوران شکاری راندند و در قمورقا آن مقدار وحوش و سباع جمع آمد که نطاق نطق از احاطهٔ کمیت آن عاجز شد آنگاه پادشاه
عالیجاه در میان جو که تاخته بزخم تیغ و تیر چندان بزکوهی و نخچیر بر خاک هلاک افکند که شرح آن بتقریر و تحریر تیسیر پذیر نیست
و چون طبع اشرف اعلی از تیر انداختن و تیغ راندن ملالت روی نمود امرا و نوئینان و خواص و مقربان امر پرداختند
و در آخر کار تمامی افراد و اخبار و لشکریان در قمورقا تاخته سایر جانوران را غرقه بخون ساختند و ماهچهٔ اعلام
هدایت اعلام از دارابجرد بصوب مقصود حرکت فرموده مقارن آن حال اخی بیک که در خلال احوال مذکوره برسم رسالت
نزد والی هرموز و امیر علاء الملک حاکم لار رفته بود باز آمد و خبر اطاعت ایشان را بمسامع ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانیده
نفایس اجناس و تبرکات بی قیاس که پیشکش فرستاده بودند بر طبق عرض نهاد و بشرف قبول اقتران یافت و پادشاه
دوست نواز خرم و سرافراز به شیراز خرامیده و آن زمستان در آن مکان جنت نشان بعشرت و کامرانی اوقات
خجسته ساعات گذرانید و در فصل بهار نیز در متنزهات آن ولایت بتجرع اقداح راح ریحان پرداخت آنگاه عنان
بارگیر عالم نورد بجانب قصر زرد منعطف گردانید و از جمله وقایع لیل و نهار که در آن زمستان و بهار وقوع یافت
یکی آنکه امیر یار احمد اصفهانی که در سلک اشراف طبقات انسانی انتظام داشت در شیراز بیمن اهتمام میر نجم الدین مسعود
منظور نظر تربیت پادشاهی گشته بتفویض وزارت سرافراز شد و از روی وقوف و کاردانی در سرانجام امور
صاحب دیوانی شروع نمود دیگر آنکه قاضی محمد کاشانی که بعالی منصب صدارت مفوز بود از غایت تقرب و نیابت

در اکثر

در اکثر مهمات سرکار سلطنت دخل میفرمود کوکب طالعش از اوج اقبال روی بحضیض وبال نهاد بخار غرور و
پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بامیر نجم ابواب مخالفت باز گشاد و در غیبت آنجناب در روزی که پادشاه
گیتی فروز در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود از دست ساقیان ساق جامهای شراب ارغوانی تجرع مینمود
معروض داشت که امیر نجم مبلغ بیست هزار تومان از اموال شاهی تصرف دارد و اگر او را به بنده سپارد
باندک زمانی آن مال بسیار را به خزانهٔ عامره میرسانم و غایت کفایت و کاردانی در سرانجام مهام سلطانی
ظاهر میگردانم پادشاه معدلت پناه از نهایت علو همت بآن سخن التفات نکرد و هم در آن ایام کیفیت حال
را بامیر نجم در میان نهاده قاضی محمد را باو سپرد امیر نجم او را مصادره و مواخذه نموده در آن اثنا آن مقدار
قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر گشت که حکم همایون به سیاستش صادر شده کار از شفاعت امرا و ارکان
دولت درگذشت و بعد از قتل قاضی محمد منصب صدارت بامیر شریف الدین علی که از جملهٔ احفاد امجاد اعلم
افراد انسانی سید شریف الدین علی الجرجانی بود و در اکتساب فضایل نفسانی بتتبع جد امجد خود مینمود تفویض
یافت و آن سید فاضل خوب صورت جمیل سیرت از روی استحقاق در آن منصب بلند مراتب دخل کرده
پرتو انوار عاطفت پادشاه کامکار بر صفحات روزگارش تافت **ذکر نهضت رایت نصرت آیات از ولایت
فارس بجانب عراق و آذربیجان و انتقال امیر نجم الدین مسعود بجوار مغفرت معبود مستعان** چون پادشاه فلک اقتدار
چند روزی از نواحی قصر زرد بامر صید و شکار پرداخت و آن فضای خضرت افزای را از خون آهو و نخچیر سرخ
ساخت عزیمت خطهٔ اصفهان فرمود و بعد از وصول بمقصد میدان آن بلدهٔ جنت نشان در نظر همت آن حضرت تنگ
نموده بگشاده ساختن آن فرمان داد و فرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانیده آن مانند را مانند عرصهٔ امید
وسیع گردانیدند و پادشاه عالیجاه یکدو هفته آنجا باسپ تاختن و تیر بر قبق انداختن پرداخت و از اصفهان
بهمدان شتافته موسم تابستان در صید و شکار و گشت دشت و مرغزار بپایان رسانید و از فصل پائیز دامن
کوه الوند جای معسکر نصرت اثر گردید و اردوی ظفر نشان از آنجا متوجه دار الملک آذربیجان گشته ساکنان
آن بلده از غایت فرح و سرور بآیین بستن شهر پرداختند و در کمال نشاط و انبساط لوازم نیاز و نثاری آورده
مراسم اخلاص و دولتخواهی ظاهر ساختند و حضرت شاهی محفوف باصناف الطاف الهی روزی چند درین بلده

عیش و طرب اوقات گذرانید انگاه بجانب خوی توجه فرمود و در اثنای راه مزاج با ابتهاج میر نجم زرگر در نهج
اعتدال بمنهج اعتلال انتقال نمود و التهاب آتش تب اسباب حیات جناب وکالت مآب را در بوتهٔ مرض بگداخت و اشتداد
حرارت سوء المزاج قوی محرکه را ضعیف ساخته آن جناب را از پای در انداخت تلطیف غذا و استعمال دوا اصلا
فایده نداد و آن امیر فاضل نصفت نهاد پس از وصول بباغ خوب که بجهنه اشتهار یافته و در هشت فرسخی تبریز است
روی به جنة المأوی نهاد پادشاه والانژاد را از مفارقت آن خدمتکار اخلاص آثار حزن و ملال بسیار رسید روح
شریفش را بختمات کلام و اطعام فقرا و ایتام شاد ساخته جسدش را بجانب نجف روان نمود بعد از انقضای
ایام تعزیت آن خسرو صافی طویه امیر یار احمد اصفهانی را بتفویض منصب وکالت سرافراز گردانید و نجم ثانی لقب
نهاد رایت اعتبار و اختیارش را بفرق فرقدین رسانید و تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت را بمتابعتش مامور ساخت
و سرانجام امور ملک و مال را برای صوابنمایش باز گذاشته او را بزبان لطف و عنایت بی غایت بنواخت و نجم بیک ثانی
نیز امیری صایب تدبیری بلند همت بود و در ایام اقتدار با صغار و کبار روزگار بر نهج عدالت سلوک نمود بعد از آن
پادشاه سلیمان ملوک از جهنه رایة الویه ظفر عطیه بجانب خوی برافراشت و تا وقت یورش شروان در مواضع نزه آن
ولایت اقامت داشت و در آن اوقات میرزا بیک علائی که از سایر وزرای نواب آسمان کشورگشای بعلو قدر
و وفور اختیار ممتاز و مستثنی بود ببعضی جرایم متهم گشته و سعایت میر نجم ثانی مدد علت شده علت ثانی
را بدرود نمود **گفتار در بیان توجه موکب ظفر نشان بولایت شروان کرت ثانی و مراجعت کردن بعد از حصول آمال**
و امانی در مبادی فصل دی و اوایل زمستان و خشکیهای دی که عارض خوبان گلروی و رخسار بنفشه مویان فرشته
خوی نیلوفری گردید و جمشید خورشید بزمستان خانه جدی شتافته سنجاب سحاب بر دوش کشید **مثنوی**
گلگونه عارض بتان شد از باد خنک بنفشه مانند خورشید ز بیم لشکر دی جوشن ز سحاب در بر افکند
پادشاه صاحب تایید شنید که شیخ شاه کرت دیگر در شروان رایت طغیان برافراشته و باستظهار قلاع متین
و اعتماد سپاه جلادت آیین نقش سلطنت و استقلال بر لوح خاطر نگاشته در ادای باج و خراج تغافل و اهمال
می نماید و ابواب تعظیم و احترام بر روی ایلچیان آستان سپهر احتشام نمی گشاید برافراخته رایت سروری
نموده خیال جهان داوری بخدام خاقان با تخت و تاج نکرده ز نخوت ادای خراج بنا علی هذا پادشاه مظفر لوا

عزم

عزم جزم فرمود که نوبت دیگر رایت هدایت آیة بجانب شروان برافرازد و آن ولایت را در حیز تسخیر کشیده
چنانچه باید و شاید بتادیب شیخ پردازد و با وجود شدت برودت هوا و هجوم جنود برف و سرما در اواسط
سنه خمس و عشر و تسعمایه لوای کشورگشای بدان طرف در حرکت آمد فوجی از امرا بموجب فرمان اشرف اعلی
پیشتر بمقر جواد شتافته جهت عبور موکب منصور از کشتی جسر بستند و چون پادشاه عالیجاه قطع منازل
و مراحل کرده بکنار آب رسیده و از آن پل گذشته آوازهٔ وصول سپاه بحر جوش رعد خروش در بلاد
شروان منتشر گردید شیخ شاه از مقاتله شاه دین پناه اجتناب واجب دانسته در قلعهٔ بیغرد تحصن نموده
نواب کامیاب شاهی از این معنی وقوف یافته بعضی از ارکان دولت را بجانب شماخی فرستادند تا آن
ولایت را ضبط نمایند و آنحضرت بنفس همایون متوجه باکو گشته کوتوال آن حصار بقدم اطاعت و انقیاد
موکب ظفر شعار را استقبال کرد و باصناف الطاف اختصاص یافته مقالید شهر و قلعه بخدام آستان سدره مقام
سپرد پادشاه کامرانی از باکو بشابران رفته حاکم آن ولایت در سلوک طریق خدمتکاری اقتدا به شیوهٔ ستوده
کوتوال باکو نمود و بغایت عنایت شاهی سرافراز شده پایهٔ قدر و منزلتش در افزود برین قیاس اکثر حکام قلاع
و بلاد شروان بدرگاه سپهر اساس رسیده در سلک سایر خدام عالیمقام منتظم گردیدند و منظور انظار مراحم
و الطاف گشته فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند اما کوتوال آن قلعه در بند یار احمد آقا و محمد بیک
پشت پندار بحصانه آن حصار استوار نهاده با آنکه خود بملازمت نیامدند و پیشکش نیز نفرستادند و پادشاه
کامران در بند فتح آن قلعه بلند شده عنان یکران بدان صوب انعطاف داد و پس از وصول بمقصد اطراف و
جوانب آن حصن حصین را که بروایتی از آثار اسکندر است بر امرای حشمت آیین و غازیان ظفر قرین قسمت نمود و
هر کس بمورچل خویش فرود آمده صدای کورکه و نفیر باوج کرهٔ اثیر رسید و خروش ستورن و نای زرین بنیان
حصار سپهر دوار را متزلزل گردانید مع ذلک مخالفان خیره سر در مقام مدافعت پای ثبات فشرده دست به
انداختن سنگ و تیر بردند و غازیان عظام نیز عقاب سهام خون آشام بقصد صید روح مخالفان از آشیانه
کمان پرواز داده آنچه کمال جلادت بود بجای آوردند اما چون آن در متانت بمثابه ایست که دایره سوره کوه
هیاتش منطقة البروج دست تعصب در کمر دارد و کنگرهٔ فصیل بتعدیلش رفعت قلعه سپهر مستدیر را به پیش

حشم درنمی آرد ساکنان نشیب در وقت جمع ذخیره دانه ارشنید فلک تواند حمید و قاصد عاشش بهنگام احتجاج کوشش حمل را
در تابش آفتاب کباب تواند کرد شنید **شنوی** کنکر اومست زبان حمله تن وآمده باماه عمار سخن احمد
حدقش ارعق بجایی رسید کرة آن کار زمین شد بدید فتح آن حصار استوار بمجرد استعمال آلات
جنگ و پیکار تیسر نپذیرفت وپادشاه صاحب تدبیر درحل آن عقده تامل نموده نقب جانفزا آئین جنگ را فرمود
که بحفر نقب اشتغال نمایند آن جماعت آغاز کرده درعرض پنج روز دوازده نقب بروج قلعه در بند رسانیدند
یاراحمد و محمد بیک وسایر اهالی حصار چون حال برآن منوال دیدند ودانستند که هرچند درحراست آن موضع
سعی نمایند بموجب کلمه کریمه **ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها** بالاخره شاه ظفرپژوهش بران حصن حصین
استیلا خواهد یافت لاجرم بدست عجز و نیاز در ذیل عاطفت حضرت آفریدگار زمان بطلب امان کشودند و روی
تضرع و تخشع بدرگاه عالم پناه آورده از لطف شامل پادشاه عادل التماس عفو نمودند درپای مرحمت آن حضرت
تموج آمده صحایف جرایم آن زمره را از نقوش فولاد پاک ساخت و همه را مشمول رعایت بی غایت گردانیده قلاده
حکومت در بند را در گردن منصور پیک انداخت و ایالت سایر مواضع شروان را به لله بیک تفویض نموده حکم
همایون شرف نفاذ یافت که نقش معتمد سلطان الاولیا و برهان الاتقیا شاه حیدر را که تا غایت آن در دیار
سران مدفون بود بحروسه اردبیل نقل کنند و زمره از خواص بارگاه سلاطین پناه در اواخر سنه مذکوره متعهد آن
خدمت شده جسد معتبر آن حضرت را بعد از انقضای بیست و دو سال از قبر برون آوردند و دران مخفه محفوف
برحمت حی لایموت نهاده و بقعه منوره آبای عظامش بردند درحال که باوجود امتداد زمان اعضای مبارکش از هم
نپاشیده بود و رنگ بشره روح افزایش در غایت لطافت و نضارت نموده و چون خاطر همایون بادشاه
ربیع مسکون از فتح شروان و نقل نعش مقرون برحمت و رغفران فراغت یافت هم دران زمستان عزم مراجعت
فرموده از معبر جوادکذشته عنان جواد تازی نژاد بصوب قراباغ ازان تافت و بقیه ایام شتا دران
موضع فرح افزا کذرانیده در اوایل فصل بهار و بهاری اهتزاز ریاض و ازهار خورشید مثال متوجه بیت
الشرف خویش کشت متوطنان بزرین سبب وصول موکب ظفرشعار شاه فلک اقتدار مسرت بسیار اظهار کرده
تمامی دکان و بازار را آئین بستند و جنک عیش و طرب ساز نموده بمن مقدم مکرم فرمان فرمای عالم در بزم

نشاط و خرمی نشستند و آن حضرت به بسط بساط و عشرت پرداخته روزی چند دران بلده بدولت
واقبال بگذرانیدند انگاه بییلاق پروین آمده در مرغزاری بهشت آثار منزل نمود و دران بهار پادشاه فلک
اقتدار بقاعده استمرار دران اکمنه و منازل کاسی در بزم خرمی نشسته بکام دل از دست ساقیان ماه سیما
ساغر صهبا در می کشید و احیانا بر تخت عدالت و رعیت پروری برآمده مهمات رعایا و عجزه را بکفایت
مقرون میکردانید و در موسم مابستان که آثار باغ و بستان بمرتبه کمال ترقی نموده و حرارت هوا چون دولت
شاه مظفر لوا زمان زمان در افزود آن حضرت به سلطانیه عازم شده جهت مصلحت پوشش خراسان
با جماع لشکریان فرمان داد و بعد از طی منازل در الیک خوقان نزول اجلال فرموده روزی چند توقف اتفاق افتاد

آغاز داستان فتح خراسان فروزندکان اعلام کسته دانی و براندکان اوزنک سخن رانی برین دقیقه
عارف و برین قضیه واقف خواهند بود که دولت ابدی لایزالی شاه ستوده خصال را خاصیتی است که هر
صاحب توفیقی که از سر صدق نیت و صفای طویت روی اخلاص و نیاز بر ساحت آستان اقبال طراز آورد
از پرتو آفتاب غایت ملک بی انباز نهالش سایه کستر شده غنچه تمنایش در چمن مراد به نسیم مرفرازی میشکفتن
کیرد و مروارید شوکتی که بکثرت اسباب شوکت و حشمت مغرور شده در حلقه اطاعت خدام درکاه سپهر
منزلت در نیاید باندک زمانی دوحه عظمتش از صرصر ادبار انقطاع یافته ریاض مکنتش صفت وادی غیر ذی
زرع پذیرد منظر فقره احیر از تحریر صورت حال محمد خان شیبانی است که بعد از فتح بلاد خراسان بسبب
مملکت وبسیطت ولایت و وفور خیل وحشم وافزون سپاه وخدم وکثرت آلات جنک وجدال و
بسیاری موجبات سلطنت و استقلال مغرور کشته بسبب بواب سده سدره منزلت در طریق فرمان
برداری بطاعت کذاری سلوک ننموده و تیغ طلعت زدای شاه کشور کشای زنک نخوت و کبر او را
از میزه زمانه بصیقل تایید ایزدی بزدود و مفصل این مجمل آنکه چون محمد خان از فضای ترکستان تا حدود
سمنان بخیر تصرف و تسخیر آورد و اولاد امجاد خاقان منصور سلطان حسین را از بلاد خراسان متفرق
کردانیده رایت استقلال مرتفع کردصورت غرور و پندار و نقش استکبار بر لوح ضمیر و صحیفه خاطر
مرتسم و منقش ساخته با نواب کامیاب شاهی طریق اخلاص و ودلتحوای مسلوک نداشت بلکه اظهار خلاف

وعناد کرده مقابله و مقاتله پادشاه عضنفر نهاد و اسهل و آسان پندارد این معنی غافل که باز هر چند کبوتر
پرواز باشد با همای همایون فرسد ره المنتهی ال مساوات نتواند کشود و شکار اگرچه سریع شکار بود با سریع
قاف حمله یارد معارضه نتواند نمود پادشاه بمکذر جاه بعد از اطلاع بر اطوار عداوت آثار محمد خان دوست نوشته
قاصدان سخن دان مثل فضایلمآب ارشد شیخ محی الدین احمد که در میان طوایف ایشان مشهور ست بشیخ زاده دوران
و جناب شریعت آب فضیلت پناه قاضی ضیاء الدین نورالله نزد آن خان عالیجاه فرستاده او را بسلوک طریق رشد
و رشاد و لوازم طریق اطاعت و انقیاد دعوت نموده از ارتکاب امور نالایق که موجب اندام مبانی آسایش
خلایق است منع فرمود آن سخن ناشنو ناصواب گو محمد خان بوفور خیر خود او رنگ مغرور بوده قدم در وادی
فرمان برداری ننهاد بلکه دران زمستان که پادشاه گردون توان در مملکت شروان بود لشکری از راه بیابان بحدود
کرمان ارسال داشت تا بعضی از قوریه آن ولایت را غارت کردند و نسبت برعایا و پیارکان لوازم حیف و تعدی بجای
آوردند بنا علی هذا در اواسط سنه ۹۱۶ که لوای کشورگشای سایه وصول بر الکن خوقان افکند و بموجب فرمان واجب
الاذعان امرا حکام عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان و اران و آذربیجان با سپاه فراوان در اردوی
نصرت نشان جمع آمدند عزم یورش خراسان و دفع ظلم و جور محمد خان بزم نموده جهت استمالت امرا و نوکریان در
منزل سلطان حسین بلاغی بمرمت طوی عظیم فرمان فرمود و استادگان پایه سریر اعلی حسب الحکم بتقدیم رسانیده از
اسباب جشن و سور و موجبات عیش و حضور آنمقدار که سزاوار صحبت آن پادشاه سلیمان منقبت بود سرانجام کردند و
در تکلف و تزیین مجلس بهشت آیین خانچه باید و شاید لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند و در صباحی که خسرو ثوابت و سیار
بزم نضارت آثار فلک دوار را بانوار طلعت همایون زیب و زینت بخشد و نقود نامعدود و نجوم رانشار نموده امرای
روزگار را از وفور عطایای بی انتها محظوظ و بهره ور گردانید شاه صاحب تاید تخت ابهت و کامرانی را ازین
مقدم مکرم غیرت افزای بروج آسمانی ساخت و امرا و حکام و سران سپاه نصرت انجام را بار داده در باب یورش
خراسان و محاربه محمد خان شیبانی ذرعه مشورت در میان انداخت آن جماعت متفق اللفظ و المعنی آن مسفر مقرون
بفتح و ظفر را مستصوب شمردند و شرایط دعاوثنا بتقدیم رسانیدند و مضمون این مقال بر زبان آوردند مثنوی

کرای شاه دین پرور سرفراز خدایو جهانگیر کهتر نواز قضا با در طبق اثبات دام ظلال عنایات تو مستدام

فضای فلک تخت گاه تو باد کرام فلک در سپاه تو باد بعیر تو ای شاه فیروز بخت کسی نیست شایسته تاج و تخت
چه جای خواسان تمام جهان طفیل قدوت بود پی کمان ترا ای جهان دار کی اقتدار سه بند گانیم طاعت گذار
برآییم یکسر بهنگام جنگ شود دشمنت کر بسان پلنگ بسر پنجه شیر زور آوریم چو روباه او را بهم بر دریم
خوانین همت مارا مرادی دگر که بازیم در خدمت جان سپر و هر یک از امرا و ارکان دولت بقدر مکنت و استطاعت
لوازم نثار و پیشکش بجای آورده جواهر اخلاص و نیاز بر طبق عرض و کلای پایه سریر اعلی بموجب اشاره علیه تمامی حکام
و نوتبان و سران سپاه را در مواضع مناسب نشانده صلای عیش و عشرت در دادند اقداش حریف عشق
دستش چون جام زرین آفتاب از بزم فلک آغاز گردش کرد و جامهای شراب رقیق پیش لبسان ساغر سیمین لالا
در محفل ثوابت و سیار رسم دوران بجای آورد مثنوی بزم خسرو عالی آثار شراب روح پرور کشت دایر
زجام کام بخش خسروانی جهان کهنه را نو شد جوانی نوای بی صلای عیش در داد لب قی ذکام دل خبر داد
سرود دلکش بزم شای برقص آورد از زمه تا جای و بعد از کشیدن اطعمه فراوان فراهم آمدن سفره و
دستارخوان دست در زیر دو دل دریا آثار پادشاه صاحب اقتدار آغاز بخشش کرده اشاره فرمود تا خدام
بارگاه فلک احتشام اسپان زرین زین مرصع لجام و تشریفهای مصری سازنده مهب نیام و کمرهای زرین بدر و کهر
و قاجهای زردوزی دولتاثر و دکلهای مخمل و رنگ و قباهای زنگارنگ و نقود نامعدود و جواهر زواهر انچه بتحویل بخویدان
بیوتات همایون بود حاضر ساختند و مجموع آن نفایس و اموال بیحد و قیاس را بر حاضران قسمت فرموده سراقتخار و
مباهات آن زمره حق شناس را باوج سموات برافراختند و فوارغم و احسان پادشاه عالی شان دران بزم
بهشت نشان بجایی رسید که یکی از اعاظم مستوفیان بعد از تحقق و تفحص انچه بخشیده بود بمبلغ بیست و سه
قرار تومان برآورد جمع کردانید حقا که اگر ابر نیسان را شعور ربودی و بسیار بذل و جود آن سپهر وجود خوی حجلت
برچین آورده ترک در افشانی کردی و اگر کمان بدخشان این بخشش خسرو سکندر بینش را معلوم نمودی از غایت
رشک بجای لعل خون در دلش کره بسته دیگر خود را چو اونشتر دی مثنوی کردل و دست بحر و کان باشد دل و دست
خدایگان باشد وچون جمشید خورشید از استشمام ریواج راح کلفام آن بزم فرح انجام سر کران گشته
در نهان خانه مغرب میل استراحت نمود و هر یک از مجلسیان از جام التفات شای سرمست و ساغر عنایات

شاهی در دست افسر شاطر فوجی بر سر و خلعت افتخار و دستگاهی در بر و نقد مراد بدست در آستین و مرکب
سعادت در زیر زین بجانب منزل خود لوجه نمود و شاه عالیجاه نیز بارگاه خاص تشریف برده رغبت خواب و استراحت
فرمود و الحمد لله الملک المعبود و الصلوة و السلام علی ناصب لوآء الحمد و صاحب مقام المحمود ذکر لوجه عزیمت نمودن حضرت
محاربه دوران فرمای قوم اوزبک علی الصباح که خسرو خنجر جسم لعزم تسخیر ممالک چهارم جهانبانی اعلام زرنگار اصابت
آثار برافراخت و برنقره خنگ تیز رفتار برآمده ذوالفقار حشر ظلام شب را پیش نهاد همت عالی همت ساخته از درگاه
سپهر اشتباه پادشاه دین پناه آوازه طبل کوچ بلند شده و صدای نای زرین زلزله در زمان و زمین افکند و سپاه
ظفر قرین سونمان کوه کوهان صحرا نورد در زیر بار کشیدند و اسپان تازی نژاد گردون گرد را بر نهای زرین
و سیمین مزین گردانیده سوار گردیدند و شاه صاحبقران ید پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده بر آسپی
مانند دولت ابد پیوند قوی و بسان بخت ارجمند جوان سوار گشت تبارک الله حق نقد شاه نجف
گرامی در درج غزو شرف برآمد بشد نزد دلدل مسیر جو خور بر فراز سپهر اثیر
روان شد سوی دشمن کینه خواه بگردش شتابان ز هر ان سپاه سعادت مساعد ظفر ره برش
فضای زمین یک بر لشکرش شده همرهش از ملایک خیول چو روح الامین در رکاب رسول
و پادشاه ظفر عطیه از راه سلطانیه طی مسافت نموده بخطه ری شتافت و انجا نیز توقف نکرده عنان گران
بصوب ولایت دامغان تافت داروغه آن بلده احمد سلطان که داماد محمد شیبانی خان بود چون از قرب
وصول جنود نصرت ورود واقف گشت روی بوادی فرار آورده از سر مال و حال در گذشت و برین قیاس خواجه
احمد قنعرات که در استراباد حاکم بود سلوک طریق گریز اختیار کرده و از دهانه زرده خاک بطرف مازندران
رفت و از انجا به جانب خوارزم توجه نمود و ارباب و کلانتر آن ولایت جرجان مثل سید رفیع و بابا نوروز وغیرهما
پیشکش فراوان باستقبال رایت ظفر آیات شتافته در بسطام بعز بساط بوس خسرو گردون احتشام سرافراز
گشته و مامول غایت و احسان شده بمنازل خویش باز گشتند و دران وقت جناب سلطانی خواجه سیف الدین
مظفر سکجی در کبود جامه بود چون خبر وصول خرز راند و در راسته و دامنه فتح و ظفر متوجه اردوی گیهان پوی گشته
و در خطه جاجرم شرف ملازمت خدام سده سدره حشمت دریافت و آن قدوه خاندان امامت و کرامت

مشمول

تمام

یا نام آنجناب تحریر فرموده انوار الطاف بر وجنات روزگار خواجه سوده اوصاف تافت و در حدود اسفراین
قامت قابلیتش بخلع فاخره زیب و زینت پذیرفت و منصب عالی مراتب وزارت خاصه همایون بوی تعلق گرفت
و جناب سلطانی بفیض فضل یزدانی بر سند اختیار و اعتبار نشسته از سر وقوف و کاردانی دران منصب
داخل گردد و در کفایت اموال دیوانی و رعایت حال ممالک شکستگان مسلمانی شرایط سعی و اهتمام بجای آورده
ازان جانب محمد خان شیبانی که دران اوان از یورش هزاره بادی صد پاره باره گشته در باغ جهان آرا
مقیم بود چون از آنهای احمد سلطان خبر توجه موکب نصرت نشان را شنود با انکه پیوسته زبان لاف و گزاف
گشوده میگفت که عنقریب لشکر بجد و عراق و آذربیجان خواهم کشید و بعد از تسخیر آن ممالک عنان عزیمت
بصوب حجاز معطوف خواهم کردانید آن مقدار خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافت که پیش از انکه معسکر
سپاه دشمن سوز بمملکت او سان در آید در اوافر شنبه ست و عشر و تسعمایه در روزی که قمر در طرف ثور محترقه
بود خاک پی ناموس بر روی دولت خود پخت و از سراه بمرو گریخت و در آن بلده تحصن نموده امثله و ارباب
طلب جنود اوزبک نزد سلاطین ماوراء النهر فرستاده و بعد از فرار محمد خان جانوقا میرزا که از قبل او در
السلطنت مملکت خراسان بود اقتدار پادشاه خود کرده راه مرو شاهجان پیش گرفت و از طایفه اوزبک و
مردم ماوراء النهر غیر خود دیوان متعینی در سراه نمانده و خواجه مشار الیه بر فاقت امیر سلطان محمود و ولد سعادت
الدین محمد باغبان که نزد جانوقا میرزا بغایت معتبر بود در قلعه اختیار الدین تحصن نمود و این اخبار در نواحی
طوس بعرض نواب کامیاب شاهی رسیده آن حضرت را وثوق در کمال غایت ملک ملکبخش عظم شانه
از پیشتر متشرح شده دارو غگان جهت ضبط ولایت قواسان تعیین فرموده بنفس نفیس متوجه مشهد مقدسه
گشته و بعد از وصول بدان مقام از سر اخلاص و نیاز تمام اوام طواف روضه عرش مطاف امام الانس و الجن علیه
الرضوان موجود و ممکن ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و الثنا بسته باجس و وجهی شرایط زیارت بجای آورد
و به تقبیل آن عتبه کعبه مرتبه قیام نموده از روحانیت آن آستان فیض بنیان رسالت و ولایت استمداد کرد

شه روشن ضمیر پاک روشن پس از طوف امام الانس و الجن زبان بگشاد از بهر مناجات
بگفت ای تاج بخش اهل حاجات برآور نشاهان عالم بود شهنشهی بر تو مسلم

تو بخشی سرفرازی سرورا نرا بلطف خویش نوازی سران را خداوندا بحق آل حیدر خصوصا بانی ام
شرع پرور هدایه بخش ارباب جوایم کرامی دوحه گلزار کاظم که بر اعدای دین فیروزیم ده بملک و دولت
بهروزیم ده بنیم زنگ ظلم از دهر بزدای بعدلم جمله عالم را بیارای وبادشاه کشورگشای بعد از فراغت
از مراسم مناجات و زیارات سادات و بقعاو سدنه آن سدره انمارا بصنوف صلات و انعامات
مفتخر و مباهی ساخت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده رایت نصرت آیه بصوب سرخس برافراخت چون
هوای آن ولایت از غبار موکب سالکان طریق هدایت عنبر بیز گشت نیابزاکه داروغه گریخته بود رعایا طریق
خدمتکاری و فرمان برداری پیش آورده و از تعرض سپاه ظفر پناه امان یافته بشکار مذبها مامیه را فطار
کردند و پادشاه مظفر لوا از مرحله دانه محمد پک را با فوجی از لشکر کشور گشا بر سم منقلا بامر و فرستاد و در وقتی
که اجازت صید او بر طبق کلمه همایون الذبح علی ارباب ظلمون بر صفحه فرض تاثیر فرمان فرمای ربع مسکون انعکاس یافته
انداخت که دانه محمد دران یورش شهید خواهد شد و بر زبان الهام بیان گذرانیدند که دانه محمد دیگر را نخواهد دید
چون محمد شیبانی خان از قرب وصول مقدمه خیود ظفر نشان وقوف یافت جانوقا میرزا و قنبر بی را با جمعی کثیر
از لشکر قیامت اندوز نکبت با استقبال ارسال داشت و در نواحی قریه طاهر آباد ملاقی یکدیگر شدند و محاربه رو
غایت صعوبت اتفاق افتاد چنانچه بر لفظ گوهر فشان پادشاه عالمیان گذشته بود بزخم تیر یکی از اوزبکان
شربت دانه محمد تربت شهادت چشید مع ذلک غازیان عظام بقوت دولت پادشاه اسلام رایت تفوق بلند
گردانیدند و فرق اوزبک را کچره شده بود بدرون مرود دوانیدند و مقارن آن حال ماچه را اعلام همایون شاه
مرتضوی حصال بر تو وصول بر ظاهر مرو افراخته عساکر فیروزی مآثر در اطراف آن بلده قبه فوکاه و خیمه مرتفع
ساختند و آغاز محاصره و محاربه نموده تیربت اسباب قلعه گیری پرداختند و محمد خان ابواب شهر را مضبوط
کرده هر برجی را بیکی از امرای نبرد ساز سپرده خاطر بر تحصن قرار داده در باب محافظت آن حصین ربط
مبالغه بجای آورده اگرچه بتسخیر آن خطه سپاه کشور گیر را بمکث سلطانی سعت تیسر میگرفت اما بنا بر مبالغه تلف
شدن شجاعان صف شکن حکم همایون بر خصت ایزام تعلق نمی پذیرفت و در اکثر آن ایام فوجی از غازیان عظام
مستعد قتال گشته نزدیک بدروازه مرو می شتافتند و از شهر نیز طایفه بیرون آمده غازی میدان کارزار

می‌شتافتند

می‌شتافتند و می‌افتادند پیشتر اوقات بدستور معهود جنود ظفر ورود را نصرت و فیروزی میسر میگشت و در هر مرکه
فرقه را از اوزبک کشته کشته دست قضا بساط حیوة ایشان را درمی نوشت چنانچه عادت زمانه است
گاهی بعض از غازیان نیز از کف ساقی اجل جام شهادت را می کشیدند و احیانا جمعی اسیر رنجه تقدیر شده بحکم
محمد خان بقتل میرسیدند چون چندروز حال بر همینوال گذشت بمن بدیر آن حدود آن مظهر العجایب صورته
فتح جلوه گر گشت کفار دربان وقوع حبک سلطان و طلوع نیر ظفر از مطلع امانی بر مرآت طباع
فلک ارتباع و مسکوه ضمایر خورشید شعاع صورت انعکاس عکس پرتو خواند که نهال اقبال صاحب شوکتی
که باشعه لمعات رایش منیر نشود و نمایافته مقتضای فحوای کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة نعت حال
خجسته مآل او شود در آینه ضمیر بخت ملبندش انوار فیروزی آثار یهدی الله لنوره من یشآء ساحت
عالم را منور سازد و پایه گرامایه تخت ارجمندش از امداد عنایت استاد الله یهدی من یشآء الی صراط مستقیم
سر رفعت برافرازد گاه از شعشعه تیغ آبدارش برطبق گفتار الحجة تحت ظلال السیوف ریاض تمنای اولیای
دین دولت بحث نضارت گیرد و گاه از ابتر از رایات اصابت نمایش موافق نص وارثنا علیهم ریحا
صرصرا عاتیة خون عمر و زندگانی اعدای ملک و ملت کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف صفت بیمار منشور را
پذیرد مثنوی بود ظاهر فروغ این معانی که باشد پایه گیتوستانی کهی شمشیر ارباب جلادت
کهی تدبیر اصحاب سعادت توان ملک جهان را کرد تسخیر کهی از تیغ کارحسن تدبیر فروغ تیغ اگر چه خیره
شورست شعاع رای هم عالم فروزست جوانی بخت را از رای پیرست ثبات ملک از رای منیرست
چه خوبش گفت آن بخن دان هنرور که بود بش ملک مشکن روح پرور یه شمشیری یکی تا صد توان کشت
برای لشکری را بشکنی پشت ولله الحمد والمنه که حقیقت این مقال از لمعات آرای صایبه شاه دین پناه
همواره بر نهج دلخواه تحقیق می یوندند و در حقیقت این معنی از اشراقات تدبیر ثاقبه آن پادشاه بسکندر جاه
پیوسته نزد اصحاب بلغط و انتباه بامایع وجهی ظاهر میگردد نقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک
و ملت بر لوح ضمیر منیر من کارد موافق نسخه تقدیر می آید و صورت هر اندیشه که در باب تهدام مبانی قصر بدکانی
اعدای دین و دولت بر ورق خیال مصور می سازد موافق اقتضای قضای مدبر بیت هرچه رایش نقش بندد در ضمیر

از قضا بود در آن صورت پذیر وانچه تدبیرش نکارد بر ورق راست آید نسخهٔ تقدیر حق شیام صدق این مقال
از تتبع این حکایت اقبال آمال مشام جان جهانیان را معطر میگرداند که چون روزی چند ظاهر مرو محل اقامت
عساکر نصرت مآثر بود و تجرد مجسره و محاربه اخترفتح و ظفر از مطلع مقصود طلوع نمود و در مرآت ضمیر آفتاب تاثیر شاهی
که مطرح انوار عنایت شاهنشاهی است صورت آنچنانی عکس پذیر گشت که یکدو کوچ بازپس نشیند تا محمد خان
شیبانی بمقتضای کلمهٔ الانصراف قبل التمکن نهیر عه معاودت موکب نصرت آیه را حمل فرار نماید و غرم تعاقبی کرده
بقدم جرات از مرو بیرون آید آنگاه غنان فتح و ظفر بجانب خصم حاسد و دشمن معاند انعطاف دهد و بضرب تیغ
و سنان سزای کردارش در کنارش نهد و باین رای صایب که از جملهٔ الهامات غیبی و ملقیات هاتف لاریبی بود
عمل نمود بی آنکه مکنون ضمایر همیون را بر نواب و امراظاهر سازد در اجاوز چهار شنبه بیست و ششم شعبان سنه شت و
عشر و تسعمایه رایات نصرت نشان از ظاهر مرو بجان درحرکت آمد و از نهر قریهٔ محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسنج
مسافت است گذشته نزول اجلال فرمود و یکروز و دو شب در آن منزل توقف فرمود بعضی از تونمنیان و ارکان
دولت که بر حقیقت آن مراجعت اطلاع نداشتند بغایت متحیر بودند و در بحر اندیشه افتاده از غایت غیرت صعرات
می نمودند اما زمرهٔ از خواص و مقربان که مقتضای رای زرین پادشاه هدایت آیین نزد ایشان ظاهر بود میدانستند که
آن قضیهٔ پی شایبه اشتباه منبع عقد مفرح و ظفرت و برطبق آیهٔ عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم متضمن ظهور غایات
خالق خیر و شر و لاعجب مثنوی اگه دلش مهبط نور خداست کی رود آن ره که مآلش خطاست هرچه در او رود بسی
الهام غیب رشحهٔ فیضی بود از جام غیب القصه صباح روز جمعه که خسرو بیضا علم نیر تسخیر عرصهٔ عالم تیغ زرافشان
از نیام افق بیرون کشید و متحصنان قلعهٔ افلاک را که بجنان دست بر دیای در فضای معرکه سپهر نهاده بودند مغلوب گردانید
شاه صاحب تاید امیر بیک موصلی مهردار را با سیصد سوار جرار در منزل نهر محمودی باز داشت و بنفس نفیس همایون
با جنود غایت ملک پجون رایت نهضت بصوب قریهٔ تخان برافراشت بمقرر اکه چون امیر بیک سپاهی سپاه
محمد خان را مشاهده نماید بی توقف سالک طریق فرار گشته بلوک کردون مراجعت ملحق گردد تا اوزبکان دلیر گشته
پی دغدغه از سیه آبی که در آن راه است بگذرانده و در تعاقب اردوی کیهان پوی استعجال نموده از شهر دور افتند
و از آن جانب چون محمد خان معلوم نمود که پادشاه عاقبت محمود کوچ کرده بطرف مغرب متوجه گشت پنداشت که

غازیان نصرت نشان غنان بگردان نهاده و عراق و آذربیجان باز نخواهند گشید مع ذلک روز اول جهت
فرهم آوردن لشکر بیرون نیامد اما سحر روز جمعه فوجی کثیر از بهادران خوش پوش خنجر گذار که هر یک نیوک خدنگ مرگ
آهنگ در شب تاردیده مور و مار بر هم دوخته دی و بشعلهٔ شمشیر آبدار در روزگار زار خرمن حیات رستم
دستان و اسفندیار پیوخته دی قدم از دروازه بیرون نهاده خود در قلب لشکر بایستاد و خباحین را بفوجود
جانوقامیرزا و قنبری استحکام داد و لیغور منور از عقب پادشاه مؤید منصور رهنمضت نمود چون نزدیک
به قریهٔ محمودی رسید امیر بیک مهردار حسب الامر غنان بصوب فرار انعطاف داد و محمد خان بمجرد مشاهدهٔ
ایشان مسرور شده بدین پندار که ظفر امیدوار گشت و در طی مسافت از پیشتر بیشتر سرعت نموده بسان برق و
باد از سیه آب بگذشت از مضمون کریمهٔ همایون عسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم غافل از استماع ندای
اندوه فزای ان هذا لهم عسیر بغایت زامل مثنوی از آن بخیر کاندران داد و گیر بشر بخیر تهر گردد اسیر
اما پادشاه مظفر لوا بس از رسیدن امیر بیک موکب اشرف اعلی لوا بب وصول دشمن مخذول وقوف یافته
با سه چهار هزار سوار از امرای عظام و قورچیان بهرام انتقام که در آن زمان ملازم رکاب ظفر آثار بودند غنان همت
کیتی نورد انعطاف داده مانند شیر ژیان که روی بصید نخجیر آورد یا شاه باز بلند پرواز که شکار کنجشک و
تیهو را آسان شمارد روی بطرف دشمنان نهاد جو شاه جهان گیر عالی مکان خبر یافت
از جوانب اوزبکان بفرمود بایی ظفر در رکاب روان گشت سوی عدو کامیاب لوای همایون
فلک سایی شد فروغ مهش عالم آرایی شد یمن و یسار شه رزم خواه شد آراسته از سران سپاه
ز بسیاری شوکت غازیان قوی شد دو بازوی شیر ژیان یلان زره پوش آهن قبا بدل جمله راحب آهن ربا
ز پیش و پس موکب شهریار نهاندر و جانب کارزار سنان بلافته انگیز شد بطبع مخالف زبان تیز شد
برآمد همه تیغها از نیام جو خورشید از طارم نیل فام و در نواحی محمودی تقارب فریقین ملاقی انجامید و از
هر دو طرف آوای نفیر و نای زرین بلند گشت و صدای کوس که دسورن از قله سپهر برین در گذشت مثنوی
دم نای پر شد ز بین سبز کاخ وزان یاده بشکست بر سده شاخ شد آن سوز غار تکمر زندگی سرافیل را داد
سرمندگی کرد سمی که نیرد باوج فلک تیز کرد رسید و غبار رسم ستوران گیتی نورد تقارب ز خار آفتاب کرد ید

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.7]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23323

File Description:
Part 2

شد و درین باب نشان واجب الاذعان مکمل ساخته ارسال نمود اما دران اثنا نزد نواب پایه سریر اعلی بتحقیق انجامید
که معلم شاهزاده طهماسب مولانا احمد طبسی که نزد امیرخان تقرب تمام داشت بطمع آنکه پیشوای ارباب عمایم من حیث الاستقلال
تعلق بدو گیرد پیوسته محاسن افعال میر غیاث الدین محمد را در صورت مفاتیح اعمال فرای می نماید و عمال آنحضرت را بتصرف
در اموال اوقات متهم داشت در خلوت زبان به غیبتش میگشاید بنابران امیرخان نسبت بآن صدر عالیشان طریق کم
التفاتی مسلوک میدارد و اکثر مهمات را بخلاف رای صواب نمایش فیصل داده سخنش را معتبر نمی شمارد لاجرم بتجدید حکم همایون
صدور یافت که امیرخان جمیع امور و مهمات ملکی و مالی و دیوانی و وقفی ممالک خراسان را باستصواب آن سید عالیجناب مقطع دهد
و منصب معلمی شاهزاده را نیز مفوض بآن عالیجناب دانسته مولانا احمد طبسی را معاف دارد و مقرر شد که مولانا شیخ ابوسعید اصفهانی
بدار السلطنه هراة شتافته پروانچه را که دران باب بمهر همایون موقع گشته بود بامیرخان خواند و او را برعایت جانب میر غیاث الدین محمد
مامور گرداند و مولانا شیخ ابوسعید روز یکشنبه بیست و یکم ذی قعده سنه ست و عشرین بدار السلطنه هراة رسید و قامت
امیرخان و میر غیاث الدین محمد را بخلع فاخره شاهی که همراه آورده بود بیاراست و مضمون پروانچه عالیه مذکوره را بسمع میرخان رسانید
هرچند صدور این حکم بر خاطر امیرخان گران آمد اما بحسب ظاهر انقیاد کرده تا وقتی که مولانا شیخ ابوسعید در شهر بود بیشتر از پیشتر
بتعظیم میر محمد قیام نمود و مولانا احمد را از تعلیم شاهزاده معاف داشت و چون مشار الیه رخصت یافته بجانب درگاه عالم پناه توجه فرمود
باز بدستور سابق سالک طریق نافرمانی گشته در فیصل قضایا بمقتضای رای خطا اندیش عمل نمود و در اثنای حالات گذشته وقایع مذکوره
گشته حضرت خلافه پناهی ظهیر السلطنه والدین بابر میرزا خیال استیصال نهاد اقبال شجاع بیک نمود و با لشکر بسیار از کابل بطرف قندهار
توجه فرمود چون شجاع بیک با آنحضرت طاقت مقاومت نداشت در شهر متحصن شده همت بر حفظ برج و باره گماشت و محمد بابر میرزا
ظاهر قندهار را مرکز اعلام اقتدار گردانید و بقدر مقدور در تضییق محصور آن میکوشید و اکثر ایام برابرش گردون خرام سوار شده
و نزدیک بخندق شتافته سپاه جلادت پناه را باشتعال آتش قتال مامور میگردانید از آن جانب نیز دلاوران قندهار بقدم محاربت
و ممانعت پیش آمده باستعمال تیغ و تیر می پرداختند و بزخم پیکان برق نشان و سنگ مرگ آهنگ رخنه در قصر حیات کابلیان
می انداختند اما اکثر اوقات بهادران موکب بابری به فتح و ظفر اختصاص می یافتند و مخالفان را مغلوب و منهزم گردانیده
تا در دروازه از عقب می شتافتند و در خلال آن احوال خان میرزا در بدخشان از عالم گذران انتقال نمود و مانند لعل در صمیم کان مدفون
شده از مصیبت او قطرات خون از فواره دیدها بگشود چون این خبر به محمد بابر میرزا رسید بر فوت پسر غم غم بسیار خورد و بالآخره

دست

دست در دامان شکیبایی زده ایالت آن مملکت را به پسر بزرگتر خویش همایون میرزا تفویض کرد و بجمعیت خاطر
و فراغ بال در ظاهر قندهار مقیم گشت و تمامی ولایت گرمسیر را تحت تصرف در آورده صیت شوکت و عظمتش از
ایوان کیوان درگذشت امیرخان در بلده هراة از وقوع این حالات بغایت متاثر گردید زیرا که اندیشید که چون بابر میرزا
از فتح قندهار فراغت یابد لوای خلافت مرتفع گردانیده بصوب خراسان شتابد و دران اوقات چند کرت شجاع بیک
قاصدان بهراة فرستاد و از میرخان و امیر غیاث الدین محمد التماس نمود که نوعی سازند که بابر میرزا از قندهار بکابل مراجعت
فرماید تا او بخدمت شاهزاده طهماسب شتافته مدة العمر قدم از جاده خدمتکاری بر ندارد بنابرین دو مقدمه امیرخان و امیر
غیاث الدین محمد رسولان متعاقب یکدیگر بپایه سریر آن زبده اولاد امیر تیمور گورکان فرستاده و پیغام دادند که هرچند
شجاع بیک در ایام سابقه مرتکب جرایم شده بود و سزاوار قهر و غضب مینمود اما چون حالا بقدم ندم پیش آمده قبول
مینماید که من بعد سالک طریق دولتخواهی بندگان درگاه سلاطین پناه شاهی باشد هر ساله باج و خراج بخزانه عامره رساند
مناسب آنکه آنحضرت ترک محاصره قندهار گفته عنان عزیمت مراجعت بصوب کابل معطوف دارند و پیش ازین مردم قندهار
و متوطنان آن دیار نیاز ارند محمد بابر میرزا جواب داد که اظهار اطاعت و انقیاد شجاع بیک حکم ایمان یاس دارد و اعتماد
را نمی شاید ان شاء الله تعالی بعد از آنکه ما را فتح قندهار میسر گردد او را مقید ساخته باستان ملایک آشیان روانه خواهیم نمود و
کلید مملکت گرمسیر و قندهار را بهر کس حکم همایون نفاذ یافت و باید تسلیم خواهیم فرمود و از شنیدن این جواب امیرخان را
تسلی حاصل نگشت اما دران اوان امری دست داد که روزی چند از سر گفت و شنید آن مهم درگذشت **ذکر لشکر کشیدن
عبید الله خان بدار السلطنه هراة و محفوظ ماندن آن بلده از انواع آفات و مخافات** در بهار سنه سبع و عشرین و
تسعمایه که سپهدار نامیه الوس ریاحین بفضای بساتین کشیده و لاله گلگون تاج از هجوم بجنود سبزه اندیشیده در قلاع
جبال متحصن گردید عبید خان با سی هزار پیاده و سوار از جنود ماوراء النهر و ترکستان عازم خراسان گشت و از
کوچ کونجی خان که بعد از فوت تیمور سلطان سلطنت سمرقند تعلق بوی گرفته اجازت طلبید و از آب آمویه بگذشت روز
پنجشنبه شانزدهم شهر جمادی الآخر سنه مذکوره قاصد والی سرخس سیوندک بیک بهراة رسید آن خبر را بعرض امیرخان
رسانیده ضمایر اکابر و اصاغر را پریشان گردانید زیرا که محصول سال گذشته در شهر نمانده بود و نو هنوز نیامده بود
و حکام خراسان هر یک در مقر عز خود مقام داشتند و اجتماع ایشان جهت مقابله و مقاتله محال مینمود لاجرم خاطر ایشان

بر تحصن قرار یافته امیر غیاث الدین محمد ضبط دروازه ملک را تا برج شمال دروازه عراق تعهد فرمود و پیری سلطان باتفاق صوفیان
خلیفه حراست دروازه عراق را تکفل نموده پیر احمد بیک و هدایه بیک و قاسم بیک مهردار از برج سلطان احمد میرزا تا قلعه اختیار الدین
بحیطه ضبط در آوردند و اسحق بیک و برادرش آن حصار را محفوظ و مضبوط کردند و حوکمک سلطان دروازه خوش رایت
جلادت برافراشت و نخود بیک همت بر حراست دروازه فیروزآباد گماشت و امیرخان بدستور استمرار در باغ شهر
اقامت ورزید و پانصد پیاده و سوار پیش خود نگاه نداشت که در هر طرف بکومک احتیاج شود آن جماعت را بدان جانب فرستد
و در سحر روز شنبه هشتم ماه مذکور شاطر عبدالله که بحکم امیرخان در رباط قصبه چهل دختران ساکن و بمحافظت آن طریق اشتغال
داشت بشهر رسید و خبر قرب وصول عبیدالله خان شایع گردانید و از کمال جلادت و پهلوانی با نوکران خاصه خود از شهر
بیرون رفته ویرانهای درب باغ زاغان محل توطن ساخته صباح یکشنبه عبیدالله خان مسلح و مکمل از راه دره دو برادران بسر خیابان
رسیده بطرف ساق سلیمان شتافت و اوزبکان آغاز سوختن خرمنهای مسلمانان کرده شرر شور و شر کانون درون
هرویان را فرو تافت بواسطه قلت حبوبات ابواب دکاکین خبازی و علافی مسدود گشت و آتش جوع در بواطن اشتعال
یافته ناله و نفیر عجزه و فقرا از مزرعه سپهر اخضر درگذشت و امیرخان در بحر تحیر افتاده بمشورت امیر غیاث الدین محمد فرمان داد که
از غلات بلوکات که اندکی خرمن شده بود و بسیاری هنوز به درو نرسیده هر کس هر مقدار در آورد از آن او باشد بنابران
بعضی از غازیان و مردم جلد خراسان دزدیده از شهر بیرون می شتافتند و بهر وجه می توانستند خوشهای گندم و جو را بشهر در می آوردند
و این معنی موجب آن میشد که در اسواق نان و آرد بر دکان ظهور آمده خلایق از بلاد غلات نجات یافتند و چون عبیدالله خان دو
سه روز در نواحی ساق سلمان ساکن بوده از رنج راه بر آسود صباحی سوار شد و متوجه شهر گشته جمعی کثیر از شجعان سپاه اوزبک
را برافروختن آتش قتال مامور گردانید و زمره از اوزبکان از راه مزار پیر مجرد و خواجه ابوالولید احمد بطرف زاغ زاغستان
شتافتند و فرقه از سر خیابان در آمده نزدیک بمدار سلطان رسیدند از اینجانب میرزا حسین علی که از سایر ملازمان میر غیاث
الدین محمد بمزید شجاعت امتیاز داشت با جمعی از سواران رزم آزما و پیادگان تفنگ انداز بیرون رفته در میان برد و مدرسه غبار
پیکار سمت ارتفاع پذیرفت و شاطر عبدالله در باغ زاغان خود را مضبوط ساخته بزخم دلدوز و تفنگ جانسوز بدفع و منع مخالفان
پرداخت و چون سپاه اوزبک باضعاف مضاعفه لشکریان اینجانب بودند میر غیاث الدین محمد مضطرب گشته کس نزد امیرخان
فرستادند و کومک طلبیده بخلاف تصور جواب درشت شنید و این معنی موجب ملال خاطر آن سید پسندیده خصال شده با خود جزم

کرد

کرد که چون از محنت تحصن نجات یابد قدم از سر ساخته بدرگاه عالم پناه شتابد القصه در آن روز میان نوکران میر
غیاث الدین محمد و اوزبکان جنگی صعب دست داد و از هر طرف چند نفر زخمی گشتند و بالاخره بساط محاربه را بقایی نریخته
لشکر ماوراء النهر روی باردوی خود آوردند و هرویان بشهر باز آمدند و شاطر عبدالله نیز در آن روز غایت جلادت
بظهور رسانیده نگذاشت که اوزبکان از آن درب باغ زاغان که بطرف هزار پیر مجرد است پیشتر آیند و برین قیاس نوبت
دیگر اوزبکان از طرف دروازه عراق بجنگ پیش آمدند اما بی از آنکه کاری سازند مراجعت نمودند و عبیدالله خان بعد از
آنکه ده روز در تنغیص و تشویش مسلمان کوشید و بعضی از خرمنهای جو را ساخت بسیاری از گندمهای سبز را بچرانید دولت
ابد پیوند شاهی مدد کرده بر طریق کلام معجز نظام و قذف فی قلوبهم الرعب خوفی تمام بر ضمیرش استیلا یافت و در روز جمعه
دوم رجب از یک فرسخی هراة کوچ کرده در نواحی پل سلار و پریان منزل گزید و روز شنبه آنجا توقف نمود و صباح روز یکشنبه چهارم ماه
براه دمانه شار اندک علم عزیمت برافراخت و کوچ بر کوچ متوجه ماوراء النهر گشت و هرویان از شدت محاصره و محافظت برج و
باره فرح یافته بسر غلات و مزروعات خود شتافتند و بغیر هر چه تمامتر آغاز در دیدن غلات و کوفتن خرمنها کردند اما هم در آن ایام
صورت محنتی روی نمود که هیچکس را از روی عقل و کیاست بر خاطر نگذشته بود چنانچه حقیقت این سخن عنقریب مذکور خواهد گشت
ان شاء الله تعالی وحده العزیز **گفتار در بیان مجمعی از احوال میر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و شهید شدن
آن حضرت مقرون باصناف تحسر و تاسف** چون خامه مشکین نامه و بنیان عنبرین شمامه بنابر اشاره علیه آن قدوه آل خیر البشر
در تالیف این نسخه شریفه شروع نموده بود و در اشتغال بانتظام جواهر عقد اول از این درج لآلی انواع انعام و اکرام از آن
سید عالیمقام مشاهده فرموده درین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن صاحب سعادت رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید
که نخست صحایف این اوراق بذکر شمه از احوال خجسته مآلش بیاراید آنگاه کیفیت آن واقعه هایله را بر لوح بیان نقش نماید و منه
الاعانة والتوفیق نسب شریفش آن سید وافر مناقب بر حاشیه کتاب عمدة الطالب بخط ید مبارکش بر موجب نظر ذره
محقر در آمده که محمد بن یوسف بن شمس الدین بن پادشاه علی بن خسرو بن حبیب بن فرامرز بن نجیب الشکرفی و نسب عالی آن سید
حسیب نجیب منتهی میشود باین جعفر احمد بن عبدالله جعفر بن محمد السلیق بن عبدالله بن محمد بن حسن الاصغر بن آدم آل عبا علی بن
حسین بن علی ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و امیر غیاث الدین محمد در صغر سن نزد عم بزرگوار خود میر فخر الدین بن سید شمس الدین
که بوفور علم و فضیلت سرآمد علمای اعلام بود و انوار زهد عبادات و آثار تقوی و زهادت از ناصیه همایونش ظاهر و هویدا مینمود

بعضی از مدد اولات مطالعه کرده در تحصیل علم و محسوس و منقول شرایط اجتهاد مرعی داشته لوازم اهتمام بجای آورده و چون
سید فخر الدین بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست امیر غیاث الدین محمد بدرس مولانا کمال الدین مسعود شیرازی و حجاب
شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آغاز آمد شده دو باندک زمانی سر آمد علما عالم گشته شایع نتایج
طبع سلیمش مانند روایح گلهای طری از وزیدن نسیم سحری مشام ناظران مشام فضیلت وری رسید نسیم خصایص دین
مستفیضش همچون فوایح سوای بهاری حواس ریاض مولفات عالمان معالم سخن سازی را ناظر گردانید لفظ در ربارش تاج
حقایق معانی گوش هوش اعاظم افاضل را برین داد و خانه گوهر نثارش عقود دقایق نکته دانی در دست ثانی شریف مائل نهاد
ز لفظ در فشانش گشت پی قیل مبین معنی آیات تنزیل ز ابر کلک او بحر مغانی شد پدید آن لاجرم آن
افاضل ستوده شیم منظور نظر تربیت خاقان منصور میرزا سلطان حسین شده تدریس یک صفه از مدرسه که محوی بر قبره آن
پادشاه مغفرت پناه است بدان حضرت مفوض گشت و امیر غیاث الدین محمد چندسال دران بقعه شریفه بلوازم درس و افاده
پرداخته بنشر علوم قیام نمود و غایت فضل و کمالش بضمیر انور خاقان عالم کهر ظاهر تر گشته در تعظیم و احترامش افزود و چون آنین
پادشاه افاضل نواز بجوار مغفرت ایزد پیوست بدیع الزمان میرزا بدستور پدر بزرگوار خود در رعایت جانب
میر غیاث الدین محمد کوشیدند و جمع مقاصد و مطالبش بانجاح و اضعاف مقرونست و برین قیاس محمد خان شیبانی نیز در ترتیب
آن حاوی فضایل نفسانی از خود بتقصیر راضی نشد و همواره آن حضرت را معزز داشته بامثال و اقران فایق و راجح
میدانست و بعد از انکه محمد خان در مرو شاهجان بعقل رسید و آفتاب اقبال شاه مرتضوی خصال از افق بلده مرو طالع گشته سعادت
امانی و آمال مرتقبان درجات فضل و کمال را منظار تخجید نواب کامیاب آثار شمایل نبوی و انوار فضایل صوری و معنوی در
ناصیهٔ حال آن فایز بسعادات دنیوی و اخروی مشاهده فرموده و زمام قضایای تمامی ممالک خراسان را در قبضهٔ اقتدار آن
حضرت نهادند و عنان قبض و بسط و رتق و فتق جمیع امور مهمات شرعیه را من حیث الاستقلال و الانفراد بکف درایتش
دادند لاجرم عتبهٔ علیه اشرف بلاد اکابر اطراف آفاق شد و سده سنیه اش پناه اعاظم افاضل باستحقاق گشت و همچنین آن زبده
اولاد سید المرسلین در سایهٔ رعایت و تربیت پادشاه حشمت آیین از درجه بدرجه ترقی نمود تا میان منصب صدارت و الایت
جمیع کرد و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شده ارد السلطنه رویی تمشیت مهمات ملکی و مالی آورد و ازین جهت پایهٔ
عصبیت ارکانون در دون امیر خان بر فروخته بباد نخر و سعایت اهل حسد فی جیدهم حبل من مسد ساعت بساعت

انتهاب

التهاب آن آتش سمت از دیاد میگرفت و مطلقا باب نصیحت و صلاح مصلحان خیر اندیش و متوسطان نکو کیش صدف انطفای
پذیرفت تا کار بجایی رسید و مهم بدانجا انجامید که امیر محمد و برادرش محاصره عبید الله خان عزم جزم کردکه چون مخالفان از
ظاهر سراه کوچ نمایند بپایه سریر اعلی شتافته بساب بشکایت امیر خان بکشاید و ثمه از خوابی ولایت خراسان عرض فرماید و امیر
خان از یمعنی اندیشه مند شده کرتش و کشتن آن حضرت را با خود محتمر گردانید از نوادر وقایع انکه در شب شنبه ششم
ماه رجب آن سید حسینی نسب در عالم رویا مشاهده نمود که از کوچه سر کردان شده و بهر طرف که توجه می نماید دران اثنا حضرت
خیر البرایا علیه و آله من الصلوات اتمها و من التحیات ازکیها بنظرش در آمد که میفرماید اگر میخواهی ازین سر کردانی نجات
یابی نزد ما آیی و امیر محمد بدان جانب روان گشته بیدار شد و صباح این واقعه را با بعضی از نزدیکان در میان نهاده هم
در ان مجلس یکی از محرمان آن سید ستوده صفات گفت که من نیز دوش در خواب دیدم که پدر شما اسپ بوی آورده و شما را سوار
ساخته همراه خویش برد و بدیخیت دغدغه تمام بر ضمیر منیر زبده اولاد خیر الانام راه یافته آنروز سوار نشد و حالات انکه
امیر خان با ملازمان قرار داده بود کر مرکاه که امیر محمد بباغ شهر در آید آن حضرت را بی اختیار ساخته بقلعه اختیار برند و چون
دو سه ساعت از روز بگذشت و امیر غیاث الدین محمد در باغ پدید انگشت امیر خان پیر احمد کپک و قاسم مهردار و الجی کپک با
جمعی کثیر از خواص خود بدولتخانه آن یگانه زمانه فرستاد تا او را کرفته بقلعه اختیار الدین برند و همان ساعت منازل آن حضرت
و متعلقان و ملازمان و مصاحبانش غارت یافته بکابت آن حالت بعضی از ممالیکان ایشان نیز سرایت کرد و امیر زین الدین
علی و زمره دیگر از اصحاب آن قدوه اولوا الالباب مواخذ و معتقل کشتند و طوفان ملامت آنروز بمرتبه بالا کرفت که هر کس از
نوکران امیر خان در سر جا کان بود کر چیزی از امتعه دنیویه بحصول می پیوندد بعد از اکه حالات امیر محمد درین منزل است بدانجا
در آمده دست نهب و تاراج بر آورد و این صورت بعرض امیر خان رسید خواجه علیخان را با جمعی از ملازمان سوار ساخت
تا کرد شهر بر آیند و بر تسکین آن فتنه قیام نمایند القصه میر غیاث الدین محمد آنروز و آن شب از قلعه اختیار الدین محبوس
بود و این بیت را در سلک نظم کشید بیت بتیغ ظلم مرا میکشی و خوابی دید که عاقبت چکند با تو خون ناحق من
و بر رقعه نوشته نزد امیر خان روان کردانید اما بسیج فایده بر آن مترتب نکشت و امیر خان از غایت قساوت قلب
از سر خون آن حضرت در نگذشت صباح روز دیگر قدوه اولاد خیر البشر یعنی عالیجاه نقابت منقبت هدایت مرتبت امیر جمال الدین
عطاء الله سلمه الله و اتباعه نزد امیر خان رفته التماس مخلص امیر محمد فرمود و امیر خان سخن آن قدوه سادات زمن را بسمع قبول

نشیند و با خواص خویش مشورت کرده جازم شد که بصرصر بیداد شمع شبستان ولایت را منطفی سازد و بدست
تعدی یوسف مصر هدایت را از اوج جاه بچاه هلاک اندازد هر چند که جسد روزگار از ظهور این فتنه میلرزید و رخسار
خورشید از نهیب این آشوب زرد میگردید امیرخان بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطان همان روز که چهارشنبه هفتم رجب
بود بوقت نصف النهار قاسم مهردار را بقلعه فرستاد تا بخیه نخبه آن خیر العباد را هلاک ساخت و از عقوبت جبار
منتقم نیندیشیده خود را در ورطه خصومت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه انداخت مثنوی دریغ آن نقابت قبایی
که بود دلش کان علم و کفش بحر جود دریغ آن صدارت پناهی که مهر بخاک ره او همی سود چهر دریغ آن که بود از
علو نسب سر دودمان رسول عرب دریغ آن که از فیض انعام عام دل خلق را شاد کردی مدام دریغ آن که بود از
وفور کمال عطابخش اصحاب جاه و جلال دریغ آن که بودی ز خلق حسن نوازنده واقفان سخن دریغ آنکه از بحر
فکر صواب عیان ساختی سلک در خوشاب دریغ آنکه در زیر چرخ کبود بفضل و هنر مثل او کس نبود دریغ آن که چشم
فلک بعد ازین نبیند نظیرش بروی زمین چگویم که متوطنان بلده هراة را از حدوث آن واقعه هایله چه مقدار
اضطراب دست داد و چه نویسم که افاضل و سادات را از وقوع آن حادثه شامله چگونه مصیبتی اتفاق افتاد رباعی
گفتم که ز هجر مشکلی بنویسم وز درد فراق حاصلی بنویسم کو دل که از آن حال غمی شرح دهم کو دست کز آن درد دلی بنویسم
حقا که اگر کوه از آن اندوه متزلزل گشتی جای آن بودی و اگر سپهر از آن حرکت باز ایستادی غریب نمی نمود بیت
تا دیده دید واقعه زین صعبتر ندید دل کس خبر شنید کسش با خبر ندید القصه شب پنجشنبه خواجه شاه حسن خیابانی و بعضی
دیگر از سالکان طریق مسلمانی از امیرخان استجازه نمودند و جسد مطهر آن قدوه اولاد خیر البشر را از قلعه بخیابان برده
بر نهج سنت سنیه خیر البریه غسل دادند و تجهیز و تکفین کرده و نماز گزارده بکوه مختار که مقبره آبای بزرگوار اوست
بخاک سپردند بیت سرو بالای تو در خاک دریغست و دریغ زیر خاک آن بدن پاک دریغ است دریغ
دامن عمر پیرهن تو ای یوسف عهد شده چون دامن گل چاک دریغست و دریغ اوقات حیات میر
غیاث الدین محمد پنجاه و شش سال بود و کلک لطایف نگار خواجه ضیاء الدین میرم در تاریخ شهادت آن
حضرت این رباعی نظم نمود تاریخ چون میر محمد خلف آل عبا زین دیر فنا رفت سوی دار بقا تاریخ شهادتش
رقم کرد ضیا والله شهید هو یحیی الموتی و این رباعی دیگر نتیجه طبع مولانا شهاب الدین احمد الحقیری راست که درین باب گفته

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلک از لوح زمانه نام میرک را حک گفتم که حساب سال این واقعه چیست دل گفت
بقتل بندگان میرک و امیرخان بعد ازین واقعه شنیعه بدو سه روز اصحاب و اقربای آن زبده آل عبا را طلبیده تسلی نمود و
بدست اعتذار ابواب لطف و مرحمت پروری روزگار ایشان بگشود منصب قضا دار السلطنه هراة را برای صوابنمای جناب
نقابت قباب افادت پناه امیر نظام الدین عبد الحی و خدمت سیادت دستگاه زبده اکابر زمن امیر کمال الدین حسن تفویض
کرد و بعضی از کتب سید شهید را بخدام نتیجه النقبا و الفضلا امیر خورد قرابت و داماد آنحضرت بود باز داد مصرع
نوش دارد که پس از مرگ بسهراب دهند عرض بعضی دیگر از وقایع روزگار علی سبیل الایجاز و الاختصار
بعد از شهادت میر غیاث الدین محمد ادخله الله تعالی فی التحیة الخلد امیرخان شاه قلی قورچی را بدرگاه عالم پناه فرستاده
عرضه داشت کرد که امیر محمد امیر یوسف دفتر حقوق تربیت خدام سده سدره مقام را بر طاق نسیان نهاده و داعیه
نموده بود که میرزا محمد بابر را بهراة طلب دارد و باین جریمه عظیمه مواخذ و معاقب گردید و به تیغ سیاست اوقات
حیاتش بانقطاع انجامید بیت دوران زمان بما نشد راست هنوز با ما بسر کینه و غوغاست هنوز
بی جرم بریخت خون ما خسته دلان وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز و امیرخان بعد از فرستادن شاه قلی بملاحظه
آنکه هر دم را مخالفت بابر میرزا و موافقت امیر محمد بادر آید و آوازه یورش قندهار شایع گردانیده روز یکشنبه هشتم ماه مبارک
رمضان سنه سبع و عشرین از شهر بیرون رفته و در الکه کهدستان منزل گزید و روز دوشنبه شانزدهم ماه مذکور شاه قلی از
پایه سریر اعلی باز آمده بسمع او رسانید که خبر شهادت امیر محمد موجب اشتعال نایره غضب خدام بارگاه شاهی گردید و ممکن
که عنقریب اثر آن بحیز ظهور آید لاجرم اضطراب امیرخان از بیشتر بیشتر گشت و امرا و دیوانیان او دل از حکومت خراسان بر
گرفته آغاز ظلم و تعدی کردند و سر اشمار نموده رعایا و بیچارگان را بتخیلات گران و توجیهات بیکران بیازردند و امیرخان
از کهدستان به پل پالان شتافته از آنجا عنان یکران بالنگ نشین تافت و قرب یکهفته آنجا بسر برد و از غایت سراسیمگی روز چهارشنبه
دوم شوال بجانب هراة باز گشت و در باغ جهان آرای فرود آمده در روز شنبه ماه حکام عظام زین الدین سلطان و بورون سلطان را
که بعد از استماع خبر مراجعت اوزبک از استراد و اسفراین بملازمت حضرت شاهزاده طهماسپ آمده بودند رخصت انصراف داد
و در روز جمعه هشتم از ملازمان حضرت البهیه درویش خان حسین بیک و کبر اسحق و از نواب زینل خان امیر شیخ بنیاد بدار السلطنه هراة
رسیدند و خبر توجه آن حضرت را بصوب خراسان شایع گردانیدند و حیرت امیرخان روی در ازدیاد نهاد در روز دوشنبه بیست و یکم

والی طوس ومشهد مقدسه احمد سلطان افشار که مصحوب زین الدین سلطان ونوروز سلطان نزد امیرخان آمده بود التجا
طلبیده رویا بکار خود آورد وامیرخان از غایت خوف واضطرار نوبت دیگر خیال یورش قندهار کرده روز شنبه نوزدهم ذی
قعده از باغ جهان آرای در طارمت شاهزاده طهماسپ بصوب قصبه سبزوار در حرکت آمد وهنوز درحوالی آن دیار بود که ساحت
ولایات خراسان از طلوع ماهچه رایات آفتاب اشراق دورمیش خان نورانی گشت وشب محنت مرویان بروز مسرت تبدیل
یافته غلغل بهجت وشادمانی از طرب سرایان ناهید درگذشت بیت مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید کز نفایس خوشش
بوی کسی می آید از غم هجر کنم ناله وفریاد که دوش زده ام فالی وفریادرسی می آید کفتا در بیان ارتفاع پایه سریر اعلی
وپایه قدر منزلت شاهزاده عالمیان ابوالنصر سام میرزا استفویض ایالت مملکت خراسان ومعمور شدن
آن بلدان بمن معدلت انیس الحضرت الیهیه وجلیس العتبه العلیه دورمیش خان جون ارادت قادر بیچون و
صانع کن فیکون بر طبق ولاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون مقتضی آن گشت که دست حیف وتعدی نواب امیرخان
از دامان عرض وحال اهالی خراسان کوتاه گردد ومضمون بصدق موصول ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
وراطراف آن بلدان فراغت وفاهیت بوقوع پیوندد ورای کیتی آرای پادشاه کشور کشای بعد از اطلاع بر مضمون مذکوره وحوادث
مسطوره بران قرار گرفت که شاهزاده طهماسپ را بپایه سریر اعلی طلبیده امیرخان را از حکومت آن مملکت معزول سازد وشاهزاده
سام را نامزد سلطنت دارالملک میرزا شاهرخ کرده لوای معدلت انیس آنحضرت دورمیش خان را طراف امصار خراسان برافرازد
وفرمان جهانمطاع بر نجابه صدور یافت مقیمان بارگاه تو ئی الملک من تشاء منشور فایض النور ایالت آن ولایت را از سرحد سمنان
تا کنار آب آموبه باسم سامی ولقب نامی گرامی ابوالنصر سام میرزا مرقوم گردانیدند وطغرانویسان پیش درگاه ان الارض لله یورثها
من یشاء پروانچه نفاذ دامرو جهانی فرمان دورمیش خان را دران ممالک بتوقیع وقع انا جعلناک خلیفة فی الارض رسانیدند وکیی از نواب
بلند جناب از پایه سریر اعلی اعلاء الله تعالی نزد دورمیش خان گذرانک فرمان اقامت داشت رقمه موضح داشت که حکم عالیجاه
بر نهج مصاور گشته که موکب عالی خان بر سبیل استعجال بجانب خراسان شتابد وخباج مرحمت واحسان بر مفارق متوطنان
آن بلدان مبسوط سازد تا پیش از بن خیال احوال ملک ومال از نیابد وانیس آنحضرت انگشت فتون بر دیده نهاد وعنان گران
بجانب مقصد انعطاف داد وچون متصور بود که هرگاه امیرخان از توجه موکب انیس الحضرت الیهیه بصوب خراسان معطوف
یابد شاید بتوسل کسی بسبب شهادت میر محمد بر ضمیرش مستولی یافته بود کردن از طوق اطاعت فرمان بیچد پای در وادی عصیان نهد

در شهور

در اثنای راه دورمیش خان وزین خان مکتوبات محبت آمیز امیرخان نوشتند مضمون انکه ایالت خراسان بدستور معهود
متعلق بآنجناب است وماجهت کومک متوجه آن جانب شده ایم وآن مکاتبت را مصحوب حسین بیک برادر قاسم قهردار
کبرایحی وشیخ منادبیک بدارالسلطنه هراة ارسال داشتند وخبایچه سابقا مذکور شد ایشان در روز جمعه سلخ شوال
بخدمت امیرخان رسیدند وآن نوشتهارا معروض گردانیدند مع ذلک خاطر امیرخان اطمینان نیافت ومهمانه بورش
قندهار روز دوشنبه نوزدهم ذی قعده در رکاب شاهزاده طهماسپ بصوب سبزوار شتافت ودر آخر روز شنبه
پنجم ذی حجه منزل بالان از فرزدل دورمیش خان وزین خان نضارت ریاض رضوان گرفت ونسیم عدالت ورعیت پروری
از کلزار مکارم اخلاق دورمیش خان دراهتزاز آمده موایی دارالملک خراسان صفت اعتدال پذیرفت روز دیگر سادات
وقضات وموالی واشراف واعیان واهالی تحف اخلاص ونیاز برکف نهاده وزبان بهجت وشادمانی بدعای دولت خاقانی
گشاده بوسیله افضل علما وافصح الفضلا ناظم مناظم صدارت وسرافرازی مولانا نظام الدین احمد یزدی الرازی بعتبات
دستبوس استسعاد یافته بحصول مقاصد ومآرب امیدوار گردیدند وروز جمعه باغ جهان آرای از فر طلعت آن مهر سپهر
کامرانی یعنی حضرت دورمیش خان غیرت افزای بروج آسمانی گشت دران اثنا بوضوح پیوست که امیرخان اعنی
مراجعت بطرف دارالسلطنه هراة ندارد ویقلم اندیشه وعصیان نقش مخالفت وطغیان بر لوح ضمیر می نگارد بنابرآن
خاطر مبارک خانی که مطلع انوار الهامات ربانی است چنان خطور نمود که بنفس نفیس بجانب سبزوار ایلغار فرماید وشرف
ملازمت شاهزاده طهماسپ دریافته بتقریر کلمات فتنه نشان ابواب اطمینان بر روی روزگار امیرخان وسحرا روز
شنبه هیجدهم ذی حجه با فوجی از خواص ملازمان بدآنجانب روان شده روز عید نیواحی سبزوار رسیده امیرخان از ملازمت
شاهزاده عالمیان طهماسپ میرزا سوار شده مراسم استقبال بجای آورد وازجانبین لوازم گذراندن تحفه وتبرک بتقدیم رسید
ومجلس بزم تهنیت بافته جامها باده خوشگوار از دست ساقیان خورشید دیدار دایر گردید ودران مجلس انیس آنحضرت الیهیه چندان
سخنهای محبت آمیز وکلمات مودت انگیز بسمع امیرخان رسانیدند که او را یقین شد که ایالت خراسان بعد دستور سابق بعنق بویی عاید
لاجرم از مقام فتنه وفساد درگذشته عازم سرا که گشت ودورمیش خان هم ازان منزل مظفر پیک از نزد ظهیر الدوله بابر میرزا دستاد و
پیغام داد که درین ایام که ما بموجب فرمان شرف اعلی بدیار خراسان رسیدیم شاهزاده عالمیان طهماسپ میرزا با تفاق میرخان و
سپاه فراوان متوجه قندهار بود ند وبنابر انکه سلطان مهر ومحبت آنحضرت بر شهرستان دل اینجانب استیلا دارد با تمنای تمام

شانزده را بطرف سراه باز کردانیدیم امیدانکه خدام عالیمقام نیز طریق اتحاد مسلوک داشته از اظهار قندهار بصوب
کابل کوچ فرمایند تا شجاع بیک مجال باقیه بدرگاه عالی شتابد و طریقه وفا و وفاق من الجانبین بشیوه نفاق تبدیل نیابد
بعد از رفتن مظفر بیک درویش خان با بقایی امیر خان در ملازمت شاه زاده عالیمکان رویی بدار السلطنه سراه آورده و در
روز چهارشنبه نوزدهم ذی حجه بمقصد رسیده و حضرت شانزده و امیر خان بقاعده مستمره باغ شهر را نشیمن ساختند
و انیس الحضرت در منزل میر محمد ولی بیک نزول اجلال فرمود و در روز شنبه بیست و پنجم همان ماه حضرت بیک از زده
حضرت مالک سپاهی چیپ آهی که حسب الحکم از قرم بارودی همیون رفته بود رسید و سواد حکم همایون رسانیده و در باب
سلطنت خراسان با سم سامی ابو المظفر سام میرزا و تفویض اختیار ممالک آن دیار بخدام خان شرف صدور یافته بود رسانید
و خواطر فرقا نام و ضمایر خواص و عوام را بآن بشارت خرم و مسرور گردانیدند رباعی دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد خاک وجود ما را از آب دیده گل کن ویران سرای دل را کاخ عمارت آمد
خان عازم عراق و آذربیجان گشته در روز پنجشنبه سوم سفر سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از باغ شهر سفر کرده در ملازمت
شاهزاده طهماسپ میرزا بنواحی قریه ساق سمان منزل گزید و آخر روز یکشنبه ششم ماه قرب وصول آصف سلیمان جاه
سلمه الله و تعالی و ایقاه بمسامع هرویان رسید نظم رسیده مژده که آمد کریم دولت و دین نظام ملک حلالت
جیب اهل یقین بلند مرتبه آن آصفی که میسزدش تمام ملک سلیمانیش بزیر نگین وصباح روز پنجشنبه سادات
و قضاة و اکابر و اشراف بوازم استقبال استعجال نموده در نواحی پریان البرف دستبوس مشرف گشتند و مراسم دعا و ثنا
بتقدیم رسانیده نوازش و التفات یافتند و در همین صباح امیر خان از صحرای سامان کوچ کرده رویی بآذربیجان آورد
حضرت ملک مداری در سر خیابان لیغ دستبوسی انیس الحضرت متعزز گشت و خلع فاخره شاهی که همراه داشت در قامت
قابلیت آنحضرت پوشانیده کیفیت مهمات و لایات خراسان را بروجهی که نواب کامیاب قرار داده بود عرض نمود
و هر آنچه که پادشاه سلیمان احتشام بحسن اهتمام آن آصف عالیمقام با نامل همایون مرقوم ارقام التفات کرده بود
ظاهر ساخت مضمون پروانچه که امرا و اعیان و لایات خراسان بدانند که دوستی خان نسبت بمارینه فرزندی دارد
بنابرین زمام اختیار آن ممالک و عزل و نصب حکام را در قبضه اقتدارش نهادیم و او را رخصت دادیم که هر کس
کردن بخلقه اطاعتش در نیارد تیغ سیاست سر از تنش بردارد و خان عالیشان آصف بلند مکان را باضافه لطف و احسان

پیکران بنواخت و بلوازم آفرین و تحسین بتقدیم رسانیده و بدستور معهود مهر عالی را بآنحضرت سپرد و سر رشته
اقتدارش را در قبض و بسط و حل و عقده داد و دستد و تمشیت امور کلی و جزوی و ملکی و مالی تمامی خواسان را مفوض و مطلق
العنان گردانید و آن خواجه نصفت نهاد من حیث الاستقلال و الانفراد بر مسند حکومت و دارایی تکیه زده بمکمل تمت عالیتی
بر تمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف داشت و بقلم لطف و احسان نقش فراغت و رفاهیت بر صحایف ضمایر
طوایف انسان کاشت در تفتیش احوال مظلومان شکسته بال بقدر امکان سعی نمود و باستماع اقوال مفلوکان پریشان حال
گوش هوش گشود دست تغلب متغلبه از دامان عرض فقرا و عجزه کوتاه کرده عمال امین بر سر اعمال کاشت و صور مطلوب
و چهره بهبود محتاجان جهار سیده را در نقاب تعلل و حجاب توقف مکذاشت از غایت فراست و نهایت کیاست فحوای آیات
افزای اولی الانس مفاصلهم را مطمح نظر خجسته اثر کردانیدند و نسبت بطوایف خلایق علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم
مراسم رعایه و ترتیب بتقدیم رسانیدند سادات صاحب سعادات را که در اریکی سمار رسالت و ولایتی ولایت یافته بنوعی تعظیم و
تبجیل کرد که لوح ضمیر بصورت کمال محبتش نقش پذیر ساختند و علمای عالی درجات را که از مشارق رای هدایت نمای شان مکوه
ایمان و مصابیح عرفان واضح و روشن است بملاحظه عین عاطفت و مرحمت گردانید که از روی فراغت در بحر علوم تحریه نموده
باقاده و استفاده پرداخته قضاه اسلام و منتسبان انظام را که ترویج مهام شریعت غرا و تنظیم امور ملت بیضا باجتهاد رای صواب نمای
ایشان بازبسته است در محکمه حمایات و رعایت خویش متوطن ساخت و سجل مهمات آن طایفه فرخنده صفات را بتوقیع
اجابت رسانیده اعلام شریعت پروری برافراخت شعرا و ارباب انشا را که در نوادر منظومات شان کاهش لالی یاقوت و المرجان
جهت تضیع اکلیل حور مقصورات فی الخیام مناسب نماید و جواهر و اماهر منثورات شان کاهش اللؤلؤ المکنون کوشش در کردن ولدان
مخلدون را بایراید باضافه لطف و کرم امتیاز و استشناد داد و خواطر آن زمره و اجب الاعزاز بایثار درهم و دینار مسرور و خرم
گردانیده مرادات در آستین تمنای ایشان نهاد و دواوین و فرارعان را که نظام حال عالم و عالیان بانتظام مهام ایشان متعلق است
در ظلال مراحم و احسان آسوده و مطمئن گردانیدند و از رشحات سحاب مکارم و اغتنان مزرع امید آن طایفه را بصفت خضرت
نضارت رسانیدند تجار بحار و امصار که در بحر طلب و بادیه تعب در بلاد عجم و عرب سیاحت و سیاحت مینمایند عزیز و گرامی داشته
همکنان را نوا خستی بوجهی کرد و از تمغا و باج و خراج مبلغها تخفیف نمود شرایط مهمازی و غریب نوازی بجای آورده و محترفات و اهل
اسواق را که محتملان انواع مشاق و معتکفان اسواق الاطاق بودند از تحمیلات و اخراجات معاف داشت و مقررات ایشان

راحسب المقدور قرار داده در جمیع امور اعلام رعیت پروری برافراشت **مثنوی** کریم دین حبیب اهل بینش
خجسته در بحر آفرینش بیمن دولت دورمیش خانی اساس عدل را کردید بانی برحمت چاره بیچارگان شد
مراد خاطر آوارگان باشد ز رویش گشت چشم بخت پرنور ز خویش خاطر غمناک مسرور نمود ابر کفش گوهرفشانی
نضارت یافت گلزار امانی سحاب همتش آمد در ریخش درخت بخت دهقان شد ثمربخش کنون ز انصاف او
در بیشه آهو رود با شیر ز پهلو به پهلو بشاهین مرغ آبی راز گوید کبوتر حال خود با باز گوید نلرزد برگ بید
از تندی باد نیاید هیچکس را یاد بیداد وقطع نظر از بسط بساط تکلف و رفع اساس تسلف بواسطه طلوع انوار دولت
آفتاب کردار خان عالی مقدار و اهتزاز نسایم خلق کریم آصف نصفت دثار دیار خراسان در این زمستان نضارت ایام بهار
گرفت و گلهای آمال و امانی در چمن طبقات انسان شکفته جریان امور جمهور نزدیک و دور در سلک نظام سمت انتظام پذیرفت **بیت**
نمود آن مهر اوج سرفرازی ز پا افتادگان را چاره سازی و هم در آن ماه بموجب اشارهٔ علیه خانی عالیجاه معالی پناه نظام
الدوله والوزاره احمد بیک جهت عرض سرانجام و مهام خراسان و التماس توجه شاهزاده عالیمقام پناه ابوالنصر سام میرزا متوجه پایه
سریر اعلی گشت و در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر که حسب الحکم از مازندران
متوجه دار الملک خراسان بود بسر خیابان رسید و انیس الحضرة البهیه باتفاق امرا و ارکان دولت بل سایر اصحاب ملک و ملت باستقبال
التفات فرموده در باغ خیابان خدمت سیف الانامی بشرف دستبوس آنحضرت استسعاد یافت و مجلس بزم سمت تمهید پذیرفت
فروغ جامهای ارغوانی بر وجنات احوال همگنان تافت و همچنین درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام حکام ولایات خراسان بتمام و
سادات و قضات و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران از سرحد مازندران ماغور و غرجستان و سیستان با تحف شایسته و تبرکات
بایسته بملازمت خان عالی شان رسیدند و در هراة جمعیتی تمام دست داد در روز نوروز انیس الحضرت البهیه در صحرای حوض ماهیان جشن
نوروزی نموده امرا و ولاة و نقبا و سادات و فضلا و قضاة و اکابر اهل قلم و مزارعان محتشم را علی تفاوت مراتبهم و تباین درجاتهم
خلع فاخره پوشانید و چندین مرقع شعار را مربع دثار و برهنه دوش را اطلس پوش ساخته بانعام تاجهای زرنگار فرق افتخار همگنان را
بلند گردانید در خلال آن احوال مظفر بیک از سفر قندهار باز آمده بوضوح پیوست که ظهیر السلطنه بابر میرزا بر حسب اشارهٔ خان مظفر لوا از ظاهر آن
بلده کوچ فرموده بصوب کابل توجه نموده مقرر شد که عالیجناب صدارت مآب مقوی ملت نبی عربی تاج الملة والدین حسن چلبی جهت تاکید قواعد
محبت و اتحاد و تشیید مبانی مودت و اعتقاد به کابل شتابد و آنجناب روز دوشنبه دوم جمادی الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از هراة

روی

از هراة روی بمقصد آورد و قبل از مراجعتش بتاریخ یکشنبه بیست و هفتم جمادی الآخر ایلچیان ظهیر السلطنه بابر میرزا بدرگاه عالی رسیده
خبر استیلای آنحضرت را بر ولایت قندهار رسانیدند و پیشکش گذرانیده بنیان موافقت را موکد گردانیدند و کیفیت
فتح قندهار چنان بود که چون بابر میرزا بموجب التماس خان عالی شان سعادت انتما از ظاهر آن بلده قندهار بجانب کابل توجه فرمود
و شجاع بیک که از محنت محاصره و بلای غلا بیک بتنگ آمده بود یکی از نوکران خود را که مولانا باقی نام داشت در قندهار حاکم
ساخت و بوعده که با حکام خراسان کرده بود وفا ننموده رایت توجه بکنار آب سند برافراخت و مولانا باقی رقم بطلان بر
حقوق تربیت شجاع بیک کشیده قاصدی همعنان برق و باد بطلب ظهیر السلطنه بابر میرزا فرستاد و آنحضرت بعد از رسیدن
حسن چلبی به دو روز از کابل بقندهار بازگشته آن خطه را بحیز تسخیر و تصرف درآورد و آنجناب را باصناف انعام و اکرام نوازش
فرموده از مخصوصان خود میرزا قلی را همراهش گردانیده رخصت معاودت ارزانی داشت آنگاه زمام ایالت قندهار را
در قبضه اقتدار ولد خود کامران میرزا نهاد و بکابل بازگشت و حسن چلبی و میرزا قلی در روز پنجشنبه بیست و سوم شعبان بدار
السلطنه هراة رسیده کیفیت حالات زابلستان بعرض رسانیدند و پیشکش گذرانیده ملحوظ عین لطف و احسان گردیدند
و میرزا قلی بعد از آنکه چند روز در ملازمت سده سنیه خانی بود بانعام خلع فاخره و نقود وافره سرافراز شده مراجعت
نمود در آن اثنا انیس الحضرت همت عالی نهمت بر سرانجام مهام ولایات گماشته زینل خان را بتفویض حکومت مملکت جرجان
مفتخر ساخت و رایت ایالت زین الدین سلطان را در ولایت اسفراین و نیشابور برافراخت منصب فرمان فرمایی
سبزوار را بدستور استمرار به چکور که سلطان داد و زمام قبض و بسط طوس و مشهد مقدسه را در کف رایت تموران
سلطان نهاد و چون در زمان امیر خان دارایی این سرکار تعلق به احمد بیک افشار می داشت غبار نقار بر خاطرش نشسته اجازت
توجه بآنجانب درگاه عالم پناه طلبید مرخص گشته عنان نگران تا ولایت ری باز نکشید و این معنی بعرض نواب پایه سریر اعلی
رسیده حکم همایون نفاذ یافت که هم از آنجا بازگشته در ولایت خراسان توطن نماید و محکوم فرمان انیس الحضرت البهیه
دورمیش خان بوده در طریق اطاعت سلوک نماید لاجرم طبل مراجعت فرو کوفت و بعد از وصول بدار السلطنه هراة خان
خجسته صفات احمد سلطان را منظور نظر لطف و مرحمت ساخته حکومت ولایت هراة رود و سرکار لشکر مقدسه عباسیه
و ساحت و تولک و فراه راوق و قلعه کاه را برای صوابنمایش مفوض گردانید و برین قیاس مهام جمهور حکام و اشراف
انام بسرانجام اقتران یافته فرامین سیورغالات در باب عمایم و اصاغر و اعاظم بامضا رسید والحمد لله العلی العظیم

والصلوة علی حبیبه الکریم **کفتار در بیان طلوع نوق مهر منور شاهزاده مظفر بوالمظفر سام میرزا از افق دارالملک خراسان** چون نظام الدوله والوزاره احمد بیک پایه سریر اعلی رسیدند و کیفیت انتظام مهام ازدار السلطنه مراة و دولت را معروض گردانیدند مرقوم شد که مفارقت شاهزاده سام بر خاطر همایون گران و مفارقت صعب میسوند اما نایره مصلحی ملک و آسایش خلق زمان جانها شرف اصدار یافت که آن دری درج سلطنت و سرافرازی میتوجه ذروه عز و شرف خویش گردد و از امرا عظام خلیفه محمد سلطان و سراج الدین بیک و نمهل بهادر با فوجی از اهل جلادت و تهور در ملازمت آنحضرت عزیمت نمایند و شاهزاده سام در ساعتی سعادت انجم برابرش گردون خرام نشسته روی توجه بجانب خراسان نهاد روان گشت شهزاده ماه چهر چو خورشید بر اوج چارم سپهر ملک گفته در موکبش دور باش ز گرد سپاهش فلک عنبر ناش بهر بیابانی که آن خورشید تابان عبور نمود از یمن مقدم ظفر توامش سبزه نشاط از مسام زمین بر دمید و بهر صحرا که ماه نوای جهان آرایش پرتو انداخت به جای خس و خاشاک که لاله و ریحان شسته مشام زمان معطر گردید بهر جا چو باد بهاری گذشت بسان فضای فلک سیر گشت بهر سرزمین کرد یکدم مقام شد از مقدمش رشک دار السلام دراو افروشعبان سنه ثمان وعشرین موکب عالی شاهزاده کامران بجده و فرخ اساس رسید و در روز یکشنبه سیوم ماه مبارک رمضان طیر اقبال جهد بهجت اثر بدار السلطنه مراة رسانید بیاکه رایت منصور پادشاه رسید نوید فضل و کرامت بمهر و ماه رسید جمال بخت ز روی نظر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد داخواه رسید سپهر دوخوش اکنون زید که ماه آمد کدا بکام دل اکنون رسد که شاه رسید و همانروز عالیجاه عمدة نبلای جیب الهی اکابر و اشراف مراة را بخود ملحق گردانیده باستقبال موکب ظفر مآل شتافت و در حدود زوده و محلات بشرف بای بوس مشرف گشته فروغ انوار عنایت بروجنات احوالش تافت و در منصف ماه مذکور خبر قرب وصول شاهزاده مؤید منصور شایع شده مردمان از دیدی نشاط و سرور در باب تزیین و آیین شهر متمام نمودند و تمامی دکاکین و معابر را در طلس و بروبن گرفته ابواب بهجت و انبساط گشودند **مثنوی**

گذرها عبیر آلود کردند گلاب افشان و مشکسا نمود کردند وصباح پنجشنبه سفدهم ماه موکب عالی بپای می از راه کوچ چو خیابان متوجه باغ شهر گشته بانیس الحضرت دولتخان بلوازم نثار و نیاز پرداخت وارد در دروازه ملک تباغ شهر پای انداز ساخته ان مسافت را رشک نگارخانه چین ساخت و حضرت شاهزاده با دلداده و سعادت بمقر حشمت و اقبال نزول اجلال فرموده هریک از امرا عظام که در ملازمت رکاب همیمنت انجام بودند در منزل مناسب رحل اقامت انداختند و در تمهید بساط عیش

و عشرت پرداخته بخشگاه خاقان سعید از فرو وجود فایض الجودش عزت افزای بلاد ربع مسکون شاخشد صیت همیت مقدمش از فلک بوقلمون در گذشت و وفور کرمت و روانفوزش بر صفحات دور کار صفحه روی کبار تا فته اوارة اچنان فراوانش شایع گشت و از هیبت سیاست ان زبده خاندان سپیادت در اقطار بلدان و امصار غایت فزاغت و امنیت وقوع یافت و یزدان رحمت ان قدوه خاندان ولایت از افق سعادت طالع شده ظلام ظلم و عدوان از ساحت اقلیم خراسان روی بر تافت شکوه ذات کرامت سمات شکوه بان رخنه خوف و خطر شد و شعاع جود مهر اشعاعش منور دیده اهل فضل و هنر گشت کویا همای چتر دولتش ابر رحمتیست که بر مفارق خلایق گسترده مایچه لوای عدالتش افتاب سعادتیست که فضای ولایت را روشن کرد **مثنویه** تعالی الله عجب عالی مکانست که از نورخش روشن جهانست ز رویش لامع انوار امانت ز خویش لامع اثار کرامت بعطفی عالمی گشته طفیلش بنیابت جز بعدل و داد میلش بعدلش کشور اقبال معمور بدورش فتنه از افاق مستور بخود از خاتم اندر پشش نگشاد بهر کاری صواب اندیش نگشاد چرا ایکون نباشد جمله کارش چو دور میمنش خان بود آموزگارش جهان مولت خان فلک قدر براوج سروری چون مهبر انیس پادشاه تاجداران مراد خاطر امیدواران فریدون دولت جمشید همت کواکب موکب خورشید حشمت عضنفر صولت رستم تهور زعدل عدل کسری در تحریر کفش کاه سنجاچون ابریشان حاتم حاتش ملک عاسان شریعاه از داتش مشرف و کیتش را ملازم صد چو اصف زهی اصف پناه دادگستر امین ملک شاه مفت کشور کریم دین و دولت ان حمیی که هرکس باد اجود بنسبی کفش چون ابریشان در فشانست ریاض ملک و دین خرم از انست الهی ظل عدلش باد ممدود در اجلش خدا خلق خشنود خلایش مرجع اهل کرم باد ملاد اهل شیر و قلم باد **ذکر وصول ابوالفتح طهماسب میرزا و امیرخان بپایه سریر اعلی و بظهور امدن کمال ضعف و عدالت بادشاه دین پناه و مظفر لوا** چنانچه سمت بقا ملک سخن از ابر لوح پیشان ثبت کرد امیرخان در رکاب شاهزاده عالیشان طهماسب میرزا بتاریخ سه شنبه مقدم شهر صفر سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه از صحرای پس قشلان روی توجه باوز بایجان آورد و بر طبق کلام اعجاز نظام من یعمل سوءا یجز به در اشعار راه چهار شدید الاشقام مرضی هلاکت انجام بروی کماشت و مضمون نحوم الفجار مسموم بظهور آمده عارضه مفاصل عام و الم برد و ام او از پای در انداخت چنانچه قوت سواری مفقود گشت و از پیه غرور پیاده شده و در محفه نشست ساعت بساعت صعوبت آن مرض می افزود و لاجرم در روزی زیاده از یکدو فرسنگ مسافت قطع نمی توانست نمود چون نزدیک باردوی ظفر مال رسید

اعاظم امرا و ارکان دولت شاهزاده عالیان طهماسپ میرزا استقبال نمودند و لوازم پیشکش و نثار بجا آوردند
و زبان بادای دعا و ثنا کشودند طهماسپ میرزا در بعضی ملاقات تبریز بفرو تقبیل انامل همایون مفتخر گشته پادشاه رفیع
مسکون بوسید و تمکش بر در گرفت بدیدار فرخ آثار آن قرة العین سلطنت مبتهج و مسرور شد. چند روز
بساط جشن و حضور صفت تمهید پذیرفت درانثنا خبات زبدة النقبا امیر خرد و امیر زین الدین علی که مجرد مصاحبت
امیر محمد امیرخان مبلغهای کلی ازوی گرفت بود از دارالسلطنه هراة بدرگاه عالمپناه رسیدند و آغاز دادخواهی نمودند چون
آن سید سعید شهید را طلبیدند لاجرم پادشاه دین پناه در روز جمعه بیست و ششم رجب در مقام اوجان برخت
عدالت نشسته بر تواهتمام بر پرسش آن قضیه گماشت و چون امیرخان بواسطه شدت مرض مجال حرکت نداشت
حجاب بارگاه سپهر اشتباه پیراحمد بیک و هدایت بیک و خواجه علی خان دقاسم مهردار و مولانا احمد طبسی و خواجه غیاث الدین
کریق و فوق و قطع و فصل مهمات خراسان منصب امیرخان تعلق بدایشان میداشت بدیوان تبریز احوال حاضر کردانیدند
و امیر خرد و میرزین الدین علی کیفیت ظلمی که به سید سعید شهید وقوع یافته بود مشروح معروض داشته پادشاه منصفت
پناه کامبخش بفحوای آن قضیه رسید و مضمون یوما یجعل الولدان شیبا استمرار شامل حال مخصوصان امیرخان گشته زود نواب
کامیاب بتحقیق پیوست که آن جماعت تبارا باغراض دیویه امیرخان را بر شهادت آن سید صاحب سعادت اغوا کرده بودند
و اکثر جهات آن حضرت مصاحبان و ملازمانش را جهت خاصه خود تصرف نموده اند لاجرم حکم همایون از کمین عدالت روز
افزون بمواخذت آن جماعت و استرداد اموالی که از سرکس گرفته بودند صدور یافت و بمقتضای کلمه مجرمانشان عذاب
من حمیم فلما همه ایشان بسلاسل و اغلال مقید گشتند و محصلی آن کروه بملازمان ظهیر الدوله ابراهیم سلطان جمع شده
و مبلغ کلی بحصول پیوسته ازان جمله مرازی سعید بتوان تعلق امیر خرد و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از مردم همراه
کرامیرخان اموال ایشان را بتعدی گرفته بود متعلق گشت و هم دران ایام مرض امیرخان اشتداد تمام یافته در
شب یکشنبه دوازدهم شعبان نقد جان بقابض ارواح سپرد و مظلمه خون آن سید عالم فاضل را بعالم آخرت برد
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مثنوی خدایی که عرشش برین کاه اوست سر کشان
خاکدرگاه اوست چنین گفت در تقدیر روز الست که هرکس که بدکرد بد نرست بداند یش را نیک نامد بپیش
دل بدکنش مست پوسته ریش بیندیش بد تا نیفتی زپای اگر خیر خواهی به نیکی درای القصه چون امیرخان بدار

انتقال

انتقال نمود و تواب او انچه بظلم از هرکس گرفته بودند بمن اسمتم خدام ظهیر الدوله ابراهیم سلطان فرو آوردند پادشاه
مرحمت پناه رقم عفو بر جرایم سایر ارباب جرایم ایشان کشید و امیر خرد را بانعام خلع فاخره و سیور غالات وافره راضی و
شاکر ساخته بطرف هراة باز گردانیدند و شاه عالم پناه بقیه ایام را بستان در سلاق آذربیجان روزگار دولت آثار بعیش
و خرمی مصروف داشت و چون هوا آغاز دم سردی نموده به تبریز مراجعت فرمود تا بمهمات خلایق گماشت
والحمد لله علی افضاله والصلوة علی النبی آکه ذکر اهتر از صرصر خزانی از مهب لقد ریسیجانی در ایام
بهار بر چمن زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی در دا که سپهر فتنه انگیز بود و این عسر کر انمایه بسنگ حادثه بیود
در جنگ اجل خجر کین تیز بود آمد شد مهر بهر خونریز بود افسوس کز سپهر غدار ارباب دولت و اقبال را در وصف
اقتدار آسوده و بر قرار نمیگذارد و فرماید که زمانه ستمکار آنا اقلیم و اطراف انها تخم آزار در قضای عمر مرتقبان
مدارج اختیار میکارد یارب چرا اساس بقا اینقدر سست است در گلشن زمانه امید قرار نیست کز دوستی چنگ
جفا نسازکیست هیچ نفس نفسی سازگار نیست در خانه سپهر ندیدم ستاره کز محنت و بلای دل او فگار نیست
باغبان قضا و قدر سر وقت کدام نامدار را در چمن زندگانی به نسیم بهارکام ازنی صفت فضارت نبخشید کرا بآخر حریف اجل
اوراق تجربه و جولانش را بباد فنا نبرداد و منشی دیوان تعرض تا ثبت کرد که عاقبت الامر رقم خشم بر حاشیه منشور
حیاتش ننهاد در باغ کلی شکفته نبود پی خار پی نیاغ نجاست لاله در کلزار هرچند که سرو سرکش طوبی وار
از باد فنا زیا فتد آخر کار غرض از عرض این قصیت و مقصود از تحریر این ترتیب آنکه چون خورشید جاه و جلال و کفیل السلطنه
و الاعتماد الدوله میرزا شاه حسین باوج کمال رسید و دست اختیار سایر امرا و ارکان دولت از سرانجام امور و مهمات
سلطنت کوتاه کردند پایه رشک کارزمه ذات امیر و وزیر و صغیر و کبیر شد در کانون صمیر استادکان پایه سریر خلافت
مصیر اشتعال یافت و آتش غیرت به نسیم عصبیت در باطن جمعی کثیر از اعیان حضرت برافروخته شرار مکر و
خدیعت بر وجنات روزگار ایشان تافت اما ارشکوه پادشاه بنده نواز قدرت نداشتند که دست تعرض بدامان
آنجناب رسانند و صورت عداوت را که در پرده خواطر مستور دارند بر منصه ظهور جلوه گر گردانند و در مساس
عمرش که از بحر مجلس عیش و سرور پادشاه مؤید منصور همای تبریز عطر بیز بود میرزا کمال الدین شاه حسین با فراغ محاسبه
داد و ستد و مهر شاه قبلی که جهت اخراجات کارخانه همایون مبلغهای کلی تحویل داشت استقصا نمود و مبلغ موزار

توهان برآن خاين باقي گشيده طالب آن وجه بود مهترشاه قلي بواسطه صعود بر درجات تقرب بادشاهي خدايان
التفاتي بآن سخن نميکرد و در سرانجام آن وجه اهمال ورزيده بدستور شرايط ملازمت سدهٔ امامت و کرامت بجا نمي آورد
و در اواخر ايام شاه ميرزا شاه حسين مشهور از اين معامله بعرض حضرت اعلي ميرساند و حکم همايون بتحصيل وجه مذکور صدور مي يابد
باهمت قلي مدارا و مواساميسنمود اما او از غايت شرارت اسبيقان نهان زندگاني آنمادر از دار الفساد را باخود قرار داده
منتظر فرصت ميبود در اين اثنا نسيم اردي بهشتي در رسيد از آمده شاخ ارغواني لبسان قرمان خون ريز عاشقان قطرات
بعيوق مرجان ظاهر ساخت و ابر نوبهاري گاز بدستي کرده مرزا لاسنگ تفرقه در ميان معاشران آشي انجمن چين انداخت بيد
بجان خلاف خنجر زمرد ديگر از غلاف برکشد و پيکان خار عازم خونريز شده لاله غرقه بخون گرديد بلبل زاندیشه هجران گل غزل آه
آغاز نهاد و قمري بنياد نوحه گري کرده زبان بادايي مضمون اين گفتار برگشاد بيت درد اگر زان بجگ تيز آهنگ تر باخرد برگرد
روز بت در جگ است کاهي شده از لاله زمين غرقه بخون کاهي شقه از خونفلک کارنگست و در فصلي حبس ميرزا شاه حسين
بپيوسته از فروغ جاهاي ارغوان رنگ کدورت از لوح دل مي سترد و از مکر زمانه غدار غافل بوده همواره از جوانان
کلغدار ساغر باده خوشگوار مي جست آواز جگ و عود صفير اجل بگوشش مي رسانيد و او بيخبر و آهنگ قانون و رباب آيت
انقلاب مي خواند و او پي شعور از جام روح پرور دران و لا تبار نخ جهار شيشه ميت و هشتم جمادي الاول پادشاه هفت کشور
در مسند عشرت مجلسي در غايت زيب و زينت ترتيب داد و ساغرهاي مالامال در کشيده ابواب نشاط و انبساط برگشاد
ميرزا شاه حسين دران صحبت تا وقتي که ساغر زرين مهر در انجمن سپهر دايره بود از دست ساقيان ساق سيمابي چون لعل ناب
بحرکت نمود و چون آفتاب حياتش بمغرب زوال رسيده و از سرخي شفق اطراف خم مطبق غرقه بخون گرديد ساغر جرعه
جاه از مجلس برخاسته بجانب خوابگاه توجه فرمود و ميرزا شاه حسين نيز متوجه خانه خود شده از خمار آن باده خوشگوار
غافل بود دران حين شاه قلي از غيب حضرت اعلي بازگشت و آن جناب را تنها ديده بدست ستيز خنجر خونريز ميان
برگشيده آن تخم پيوند رنج را بر شاخه آن يگانه زمانه فرو برده فورچيان که دران استانه عليه بودند گفت که حکم همايون بر آن
موجب صدور يافته که اين شخص را پاره پاره کنيد لاجرم اين فرمان شيشه تير بر کشيدند و نقش وجود آن جهان فضل و هنر
را از صحيفه زندگاني محو کردانيدند مثنوي درغ آن سرو سپهر نجابت و کرم پناه کرام از عرب تا عجم درغ آن سرافراز دلاور

نوازنده اهل فضل و هنر درغ آن عدالت پناهي که بود دلش کان احسان و کفش بحر جود درغ آن که بودي بر صبح و شام
برآزنده حاجت خاص و عام درغ آن که ايام ناسازگار ندارد بدنياي وفا پايدار درغ آن که اين طرح پر اضطراب
هميشه بخونريزد ارد شتاب بود دامن مرج از خون پاک ندارد غم جان محزون غمناک القصه چون شاه قلي به صرصر غل نهان گاه
آن سرو رياض کامراني را در مدت بهشت ازپاي در آورد اخت قبل از آنکه آن خبر بعرض شاه عالي گهر رسيده ببارگير قرمسير
سوار شد و علم نزهت بصوب آذربايجان و حدود ديار بکر برافراخت صباح روز ديگر که تيغ آفتاب چون شعله غضب شاه
والي جناب سر بفلک اخضر کشيد و روس کواکب از بدن فلک انفصال يافته پرهٔ نيلگون سپهر بوقلمون کسوت ماتمزدگان
گرديد خسرو بهرام غلام خورشيد احتشام بر سرير سلطنت پادشاه قرار گرفت و ميزان قهر قيامت اثر مشتعل شد و فرمان قضا
جريان باخذ و قتل جمعي از فورچيان که امداد شاه قلي نموده بودند صدور پذيرفت و نماز روز گار نخشه بيست و نهم ماه
مذکور بود که سليمان با چند کس ديگر از ان زمره بجزاي اعمال خويش گرفتار گشته به قتل رسيدند و فرقه از غلامان ميرزا
شاه حسين تنجاقب شاه قلي مامور شده بر جناح استعجال متوجه گرديده ناگاه خدام بارگاه عالم پناه بتجهيز و تکفين بدن بديل آن سرور
شهيد از پيش نهاد ضمير ساختند و سادات و قضات و اشراف و اعيان جمع آمده باد آرنماز خبازه پرداختند بعد از ان
بادشاه اسلام از غايت اهتمام بکار آن مرجع خواص و عوام فرمان فرمود که تابوت مخوف برحمت حي لا يموت او را بکعبه
برند و جسد مطهر آن مظهر لطف و احسان را در جوار عتبه جليه جابر بن علي مشرفها الله و السلام بخاک سپارند از نوادر وقايع اينکه
قبل از شهادت ميرزا شاه حسين بسه روز چهار روز عاقبتخواب شريعه پناهي قاضي نورالدين عبد الرحمن ساوه که برادرزاده
قاضي عيسي بود در او افسنه بجوار ايزد تعالي انتقال نمود در عالم رويا مشاهده نمود که ميرزا شاه حسين بجانب آسمان
عروج کرده پيکر بر زمين افتاد و رخت هستي باد فنا داد از وقوع اين صورت متحير بود دران اثنا کسي باو ميگفت که اوقات
زندگاني ميرزا شاه حسين اصفهاني بنهايت انجاميد و همين ام و نسب تاريخ وفاتش گرديد ناگاه بخواب اقتضاي در خواب
درآمده در غايت تعجب لفظ ميرزا شاه حسين اصفهاني را حساب نمود و چون اعداد آن حروف انچه در خواب باو ميگفتند
بودند موافق يافت حيرتش زياده شد و بملازمت حضرت نقابت پناهي صدارت دستگاهي جمال الحق و الدين
شتافت کيفيه واقعه را در خلوتي عرض کرده انتظار ميکشيد که تعبير آن خواب حکومت صورت بندد که ناگاه آواز
از خير قوت بفعل رسيد بفعل الله ثقاة و بحکم ما يريد ذکر دخل خواجه جلال الدين محمد تبريزي در سرانجام امور ملک و مال و گشايش

شاه قلی به صمصام انتقام خدام بارگاه جاه و جلال چون نواب پایه سریر اعلی از ارسال نعش مغفرت مآل میرزا شاه حسین
بصوب کربلا باز پرداختند بمصلحه آنکه کدام یک از ارکان ملک و ملت را قایم مقام آن ناظم مناظم دین و دولت سازند
قرعه مشورت در میان انداختند و چون از نواب جناب میرزایی کسی که از عهده سرانجام کشورگشایی برون تواند آمد
سنن سنیه آن واصل جوار خالق خیر البریه را احیا تواند نمود غیر خواجه جلال الدین محمد خصه الله تعالی بالعز السرمد کسی نبود شاه
بنده نواز آن خواجه واجب الاعزاز را برجوع منصب جلیله المراتب وکالت سرافراز ساخت و قایم مقام میرزا شاه حسین
گردانید و بانعام و خلع فاخره و تاج زردوزی قامت قابلیتش را آراسته رایت شوکتش بفرق فرقدین رسانید و خواجه
جلال الدین محمد که جمال حالش بحلیه فراست و کاردانی و زیور کیاست و فضایل نفسانی مزین و محلی است و در مکارم
اخلاق و محاسن آداب و علو همت و سمو رتبت و بحدت شان و رفعت مکان از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بدلی قوی
و املی فسیح و رای صواب و فکر صحیح بنظام و انتظام مهام فرق انام پرداخت و بدستور میرزا شاه حسین در تشیید و حایم مبانی
دولت استوار و بتاکید قوایم سریر سلطنت پایدار کوشیده اساس رعیت پروری مرتفع ساخت موی پیراهن
یوسف ز جهان گم شده بود عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد اما شاه قلی که بعد از آن جسارت مآل بجانب آذربیجان و
حدود دیار بکر بگریخته بود چون شنود که بفرمان پادشاه ملک اقتدار قریب هزار سوار جرار او را تعاقب مینمایند در آن دیار
مجال توقف نیافت و تنگ بر اسب فرار کشیده در غایت استعجال بجانب شروان شتافت پس از وصول بفرد سبوس
شیخ شاه از آن حضرت التماس نمود که او را در ظل مرحمت خود پناه دهد و قاصدی بدرگاه کعبه اشتباه فرستاده لب بشفاعتش
بگشاید شیخ شاه جواب داد که جریمه تو از آن عظیم تر است که شفیع آن توان گشت و عصیان تو از آن جسیم تر که از سر انتقام
آن توان گذشت مع ذلک ترا نزد نواب کامیاب فرستاده التماس عفو نمایم شاید که سحاب رافت پادشاهی بقطرات لطف نامتناهی
نایره غضب قیامت لهب را فرو نشاند و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس عمل نموده بار دیگر ترا منظور نظر اشفاق گرداند
هیهات هیهات بیت سر ناسزایان برافراشتن شیوه اولو الالباب نیست و از ایشان امید بهی داشتن
شیمه پادشاهان عالیجناب بیت سنگ در دست و مار در سر سنگ نه ز دانش بود فسون و درنگ لاجرم چون
شاه قلی مصحوب قاصدان والی شروان بدرگاه شاه عالمپناه رسید و کیفیت شفاعت شیخ شاه معروض گردید
مضمون بصدق مقرون و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب بر زبان الهام بیان نواب کامیاب جریان یافته

اورا

اورا به بعضی از غلامان میرزا شاه حسین سپردند تا مرافعه قضیه قتل آنحضرت کرده بمقتضای شریعت مطهره نقش وجود آن مردود
را از صحیفه هستی ستردند بیت شمع سان هر کس که سرکش اوفتاد میدهد چون شمع آخر سر بباد هر که پای از حد خود بیرون نهد
سر نهد بر باد و تن در خون نهد گفتار در بیان وصلت پادشاه دین پناه با شیخ شاه و انبساط یافتن بساط و نشاط
بر وجه دلخواه چون نیر آفتاب شعاع کلام واجب الاتباع فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع بفروغ رخصت تعداد
ازواج حجله فراج لامع الابتهاج طوایف امم را می آراید و جمال نورانی عرایس معانی النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی رغبت خواطر حمیده مآثر طبقات بنی آدم را بآن کار خیر آثار می افزاید بنا علی هذا در سنه تسع و عشرین که بمساعدت
توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در گردن نوعروس مقاصد حمایل بود و بموافقت تایید لم یزلی از وراء استار غیب هر لحظه
صورت مطلوب دیگر در نظر از چهره میگشود مهم ساز عنایت پروردگار نقاب حجاب از رخسار آبکار مرام خدام واجب الاحترام میگشاد
در مشاطه روزگار طاعت گذار عارض عرایس ملازمان سده سدره مقام را آرایش میداد خاطر عاطر پادشاه والی نژاد متوجه
آن شد که از ثمره شجره زندگانی شیخ شاه شروانی که در ریاض سلطنت و جهانبانی برشحات سحاب عطوفت و مهربانی پرورش
یافته کام دل حاصل نماید و آن مخدره حجله خلافت و کامرانی را بر نهج شریعت غرا در آغوش آمال و امانی کشیده ابواب جشن و سرور
بر روی روزگار همایون آثار بگشاید و جهت تمشیت این مهم در سه شنبه بیستم شوال سال مذکور از منزل شب غازان که در آن زمان محل
اقامت موکب نصرت نشان بود افتخار الصدور و النقبا امیر جمال الدین محمد سلمه الله تعالی و پیر بیک تواچی عازم شروان گشته از عقود
جوهر دامان و از نقود احمر تومان تومان از اقمشه نفیسه مصر و روم و فرنگ و چندین شتروار از اسپان تازی و راهوار بیش
از حساب و شمار برای سرانجام آن کار همراه بردند و سروران شاه و ملازمان آن درگاه مقدم شریف حضرت نقابت پناه و جناب
اماره دستگاه باقدام تعظیم و احترام استقبال نموده باحسن وجهی و ابلغ صورتی شرایط ضیافت و مهمانداری بجای آوردند و چون
شیخ شاه دانست که سبب تشریف قدوم شریف مخادیم چیست انگشت قبول بر دیده نهاده سر افتخار و مباهات باوج سماوات
رسانید و در ساعتی که بر جلیس سعادت جلیس از اوج شرف طالع بود و زهره زهرا بنظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم از
اناظر بوکالت میر جمال الدین محمد ناهید سپهر دولت و اقبال در عقد ازدواج پادشاه باستقلال منتظم گشت و امرا و مقربان
شروان شاه زر و جوهر بسیار نثار کرده غلغله تهنیت و مبارکباد از ایوان کیوان در گذشت آنگاه شیخ شاه به یراق فرستادن
مهد علیا و ستر عظمی پرداخت و اسباب تجمل و حشمت آن مخدره سراپرده عظمت را چنانچه باید و شاید مرتب ساخت

بدو داد انه کنیزان پرستار . نثاران بعیث ناهید رخسار سراسر کلرخان سروبالا همه سیمین بر و خورشید سیما
زغلمان بری دیدار روی زرنگی زادگان آبنوسی بدو بخشید پنجاه چون بت وروز همه پوشیده جلعتهای زردوز
زکوهرهای نادر طبلها پر زرزکش جامها بیش از تصور زاجناس فرنگی صد شتروار زکتانهای رومی چند قوار
غنایت کرد چندان مشک وعنبر که از بویش جهانی شد معطر زخرگاه وزخیمه داد چندان کزان شد تنگ صحرا و بیابان
نه خرگاه چون پشت معور زخیمه حجله چون قبه نور مکلل ساخت چندین سهب واستر لجام وزین هر یک پر زگوهر
شتر ها داد جمله پر تجمل بیابانها بریده بر توکل تمامی را جهاز وجل مذهب فسار وتنگ زابریشم مرتب وبرش همچین
شروانشاه از غرایب رغایب انچه توانست ومناسب دانست ترتیب نمود عماری زر نگار بلعیس تخت شعار را بجانب تخت گاه پادشاه
سلیمان جاه روان فرمود در وقت رخصت مجدد انسبت بحضرت نقابه بمنقبت صدارت مرتبه ودر هریک انواع انعام واحسان بمقدم
رسانیده ابواب عذرخواهی بگشود ودر جهار شنبه بیست وپنجم ذی حجه مذکوره در منزل واسونج که در دو فرسخی بزرگ است خبر قرب
وصول مهد علیا پایه سریر اعلی رسیده پادشاه کامران صاحب تاید اعاظم امرا وارکان دولت را باستقبال روان کرد ایشان
خدام بارگاه مشتری تمثیل اسباب جشن وطوی پرداختند وپرستاران سراپرده شای حجلهای عروسی را لطیف وساختند
زردوزی فرش ساختند مرتب کشت چندین حجله باز شد ابواب سرور وخرمی باز زپای انداز صحرا بافت تزیین
لبسان سقف صور تخانه چین ترنجه کلاب مشک وعنبر معطر شد فضای شهر وکشور ودر ساعتی سعادت قرین
صحنه محفوف بدولت واقبال نامیدا وج سلطنت واستقلال بدولتخانه همایون رسیده در روز نخستین بهمن وششم
در یکفرسخی بر زر فضای که هوای جانفزایش بسان نسیم اردیبهشتی روح پرور وآب عذوبت تالیش مانند تسنیم بهشتی فرح
گسترده بود بساط بزم وسرور ممهد گشت وشاهنشید جاه بر مسند کامرانی قرار گرفته نغمه چنگ وقانون ونوای عود وارغنون
از ذروه سپهر بوقلمون در گذشت در مجلس فردوس آثار پادشاه کامکار ساقیان خورشید رخسار وولدان مخلدون اذار اتهم
حسبتهم لؤلؤا منثورا از حقیق نکین تر از عقیق وشرابی صافی تر از ضمیر اهل تحقیق باکوزه آب واباریق وکاسهای مرصع پر دوش آوردند
وخوانسالاران فرمان بردار انواع اطعمه گوناگون ولحم طیر مایشتهون وفاکهه مما یتخیرون در سفره های زرین وسیمین
مرصع بود بجواهر زواهر ثمین حاضر ساختند قافله جوع را بدرود کردند وسازندگان خوش آواز چنگ در عود وچنگ زده بردم
بآهنگی دیگر لوازم تهنیت تقدیم رسانیدند ومغنیان نغمه پرداز با لحان دلکشا ونواهای فرح افزا آن بدعای دوام دولت کامران

آفتاب آسمانی کشور ستانی کو یا کرده اند مدت کرای شاه عطابخش جم ایالبخت مقامت باد دایم در رواج بخت
بکف باد ازاجام امانی در آغوشت عروس کامرانی شبستان جلالت باد انور زشمع عارض مهراه پیکر
زاختران تو باد اچشم بد دور فضای ملک از عدل تو معمور وچون جمشید روشن چهر از بزم سپهر عازم حجله مغرب
گشته نقش استیفا ذات برلوح ضمیر نگاشت ومسطر روزگار کیسوی مشکبوی شب را شانه زده نقاب حجاب
پیش روی عروسان شبستان آسمان بر داشت خورشید طلعت مشتری بابیت ازبارگاه اختصاص بخلوتخانه خاص
خرامیده مقارن سعد ین اتفاق افتاد و در چنین اوج شرف وفاداری از ناهید برج عزت وبختیاری کام دل
حاصل کرده بدست مهربانی سبد از گلهای امانی برگشاد پس انگه پادشاه نیک اندیش کشید آن سیمین را جانب
خویش رساند انگشت برکام امیدش ازان شد لعل گون درج سفیدش دری درحقه از نقره افکند گزان در
حقه شد یاقوت مانند بالماس تجلد کوهری سفت سخن زین پیش نجائی توان گفت علی الصباح که خورشید فیض
گستر بسریر سرافرازی برآمده از انوار انعام عام پیکر وجود حضران بزم سهود را بلباسهای زرنگار پیراسته و
بار دیگر بزم سپهر بشعاع طلعت مهر منور گشته نوای بهجت وشادمانی از میان جان جهانیان برخاست پادشاه
لازم الاعزاز در غایت صفر تنعم فرمان فرمای نشسته امرا وارکان دولت ساچقها کشیدند
ونقود ابیض واحمر وعقود در گوهرنثار کرده لوازم تهنیت وبارکباد تقدیم رسانیدند بیت که ای از تو نور راست
چو خ روشن زروت افرشای زمین مبارک باد بر تو این عروسی غلام تو سپهر آبنوسی بزمت باد دایم جام خورشید
یکی از ساقیانت باد نامید رخت از ساغر اقبال گلگون عدویت را دل از دیده پرخون ویدستور روز پشتر
مجلس عیش وعشرت مرتب گشته نوای نای ونوش بلند گردید ودست عطابخش خدام واجب الاحترام تمامی امرا وارکان
دولت را خلع ولع وتاجهای مرصع پوشانیدند زمره از مغنیان بارگاه شیخ شاه را که مصحوب مهد علیا از کارغت شعار آمده
بودند بمزید لطف واحسان نواخت دسه روز متعاقب بر نهج سابق در بزم نشاط نشسته دران ایام هر روز بانعام هزار تومان
از نقد وجنس سروران شروان را مفتخر وسرافراز ساخت بدینسان پادشاه مفت کشور زدست ناه سیاه قبال پیکر
گشد پوسته جام ارغوان رنگ بآهنگ رباب ونغمه چنگ ولیکن هرگز آن خاقان عادل زکار ملک ومنت غافل
که وقت از کمال صدق نیت بود چشم دلش سوی رعیت ندارد خبر رعیت پروری کام نخواهد جز رواج دین اسلام

وبه الحمد والمنه که تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول سنه ثلاثین وتسعمایه رسیده این بادشاه مرتضوی خصال در سایه
حمایت ایزد متعال در دار السلطنه تبریز بر سریر سلطنت و استقلال تمکن دارد و حکام ربع مسکون و سلاطین
عالم کن فیکون سر بر خط فرمان واجب الاذعانش نهاده مسیح صاحب شوکتی خیال مخالفت به پیرامن ضمیر
نیکذارد بیمن دولت ابدی لالتصال وحسن معدلت بیزوال عمده ممالک ری زمین یعنی از آب آمویه تا نهایت دجله
در معموری وآبادانی بدرجه ترقی کرده که زیاده بر آن متصور نیست و انهدام مبانی ظلم وضلال وانعدام مراسم خذلان وضلال
بمرتبه رسیده که هیچ آفریده در هیچ قطر از اقطار ممالک محروسه بدست جرات ارباب فسق وبدعت بر روی روزکار
احدی نمی تواند کشود و سوختکان تاب آفتاب حوادث از منه سابقه در ظلال عدالت لایزالی یاوی دارند و سرکشتکان
بوادی حیف وتعدی اوقات سالفه در مهاد امن وامان غنوده مشاهده پیکر پیداد را امری محال می پندارند آگاه
بلند مقدار وقیاصره کردون اقتدار از صولت آوازه دولتش چون برک پیدا از تهتاز تند بادی لرزند ولیکان
قله پکار ونهنگان دریای کازار از خوف توجه سپاه آتش آهنکش لبان همه خشک در نیران سوزان مسکدازند معمار
اجتهاد اصابت آثارش همواره بتعمیر مبانی دین قویم راپیش نهاد وضمیر مهر تنویر میسازد وقهرمان حسام ذوالفقار کردارش
پیوسته در انحسام مواد طغیان مخالف ملت مستقیم اعلام اهتمام می افرازد مقصد همت همایونش از تسخیر اطراف و
اکناف استیصال اعدای دین مبین است ومطلب عزیمت میمونش ارسیر در انجا آفاق آسایش امت سید المرسلین

لاجرم جای آن است که اهل اسلام از سر صدق با خلاص تمام متصل دست دعا بردارند روی در قبله
جاوید آرند دولت ونصرت او را بنیاز طلبند از ملک بی انباز بود لایق حال کروبیان که گویند او را دعا
شمه از بدایع وقایع وحالات واندکی از نوادر خصایل ومحاربات این بادشاه عالیجاه مرتضوی صفات از مبادی طلوع
صبح سلطنت وکشورکشایی واوایل ظهور نیر معدلت وعالم آرایی الی یومنا هذا این بود که خامه مشکین شمامه بریاض
کافوریی این صفحات تحریر نموده واسید بکمال مکرمت جاوید خیال است که من بعد آفتاب دیر باز شاه سراز اکلیل وفراغت
سایه امصار وبلاد بر هم سکون تابد وزمانی عمر وزندکانی ان مهر سپهر جهانبانی بر طبق کریمه وامّا ما ینفع فیمکث فی الارض تا آخر
ایام این جهان امتداد یابد خبایش را بنود دولت ملازم زجور بکی عرض را انفصالست بحمد الله که ذیل دولتش را
بجیب روز محشر اتصال است وچون دعای جاه وجلال این نیر اوج سلطنت واجلال خیانچه از مقدمه مسلمه سابقه

محقق میکرد در جمع افراد بنی آدم مفترض محترم کلک سحر کذار بسبوال امتداد
واز دیاد ابدی الالتصال ذیل این خجسته دولت را زیب وزینت میدهد اکنا بموجب التزامی که درین باب تالیف کرده شده قدم
ساحت ذکر شمه از احوال بعضی از فضلای عظام این دوران میمنت انجام می نهند الهی که این شاه فیروزبخت مرآت فرمانروای
تاج وتخت بکامه در کارمانی بلیبی مرفه با قبال او مرکسی دلش وهوش از نور علم الیقین تمام جهانش پر یکین ذکر طایفه
از سادات وعلما واشراف که بعضی از ایشان با سباط این آقا قویق معاصر وزمره در ایام دولت او بوده اند الی الکتابت
فضل وکمال نموده اند از جمله اعاظم اولاد خیر البشر واکابر فضلا و دانش وران زمان جهانبانی میرحسن بیک ویعقوب میرزا امیر صدر الدین
محمد الحسینی بلده فاخره شیراز حضرت بالاغرا بنشر علوم محسوس ومفهوم قیام مینمود وبجودت طبع ووقت ذهن از جمیع علما
متبحرتر وفضلا متاخرین ممتاز ومستثنی بود وانجناب ولد ارشد میر غیاث الدین منصور است که در سلک سادات عالی نسب
مملکت فارس انتظام داشت وبرجمع اشراف واعیان بود پیوسته بفکر خیرخواهی واحسان بر لوح خواطر عالیان می نکاشت وامیر صدر الدین
محمد در ایام شباب بروحیات افاده شعار مولانا قوام الدین کلباری تحصیل علوم نموده وباندک زمانه در تمامی فنون متداوله بدرجه کمال ترقی
کرده آغاز درس وافاده فرموده در بلده شیراز مدرسه رفیع ساخته سرور وزیر آن بقعه شریفه حضور ارزانی داشت وطلبه
علوم را از نتایج طبع وقاد خود مستفید کردانیده همت بر تالیف وتصنیف می کماشت از جمله نتایج قلم مجسمه رقمش بر تحقیق علم واجب
واجب وحاشیه شمسیه وحاشیه مطالع وحاشیه تجرید در میان طلبه علوم مشهورست ودقایق نکات آن مولفات افادت آیات را بالواح
ضمایر علما فضایل مآثر مسطور وبایست مرسید وسر صدر الدین محمد بعد از فوت یعقوب میرزا باندک زمانی اتفاق افتاد وچون تاریخ آن بنا و وصال
راقم احرف معلوم نبود خامه بتحریر آن زبان کشاد واز امیر صدر الدین محمد پسری ماند در کمال فضل وعلو مقام سر غیاث الدین منصور نام وانجناب
حالا بفنون علم ودانش واطراف اکناف عالم بغایت مشهورست ومهارتش در فنون حکمی وریاضی ضرب المثل جمهور علما نزدیک ودور در مدرسه
پدر بزرکوار خویش بموسسه بافاده وتعلیم مینماید وکوشش هوشش طلبه علوم را از نتایج دریای طبع نقاد خود میکرداند مولانا جلال الدین محمد
دوانی از غایت تبحر در علوم معقول ومنقول واز کمال مهارت در مباحث فروع واصول بر جمیع فضلای عالم واز تمامی علمای بنی آدم
فایق بود ودر سداد التحقیق مسایل وانحلال معضلات رسایل فکر صحیح خیالات متقدمین وتوضیح حیثیات متاخرین نصب العین از اشغال
واقران می پیمود فنون مکنون کرا از ابو علی وعلاطوسی در سر خفا محجوب بود در نظر بصیرتش جلوه ظهور داشت واسرار مخزون کرا مسلم اول وثانی
مکتوم مانده بود قلم غایت سنجش بر صحیفه ضمیرش نکاشت سپهر علم را بود آفتابی فنون فضل را جامع کتابی ومولانا جلال الدین محمد

ولد ارشد مولانا سعد الدین محمد اسعد ست که بعلو نسب و دانش مشهور بود و در قریهٔ دوان که از اعمال کازرون است
بقطع و فصل قضایا بشرعیه اقدام مینمود و جناب مولوی نخست نزد والد ماجد خود بتحصیل اشتغال داشت و بآباگاه بشیراز
شتافته در درس ملا محیی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت برکسب کمال گماشت و این دو بزرگ که از تلامذهٔ محقق
شریف بودند فضل و علم ممتاز بودند و در زمان میرزا محمد باسنغر در شیراز بلوازم درس و افاده قیام مینمودند و ایضا مولانا جلال
الدین محمد در درس مولانا سهام الدین کلباری که بر طوالع شرح مفید دارد مطالبو بعضی از مبتدا اولات کرده در وقت اکتساب
علم حدیث در خدمت شیخ صفی الدین ایجی که سیدی دانشمند بود شرایط تلمذ بجای آورده الغصه بواسطه قابلیت اصلی بلکه بمحض عنایت
لم یزلی متوجه جناب مولوی در شیراز بود که از تتمیم فضایل و کمالش مشام مشتاقان نکهت گلزار علوم معطر گشت و از نخبات
فیض کوهسار بارش ریاض دانش در خضرت و نضارت از ساحت بوستان ارم در گذشت لاجرم در ایام دولت میرحسن سگ و یعقوب
میرزا از اقطار امصار عراقین و روم و اران و آذربیجان و سرحد و کرمان و طبرستان و جوجان و خواسان اعاظم افاضل
باسید کسب علم و دانش متوجه ملازمتش بودند و لبعد از ادراک آن سعادت عظمی از شعشعه ضمیر فیض آثارش اقتباس انوار کمالات
می نمودند و آنجناب در ایام شباب چندگاه بصیدارت امیرزاده یوسف بن میرزا جهانشاه مشغولی کرده بود و بعد از استعفا از
مهم در مدرسه بیکم که آزاد از لا یتام کویند بلوازم درس و افاده قیام نمود و در زمان دولت سلاطین آق قویونلو منصب قضاء
ممالک فارس من حیث الاستقلال بعلق بآن مرجع ایمثل فضل و کمال داشت و سرکاه از درس فارغ می شدی علی الدوام بر
فیصل قضایا شرعیه می کماشت و جناب مولوی در ایام اواسط زندکانی بر شرح تجرید مولانا علی قوشجی حاشیه در کمال دقت تالیف
نمود و آن رساله بنظر شاه رخ رسیده از روی انصاف زبان بتعریف و توصیفش کشود و امیر صدر الدین محمد دشتکی و امیر صدر الدین محمد دوانی بر کتاب
مذکور حاشیه جناب مولوی نکته افزاضات کرده و آنجناب حاشیه دیکر بهمه ایشان جهت رد آن سخنان در قلم آورد و بدین قاعده پیوسته
میان آن دو عالم متبحر مباحثات بوقوع می انجامید و هر کس والی شیراز می بود جهت تحقیق وقایع طبع ایشان مجالس ساخته
مستفید و بهره ور میکردیدند و از جمله تصانیف جناب مولوی دو رساله زوراست که در علم حکمت نکاشته کلک بلاغت انتما
کرد انیده رقم توقف بر جبین شیخ مجد الدین محمد کرمانی لازال مؤیدا بتایید السبحانی استماع نموده که مولانا جلال الدین در وقتی که
بتحف اشرف رفته بود در روضه قدس مهر لشاه ولایت علیه السلام روزی بر پای ایستاده بود که آن رساله را تصنیف و
بآن مناسبت آن مصنف را بزواموسوم کردانید چون زورا معنی اسم لغات مختصر و متین جناب مولوی بعد از چند

کاه جمیل عبارات آن شرحی منقح در سلک انشا کشید دیکر مولفات آن عالم پسندیده صفات شرح هیاکل است
که در علم حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول تحریر فرموده و مجتبی رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی که در ابرار اخلاق
ناصری نوشته داخل مصنفات مولوی است و از جمله حواشی که بر کتب متداوله مرقوم قلم اقامت رقم نموده حاشیه تشریح
و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافیه لغایت مشهور ست و نکات آن کتب بر الواح ضمایر افاضل طلبه مسطور و فات مولانا
جلال الدین محمد بعد از قتل رستم بادشاه باندک زمانی روی نمود مدت حیاتش زیاده بر هفتاد بود و آنجناب دو پسر داشت
میر سعد الدین اسعد که حالا در سلک دانشمندان شیراز معدود ست و مولانا عبد الهادی که در زمان حیات پدر وفات یافت
مولانا امام الدین ابو توحید دانشمند متبحر بود و در عصر مولانا جلال الدین محمد دوانی در شیراز بتدریس فضایل نفسانی قیام مینمود
و در زمان یعقوب میرزا به وصول اجل موعود در گذشت و هم در وطن مالوف مدفون کشت مولانا شرف الدین علی سبغنکی
در سلک اشراف علما کرام و اعیان فضلای عظام انتظام داشت و در درس ملا محیی الدین و مولانا قوام الدین کلباری تحصیل نمود
نقوش مسایل محسوس و معلوم بر صحیفه ضمیر کاشت سواد ملفوظ و تصحیح خلایق می پرداخت و بنویسش فتاوی قیام مینمود کمالات
و دیانت ظاهر می ساخت تفسیر آیات احکام قرآنی و شرح محرر و شرح ارشاد و حاشیه تیسیر شافیه از جمله مصنفات مولانا
شرف الدین علی است و آن جناب در سنه ۹۵۷ در مرو موز فوت شد و دو پسر نیک اختر یادکار کذاشت مولانا مرشد الدین
عبد الله و مولانا صدر الدین محمد مولانا مرشد الدین عبد الله در اوایل اوقات دولت خاقان منصور سلطان حسین میرزا
از شیراز ببلده هراة آمده در مدرسه اخلاصیه حل اقامت انداخت و منظور نظر مکرمت امیر نظام الدین علیشیر شده بمکلی ایام شباب
را بتحصیل مصروف ساخت و باندک زمانی در سلک علما انتظام یافته در حظیره والده خاقان مرحوم مشار الیه بمنصب تدریس سرافراز
کشت و تا غایت دران بقعه بلوازم افاده می پردازد اما مولانا صدر الدین محمد در سال ۹۵۷ که امیر نجم الدین مسعود ثانی متوجه هلو کر
النهر بود جهت سرانجام بعضی از مهام همراه رفت و در معرکه غجدوان از جهان کذران انتقال نمود مولانا اهلی شیرازی از اکثر
سالکان مسالک سخن سازی بود فور مهارت در فن شعر امتیاز داشت قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را تتبع نموده و آن
ابیات را بمدح امیر نظام الدین علیشیر موشح ساخته از شیراز بهراة ارسال فرمود مکالمات و مراسلاتش معلوم نکشت لاجرم
کیفیت آن بر زبان خامه بدیع نوشت امیر حبیب الله از اولاد امجاد اشرف علمای ربانی امیر شرف الدین علی الجرجانی است
و سید شرف الدین علی صدر که در جنک سلطان سلیم شربت شهادت چشید برادرزاده آنجناب بود و حالا امیر حبیب الله بعلوشان

وسمو مکان وقدم دودمان وشرف خاندان از سایر سعادات مملکت فارس امتیاز تمام دارد وظاهر درین ولا بمنصب قضایا
شیراز منصوب بوده همت بر فیصل قضایا فرق برایا می کمارد سید نعیم الدین نعمت الله ثانی سرور اولاد امجاد پیغمبر آخر الزمانی
ومرجع اشراف طبقات انسانی بود باطن خجسته میامنش مهبط انوار ولایت وارشاد خاطر فرخنده مآثر مظهر آثار هدایت و
اجتهاد ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل وکمالات موصوف وروزگار فرخنده آثارش باحیاء سنن سنیه آبای
بزرگوار مصروف درگاه کرامت پناهش آرامگاه سلاطین آفاق وآستان ملایک آشیانش ملاذ خواقین باستحقاق قطب عالم غوث
اعظم آنکه هر روز آفتاب ٭ بوسد از تعظیم خاک روضه جان پرورش ٭ خازن جنت بزلف جو روید هر صباح
گردی از رخسار شاهان چون نشیند بر درش وآن حضرت در سلک اولاد عظام سید نعمت الله ولی که شمه از مناقب
ومفاخر او در ذیل وقایع خاقان سعید شاهرخ میرزا مسطور گشت انتظام داشت ودر شهور سنه در دار الامان کرمان
محفوف بانوار مغفرت ورحیم رحمان درگذشت امیر تاج الدین کرمانی سیدی عظیم الشان وبزرگی متعالی مکان است
همواره خوان کرم واحسان گسترده وآینده ورونده را از موائد لطف ومکرمت خویش محظوظ وبهره ور گردد قاضی
کمال الدین میر حسین یزدی در سلک افاضل علمای عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشت ودر مملکت یزد
بامر قضا منصوب بوده علم امانت ودیانت می افراشت از جمله مؤلفاتش شرح دیوانی معجز نشان حضرت مقدسه امیر المؤمنین
علی علیه التحیة والغفران تصنیفی است واثر ومطبوع طباع سلیم دانشوران فضیلت پرور وهمچنین آنجناب بر کافیه و
هدایت حکمت وطوالع وشمسیه حواشی دقیقه در عقد انشا انتظام داده ودر این مؤلفات کمال دانش وجودت طبع خود را
بر منصه عرض نهاده وقاضی میر حسین را در فن معما نیز رساله ایست مفیده بمیزان ذهن اصحاب نظم ونثر سنجیده در اوایل ایام
دولت شاهی سجل حیات قاضی میر حسین بخاتم انقضا مختوم گشت وبتقدیر ایزد سبحانه وتعالی روزی چند مواخذه بوده در
گذشت امیر غیاث الدین محمد ولد ارشد میر میران بود که از جمله سادات اصفهان بعلو نسب ووفور حسب ممتاز ومستثنی
میشود کثرت مکنت وثروت آنجناب نه آن مرتبه داشت که بدستیاری قلم وبیان وشرح توان داد وکمال اعتبار واختیارش
نه در آن مثابه بود که بتبیین آن زبان بلاغت بیان توان گشاد وامیر غیاث الدین محمد در اوایل ایام کشورگشایی نواب کامیاب
شاهی مواخذ گردید وبعضی از امور نالایق متهم شده دست قضا منشور حیاتش را در نوردید خواجه مولانا آر اصفهانی جامع بسیاری
از فضایل نفسانی بود ودر علم حدیث دعوی مهارت می نمود نوشتن تاریخ وقایع واحوال یعقوب میرزا تعلق بوی میداشت ودر آن

باب

باب کتابی بلاغت ایاب بر صحایف روزگار نگاشت وچون خواجه مولانا در مذهب تسنن بغایت متعصب بود در
زمان ظهور دولت شاهی از آذربیجان بهراة آمده ساکن شد ومشمول انعام خاقان منصور سلطان حسین میرزا واولاد عظامش
گشت وبعد از آنکه محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان استیلا یافت کمر ملازمت درگاه خانی بر میان بست ومحمد خان اگرچه
با وی اظهار التفات مینمود اما در اکثر اوقات او را بعداوت اهل بیت طعن میفرمود وخواجه مولانا پس از واقعه محمد خان در ماوراء
النهر متوطن گشت ودر روز پنجشنبه پنجم جمادی الاول سنه تسع وعشرین وتسعمایه ببلده بخارا درگذشت سید قوام الدین حسین
از عظمای نقبای اصفهان بوفور علم ودانش ممتاز ومستثنی است وجمال حالش بحلیه فصاحت وبلاغت مزین ومحلی لوح خاطر
خطیرش محل نقوش مسایل فروع واصول وصحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار فضایل مفهوم ومنقول است طبع سحر آثارش مانند
عقود جواهر آبدار مزین رخسار عرایس ابکار سخن ومنظومات گوهر نثارش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش بلغای فضلای
زمن ای مشکل اهل فضل از کلک تو حل گشته بفنون علم در دهر مثل طبع تو در انواع فضایل کامل ذات تو
ز اصحاب فضیلت افضل وآن سید مرتضوی خصال در آن سال که ماهچه رایات ظفر مآل شاهی پرتو دولت واقبال بر حدود
خراسان انداخت در ملازمت موکب همایون بود بعد از فتح آن ممالک بموجب فرمان واجب الاذعان بعتبة الاسلام بلخ
شتافته مهام شرعیه آن خطه را بنهج عدالت علیه امامیه قرار داد وحالا در بلده فاخره اصفهان بلوازم منصب اقضی القضاتی
اشتغال دارد بی شایبه ریا همت بر فیصل قضایا برایا می کمارد سید معز الدین محمد از جمله اتقیا نقبای اصفهان بمزید
تقوی ودینداری ووفور عرفان وپرهیزکاری امتیاز تمام یافته وپرتو انوار باطن خجسته میامنش بر تحصیل فضایل و
معنوی واکتساب علوم دینی ودنیوی تافته شمایم آثار شمایل نبوی از صادرات افعالش در دمیدنست ونسایم گلزار
فضایل مرتضوی از واردات احوالش در وزیدن ذات فایضه البرکاتش باداء وظایف طاعات وعبادات موصوف و
اوقات فرخنده ساعاتش بر تقویت ارکان ملت بیضا وتمشیت امور شریف غرا مصروف بیت شد از سعیش قوی ارکان
اسلام ندارد جز شریعت پروری کام پدر آن قدوه اولاد خیر الانام شاه تقی الدین است که برادر عالی گهر سید قوام الدین
حسینی بود وبه سبب علو نسب وسمو حسب از اشراف سادات عجم وعرب ممتاز ومستثنی مینمود وسید معز الدین محمد درین
ایام سعادت انجام بنابر فرمان پادشاه گردون غلام در اصفهان بر مسند شیخ الاسلامی تمکن دارد ودر باب سرانجام امور اهل اسلام
بر نهج فتوی علمای مذهب امامیه کرام غایت اهتمام بجا می آرد مولانا محمد نور الدین در ایام سلطنت روز افزون در بلده اصفهان بتفویض منصب

قضا اختصاص یافت و پرتو انوار امامت و دیانتش بر وجنات روزگار اهالی آن دیار تافت تا غایت در همان ولایت متوطن و
و بر مسند حکومت امور شرعیه ممکن است **امیر سعید شیخ غازانی** حاوی فضایل و کمالات نفسانی بود و در اوایل ایام اقبال نواب
کامیاب شاهی بطریق اجل طبیعی از عالم انتقال نمود **امیر عبد الوهاب** در سلک اجله سادات صاحب سعادات آذربیجان منتظم
بود و در زمان یعقوب میرزا ملازم امر شیخ الاسلامی قیام مینمود از اکتساب فضایل و کمالات بهره تمام داشت و بعلم
دیانت و پرهیزکاری سمو ارتفاع نفس شریعت دری و دین داری بر لوح خاطرها نگاشت در اوایل ایام کشورستانی شاه
دین پناه مراسم سپاس بخاطر راه داد از تبریز بهراه شتافت و پرتو انوار عنایت خاقان منصور و اولادش بر وجنات احوالش
سدید و ده خصال یافت چنانچه در مجالس بر اکثر سادات خواهان آن سند عالیشان را تقدیم داده و سیورغال مناسب تعیین کرده
ابواب انعام و احسان پروری روز کار حجته آثارش گشادند و چون خاقان منصور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال نمود
امیر عبد الوهاب از بدایع ازمان میرزا رخصت حاصل کرده بآذربیجان مراجعت فرمود و بعد از وصول بمقصد مشمول عواطف پادشاه
نواب کامیاب شاهی در ظلال اقبال لایزال از تاب آفتاب حوادث ایمن گشت و در سنه احدی و عشرین از درگاه عالم پناه
برسم رساله نزد سلطان سلیم رفت و پس از ادای پیغام باعزاز و اکرام مخصوص گشته رخصت معاودت نیافت لاجرم ناکام
هم دران ولایت رحل اقامت انداخت و ظاهرا تا غایت که تاریخ هجری به سنه ثلاث و تسعمایه رسید آنجناب در قید حیات
و نفراغت اوقات میگذراند **شیخ ضیع الله** از اوایل زمان یعقوب میرزا الی یومنا هذا در بلده فاخره تبریز بسجاده تقوی و
پرهیزکاری ممکن است و نزد اکثر مردم آن دیار بتزکیه نفس نفیس در تصفیه خاطر خطیر اشتهار دارد و جمعی کثیر از مریدان
و کوشه نشینان طریقه ارادتش می پویند و از روی طلب ارشاد و تلقین میسوده بجبهت سر بر خشش نهند و تبرک میجویند
قاضی صافی عالمی است متبحر بلطافت لسان و فصاحت بیان نباهی و مفتخر و آنجناب در ایام دولت ابدی الاتصال شاه
مرتضوی خصال در تبریز بمنصب جلیل المراتب قضا سر افراز شد و تا غایت بلوازم آن امر اشتغال مینماید و گاهی ابواب
افادهٔ علوم نیز بروی روزگار طلب میگشاید **قاضی سلیم** فاضلی است عالم و نسبا از جمله اشراف و اعاظم و حالا
منصب تدریس و تولیت مدرسه شریفه نصریه متعلق بآنجناب میباشد و بر وفق شرط واقف بلوازم آن مهم قیام و اقدام
مینماید **قاضی نصر الله بغدادی** در دار السلطنه تبریز بر مسند قضا متمکن است و از علوم شرعیه و قوفی تمام دارد مهام فرق انام
را بنهج امانت و دیانت فیصل میداد **مولانا عبد الصمد** بجودت ذهن و حدت طبع سرآمد فضلا آذربیجان است و بواسطه

سعت

سعت بشرب اجانا بشرب آمد العجب شهر تان میماند تدریس بکصفه از مدرسه متبرکه نصیریه تعلق بآنجناب میدارد و در
مدرسه خواجه علی شاه چیلان نیز بشرایط افاده بجای می آورد **مولانا میرک کیایی** در سلک علما بتبریز منتظم است و در علم تفسیر و
معانی میان مهارت کامل حاصل دارد **مولانا مقیما** معاصر یعقوب میرزا بود و در زمان عنفوان جوانی جهت تحصیل بدار السلطنه
هراه توجه دارد و فرمود بعد از چند گاه که دران دیار در ظل تربیت و رعایت مرتظام الدین علی شیر پسر بر و میل توطن کرده
بار دیگر روی بتبریز آورد و او بجوهر جثه و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار دلپذیر بر صفحه ضمیر می نگاشت و ان مطلع ازان
جلد است **بیت** خوش آنساعت که آید ترک من شیشه کنان تا او رقیبان جمله بگریزند من نام همین تا او **شیخ علاء الدین علی**
بن عبد العلی علو مرتبه آن نقطه دایره تقوی و طهارت در تحصیل علم و فضیلت بمرتبه است که در مذهب علیه امامیه
نزدیک بسر حد اجتهاد رسیده و از غایت تبحر در علوم عقلی و نقلی معتقد حکام اسلام و مرجع علماء و اجب الاحترام
گردیده است فصاحت بیان و لطافت لسان آنحضرت از درجه توصیف بلندتر است و نهایت دین داری و پرهیزکاری
او نزد اکابر و اصاغر بمثابه امری مقرر از جمله مؤلفات بلاغت سماتش حاشیه ایضاح و رساله لمعه در میان طوایف انام مشهور است و در
تاریخ مذکور بحدود و بغداد بخدمت اشرف از طلعت خورشید خاصیتش فایض النور **شیخ ابو تراب علی** بصفت علم و عمل موصوف است
و بغایت تقوی و دیانت معروف مرکز از بیم پادشاهی انعام و سیورغال قبول نمود و مجمر چیزی که از زراعت حاصل میکند
قناعت فرموده جمعی کثیر از طلبه علوم و درویشان در صحبت شریفش بسر میبرند و از نتایج طبع و میامن باطنش بهره وربوده
شرایط تلمذ و ارادت بجای آوردند **سید محمد لبث** قدوهٔ نقبای کهف اشرف و زبدهٔ اصحاب فضل و شرف است ذات حجته
صفاتش بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف و اوقات فرخنده ساعاتش باصناف طاعات و عبادات مصروف است
شیخ زین الدین علی طی قدوهٔ اشراف علما عرب و جامع اصناف فضل و ادب است بکمال امانت و دیانت موصوف است
و بغایت تقوی و پرهیزکاری معروف و آنجناب در شهور سنه ۹۲۸ بدار السلطنه تبریز شرف آورده منظور نظر عاطفت نواب
نامدار مظهر عدل و احسان انیس الحضرت المهیبه دوربیش خان گشت و بمنصب شیخ الاسلامی و قضا منسوب شده پایه قدر و
مرتبش از امثال و اقران در گذشت بعد از انکه قریب دو سال بلوازم آن منصب پرداخت میل خاطر مألوف نموده بعلم غربت به
صوب دیار عرب پرداخت **سید نعمة الله حلی** در سلک اجله سادات و علما رحله انتظام دارد در اواخر سنه تسع و
عشرین و تسعمایه بلده فاخره تبریز را بمقدم شریف مشرف ساخته چند گاهی در مصاحبت شیخ زین الدین علی بسر برده

وهمراه آنجناب روی توجه بعربستان آورد قاضی صفی الدین نورالله ولد قاضی درویش محمد بن خواجه شکرالله
وزیر و برادرزاده قاضی عیسی بود و در ایام حکومت امیرخان در بلدهٔ فاخره هراة متکفل منصب قضا شده چند سال
در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر قیام نمود و آن جناب از اقسام فضایل و کمالات بهره تمام داشت و بجودت
طبع و لطافت ذهن موصوف بوده اشعار دلفریب بر صحیفهٔ روزگار می نگاشت در انشای مکاتیب غایت بلاغت
بجای می آورد و بدانه بر و احسان مرهم دل طوایف انسان صید میکرد و فاتحش در اوایل شعبان سنه سبع و عشرین و تسعمایه
اتفاق افتاد و در کازرگاه مدفون شد مدت عمر عزیزش نزدیک بهشت سال بود و از قاضی نورالله نور مرقده پسری ماند
در غایت رشد و صلاحیت موسوم به امیر مخدوم و آن مخدوم حالا در سلک خواص حضرت ممالک پناهی جیپ آلهی انتظام
داشت و بسبب وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب پیوسته همت بر تمشیت مهام فرقا نام می گمارد قاضی عبدالرحمن
برادر خورد قاضی نورالله بود و در ایام دولت ابد پیوند شاهی قریب بیست سال در دارالسلطنه تبریز بلوازم منصب
اقضی القضاتی قیام مینمود جمال حالش بحلیهٔ علم و دیانت آرایش داشت و در اواخر سنه تسع و عشرین و تسعمایه رحلت
غربت به صوب سفر آخرت برافراشت نواب درگاه عالم پناه اولاد امجاد آن قاضی والانژاد را در پرستش و نوازش
اختصاص داده و زمام امور آن منصب را در قبضهٔ درایت و لیاقت شمشاد قاضی غیاث الدین شکرالله نهادند مولانا درویش
دهکی از ولایت قزوین بود و در بدایت حال بضعف خط مائی مشغول مینمود جودت نقش هم بر آنست که ایزد نظام الدین
علی شیر در مجالس النفایس مرقوم قلم لطایف رقم گردانیده که تا مرا جال شعرا مشهور و اقامت از جناب عراق بهتر از اشعار مولانا
درویش نظمی نشنیده ام این مطلع از نتیجات کلک طلاقت نظام اوست که بیت خواب دیدم در سواد شاهین و صیدی ربود
جوان شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود مولانا شهیدی در سلک شعرا آید بلده قم انتظام داشت و فراخور حالش منزل و مراح لطایف
راغب بود و در بدیهه ابیات یکو نظم مینمود این مطلع از نتایج طبع اوست که بیا ای عشق و آتش زن دل افسرده ما را بموز خویش و روشن
کن چراغ مرده ما را مولانا محمد شمس الدین سحری در سلک اعاظم علما و ادبای فارس انتظام دارد و در این اوقات در بلدهٔ کاشان ساکن
بوده پیوسته همت بر افادهٔ علوم می گمارد در اوایل این سال یعنی سنه ۹۳۰ دو رساله یکی در تفسیر سوره کریمه فاتحة الکتاب و دیگری مشتمل بر جمل
صحیح نهاد نامی حضرت ممالک پناهی جیپ آلهی تالیف نموده بدارالسلطنه هراة فرستاد و از وفور انعام آن ملاذ طوایف انام بصلات گرانمند
محظوظ و بهره در گشت سید جعفر ولد بزرگتر افتخار اولاد خیرالبشر سید محمد نوربخش و بلطف طبع و صفای جوهر انصاف داشت در زمان

خاقان منصور سلطان حسین میرزا بدارالسلطنه هراة تشریف آورد منظور نظر اغراز و احترام آن پادشاه عالی مقام گشت
و امرا عظام و صدور کرام حمیت مدد معاش آنجناب برسانیدند چه از بیکسی و دولت خوار غلط مهجور ساختند سید جعفر
از غایت علو همت سر بدامن سلخ و مقدار فرو نیاورد و در خشم شده عزیمت عربستان کرد این مطلع از منظومات اوست که
ترک من دست چو بر جنجر سپید اورد تشنه را آب زلال خضر از یاد برد شاه قاسم نوربخش دلدار شد حضرت
هدایت پناه امجد سید محمد نوربخش و برادر خورد سید جعفر بود انواع لوامع انوار شمایل بوی از ناصیه جمالش و حاشش
ظاهر و لوایح آثار فضایل مرتضوی از جمال کمالش باهر مرآت ضمیر منیرش عکس پذیر صورت ولایت وارشاد و وضحای خاطر
مهر تنویرش مظهر فروغ کرامت و اجتهاد و آنجناب در زمان فرخنده نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا از
عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالی شان در تعظیم و تکریم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرمود و میرزا کحک در ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت میمانش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کحک
داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن تصویب عراق شتافت و در ولایت رحیمکن
گشته بر تو لطف و احسانش بر وجنایت ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورکشایی برافراخت آنجناب
را کما ینبغی مشمول مراحم پدرانه گردانید از سایر سادات عالم و متوطنان دودمان حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم عزیدانعام
و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید
تا در شهور سنه ۹۳۵ ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید و حالا بمنزه پسری آن جناب
شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین قایم مقام جد بزرگوار کشته با حیاسنن سنیهٔ آبا عظام قایم مینماید و بصفت علو
همت و سموّ رتبت موصوف بوده ابواب لطف و مکرمت بر روی روزگار صفادوستان بکشاید یاد گار کیانی که بوی او داری
شاه بهاء الدوله فاضلترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و بمزید علم و دانش از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و
مستثنی مینمود همواره اوقات خجسته ساعات را بادای وظایف طاعات مصروف میداشت و در تتبع سنن سنیهٔ آبا و
عظام کوشیده نفوس افاده و ارشاد بر صحایف خواطر می نگاشت و آنجناب در اواخر ایام زندگانی خاقان منصور سلطان
حسین میرزا از جناب عراق بدارالسلطنه هراة تشریف آورده در خانقاه خواجه فضل الدین محمد کرمانی که در بیرون در عراق بود
نزول اجلال فرمود منظور نظر عنایت آن پادشاه عالیجاه گشته در ظل عاطفتش با سپوه و جوق خاقان منصور وفات یافت و شرار

تفرقه و پریشانی درون متوطنان بلاد خراسان را فرو تافت شاه بهاء الدوله بصوب عراق و آذربیجان شتافته در سلک ملازمان
بارگاه عالم پناه شاهی منتظم گشت و بعد از دو سه سال که در کمال اقبال ملازمت نمود بحسب اقتضاء قضا مواخذ شده درگذشت
مولانا امیدی بجودت طبع و حدت ذهن مستقیم و اتصاف بفضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی سرآمد شعرا زمان و
مرجع فضلاء دوران بود و آنجناب در ذی حجه سنه سبع و عشرین و تسعمایه در ملازمت نواب نامدار انیس الحضرت البهیه دورمیش خان
بدار الملک خراسان چندگاه ساحت آن ولایت را بیمن مقدم شریف مشرف گشت و الحق دران اوقات با اصحاب علم و کمال باحسن
وجهی سلوک نموده [illegible] بر سرانجام مهام ایشان می گماشت و در پاییز سنه تسع و عشرین و تسعمایه در ملازمت نواب نامدار انیس
الحضرت البهیه دورمیش خان بدار الملک خراسان چندگاه ساحت آن ولایت را بیمن مقدم شریف داشت و الحق دران اوقات
با اصحاب علم و کمال باحسن وجهی سلوک نموده همت بر سرانجام مهام ایشان می گماشت الی بمبالغه و الحاح تمام رخصت مراجعت بصوب
حکمت ری که وطن مالوف و مسکن معهودش بود حاصل نمود بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده روزی چند از رنج براه
آسود دران اثنا جمعی از اهل شر و فساد که از آنجناب کینه دیرینه در سینه داشتند قاصد انهدام بنای حیاتش گشتند و شبی با
تیغهای کشیده بسر بالینش رفته چند زخم بروی زدند تا برحمت الهی پیوست و روز دیگر هر چند حکام آن ولایات تفحص و تفتیش
نمودند نه از قاتل خبری شنیدند و نه بر حقیقت خبر مقتول مطلع گردیدند این مطلع از نتایج طبع مولانا امیدی است تو ترک نیم مستی
من مرغ نیم بسمل کام تو از من آسان کار من از تو مشکل امیر رکن الدین محمد اختر برج سیادت و دین داری است و گوهر
درج سعادت و بزرگواری و آن جناب برادر حمیده سیر حضرت نقابت منقبت افادت پناهی جمال الحق و الاسلام است
که بر مسند صدارت شاهی تمکن دارند و بوفور فضل و کمال و غایت جاه و جلال همواره همت عالی نهمت بر تمهید اساس دین و دولت
و تشیید ارکان ملک و ملت می گمارند و امیر رکن الدین محمد در ولایت استراباد که مولد و منشا ایشان بود اقامت می نمایند و پیوسته
ابواب لطف و احسان بر روی روزگار متوطنان جرجان می گشایند در باب معموری و آبادانی آن مملکت مساعی جمیله بتقدیم میرسانند
امیر قاسم نجفی اشرف سادات جرجان و قدوه اعیان اطراف جهان است منصب نقابت آن ولایت بحکم پادشاه امامت مرتبت
تعلق بدانجناب میدارد و از روی امانت و دیانت پیوسته همت بر تحقیق انساب سادات آن حدود می گمارد ذات
واجب الاحترامش بصفت بذل و سخا موصوف است و زمام اهتمامش بصوب ترفیه حال مساکین و فقرا معطوف ان الله عطوف
و رؤف مولانا سلطان حسین خیابانی بر مسند قضا ولایت اسفراین تمکن دارد و خود را در سلک افاضل و بلغا می شمارد امیر شمس الدین علی

سبزواری

سبزواری در نسبت نسب عالی و رتبت حسب متعالی از فرق نقبا ذوی المعالی امتیاز تمام دارد و بصفت تقوی و طهارت
موصوف بوده علی الدین خوان ضیافت در نظر خواص و عوام انام می گسترد و وجه معاش و ماده معاش آن جناب از زراعت
مواضع ملکیه موروثی و مکتسبی مقرر و دور و نزدیک از حاصل مزارعش کامیاب و بهره ور پدر فرخنده اثر آن قدوه اولاد خیر البشر
امیر جلال الدین قاسم نقیب بود که نبیره شمس الدین علی النقیب النجفی الکوفی است و والده ماجده اش صبیه صبیه میرزا
محمود خواجه لاق که پسر عمه سلطان سعید میرزا ابو سلطان سعید است از جناب نقابت قباب امیر نظام الدین عبد القادر که در
علم انساب مقتدای اولوا الالباب بود استماع نموده که امیر سید شمس الدین علی النقیب بواسطه اختلافی که در میان نقبا نجف
اشرف دست داد از وطن مالوف طریق مسافرت اختیار کرده در ایام سلطنت سلطان سعید بخراسان رسید و کثرت خیل
و حشم و اتباع و خدم آن سید ستوده شیم بمثابه بود که ظاهرا پیش از آن نقیبی بآن حشمت و عظمت از عراق عرب باین بلاد
نیامده بود و آنحضرت از جمله سادات مختاریه است و علو حسب و سمو نسب نبی مختار در عربستان بدرجه سمت اشتهار دارد
که صغار و کبار آن دیار بکلام السماء للملک الجبار و الارض لبنی المختار اقرار دارند و سلسله نسب سادات مختاریه است
که از زمره کریمه عبیدلی است بامام چهارم زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام اتصال می یابد و اکنون امیر شمس الدین علی
اخلاق رضیه و اعراق مرضیه را علاوه این نسب عالی ساخته بر مسند تقدم در رتبه نقابه متمکن است و توقع ترفع و تقدم
مردم آنجناب غیر ممکن و صحت آنچه رقم قلم نزد اهل عالم بی ریب و هو خبیر للشهاده و عالم للغیب امیر ابو القاسم در ولایت
نیشابور قدوه سادات و نقبا ذوی المکارم است و ناظم امور و مهمات اصاغر و اعاظم پدر بزرگوارش امیر سراج الدین
علی نیز در زمان خاقان منصور سالهای موفور دران دیار در کمال اعتبار روزگار می گذرانیده و بامر زراعت اشتغال نموده
وجه معیشت از آن ممر بهم میرساند امیر فرید الدین جعفر پدر خجسته سیرش امیر رفیع الدین حسن بن امیر ناصر الدین قریش است
که در ایام دولت خاقان منصور جهان مقدم جمهور سادات نیشابور بود و والده نیک اخترش دختر خواجه قوام الدین نظام الملک
خوافی که سالها فراوان بوزارت آن پادشاه عالیجاه قیام مینمود و امیر فرید الدین جعفر بتمهید بساط عیش و نشاط بغایت مایل
و راغب است و از اختلاط فرق انام و دخل در مهام خواص و عوام بسیار محترز و مجتنب است امید آنکه شرف سیادت
دستگیری کرده بالآخره بسلوک طریق آبا و اجداد بزرگوار اشتغال نماید و دست از ارتکاب شراب باز داشته ابواب
انابت بر روی روزگار خویش برگشاید و التوفیق من الله تعالی انه قادر ما یشاء و امیرزاده محمد ولد بزرگتر امیر غیاث الدین

محمد عزیز است که در زمان فرخنده نشان خاقان منصور بر اکثر نقبای مشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف السلام والتحیة
رتبه تقدم داشت و صحت انتساب میرزا محمد و سایر نقبای آن بقعه متبرکه مانند امیر علی اکبر که با میر مهین اشتهار دارد و
برادر خجسته سیرش امیر غیاث الدین محمد لسان مزرع آفتاب بر تمامی فرق معتبر بشر ظاهر و هویدا است و عظم شان و شرف
دودمان آن سادات عالی مکان محتاج بشرح و بیان نیست بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ولد امیر تاج الدین
علی است که در سلک نقبای روضه رضویه انتظام داشت و امیر محمد بمحاسن آداب و مکارم اخلاق موصوف است
و درین اوقات بمنصب قضا ولایت طوس و مشهد مقدس منصوب گشته در تمشیت آن امر شرایط امانت و دیانت
بجای می آورد پدر بزرگوارش سید عبد الوهاب در مملکت جرجان از جمله اعاظم سادات
عالیجناب بود و مدتی مدید بمنصب قضا و احتساب منصوب گشته در فیصل قضایا و انتظام امور برایا اهتمام می نمود و امیر
عبد الحی در شهور سنه اثنی و تسعمایه از بلده استراباد بدار السلطنه هراة خرامیده همگی اوقات خجسته ساعات را بتحصیل
علوم عقلی و نقلی مصروف داشت و بواسطه جودت ذهن و حدت طبع باندک زمانی قصب السبق از امثال اقران
بوده رایت مهارت در فنون محسوس و مفهوم برافراشت لاجرم منظور نظر عاطفت ارکان دولت خاقان منصور شده
در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بمنصب تدریس منصوب گشت و کما ینبغی بلوازم افاده مشغول می نمود تا وقتی که
ماهچه لوای کشورگشای شاهی بلدان خراسان را تسخیر فرمود و آنگاه بیشتر از پیشتر ترتیب و رعایت یافت و آفتاب
انعام و احسان حکام خراسان بر وجنات احوال اقبال آتش تافت و در وقتی که حضرت سیاده منقبت سعید شهید
امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از منصب قضا استعفا جست آنجناب متعهد فیصل قضایای شرعیه شده چند
سال در کمال استقلال بمراسم آن امر خطیر پرداخت و اکنون در غایت اعزاز و احترام هم در دار السلطنه هراة
مقام و آرام دارد و همواره خاطر ستوده مآثر بر نشر مسایل دینیه و اظهار خفیات معارف یقینیه می گمارد و بی شایبه
تکلف و غایله تصلف درین روزگار امیر عبد الحی بمزید علم و دانش بر اکثر صنادید خراسان فایق است و قلم
فصاحت بیان و زبان بلاغت نشانش مظهر انوار حقایق و دقایق نقوش مباحث اصناف علوم بر لوح ضمیر منیرش
مرتسم و امور فتوحی و قضایای شرعیه بیمن توجه و خاطر خطیرش منتظم بیت لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی
علی النبی و آله امیر علاء الدین علی فاسی ولد ارشد میر نظام الدین عبد الواحد است که در سلک اماجد سادات

تدریس

قهستان

قهستان انتظام داشته تخم خیرخواهی و نیک اندیشی در زمین دل متوطنان آن ولایت می کاشته و حالا بپایه قدر و
منزلت امیر سید علی بمزید مکنت و ثروت و کثرت ضیاع و عقار و افزونی اتباع و اموال از مرتبه والده ماجده مادر تجاوز
نموده و بواسطه کرم جبلی و سخاوت اصلی همواره خوان ضیافت گسترده و ابواب انعام و احسان برگشوده همت وافر مکرمتش
خورشید صفت رفعت یافته و انوار ضمیر وافر موهبتش از مطلع سیادت بر وجنات احوال فقرا و مساکین شکسته بال تافته
همیشه طالعش مسعود بادا ظلال دولتش ممدود بادا امیر نظام الدین عبد الحی رازی در میان خرد و بزرگ بامیر خرد مشهور است
و بعظم شان و وفور کرم و احسان بر السنه و افواه مذکور و آنجناب در سلک ابنای اعمام حضرت نقابت منقبت شهید
انتظام دارد و در صغر سن از ری ببلده فاخره هراة آمده در ظل تربیت و رعایت آن حضرت بتحصیل علوم اشتغال نمود و
بواسطه وفور قابلیت اندکی زمانی ترقی تمام فرمود و بعد از وقوع شهادت امیر غیاث الدین محمد بدرگاه عالم پناه شتافته
باصناف الطاف نواب کامیاب شاهی اختصاص یافت و چنانچه مذکور شد مشمول انعام و احسان بیدریغ رخصت مراجعت حاصل
کرده عنان عزیمت بصوب دار السلطنت هراة تافت و حالا در آن بلده توطن دارد و در پناه دولت درویش خان در مهاد آسایش
و فراغت بسر میبرد امیر کمال الدین حسن الحسینی بحسن خلق و لطف طبع و علو همت و وفور سخاوت موصوفست و از جمله اشراف سادات
جرجان بمزید فضل و احسان معروف و آن جناب نیز در زمان سلطنت روزافزون شاهی در منصب قضایای بلده هراة با امیر نظام الدین
عبد الحی شریک بوده چندگاه بتفصیل امور شرعیه می پرداخت و مهمات فرق انام را بمقتضای مذهب علیه امامیه بکفایت مقرون
می ساخت و اکنون منصب تدریس یکی از صفهای مدرسه سلطانی بدانجناب تعلق میدارد و گاهی نقش افاده و استفاده بر لوح خاطر
می نگارد مولانا نظام الدین عبد العلی برجندی جامع اصناف علوم محسوسه و معقول است و حاوی انواع مسایل فروع و اصول
در علم نجوم و حکمیات بیمثل و بدل است و در شیوه زهد و تقوی ضرب المثل علم حدیث را نزد خواجه حافظ غیاث مطالعه نموده
و فنون حکمی را در درس مولانا منصور ولد مولانا معین الدین کاشی تحصیل فرموده سایر علوم متداوله از مولانا کمال الدین شیخ حسین النقوی
کسب کرده در خدمت شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و مولانا کمال الدین مسعود شروانی نیز شرط تلمذ بجای آورده و
آنجناب بصفت تواضع و پرهیزکاری و حلم و دین پروری اتصاف دارد همواره نقش افادت و تالیف بر صحیفه خاطر شریف می نگارد
و بر تذکیر و تحریر مجسطی و شمسیه حساب و زیج جدید گورکانی شروح مفیده در سلک تحریر کشیده و بنام نامی حضرت ممالک پناهی حبیب الهی
رساله شریفه در ابعاد و اجرام در عقد انشا منتظم گردانیده امیر نظام الدین سیدی احمد و سید میرک دو جوان پسندیده خصال

حمیده افعال اندکی صلاح و تقوی موصوف بصفت علم و فطانت معروف پدر بزرگوار ایشان امیر خصال الدین محمد ست برادر اعیانی حضرت نقابت پناه هدایت دستگاه میرجمال الحق و الحقیقت و الدین عطارالله سلمه الله و ابقاه و امیر خصال الدین در زمان فرخنده نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا بادرس و افاده می پرداخت و گاهی بموعظه نیز اشتغال نموده فرق انام را بانواع سودمند مستفید و بهره ور می ساخت و تا حالا بنا بر کبر سن و ضعف مزاج در زاویه عزلت منزل گزیده و همکی اوقات شریف را بادا وظایف طاعات و عبادات مصروف گردانیده و ازین دو پسر فضیلت اثرش امیر نظام الدین سیدی احمد پسک در همکی از صغر سن بتحصیل مدارس سلطانی مدرس و افاده اشتغال مینماید و سیدی میرک در مزار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری در ایام تحصیل بتحصیل فرق انام پرداخته ابواب تیسر معانی حدث و تفسیر میکشاید خواجه عبدالمؤمن و خواجه محمد مؤمن جوانان حمیده اخلاق نجیبه اطوار ند بسلامت نفس موصوف و باستقامت طبع معروف و پدر بزرگوار ایشان خواجه شهاب الدین عبدالله مرواریدست که شمه از فضایل و کمالات او در اثنای ذکر صدور خاقان منصور سبق ذکر یافت وجدا در ایشان خواجه سیف الدین مظفر شباکار ها که مدت مدید پرتو اهتمامش بر سر انجام امور وزارت بادشاه مرحوم مشارالیه می تافت و مهارت خواجه محمد مؤمن در تحریر خطوط اصول بدرجه رسیده که حالا در عراق و خراسان تمامی خویش و بیگانه را مسلم میدارند و در نسخات خامه مشکین عامه اشتیاق سرشق خویش میشمارند و خواجه محمد مؤمن در زمان خجسته نشان مشمول غایت و التفات حضرت مالک رقاب پناه جیب آلهی گشته به منصب جلیله المراتب معلمی شاهزاده وافر مناقب ابوالمظفر سام میرزا سرافراز شده و اکنون ملوازم آن اکثر اشتغال دارد و گاهی خاطر بر کتابت کلام مجید سبحانی می گمارد میرزا قاسم ناظم مناظم فضایل نفسانی و سالک مسالک شجاعت و پهلوانی است پدر خجسته سیرش خواجه جلال الدین میرک از علم نجوم و سیاق پی بمثل زمان خود بود و مدتی امید بوزارت پادشاه سعید سلطان بدیع الزمان میرزا قیام مینمود و بعد ازان ترقی فرموده بمنصب امارت دیوانی رسید و امور ملک و مال بحسن سعی و اهتمامش منتظم گردید و میرزا قاسم در ایام جوانی میل بتحصیل علوم کرده بمطالعه رسالهٔ متداول پرداخت و در خط تعلیق و نسخ تعلیق رایت خوش نویسی برافراخت و ایضا آن جناب از فن سفارش خواه صغیر و خواه کبیر بهارت تمام دارد و بواسطه اتصاف بوفور مکارم اخلاق محاسن آداب سوانح نقش خیرخواهی بر صحایف ضمایر اکابر و اصاغر می نگارد و اشعار دلپذیرش بسلامت الفاظ و جودت معانی قرین است و منشات بزرنیت و زیبش در نظر فضلا سخن ورسطوح و مستحسن و میرزا قاسم حالا بغایت ازدیاد تعالی در سنه انیس الحضرت البهیه دوم پیش خان در سلک اچکلیان انتظام یافته و پرتو انوار عنایت نواب نامدار آن خان معدلت شعار خانجه

چنانچه می باید بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته از منظومات میرزا قاسم این چند بخاطر بود بتحریر آن مبادرت نمود

پیش واعظ منشین قصه طوبی مشنو ... قدر برآفراز که کوته شود این افسانه **مولانا نورالدین محمد** ولد مولانا نظام الدین عبدالقادر طبسی است و در علوم شرعیه و فنون صکوک و سجلات و تمسکات و قوفی تمام دارد و در زمان خاقان منصور بمنصب قضا کازرگاه منصوب بود در ایام دولت آبد چون نعمتهای پیشتر از پیشتر تربیت یافته سه چهار سال در دار السلطنه تراه اتفاق سایر قضاة اسلام قضایا فرق انام را فیصل میداد و حالا نیز زبان آفرین دخل دارد و در قطع و فصل امور شرعیه شرایط اهتمام بجای می آورد **مولانا حسامی واعظ** از جمله اقربا و تلامذه مولانا محمد بن حسام الدین قهستانی است و بهمان مناسبت حسامی تخلص مینماید و او لطافت لسان و فصاحت بیان موصوفست و بکثرت قوت حافظه معروف چنانچه حکایات طویل الذیل را بهمان عبارت که در کتب مصنفین مسطورست بر سر منبر بزبان می آرد و حالا در ایام جمعه در مسجد جامع دار السلطنه تراه بموعظه می پردازد و روز چهارشنبه در سرمزار پرمحمد خواجه ابوالوسید احمد قدس سره خلایق را بمواعظ و مواعظ محظوظ و بهره ور میسازد **امیر نظام الدین المنشی** در سلک سادات عظام نیشاپور منتظم است و پدرش امیر ابوتراب از جمله اکابر اهل قلم بود اما امیر نظام الدین بواسطه صلاحیت جبلی و ملایمت اصلی از مبادی ایام صبی اوقات را بتحصیل علوم صرف نموده و در شکام جوانی اکثر متداولات را مطالعه نموده و چون آنجناب بحسن خط تعلیق وجودت عبارت موصوفست در زمان سلطنه محمد خان شیبانی جندکاه صاحب منصب انشا بوده بتحریر احکام و مناشیر می پرداخت و در ایام دولت شاهی مدارس سه امیر علی شیر شده یکدو سال لوازم آن امر را بجای آورده و در سنه ثلاثین و تسعمایه ترک آن مشغل کرده بسبب بعضی از امور الهمس تدریس یکی از مدارس استرآباد نموده و حسب الملتماس عالی حاصل کرده بدان جانب توجه فرمود **مولانا امیر علی** بسیادت مشهورست و در خط نسخ تعلیق سرآمد خوش نویسان نزدیک و دور طبعش از نظم اشعار ملایمت تمام دارد و احیانا ابیات و معمیات برصحیفه روزگار می نگارد این معما باسم مهدی از منظومات اوست بیت

خوشش آنکه بعشش مبتلا کردیده ... یکباره فروشش آشنا کردیده ... یکبار کی از قید خرد وارسته ... در سلسله پی بردا کردیده

و ایضا این مصرع در رباعی که مبنی است از صنعت اظهار المضمر و مبنی است بر مدح آهن مربا مل قفل و مهر پیچ طبع اوست بیت

دلا کوبغم و دردم آکر پای راه ... بپیش آصف اهل کرم حبیب ... بحای ذات تو فیض بخش اهل طلب ... درست تو کرده فرود فرق طرب

تو مردن ملک جودی دیده نهند ... صاحب جاهان پایت از عتبش اوب ... شرف ملک و صاحب عهدی ... **مولانا نظام الدین احمد کلابی**

ازمشاهیر منجمان وقت نشان هست واز علم رمل وطالع تیر وقوفی تمام دارد وآن خباب درزبان خاقان منصور سلطان حسین میرزا
ازولایت چیلان بطالعی که تولاکند بدان تقویم بدارالملک خراسان آمده رقم اقامت برصفحه خاطر نگاشت وبمکی
اوقات بحجة ساعات را به کسب فضایل مصروف داشت الی یومنا هذا دران بلده فاخره مقیم است ومشغول بطالعه
فن حکمت وتنجیم والحمدلله الحی العلیم والصلوة علی رسوله الکریم پوشیده نماند که ازین زمره عظیم الشان درین زمان
میمنت نشان جمعی کثیر دربلاد عراق وآذربایجان وفارس وکرمان وخراسان توطن دارند درطلب عاطفت لایزال
پادشاه مرتضوی خصال وسایه مرحمت خدام بارگاه جاه وجلال درغایت فراغت ورفاهیت بسر برند وذکر
مجموع ایشان موجب اطناب وتطویل بود لاجرم بر تحریر اسامی بعضی ازمشاهیر اختصار نمود اکنون عنان بیان بصوب
اختتام کتاب جیب السیر انعطاف می یابد وبرحسب وعده که در دیباچه مجلد اول کرده شده پرتو اختتام برپیشانی
ازغرایب وعجایب ربع مسکون می تابد امید که توفیق مساعد گردد **اختتام در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون**
وعجایب وقایع جهان بوقلمون بعدازحمد وثنای صانع جهان غرابت آیین وپس ازدرود ودعای خاتم انبیا ومرسلین
نموده میشود که حکما دقیقه شناس وفضلای هرد قتباس برین معنی اتفاق افتاده که صنعتی ازکره زمین دربحر اعظم محیط آن
را دیقانوس خوانند مستور است ونصفی دیگر ازعالم نمایش وظهور بصورت پیضه که آنرا دراب خوانند وازین نصف که گفته شد
است نصفی که درجانب جنوب افتاده ویران است پس ازچهار بخش زمین یک بخش عمارت داد که آنرا ربع مسکون خوانند
وربع مسکون درشمال خط استوا است وخط استوا خطی است که حکما درسطح معدل النهار مخاذی روی زمین ازمشرق تا مغرب
اعتبار کرده اند وهر شهر ومنزل که برین خط استوا بود شب وروز درانجا پیوسته مساوی باشد ودرسال هشت فصل دران دایر
وقوع یابد دوربهار ودوتابستان ودوپاییز وسه زمستان ودراکثر اوقات واوان دران هجاری وابدان کل درهمایش شگفته
نباشد براهل جهمی کثیر ازافاضل حکمت نشان برآن رفته اند که معتدلترین مواضع جهان خط استوا ازسمت شرقی اراضی چین است
وبرجزایر هکوت گذرد پس برجنوبی بلاد چین وکنگ مرزبس برجزایر زاوه که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بشمال
سراندیب ومیان جزیره کله وسریره اوسط جزایر دیوه وشمال جزایر زنج ومعظمات بلاد زنجیان گذرد وبرشمال
جبال قمر وجنوبی بلاد سودان مغرب گذرد تابحر اعظم منتهی گردد وحکما ربع مسکونرا ازانجا که خط استوا است تانهایت
معموره عالم مفت بخش کرده اند وهر بخشی را اقلیمی خوانند وطول هر اقلیمی ازمشرق تا بمغرب باشد وعرض اقلیم اول اگر مقل

خط استوا است مبشر اعتبار کرده اند بواسطه انکه مشتمل است بردریای عظیم وعرض اقلیم هفتم نیز ازسایر اقالیم زیادت است
زیرا که محتوی است برقفار وبیابانهای بسیار **اقلیم اول** بزحل منسوب است دعا اهل این اقلیم اسود اللون باشند
وابتدای این اقلیم ازجهت مشرق ازشمال جزایر یاقوت باشد لبس برجنوب بلاد چین وشمال سراندیب واسط بلاد سند وهند
گذرد وبحر فارس را قطع کند وبرجنوب بلاد عمان ووسط بین گذرد وانجا مصر را قطع کند وبر بلاد نوبه ووسط بلدان بربر واسط
جزایر یوان وجنوبی امصار مرطابه گذرد تابحر محیط منتهی شود وبعضی ازبلاد غربیه این اقلیم برنهج است که مسطور میگردد
بلاد نوبه دیار چون طول عریض است برکنار نهر نیل وطول آنرا بمدت شش روز قطع توان کرد ومتوطنان اکثر آن
امصار نصاری باشند وطعام ایشان شعیر بود ودارالملک نوبه راد نقله گویند وساکنان دیار مردم سیاه فام صاحب جمال
باشند وطعام ایشان شعیر باشد وزرة وخرما ازاطراف وجوانب انجا برند وخوردن گوشت شتر نیز دران بلده شایع است
وزراعت انجا بسیار پیدا شود وملکت نوبه مشتمل بر بلاد سودان وسوای آن مواضع درغایت حرارتست خانجاهای آن
بروز در سرداب زیر زمین متوطن اند وشب برون آیند ذکر آن محمد محمود قزوینی درعجایب البلدان آورده است که در بلاد
السودان زرازریگ رویند ومردم انجا بعد ازغروب آفتاب ازخانها برون شتابند وآن زر رابدست آورند ومتاع
ایشان همان است وطعام ایشان ارزن است ولوبیا ولباس ایشان پوست حیوانات واکثر پوست پلنگ پوشند
زیرا که پلنگ دران سرزمین وبازرکان بتبب وربح فراوان بوطن ایشان روند وچون صنوبر وخشت ترنج ومهره
آبگینه ودستینه وخانهای ازآبگینه ومس همراه برند وبعد ازوصول بدان نواحی طبل زنند وامتعه خود خدا آجدا
واهالی انجا بی ازآواز طبل برآمدن بخار وقوف نمایند وشب بسر امتعه ایشان رفته دربرابر هرمتاعی جهت ثمن آن زر یا جنس دیگر
بگذارند وصباح بازرکان بدانجا رفته وبهای بضاعت خود را دیده اگر بدان راضی شوند برداشته ومتاع را بگذارند والا
بضاعت ازثمن آن دور نهند وباز طبل زده بازگردند وشب نوبه دیگر آن مردم بیایند وچیزی دیگر اضافه نهاده باشند تاوقتی که بخار
راضی شوند وعلی الدوام صورت معامله ساکنان بلاد السودان بدین طریقه باشد **بلاد زنج** ثمال آن امصار مملکت یمن است
وجنوبی آن بیابانهای نامسکون وشرقی آن نوبه وغربی آن حبشه وعامی مردم زنج اسود اللون باشند بسبب وفور
حرارت که بهوای آن دیار استیلا یافته دارد وآب بلاد زنج اندکی باشد وخانهای ایشان باستخوان ماهی پوشند
درعجایب البلدان مسطور است که مرکاه که زنگیان بااعدا محاربه نمایند هرکه درمعرکه کشته شود بردارند وگوشتش را بخورند

وبزرگی دندانهای آن فیلان بمرتبه رسد که وزن آن از پنجاه من تا صد من باشد و احیانا به سیصد من نیز رسد **تفاره**
شهریست در جنوبی مغرب نزدیک بحر محیط از عجایب آنکه تمامی آن زمین آن موضع شوره زار باشد و آب آن شیرین و خوشگوار
و معدن نمک دران نواحی بسیارست چنانچه کار عامه تفاره جمع کردن و فروختن بود و تجار از انجا نمک به بلاد السودان برند و
پادشاه ایشان زنی باشد و اصلا زرع دران ولایت وقوع نیابد **حضرموت** ناحیتی است در یمن در عجایب البلدان مسطورست
که شخصی از حضرموت حکایت کرد که دران دیار خوشه گندمی یافتم که هر گندمی از ان برابر بیضه بود پس نزد پیری که بزعم اهالی انجا
پانصد سال از عمرش گذشته بود رفته از حقیقت حال آن گندم سوال کردم جواب داد که در اوقات سابقه بواسطه عدل سلاطین
و امانت عمال بزرگ حبوبات باین مرتبه می بوده از غرایب آنکه گویند در حضرموت آبیست که هر کس از ان آب آشامد مخنث گردد **هرباط**
شهریست در میان حضرموت و عمان و مردم انجا بعدم غیرت و حمیت اتصاف دارند چنانچه هر شب زنان ایشان از شهر بیرون رفته با هر که
خواهند خوش برآیند و شوهران مانع نیابند **سبا** شهریست که میان آن و صنعا سه روزه راه است و بانی آن بلده سبا بن یشجب بن یعرب
بن قحطان بن هود است علیه السلام و سبا مشتمل است بر آبهای خوشگوار و اشجار میوه دار چنانچه حق عز اسمه در شان آن نازل گردانیده است
لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور و بعقیده صاحب
عجایب البلدان مگس و پشه و مار و عقرب دران بلده نباشد **صنعا** دار الملک بلاد یمن است و بعذوبت و لطافت هوا اتصاف
دارد چنانچه هر بیماری که بدانجا نقل کنند باندک زمانی صحت یابد و طعم و بوی گوشت یکهفته متغیر نشود و بانی صنعا صنعان بن ارمال
بن عبیر بن عابر است و هو هود النبی علیه السلام و از غرایب صنعا قصر غمدان است که بعضی از تبابعه یمن آنرا بنا کرده اند و یک رکن آن خانه
زرد و دیگری سفید و دیگری سرخ و دیگری سبز بوده است و در عجایب البلدان مسطورست که قصر غمدان بن قدر ارتفاع داشت که در وقت
طلوع آفتاب طول سایه آن بسه میل میرسید و سقف آن خانه را از یکپاره سنگ رخام ترتیب داده بودند و بر هر رکنی از ارکان اربعه
ان صورت شیری تصویر کرده چون باد بران خانه وزیدی از ان شمالها آواز شیری مسموع شدی گویند که عثمان بن عفان در زمان
خلافت خود بهدم قصر غمدان فرمان داد بعضی از اهل کیاست باوی گفتند که بر کتابه ان قصر این کلمه مکتوب است **که اسلم غمدان وان**
هاربک مقتول و ایضا طایفه از کاهنان میگفته اند که ویران کننده غمدان البته بقتل خواهد رسید پس مناسب آنست
که از سر انهدام ان بنا درگذری عثمان این سخن را بسمع قبول جای نداد و ان قصر را ویران کرده بعد از اندک زمانی کشته شد
و در بعضی از نسخ معتبر بنظر در آمده که در صنعا نوعی از گندم می باشد که در یک غلاف دو دانه منعقد می شود **مهره** داخل

مواضع یمن است و دران منزل درختی است که در ماههای حرام از ان چندان آب بیرون آید که همه حوضها پر سازد و بعد از کشتن
آن شهور آب مذکور انقطاع یابد و سال دیگر باز حال بدینمنوال باشد **چین** مملکتی طویل عریض است مشتمل بر آبهای خوشگوار
و اثمار حلاوت آثار و ابتدای اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم از ان ملک است و اهالی آن ولایات چین بحسن صورت اتصاف
دارند اما بیشتر ایشان کوتاه قامت و بزرگ سر باشند و اکثر چینیان بعبادت اوثان اشتغال نمایند و مجوسی مذهب و تناسخی
نیز در میان ایشان پیدا شود و در عجایب البلدان مسطورست که در یکی از قری چین غدیریست و در سالی یکنوبت بروزی معین
اهل آن قریه جمع آمده اسپی دران گو اندازند و مردم بر اطراف آن ایستند و هر چند اسب میل بیرون آمدن کند او را نگذارند
و مادام که اسپ در آب باشد باران دران سرزمین نبارد لاجرم اسپ را چندان از خروج مانع نیایند که بقدر کفاف باران بارد انگاه
بگذارند تا از غدیر بیرون آید و او را کشته بر قله کوهی که نزدیک بان غدیرست اندازند تا طیور و سباع از گوشت و پوستش انتفاع یابند
و در سالی که این فعل از مردم ان ولایت صادر نشود باران نبارد و قحط و غلا هویدا گردد و دران سرزمین معادن زر و جوهر
بسیارست و دابة المسک نیز در صحرای چین پیدا شود گویند که وقتی که مشک از ان حیوان گیرند بوی نداشته باشد و چون
نافه را از ان موضع بجایی دیگر نقل کنند بوی دهد صاحب تحفة الغرایب گوید که در بعضی از بلاد چین طاحونه ایست که سنگ اسفل آن
متحرکست و سنگ اعلی ساکن و از زیر سنگ اردبی سبوس و سبوس بی آرد جدا جدا بیرون آید **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری
منسوبست و چون عامه بلاد ان میان سمرت و سواد باشند و ابتدای این اقلیم از مشرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمالی سراندیب
گذرد پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان
و وسط بلاد مغرب گذرد و انجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد برقه و ایفریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط
بلاد مرطانیه گذرد و ساحل بحر دقیانوس منتهی شود و بعضی از عجایب مواضع اقلیم دویم اینست که مسطور می شود **مکه مکرمه** مکه بمیم
عبارت از ان بلده شریفه است و بکه بیای موحده تحتانیه موضع خانه کعبه را گویند و جوهری در صحاح آورده است که بطن
مکه را بکه خوانند لادر حام الناس فیه لانه بکه ای زحمه و مکه را ام القری نیز گویند بجهت آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه
اصل ارض باشد لاجرم ان بلده را ام الارضین نیز نامند و مکه پیش از ظهور اسلام نیز طواف خلایق مختلفة المذاهب مقرر و محترم میداشته اند
و از خصایص ان بلده یکی مکه معظمه است که بر طبق آیه کریمه **ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا** طواف آن بر جمیع
فرق برایا واجبست و حجر الاسود که استیلام ان از جمله مناسک حج است در یکی از ارکان خانه متبرکه موضوع است و مقام ابراهیم که کلام

معجز نظام **فیه آیات بینات مقام ابرهیم مصلی** مبنی بر تعظیم و تکریم آنست داخل آن موضع مبارکست در عجایب
البلدان از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام که دو جوهر بوده اند
از جواهر بهشت و اگر نه اهل شرک آنرا بسودندی هر علیل و مریض که آنرا مس کردی شفا یافتی دیگر از مخصوصات آن مقام
لازم الاحترام چاه زمزم است که از یمن مقدم اسمعیل علیه السلام پیدا شده از خواص آب آن چاه متبرکه آنکه
همچنانکه تشنه را سیراب میسازد گرسنه را از جوع اطمینان می بخشد و از جبال مکه یکی جبل ابو قبیس است که بروایت عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما آن جبل اول کوهی است که در روی زمین مخلوق گشته و زعم زمره از انام آنکه هر کس گله بریان
در سر آن کوه بخورد مادام الحیوة از درد سر ایمن باشد و کوه صفا و مروه که آیه **ان الصفا والمروة من شعائر الله** مشعر بعظم
الشان آنهاست از جبال مکه است در بعضی از کتب حدیث از حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتمها مرویست که فرمود دابة
الارض که خروجش از علامات قیامتست از کوه صفا بیرون خواهد آمد **مدینه معظمه** در قدیم الایام نامش یثرب بود رسول الله
صلی الله علیه وسلم آن بلده را مدینه طیبه خواند و مسجد آن حضرت و مرقد منورش در آن بلده است در عجایب البلدان
مسطورست که در خواص مدینه آنکه هر غریب که مسجد بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع
دیگر والعلم عند الله تعالی **هندوستان** مملکتی است در غایت طول و عرض بعضی از بلاد آن داخل خط استوا و اکثر معموره
آن از اقلیم اول و دوم و اندکی از آن داخل اقلیم سوم و چهارم مذهب متوطنان آن بلدان مختلف باشد اکثر آن بت پرستانند
و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچند و در هند حیوانات غریبة الاشکال و معادن جواهر نفیسه بسیار پیدا شود و آن مقدار
نباتات نافعه و ادویه مفیده که در آن دیار بحصول پیوندد و در دیگر امصار نباشد و اعظم بلاد هند دهلی است که شمه از
ذکر وقایعش در ضمن احوال ملوک و سلاطین سمت تبیین پذیرفت در عجایب البلدان مسطورست که در هند درختی است
که میوه شیرین دارد و طیور مثل کبوتر و فاخته و غیر ذلک بر آن شجره می نشینند و از آن میوه خورد و بیهوش میگردند و مار
قصد آن مرغان کرده هر یک در سایه درخت افتاده باشند از تعرض ایمن مانند و بقیه طعمه حیه شوند دیگر از غرایب هند شهریست
که چون غریب بدانجا در آید اصلا بر جماع کردن قدرت نیابد و هرگاه از آنجا رحلت کند باز بحال خود آید صاحب عجایب الاخبار
آورده است که در اقصی بلاد هند زمینی است که ریگ آن باز آمیخته است و نوعی از موران در آن موضع باشند بر هیات سگ
بزرگ چشم و تیز تک و هوای آن موضع در غایت حرارتست بنابران آن جانوران در وقت ارتفاع آب بزیر زمین روند

و در وقت

و در وقت اختفا آنها تجار فرصت نگاه داشته با بادپایان برق رفتار خود را بدان زمین رسانند و از آن ریگ چندانکه
توانند بار کرده بتعجیل باز گردند زیرا که اگر با آن موران دوچار خورند از دست شان جان نبرند و از جمله نباتات غریبه
آن ولایات برگ تنبول است و آن مشابه است به برگ نارنج و در اکثر بلاد عرب و مملکت هرموز آن برگ را معتقد
باشند و کیفیت تناول آن چنان است که مقداری فوفل که آنرا سپاری نیز گویند بشکنند و در دهان نهند و یک برگ تنبول
را بمقدار ارزنی آهک تر کرده بر و مالیده باشند پیچیده و در دهان گذارند و با سپاری بخایند و همچنین تا چهار برگ در دهان
نهند و بخایند و گاهی کافور با آن ضم کنند و برگ آب تنبول دهان را بغایت سرخ سازد و رخساره برافروزد و کیفیت
مشابه نشاء شراب پدید آورد و گرسنگی را تسکین دهد و سیر را مایل طعام گرداند بوی دهن ببرد و بیخ دندان محکم کند و
در تقویت باه و انگیز صحبت هیچ چیز بآن مرتبه نباشد و این ابیات را شارح بعضی از اوصاف آن برگ است **مثنوی**
نادره برگی چو گل بوستان خوبتر از نعمت هندوستان تیز چو گوش فرس تیز خیز صورت و معنی بصفت
هر دو تیز تیزی او آلت قطع جزام قول نبی رفته علیه السلام پر رگ و در رگ به نشانی ز خون لیک هم از رگ رودش
خون برون طرفه نباتی که چو شد در دهن خونش چو حیوان بدر آید ز تن خوردن او بوی دهن کم کند سستی دندان همه
محکم کند سرخی رویش ز دو خد منکرش چونه و فوفل شده رنگ آورش طرفه که با آن دو شریکش نه بس مرتبه نام تنبول است بس
گرچه که آبش نبوی هست پیش کهنه شود پیش کند آب خویش برگ عجب بین که گسسته زبر کند از پس شش ماه بود تازه تر
در دهنش گیر و به صحبت خرام تا نگری فعل عجب والسلام در یکی از نسخ بنظر در آمده که در بعضی از حدود هند بتخانه ایست در دهن
کوهی و زنجیری از سر آن کوه آویخته اند تا سطح بتخانه و در ایام عید خود بت پرستان آن بیت الصنم می آرایند و از اطراف و جوانب
خلقی جمع می آیند و شراب میخورند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آن مجمع حاضر میگردد و با بت پرستان شراب می خورد و چون
مست میشود ساعتی رقص کرده بت را سجده میکند آنگاه دست در آن زنجیر زده به قله کوه صعود می نمایند و آنجا نشسته دست
بر هم میزنند و از سه سنگ که همراه می دارد یکی را بر جانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سوم به پس پشت خود می افکند و بآواز
بلند چیزی میگوید که همه مردم میشنوند بعد از آن دست در سلسله زده بپایان می آید و مانند مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام تمام
داشته پیش صنم میبرند و از وی احوالی که در آن سال واقع میشود از صلح و جنگ و غیر ذلک میپرسند و او همه را مطابق واقع جواب
میگوید بعد از آن بحال خود می آید و برخاسته بمنزل خویش میرود و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند **بارام** داخل بلاد هند است

ودران بلده بتی است بریک پهلو خسپیده و دران بعضی از سنوات متحرک برپای ایستد و ازوی صدایی ظاهر میشود و انمعنی
علامت ارزانی و رفاهیت باشد و درسالی که این حرکت ازوی ظاهر نگردد دران شهر قحط و غلا وقوع یابد سریر
بلده ایست در مملکت سند و دران شهر مناره ایست که زعم مردم انجا آن است که دران مناره گنجی تعبیه کرده اند و بر سر
مناره خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خوبی از طلا منصوب هر کس قصد سر مناره کند آن خوبس در خروش آید و مانند
سگ فریاد کند خنانجه همه مردم بشنوند و جمع آمده آن شخص را منع و زجر نمایند کلبا ایضا از جمله بلاد سند است و زعم گنجه انچنان
دران بلده عودیست از سمک بر ذرعه آن صورت بطی ساخته اند و در پیش آن عود چشمه ایست هر سال در روز عاشورا
آن بط بالهای بدو منقار خود در آب آن چشمه زند و آب چشمه را بپاشد بعد ازان ازان عود چندان آب متزشح گردد که
تا کیان مردم انجا بی را کفایت کند کالیکوت بندریست در هندوستان مشابه مرموز و متوطنان انجا کافر باشند اما جمعی از
اهل اسلام نیز دران بلده مقام دارند و دو مسجد جامع تکلف از چوب ساج ساخته اند و در ایام جمعه دران بقعه جمع آیند
و بادای نماز قیام نمایند و دران شهر عدالت و امنیت بمرتبه ایست که تجار گرد ثروت صورت بحار و اندازند و دریا بدین بلده
مال بسیار آرند و در ساحل دریا و کوچه و بازار گذارند و بواسطه اشتغال ضرورت بچندین روز بآن نپردازند و عمال دیوان آن مال
را محافظت نمایند و مرگاه که فروخت شود زکوة چهل یک بستانند و دیگر بهیچ وجه تعرض نرسانند و رسم سایر بندرها آن است
که مرگاه کشتی را بی خبر تاجر و ملاح بادی تند بدانجا آرد و بمذهب آذرا باد آورد گفته غارت کنند مگر کالیکوت که از اموال
کشتی باد آورد پیش از چهل یک چیزی دگر نستانند و اکثر مردم کالیکوت برسنه اندام باشند لنگوتها از زناف تا بالای زانو
بسته از یکدست کناره هندی چون قطره آب و در دستی دگر کاردسپری چون قطعه سحاب و کالیکوتان پادشاه خود را سامری گویند
و مرگاه سامری فوت شود خواهرزاده اش را قایم مقام گردانند و پسر و برادر و سایر اقربای حاکم را معتبر ندارند و هیچکس
نتواند که بغیبه و قهر بران شهر استیلا یابد و در کالیکوت مه آشیا پیدا شود و هیچکار حاکم را معتبر ندارند دران دیار عیب نیست
مگر کشن گاو و خوردن گوشت آن جانجه از معلوم گردد که کسی گاوی کشته یا گوشت آن خورده در ساعت آن را کشند و گاو را
آن کافران چنان عزیز دارند که خاکستر سرگین آنرا بر جبین مالند مولانا کمال الدین عبد الرزاق گرخاقان سعید میرزا شاهرخ اورا
جهت رسالت بجانب سند فرستاده بود آورده است که متوطنان کالیکوت اگرچه در اصل شرکت و بت پرستی با یکدیگر شریکند
دارند اما هر قومی را روش علیحده است قومی ازان قبیل اند که یکزن را شوهر متعدد باشد و هر یک مونثی از مونثان آن

را تعهد

را تعهد نموده انداز و ناق و پوشیدنی و خوردنی و بوی خوش و اوقات شب باز و زرا قسمت کرده چون یکی ازان
شوهران بخانه زن رود نشانی بر در سرا گذارد تا اگر شوهر دیگر دران محل بدانجا رسد آن نشان را دیده باز گردد علیهم لعنة الله
بنجاگر شهریست کرسیاح سیاه پوش مردک در هیچ سواد مانند آن ندیده و جاسوس تیز گوش در هیچ اقلیم شبیه آن
نشنیده و وضع آن جنان است که هفت حصار بهستوار و شهر نبد دگر دیگر کشیده اند و در گرد اگرد حصار اول در عرض
پنجاه گز سنگهای طولانی نصفی در زیر زمین و نصفی برون بقدر آدمی متقاذب بیکدیگر محکم کرده تا سوار و پیاده
بسهولت نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که صورت آن هفت حصار و شهر نبد را نسبت بلبده خانه
مراة تصور کند جنان بر لوح ضمیر نگارد که حصار اول طولا از دره دو برادران تا مل مالان باشد و عرضا از پل مناره و از تا قریه
سنبان و حصار دوم در طول از پل جوی تو تا مل در قرا و در عرض از زمل نگیته و چکان تا باغ زنبده و قریه حیبان و حصار
سوم از مزار علامه رازی تا کبند محمد سلطان شاه و چهارم از دارس سلطان تا پل کارد و پنجم از دباغ زاغان
تا در نبد شیخ خرم و ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و مجموع شش قلعه یکدیگر آمده و در های آنها در کمال
متانت و استحکام است و حصار هفتم در میانه واقع است تخمینا ده برابر چهار سوق هراة و کرباس پادشاه که او را رای گویند
در حصار هفتم باشد و در میان حصار اول و دوم تا سوم مزارع و باغات و عمارات بسیار است و از سوم تا هفتم سواق و
دکاکین پیشمار متصل بقصر پادشاه. چهار بازاریست و بر سر هر بازاری طاقی و رواقی وسیع ساخته اند و بازارهای آن
بلده را نهایت کشاده پرداخته و در پنجاگر پیوسته گل خوشبوی باشد و در دکاکین انجا گل فروشند زیرا که متوطنان
انجا بی جنان خوردن طعام ضروری دانند بی استشمام گل صبر نتوانند و همچنین دران بلده چراغان جواهر زواهر شهوار
مانند مروارید و یاقوت و الماس و زمرد در بازار آشکار شود و او معامله نمایند و از هیچکس باک ندارند و بر جانب راست
قصر پادشاه دیوان خانه ساخته اند در غایت وسعت و رفعت بصورت چهل ستونی و در میان آن چهل ستون صفه که
ارتفاعش مقدار قامت تخمینی باشد درسی گز طول و شش گز عرض برافراخته اند و آن دختر خانه باشد و نویسندگان
پیوسته در انجا نشسته خاطر بنویشتن گمارند دفاتر و خط مردم پنجاگر دو نوع است یکی انکه بر برگ چوز هندی که دو گز
درازی دارد و دو انگشت پهنا استعمال رکنی بقلم آهن نقشی کنند و این قلیل البقا باشد دوم انکه خلیس سفیدی را
سیاه کنند و اهار داده مهره زنند خنانچه قابلیت تحریر پیدا کند و سنگی نرمی را کرد ران دیار باشد شبیه دسته قلمدان

تراشند و بآن آغاز نوشتن کنند و از آن سنگ نیکی سفید برین جنسی سیاه ظاهر شود و این خط بسیار بماند و دفتر اعتمادی
مردم پنجکرانی باشد و در میان چهل ستون مذکور خواجه سرایی که آن را دیوانیک خوانند من حیث الاستقلال و الانفراد برسند
حکومت نشیند و بسیاولان چوبها در دست در پایین صفها بایستند هر که را تهمتی باشد در میانه ایشان در آمده محضر تحقیق گذارند
و روی بر زمین نهاده باز بر پای ایستد و حاجت خود را بعرض دیوانیک رساند و او بروجهی که مقتضای عدالت است
حکم کند و دیگر هیچ آفریده را مجال دخل نباشد و چون دیوانیک از دیوان برخیزد چند چتر نمون پیش پیش او بروند و دیگر
کشند و از دو طرف دهان زمان بدهان پیش کشانند و از آن دیوان خانه تا پیش پادشاه صف جا حاجب و دربانان نشسته
باشند چون دیوانیک متوجه ملازمت رای گردد هر دربانی جمعی از ملازمانش باز ایستند خبا نچه از در بند حضیرتش تنها داخل
و مهمات ملک و مال را عرض کرده فی الحال بیرون آید و بر دست چپ درگاه پادشاه ضرابخانه است و زر آن مردم سه نوع
از طلا معشوش یکی را دو مه و آن نزدیک بطلای باشد و بده دینار یکی خرج شود و دوم که نصف آن است پرتاب خوانند
و سوم آنکه دو یک و رمه است قسم نامند و قسم ازان دو نوع رایج باشد و شش یک قسم از نقره پاک سازند و تار کوبند و آن
نیز بغایت رایج است و سه یک تار از مس باشد و آن را حبتی خوانند و قاعده آن مملکت چنان است که از تمامی بلدان بمبیغ
مقرر زر بضرابخانه فرو آورند و سکه را از دیوان چتری دهند بضرابخانه نویسند و سپاهیان در سر چهار ماه یکبار بضرابخانه
رفته مواجب ستانند و یکدینار هیچ آفریده را بر ولایات حواله ندارند لاجرم معموری ولایت بحدی است که شرح نتوان
کرد و خزانه رای خانها باشد که در زمین چنان حفر کرده اند مانند حوضها از طلا کداخته مصمت بالاماق تمام خواص و عموم آن
دیار حتی مردم بازار جواهر و مرصعات در کوش و کردن و بازو و سر دست و انگشتان کنند و در برابر ضرابخانه تخمه کاران
و دوازده هزار عسس دران شهر باشد که هر روز مرسوم ایشان دوازده هزار درم است و آن وجه از حاصل خرابات بدیشان
رسانند و کار عسسان آنست که از قضایا و مهمات این صفت حصار چیزدار باشند و هر چه گم شود از در آید کرده بخداوند
مال سپارند تا آنوان دهند و شرح ثمه از احوال خرابات آن است که در قفای ضرابخانه صورت بازاریست در صد گز طول
و پانزده گز عرض تخمینا و در دو طرف آن بازارستو نها برافراخته صفها بتکلف ساخته اند و در میشان صفها خانهای زیبا
ساخته هر روز بعد از نماز پیشین درهای خانها را آب زده کرسیها و صندلیها نهند و قحبگان خودسان صاحب جمال بر کرسیها
از جوهر روز بتوانگران بر کرسیها و صندلیها نشینند و در پیش هر یک کنیزک بر پای ایستند و صلای عیش و

عشرت در دهند هر که خواهد بدانجا شتابد و با هر که خواهد خوش برآید و آنچه داشته باشد و با هر که خواهد خوش
این خرابات محافظت نماید و اگر کم شود از عهده برون آیند مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین قوم کلک
لطایف نگار کرده اند که چون حضرت خاقان سعید مراجعت رسالت بدان دیار فرستاد در حرم سیع و اربعین و ثمانمایه
بمقصد رسیدم و بعد از چند روز که از رنج راه برآسودم روزی قاصدی از پیش رای بطلب من آمد بعد از تمارش
بدرگاه رفتم و نیز اسپ خوب و دو تقور کمخا و اطلس پیشکش بردم پادشاه در چهل ستونی بعظمتی هر چه تمامتر نشسته
بود و بر زمین دیبا را حلقی ایستاده بودند همه جامهای فاخر پوشیده و جواهر گران بها در گردن و گوش کشیده و رای
قبای اطلس زیتونی در بر داشت و از درهای شاهوار گردن بندی بگردن انداخته بود سبز از نکی لاغر اندام قامتش
به بلندی مایل در ریحان جوانی نهایت مطبوع بر عارضش خطی شکفام دمیده و بر ذقن هنوز موی نرسته و چون مرا
پیش او بردند سر فرود آوردم التفات فرموده فرمود تا بر دست چپ نشاندند و نشان خاقان سعید را ستانده
سپردند و گفت که خوش وقت شدیم که پادشاه بزرگ ایلچی برای ما فرستاده انگاه طبقی کز دران دسته نبول و بسته
بانصد قسم و پیست مثقال کافور بود پیش من آوردند و رخصت دادند تا بوتاق رفتم و مرروز دو کوسفند و چهار جفت
مرغ و نخ من بریخ و یکمن روغن و یکمن شکر و دو درسر زر فلعه مقرر کردند و تا انجا بودم هفته دو نوبت آخر روز
پادشاه مرا میطلبید و از احوال خاقان سعید میپرسید و بدستور روز اول طبقی که از ان دسته برگ تنبول
و بسته قسم و چند مثقال کافور بود پیش من میگشتند و ترجمان را میگفت که بادی بگوی که قاعده چنانست که ایلچی را طعام دهند
و مایده پیش او نهند چون ما و شما بحبت مخالفت مذهب با هم چیزی نمیخوریم مصراع این بسته نزد دعوت ایلچی باشد
و پادشاه بچاکران را دران وقت مقصد خاتون و قمایود و در مجموع جهایی او هیچ پسری ده ساله را نمی گذاشتند
و هیچ دو عورت در یک خانه نمی نشستند و مهمات ایشان ضبطی تمام داشت و در تمامی مملکت خود هر جا جزئی دختری
جمیله می شنود پدر و مادر دختر را می طلبید و رعایت بسیار میکرد و دختر را تجملی تمام بر حرم سرای خویش می آورد و
دیگر تجملیان از قرابه و اقربا دین او را بلمیدند و سعی نمودند تا از روی تعظیم و اقتدار و تجمل و افتخار حبشی پادشاه را نه دزمی
خسروانه ترتیب نمایند و آن را مهنا وی گویند شرح این سخن آنکه از تمامی ممالک ایی که طول آن سه چهار ماهه راه است
سرداران و کلانتران روی بدرگاه آورند و هزار فیل را به سلاحها آراسته و تختها و صندوقها بر پشتهای ایشان

بسته و بازی گران بران نشسته حاضر سازند و سه روز متعاقب در ایام بیض ماه رجب یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
در فضایی بغایت وسیع و مقامی بسیار بدیع سرداران بلاد و فیلان کوه نهاد رایت اقامت برافرازند و دران فضای دلکشا
چهار طاقها بسته باشند سه طبقه و چهار طبقه و پنج طبقه از بالای تا پایان مصور بصور مجسم و هر صورتی که در خیال آید از آدمی
و وحوش و طیور تا مگس و پشه دران چهار طاقها ظاهر نمایند و بعضی از ان چهار طاقها چنان باشد که پیوسته در گردش بود و
هر ساعت روی دیگر بنظر آورد و دران منظرها و غرفها آن دختران و پسران صاحب جمال نشسته باشند و چهل ستونی مشتمل بر نه
طاق جهت خاصه پادشاه سازند و در میان این چهل ستون و چهار طاقها میدانی وسیع باشد و مطربان گلعذار و دختران
خورشید رخسار در میدان قوالی کنند و رقص نمایند و بازی گران لعبهای غریب بجا آورند و چنانچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق
در سلک تحریر کشیده پیل را مانند بزیر چراغ پایه فرستند و هر اصولی که مطربان سازند فیل آن را بخرطوم نگاه دارد و مناسب
آن حرکات نماید **منکلو** بندریست در سرحد بیجانگر و در سه فرسخی آن شهر بتخانه ایست مربع مساوی الاضلاع ده گز در ده گز
پنج گز ارتفاع مجموع جدار آن مجسم از روی بصورت چهار صفه و در پیشان صفه که در بر آن درست بتی بصورت آدمی تمام قد از
طلا ساخته اند و دو یاقوت احمر در دو چشم او پرداخته در غایت دقت و نهایت صنعت گویا بکسی مینگرد و امثال این بتخانها
در تمام ممالک بسیار است و عجایب و غرایب آن امصار بیرون از حیز تعداد و شمار والعلم عند الله الحکیم الغفار **الاقلیم الثالث**
صاحب این اقلیم مریخ است و اهالی انجا اسمر اللون باشند و ابتدای اقلیم سوم از حد مشرق و بلاد چین بود و بر جنوبی
بلاد یاجوج و ماجوج و تمامی بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بامصار قندهار و بر وسط بلدان
مکران و سجستان و وسط کرمان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد پس
بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلدان و قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و بعضی از بلاد غربیه
این اقلیم بر نموجیست که مسطور میشود **قیروان** داخل مملکت افریقیه است و دران بلده دو ستون است که جسم آن با حجار و اجرام
مشهور مشابهت ندارد و در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از ان ستونها آب ترشح کند و در سایر روزها اصلا آن آب موجود نباشد
اسکندریه از بناهای اسکندر بن فیلقوس رومی است و سوری از سنگ و چهار دروازه دارد و یکی از ان ابواب را باب رشید
گویند و دیگری را باب السدره و سوم را باب البحر و دروازه چهارم را نمی گشایند مگر در روز جمعه و حرارت بر هوای اسکندریه
غالب باشد و آبش از رود نیل و قنوات باشد از غرایب آنکه اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سه سال نگاه دارند متغیر نگردد

و قریب

و قریب باسکندریه حصاریست در غایت بلندی و دران قلعه بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخته بوده در کمال ارتفاع
و آینه بقطر هفت گز دران میل نشانده و آنرا بطلسم چنان پرداخته که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ
که میان اسکندریه و آن بلده واقع حرکت کردی دران آینه پدید آمدی و این آینه تا زمانی که عمرو بن العاص حاکم اسکندریه
شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان بغایت متوهم بودند عاقبة الامر تدبیری اندیشیدند
جمعی را با اسکندریه فرستادند تا در لباس اهل تقوی خود را بخلق نمودند و چون مردم را نسبت بایشان اعتقادی پیدا
شد آوازه در انداختند که اسکندر در پس این آینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو بن العاص با وجود دعوی ذکا و فطانت
قریب یافته بطمع گنج آن آینه را از انجا برگرفت و از انچه شنیده بود اثری ندید و چون بار دیگر آینه را در موضعش
نصب کرد آن خاصیت را باطل یافت در عجایب البلدان مسطور است که اصل مناره اسکندریه از آبگینه بود و صورت خرچنگی
در غایت بزرگی از مس ریخته در میان آب نهاده بودند و بر پشت آن مناره را بنیاد کرده و ارتفاع آن مناره چهار صد و پنجاه
گز بود والعلم عند الله تعالی **مصر** از جمله اعاظم بلاد قدیمه بوفور عمارت و آبادانی و مزید شهرت در میان طبقات انسانی
امتیاز و استثنا ندارد و معموری آن سرزمین و کثرت باغات و بساتینش در ازمنه سابقه بمرتبه بود که سبب غرور
فرعون شده گفت که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی والمعز لدین الله اسمعیل در وقتی که آن مملکت
را مسخر ساختند بنا بر توطن را از مصر برانداخت و نزدیک بآن شهری دیگر در غایت تکلف و بنایی بنیاد نهاد و آنرا
موسوم بقاهره معزیه گردانید و آل ایوب در ایام سلطنت خویش قاهره معزیه را بکمال معموری و آبادانی رسانیدند
و دران بلده بقاع خیر و عمارات عالیه مرتفع گردانیدند و قاهره معزیه بلده ایست طولانی بر کنار بحر نیل و عمارات
آن چهار طبقه و پنج طبقه است اکثر ملون و منقش مشتمل بر طاقهای بدیع و رواقهای دلکش از غرایب دیار مصر یکی آنکه مردم
انجایی تخم مرغ بسیار در زیر سرگین نهان کنند و بعد از انقضای چند روز بعدد هر بیضه جوجه بیرون آید و آغاز دانه
چیدن کرده بتدریج بزرگ شود دیگر آنکه در بعضی از حدود آن ولایت کوهی است که آب شیرین از ان مترشح شود و
در حوضی جمع گردد و از ان حوض اطراف در جوانب جریان نماید و اگر شخصی جنب یا حایض بکنار آن رسد از رفتار باز ایستد
و تا آنکس دور نشود و آب حوض را بیرون نریزند آب روان نگردد دیگر در تاریخ مغرب مسطور است که در حدود مصر بجانب
غرب ریگی روان است در ازمنه سابقه بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند در غایت مهابت و بافسون راه را چنان

مسدود کرد که ریگ روان از آن موضع تجاوز نمی تواند نمود تا بعمرانات ضرر رساند و آن هیبت بمرتبه ایست که آنرا ابو
الهول خوانند دیگر از جمله عجایب آینه آن مملکت اهرام مصرست و آن عبارت از گنبدهای مصرست که حکما سلف ساخته
اند و بروایت بعضی از فورخان بانی آن عمارات ادریس پیغمبرست و آن گنبدها در دو فرسخ مسافت تعمیر یافته و کوچکترین
آن ابنیه از بزرگترین عمارات اهل عالم بغایت کلانترست و در زمان عزت یوسف علیه السلام در مصر غلات را در آن
گنبدها منبر کرده بودند و از آنجمله سه گنبد بزرگترست و از آن سه گنبد یکی کوچکتر و آن دو گنبد بزرگتر را هرمان گویند
و هر یک از هرمان چهارصد گز در چهارصد گز است و ارتفاع آنها نیز همین مقدارست و آن گنبد کوچکتر سیصد گز در سیصد گز
در عجایب البلدان مسطورست که نوبتی یکی از مشایخ پادشاهی از پادشاهان مصر را بتخریب اهرام ترغیب نمود و سلطان بسیاری
از بیلداران را با متین و کلنگ بدانجا فرستاد و ایشان مدتی بویرانی آن گنبد کوچک مشغول گردند اندکی از آن
ویران شد چنانچه از دور بنظر بیننده در نیاید و از نزدیک چنان نماید که گویا روی آن دیوار را خراشیده اند صعید
ناحیتی است بمصر در جنوبی فسطاط و در صحرای صعید مغارهاست که مردگان در آنجا افتاده اند از آدمیان و طیور
و وحوش و اموات انسانی را از کتابهای سطبری کفن کرده اند و ادویه در آن مالیده اند که پاره و پوسیده نشود گویند
نوبتی کفن جاریه را از آن مردگان باز کردند اصلا تغیر به بدنش راه نیافته بود و اثر حنا در دست و پای آن میته باقی بود و در
عجایب البلدان مسطورست که بعضی گفته اند که مومیایی مصر از آن حاصل شود و آن بهترین مومیاییها باشد عین الشمس
شهریست در حدود مصر که بقولی تختگاه فرعون بوده است و درختی که روغن بلسان از آن حاصل شود در عین الشمس باشد
و در عجایب البلدان مسطورست که در عین الشمس تمثالی چندست که دیوان در زمان سلیمان علیه السلام ساخته اند از آنجمله
مناره ایست از سنگ رخام که نقطهای سیاه دارد و ارتفاع آن منار یکصد گز متجاوز است و بر سر آن صورت افتابیست
از مس و بر یمین و یسار آن دو صورت دیگر مثابه دو خادم ساخته اند از آن صورت پیوسته آب ترشح کند و آن آب بر جامه
میرسد سبزه روید حلب از مشاهیر بلاد شام است وجه تسمیه اش بزعم بعضی از فضلا آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
در ایام جمعه گوسفندان خود را انجا میدوشید و شیر آنرا بر فقرا قسمت میکرده گویند در نواحی آن بلده چاهی است
که چون سگ دیوانه کسی را بگزد و اگر پیش از گذشتن چهل روز از آب آن چاه بیاشامد شفا یابد دمشق دار الملک بلاد
شام است و نخست ارم بن سام بن نوح علیه السلام در آن حدود باغی ساخت و باغ ارم که در میان طوایف امم

اشتهار

اشتهار دارد عبارت از آن است و بعضی از ارم شداد عاد بتقلید هم در آن سرزمین بستان فردوس آیین
بنا کرد و بقول بعضی از اهل تفسیر آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد کنایت از آن موضع است پس
از آن تاریخ بروایت اهل سنت و جماعت پدر ابراهیم خلیل است صلوات الله علیه دمشق را احداث نمود و اسکندر رومی
تجدید آن عمارت فرمود و هوای دمشق بحرارت مایل است و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان است
بدین سبب گوارنده نیست و غوطه بهشت یکی از چهار بهشت عالم است و آن سه موضع دیگر که عبارت از شعب بوان
و ابله بصره و سغد سمرقند است در لطافت و نزاهت دون غوطه باشد و ملوک بنی امیه در ایام دولت خود در دمشق
عمارات عالیه ساخته اند و ولید بن عبد الملک مروان در تعمیر و تزیین مسجد جامع آن بلده که مشهورست بجامع بنی امیه
و در عالم بقعه بدان زیب و زینت کم توان یافت غایه سعی و اهتمام بجای آورد چنانچه گویند که پنج سال مال ممالک شام را
در آن عمارت صرف کرد و دمشقیان را بلعب و لهو مشغوف اند و اکثر اوقات ایشان بارتکاب ملاهی و مناهی مصروف
اند هو الغفور الرحیم حمطاکیه در آن بلده هیچ آفریده از مار و کژدم ضرر نیابد جامه در آب حمص بشویند و بپوشند مادام که
آنرا بیرون نکنند در هر جا باشند کژدم متعرض نشود و بعضی از نسخ بنظر رسیده و العهده علی الراوی که بر در یکی
از مساجد حمص تمثالی است نصف اعلی آن مثابه مردم و نصف اسفل بصورت کژدم چون پاره گل پاک بر آن صورت
نهند و آنرا در آب اندازند هر کژدم گزیده که از آن آب خورد شفا یابد انطاکیه شهریست بزرگ نزدیک بدریا روم موصوف
بنزاهت ساحت و لطافت آینه و عمارات و ابنیه آن بلده دختر روم بن سام بن نوح علیه السلام بوده و در شهور
انطاکیه سیصد و شصت برج است و وجه محافظت هر برجی در قدیم الایام چهار هزار کس از نصاری معین می بوده اند
در عجایب البلدان مسطورست که در ازمنه سابقه در دوران انطاکیه اصلا پشه نبوده و در بیرون آن مقدار پشه بوده
که اگر کسی دست از پنجره سعد شهر بیرون کردی صد هزار پشه بر دست وی چسپیدی ناگاه عمودی از رخام که در آن بلده
بود بشکست و از درون آن حقه ظاهر گشت از مس مالامال التمثال پشه بعد از آن در داخل شهر نیز پشه پیدا شد و در
انطاکیه موشی است که گربه از صید آن عاجز شود بیت المقدس مهبط وحی و محل توطن انبیاء بنی اسرائیل بود و آن
بلده بنا کرده داود است صلوات الله علیه و سلیمان علیه السلام مسجد اقصی که سالها فراوان قبله ارباب ایمان بود در آن
شهر تعمیر فرمود و حکایت عظم شان و رفعت مکان و وفور زیب و زینت بیت المقدس و مسجد اقصی در مجلد اول از این

کتاب مکتوب گشته احتیاج بتکرار نیست و شرف مسجد اقصی همین بسست که بر طبق آیه سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها از ان بقعه متبرکه بعالم بالا عروج کرد در عجایب البلدان
مسطورست که در زاویه از زوایای مسجد اقصی عصایی منصوب بود از آبنوس و هر کس دعوی کردی که از اولاد انبیاست
او را گفتندی که آنرا عصا مس نماید اگر دعوی او بصدق اقتران داشتی اصلا متضرر نشدی والا صاعقه ظاهر گشته
آن مدعی کذاب را بسوختی شیراز همیشه دار الملک سلاطین سرافراز و محل توطن خواقین لازم الاعزاز بوده بآن بلده
شریفه را در سنه ۹۷۴ پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن ابی عقیل الثقفی بنا فرموده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف
ابنیه و عمارات اتصاف دارد و در بازار آن اطعمه لذیذه توان یافت مثل مرغ بریان و آش نارنج و لیمو و در زمان عضد الدوله
دیلمی ازدحام خلایق دران بلده بمرتبه رسیده که لشکریان را جای نشستن نماند بران عضد الدوله نزدیک بشیراز از قصبه ساخت
و سپاه دران مقام که موسوم بفناخسرو گرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایرست
و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد و بهترین آن کاریزها قنوه رکناباد است که رکن
الدوله حسن بن بویه احداث نموده و خواجه شمس الدین محمد حافظ مشعر بلطافت و عذوبت آن آب در دیوان خود ابیات
دارد و این بیت از ان جمله است شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست
و در شهر شهره شیراز بقاع خیر مثل مساجد و خوانق و مدارس و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن
لیث صفارست از انجمله است و گویند که آن بقعه هرگز از وانی خالی نبوده و نیست و تصفیه آن ما پشته الله اکبر که قریب ببلده
شیراز واقعست مشهورست و صحت آن خبر به السنه و افواه اهل سفر مذکور از غرایب آنکه در عجایب البلدان مسطورست
که در طرف جنوبی ولایت فارس صحرایی است متصل بقریه و قبر جاماست حکیم آنجاست و بر زبر آن قبر آهن پاره ریخته
اند و هر کس که پاره آهن از انجا برگیرد راه گم کند و از ان صحرا بیرون نتوانند رفت مگر آن وقتی که آهن پاره را باز بجایش
نهد و هر صاحب منصبی که سواره از نواحی آن قبر بگذرد البته هم دران سال معزول شود یا بمیرد و در زمان سلطان محمود غازان
شیخ جمال مصری که حاکم فارس بود روزی سواره از حوالی آن قبر میگذشت بعضی از بواب او را گفتند مناسب آنست که
راه بگردانیم یا پیاده شدن از قبر جاماست بگذریم التفات بآن سخن نکرد و گفت هذا من فشارات العجم همچنان سواره
بگذشت و همان سال حسب الحکم دست از حکومت باز داشته فوت گشت اصطخر از بلاد قدیمه فارس است و مشهورست

که دار

که دار الملک سلیمان بوده است و بر طبق کریمه غدوها شهر و رواحها شهر آن حضرت در صباح بعلبک شام بودی
و شام در اصطخر نمودی و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم
دران بلده بوده است و در بیرون آن شهر ابنیه عجیبه بسیارست و در شکاف کوهی که نزدیک باصطخر است هیکلی
عظیم ساخته اند و پیوسته باد بران هیکل میوزد بنابران میگویند که سلیمان علیه السلام باد را در درون آن هیکل حبس کرده است
والعلم عند الله تعالی ابرقوه از مشاهیر بلاد فارس است در عجایب البلدان در سلک بیان انتظام یافته که از عجایب
آنکه در درون بلده ابرقوه باران نبارد مگر اندکی که در بیرون شهر بدستور سایر امصار اقطار امطار در فیضان باشد
و این معنی بسبب دعای خلیل الرحمن است صلوات الله علیه و علی سایر الانبیا والمرسلین الی یوم الدین الاقلیم الرابع
این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و وسط معموره عالم و مسکن اشراف اولاد آدم است و متوطنان بلاد این اقلیم بحسب صورت
و سیرت افضل اولاد بشر اند و بوفور حسن و لطف طبع مظهر اصناف فضل هنر و ابتدای اقلیم چهارم از مشرق شمال بلاد چین
بود پس بر اراضی تبت و خرخیز و خطا و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط
بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلدان طخارستان و امصار کرمان و فارس و خوزستان گذرد و بر وسط دیار بکر و
بلاد عراق و دیار ربیعه و شمال بلاد شام گذرد و انجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه و شمال مصر و اسکندریه
گذرد و بلاد بارقی و بلاد افرنجه و طبنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و بعضی از مواضع غریبه آن اقلیم بر نهج است
خان بالیق دار الملک مملکت خطاست و بفسحت فضا و لطافت آب و هوا غیرت بساتین روح افزا چنانچه در جزو اول
از مجلد ثالث مذکور گشت خان بالیق بنا کرده قبلا قاآن بن تولی خان است و نهری بزرگ در سی گز عرض در میان شهر
جریان دارد و نزدیک بکنار آن جوی جاده ایست که بدار الملک ماچین منتهی میشود و تمامی آن شارع که چهل روزه
راه است به سنگ فرش کرده اند و از دو طرف درختان بید و غیره نشانده چنانچه مسافران در سایه طی مسافت مینمایند
و هیچ آفریده از لشکریان و غیر ایشان را زهره و یارای آن نیست که شاخی از ان درختان بشکند یا آسیبی برگ آن
رسانند و در دو طرف آن راه قری معموره مشتمل بر بتخانه و دکاکین است بسیار و بعضی از غرایب آن و اطوارهای خان
بالیق در این حکایت که نوشته میشود مرقوم کلک لطایف نگار حکایت در مطلع سعدین مسطورست که در شهور سنه
اثنین و عشرین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید شاه رخ میرزا جمعی از ملازمان که سردار ایشان شادی خواجه بود برسالت

خطا نامزد فرمود میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش که از زیور فضل و هنر بی بهره نبود مصحوب آن جماعت
ارسال نمود و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که دار السلطنه هراة سفر کند تا بروزی که باز آید آنچه مشاهده نماید بی زیاده
و نقصان در قلم آورد چنانچه روزنامه که خواجه غیاث الدین بموجب فرموده نگاه داشته بود بوضوح می پیوندد و ایلچیان شانزدهم ذی قعده
سنه مذکوره از بلده فاخره هراة عازم خطا گشته بیست و دوم محرم الحرام سنه ثلاث و عشرین بسمرقند رسیدند و آنجا توقف
این قدر کردند که ایلچیان میرزا سیورغتمش و امیر شاه ملک و شاه بدخشان بدیشان پیوستند و عاشر صفر از سمرقند بیرون
رفته بیست و ششم جمادی الاول بجلگای بولد و زوایل شیر بهرام در آمدند و با آنکه آفتاب در سرطان بود در آن بیابان
آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود و اکثر اوقات باران و ژاله می بارید لاجرم ایلچیان بمشقت تمام طی مسافت مینمودند و تا
در اواخر جمادی الآخر طرفان رسیدند و اکثر مردم آن بلده بت می پرستیدند و بتخانه بزرگ داشتند و در یکی از صفهای بیت
الصنم بتی بزرگ نهاده می گفتند که این صورت شانکوی است و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم در قراخواجه فرود
آمدند و دهم رجب جمعی از نویسندگان خطا بدیشان رسیدند و اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان را مفصل کردند و بیست و یکم
همان ماه شادی خواجه و رفیقان را در شهر قاتل اتفاق نزول افتاد و در آن بلده سیدی فخر الدین نام مسجدی عالی در غایت تکلف
و تزیین ساخته بود و قریب بآن بقعه عبده اوثان بتخانه بزرگ داشتند که باطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور
بصور بدیع نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو که با یکدیگر در حمله بودند نگاشته و جوانی منکلی تیمور بابری نام در غایت
حسن و جمال در قاتل بحکومت اشتغال داشت و از قاتل روان شده بیست و پنج مرحله پیموده دوازدهم شعبان در آن بیابان
به گاو قطاس باز خوردند گویند که آن گاو چنان بزرگ و با قوت می باشد که نوبتی سواری را از پشت زین بوده مدتی بر سر
شاخ نگاه داشت القصه ایلچیان در چهاردهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر از شهرهای خطاست ده روزه
راه بیابان بی آب بود و جمعی از خطاییان بموجب فرموده باستقبال شتافتند در آن مرحله بادیخواجه و رفیقان ملاقات نمودند
و یکروز در مرغزاری نضارت آثار صفه عالی ساخته سایه بانها برافراختند و شیرها و صندلیها نهاده و از ماکولات گوشت
قاز و مرغ و گوسفند و انواع میوهای خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و بر زبر هر شیر نخلی پیوسته بودند
و باصناف سبزی خوانها را آرایش داده و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و همه کس را
آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد وجود دادند و نسخه گرفتند که هر یک از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که زیاده

نگویند

نگویند و گفتند که هر کس که دروغ میگوید او را در پیش پادشاه ما اعتبار نماند و بازرگانی که همراه ایلچیان بودند در سلک
نوکران ایشان انتظام یافت کمر خدمتکاری بر میان بستند و شانزدهم شعبان دامک داجی که حاکم سرحد بود طوی
عظیم مرتب ساخته ایلچیان را بیورت خود برد و خطاییان بدستوری که معهود ایشان است مربع فرود آمده طناب اندر
طناب چنانچه هیچ آفریده بمیان ایشان راه نمی یافت مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند و در
میان خیام ایشان فضای بزرگ بود و در وسط آن فضا دکانی بلند که ساختش یکی چوب بود ساخته بودند و
خیمه بزرگ دو تیر خطایی بر آن موضع وضع کرده و دامنهایش را بر داشته و تالاری از چوب و سایه بانها بر
افراخته چنانچه در آن یکچوب مطلقا آفتاب نمی تافت و در زیر آن خیمه دو تیره صندل داجی نهاده بودند و از چپ و
راست دیگر صندلیها بود و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای خطا بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم از جانب
چپ زیاده است و هر یک پیش از ایلچیان و امرا دو شیر نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشک خطایی
و در دیگری کلیچها و نانهای خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش سایر مردم بعدد هر یک یکشیره بود
و در مقابل گورکه پادشاهی که بر موضعی مرتفع نهاده بودند و خمهای چینی و صراحی خرد و بزرگ بعضی نقره و بعضی
چینی موضوع بود و در چپ و راست گورکه مطربان اهل ساز استاده بودند و با بوغن و کمانچه و نی و تنبک و
موسیقار و ضنج و چهار پاره و دهل بنوازش در آورده و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی و سفیدی بر روی
مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازیگریها کردند و از این فضای گشاده تا هر چهار دروازه سپاهیان جبه گوش چنان
بتمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یکقدم پیش و پس نمی نهادند و نیزها در دست داشتند و بعد از خوردن طعام
آغاز شرب شراب کرده امیر درسون که حاکم دیوان بود کاسه داشت و صندوق نخل بندی بادی میگردانیدند هر کس را
کاسه داد شاخچه از آن بر سرش زد و مجلس را غیرت افزای چمن ساخت و بازیگران از کاغذ مقوی صور جانوران ترتیب
کرده بودند و بر روی خود بسته چنانچه بهیچوجه روی و گوش و گردن ایشان نمی نموده بر اصول خطاییان برقص اشتغال
داشتند و بعضی پسران گلعذار طبقهای پر فندق و عناب و جوز و شاه بلوط مقشر و سیر و پیاز و هر که پرورده و خربزه
و هندوانه بریده بر کف نهاده بودند چون امیری کسی را کاسه داشتی یکی از ایشان طبق خود را پیش آوردی تا آنکس بهر
نقلی که مایل بودی تنقل نمودی و یکی از بازیگران صورتی مشابه مکلک در غایت بزرگی ساخته چنانچه پسری در اندرون

اوزفتی وآن لکلک پای باصول کوفتی القصه آن روز ازصباح تا روح بعیش ونشاط وفرح وانبساط گذرانیده بمضمون شعر

بیابان درآمدند وقطع منازل میکردند تا بقراول رسیدند قراول درغایت متانت درمیان جبال واقع شده بگریوه
پیش ندارد والجیان بدان حصار درآمده متوطنان انجایی همه راسکونت دارند وتمام نوشتند انگاه ازقراول بسکجوی رفتند و
دریاخانه بزرگ که بر درشهر بود فرود آمدند وخطایان انجایی الاغان ورخوت آن جاعت راتمام ستدند ومذقبر روند
وسپرند وهرچه احتیاج ایشان را ازماکول ومشروب ومرکوب ومفروش همه خوب ومرغوب مرتب ساختند وبرای هرکس کتی
ویکدست جامه خواب ابریشمی وکیخد مکارفرمان بردار مقرر فرمودند وازانجا تا دارالملک خطا درجمیع باخانها الجیان بس خدمت
مکردند فحو درغایت عظمت سوری مستحکم برگرد آن کشیده وهیاتش مربعی است متساوی الاضلاع مشتمل بربازارهای
عریض خیابانهء عرض هربازاری پنجاه گز شرع باشد همه آب زده وچاروب کشیده ودراکثرخانهای بلده خوک اسلی بود ودردکاکین
قصابی گوشت گوسفند وخوک پهلوی هم آویخته اند ومیفروشند ودران شهربازار وچهارسوی بسیارست وبرسرچهارسوی
طاقی بسته اند ازچوب درکمال زیب وزینت وکنکرها برآن تعبیه کرده وهم ازچوب مقرنس خطایی بکاربرده ودرفصیل سکجو بر
پهست قدم برجی سرپوشیده ساخته اند وچهار دروازه برچهار رکن شهر دربرابر هم گشاده وباکه ازمیان شهر تاهردروازه
مسافت بسیارست تاازغایت راستی بازارها وکثرت مردم راه اندک میناید وبرهردروازه کوشکی دوطبقه
بناکرده اند ودرایشهر بیت الصنم متعدداست وبرتخانه دروسعت ده جریبست وتمامی صحن آنرا ازخشت پخته آراسته
فرش انداخته اند وبردرآن بتخانه پیران صاحب جمال ایستاده وصلای عشرت ودخول داده واسکجو تاخان تابق که
تختگاه پادشاه خطاست نودونه یام بود همه معمور وآبادان مرمایی دربزرگی نزدیکی شهری ودرمیان هرقوم یا چند
فرغوکی رفرفرغو که عبارتست ازخانه که ارتفاع آن شصت گز باشد وپوسته درین خانه ده کس نشیند وآن
منزل راچنان ساخته اند که فرغوی دیگر ننماید وچون حادثه دست دهد مثلا اگر ازلشکر یکانه اثری پیدا شود فی الحال
درفرغو آتش کنند واهل فرغوی دیگر این حال مشاهده کرده هم برین عمل قیام نماید وعلی هذا القیاس تا استعلام آنش
مرئی استادکان پایه سریر اعلی کرده وبعد ازیکشبانروز ازافروختن نیران خالی گردد تا نجا سه ماهه راه باشد
برسپیل اجمال معلوم کنند ومتعاقب این صورة کی وفرکموپی مبنی ازسرح واقعه بدست یکدیگر داده بدرگاه رسانند
وکی رفوکنایه است ازخانه واری چند که درمحلی چند معین ساکن گردانیده ومامورند باکه اگر کموپی باخبری که بدان

رسد فی الحال یکی دفود یگر رسانند تا آن قصه تابندک زمانی مفصلا بعرض پادشاه رسد وازیکی دفود یگر ده مرده است
وهرشانزده مرده یک فرسخ شرعی باشد وهرروز نوبت ده کس ازملازم قوغو باشند اما جمعی که منسوب اندیکی دفو
بنا نجا اقامت ورزند وخانها ساخته زراعت کنند وازسکجو تا قجو که بلده دیگرست دیزرگ تربه یام بود دلالچی که کلانتر والجیان
برحدست درین شهر حکومت نماید ودرهرمایی صد وپنجاه اسب ودرازگوش وقریب شصت عراده جهت الجیان می آورند وپیرانی
که اسپان راحافظت مینمایند موسوم اندبه بافو ومتعهدان درازگوش رالوقوکویند وعرابه کشان راچسپود
این طبقه بسیارباشند وبسیاری عرابه بردوش گرفته بصوب مقصد کشند وهرعرابه درعهده دوازده کس است
وهرچند درراه بارندکی وسرمابنشاند اسپان ازعرابه کشیدن باز نمانند همه پیران خوش محاوره سیمن بن مروارای
وروغن خطایی درگوش کشیده وموبها برسرگرده زده واسپانی که برای الجیان آماده میدارند بازین وبجام وتازیانه باشد
وبانویان به تعصب یکدیگر پیش اسپان میدوند تا ازمایی به مایی دیگر رسند وهرمایی جهت الجیان گوسفند وقازو
مرغ وبرنج وعسل وآرد وعرق وسیر وپیاز وسرکه پرورده آماده ومهیا باشد وهرشهر الجیان راطوی دهند
وهرطوی دیوانخانه که آزاد وسون گویند مرتب بود ودرسردوسون اول پیش گورکه بجانب تختگاه پادشاه تخمی نهند
وپرده آویزند وشخصی پهلوی تخت ایستاده باشد ومذی بزرگ زیرپای انداخته نهایت پاک وپاکیزه الجیان
برالای آن مذ برپای قرار گیرند وسایر مردم درقفای ایشان صف زده بسان مسلمانان درصف نماز ایستاده باشد وآن
شخص که برپهلوی تخت ایستاده باشد بزبان خطایی ندایی کند سه نوبت بعد ازان والجیان سربرزمین نهند وبپایه
تکلیف کنند که سه بار برین فعل قیام نمایند انگاه سرکس بربرشیره خود رود ودرقجوتخانه نبفر الجیان درآمد یصد
ودرمیان بتی خفته شده بطول قامت پنجاه گز ودرازی قدمشش گز ودرکله او پست ویک گز ودیگر تنان بر
بالای سر وپس پشت او نهاده بودند سریک بطول گزی وکمتر وبیشتر وصورت نخشیان ازنظر آمد کرده
بودند چنان متحرک که بینند راکان میشد که مگر زنده انشت وبرصورتگریهای خوب وپرکار بظهور آورده و
پراسون آن عمارت بتخانها بود مانند بیوت کاروانسرا همه پرده های زربفت وکرسیهای مطلا وصندلیها و
شمعدانها وصراحیهای چینی آراسته ودرین شهرخانه دیگرساخته بودند اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخواندند
مانند کوشکی متمن ازز زیرتا بالا پانزده طبقه ودرهرطبقه منظرها مشتمل برمقرنس خطایی وغرفها وایوانها پرداخته

فروغی ل

شده بود و گرد منظرها انواع صور غریبه بظهور آورده از آنجمله تختی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته و از چپ و
راست او خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صور دیوان بدیدار بود که آنرا بر دوش گرفته بودند
و دران کوشک بیست گز بود و ارتفاعش دوازده گز همه از چوب تراشیده و اما آنرا چنان تذهیب کرده بودند که می
پنداشتی مجسم از طلاست و در تخت آن قصر سردابه بود و میلی از آن سردابه تا بالای کوشک تعبیه کرده بودند
و یکسر میل را بر زبر کرسی آهنین نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در انجاست محکم ساخته چنانچه باندک
حرکتی که آن میل را دادندی آن کوشک عظیم در حرکت آمدی و گردش نمودی و آنچه ایلچیان برای پادشاه خطا میبردند درین
شهر از ایشان ستادند مگر شیر را که پهلوان صلاح الدین شیربان آنرا خود بدرگاه رسانید القصه ایلچیان هرچند به خان
بالیق نزدیکتر می رفتند و داروغگان و حکام و کلانتران یام در ازدیاد طوی مبالغه و اهتمام مینمودند و ایشان هر روز بیامی
و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال در کنار آب **قراموران** اتفاق نزول افتاد و آن آب موازی رود جیحون
است و به بیست و سه کشتی جسری بران بسته اند و آن کشتیها را بزنجیری که در سطبری برابر ران آدمی باشد محکم ساخته و آن سلسله
از هر طرف ده گز بر خشکی گذشته بود و بر دو طرف آب دو میل آهن هر یکی به سطبری میان شخصی در زمین محکم کرده اند و زنجیرها
بران استوار ساخته و کشتیهای را بقلاب بزرگ و زنجیرهای متعدد استحکام داده بودند و بر بالای آن کشتیها تختها افکنده
لاجرم ایلچیان بی تعبی از قراموران بگذشتند و دران طرف آب شهری بود و در غایت فسحت مشتمل بر عمارات پر زیب و زینت
و دران بلده ایلچیان را زیاده از بلدان دیگر طوی دادند و در انجا بتخانه عظیم بود چنانچه از سر حد خطا تا انجا مثل آن موضع بنظر ایلچیان
در نیامده بود و آن شهر سه خرابات داشت و در هر یک دختران صاحب جمال نشسته بودند و زیبائی رخسار نسوان در بلده
بمرتبه ایست که بحسن آباد اشتهار یافته القصه چون ایلچیان از آن شهر نیز روان شدند از چند روز دیگر عبور نموده در بیست و
هفتم ذی قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه **ببلده صدین فور** نزول نمودند و آن شهر بغایت عظیم است محتوی بر خلق بسیار
و بتخانه بزرگ داشت و بتی جسیم دران موضع بود از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی و بر همه اعضای او صورت دستها
بود و بر کف هر دستی هیات چشمی و آن بت را هزار دست گویند و از مشاهیر اصنام خطائیانست و این بت و عمارات بدیع رفیع
بر کرسی سنگین که در کمال غرابت تراشیده اند موضوع است و رواقها و منظرها بر گرد این بت ساخته اند مشتمل بر چند طبقه طبقه
نخستین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او نرسیده و دیگری از زانوی او تجاوز نکرده و برین قیاس تا سر صنم و سر آن

عمارت

و سر آن عمارت را بمقرنس در آورده اند و چنان پوشیده که دیده نظارگی در مشاهده آن حیران همی ماند و در مجموع طبقات
این عمارات از درون و بیرون توان گردید و چنانچه از سیاق سخن مفهوم میگردد این بت را ایستاده ساخته
و دو قدمش که طول هر یک به ده گز نزدیکست بر دو تیغه ریخته منصوبست و میگفتند که مقدار صد هزار دینار برنج
تخمینا دران عمل صرف شده است و دیگر بتان کوچک دران بتخانه بود از گچ که آنرا رنگ آمیزی کرده بودند و کوهها
و کمرها و مغارها دران کشیده و صورت رهبانان و بخشیان و جوکیان تصویر نموده که در حله نشسته اند و قحقاب و
تکه و ببر و پلنگ و اژدها و اشجار بقلم سحر آثار بدیدار کرده و بر جدران آن بتخانه صورتگریها در کمال مذاقت و
مهارت بجای آورده و درین شهر نیز چرخ فلکی بود بزرگتر و بتکلف تر از چرخ شهر قمچو و ایلچیان انجا نیز طوی
خرده رحلت کرده صبح هشتم ذی حجه سنه مذکوره بدروازه خان بالیق رسیدند و شهری در نهایت عظمت و بزرگی
دیدند چنانچه طول هر دیواری یکفرسخ بوده و چون در سوران شهر معمور استادان بناکار میکردند خواره بسیار بسته بودند
و در وقتی که ایلچیان بکنار خندق رسیدند هنوز دروازه خان بالیق نگشوده بودند و ایلچیان را از برجی که بعمارات
آن اشتغال داشتند بشهر در بردند و بر در کریاس گردون اساس دالمیک خان که پادشاه بود فرود آوردند و در
بارگاه مقدار هفتصد قدم بسنگ تراشیده فرش انداخته بودند و خراسانیان پیاده از آن فرش گذشته بر هر طرف
راه پنج پیل ایستاده بودند خرطومها بر راه داشته ایلچیان بدهشت تمام از میان آن پیلان گذشتند تا بفضای
در سرای پادشاه رسیدند و با آنکه هنوز تاریک بود قرب صد هزار آدمی انجا مجتمع بودند و در پیش کوشک دالمیک
خان کرسی بنظر در آمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی منسوب ساخته و بر بالای آن
طنبی ترتیب داده و شصت گز در چهل گز و پیش ستونها سه دروازه مرتب گردانیده و دروازه میان از
چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلایق آمد شد مینمایند و بر زبر کوشک دروازه کورکه
و ناقوس نهاده و آویخته و چند کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب سیصد هزار آدمی به
هنگام روشنائی روز بر درگاه جمع گشتند و دو هزار مغنی و مطرب حاضر آمد و بر پای ایستادند و دو هزار کس
از لشکریان ناچخ و دورباش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته مستعد خدمت
شدند و بر اطراف و جوانب فضای کریاس خانها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته اند و فرش مجموع از سنگ

تراشیده بود القصه چون آفتاب طلوع نمود جماعتی که بربالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورکه و دهل و دمامه و ضیج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را کشاده مردم بسرعتی تمام بازدرون رفتند زیرا که در وقت دیدن پادشاه رسم خطابان دویدن باشد وچون ایلچیان ازان دروازها درآمدند فضای وسیع دیدند لکشت از فضای اول و کوشکی در غایت عظمت مشاهده کردند و ساعتی بخستی آورده نهادند و آن سریشت بود در طلس زرد خطایی کرفته و دران نقش سیمرغ دارد ها و دیکر صور نموده و بربالای آن تخت خطایان صف کشیده ایستادند اول مراکه تومان و بعد ازان هزاره و صده بترتیب و هریک ازان جماعت تخته در دست داشتند بطول یک کز شرعی و بعضی هوازی چهار یک و چشم بران تخته دوخته بر طرفی دکمه نشیکر سند و در عقب امرا ازدرون از مرتبه تمکین و قایس جبه پوشان و نیزه داران که بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده در غایت استوار بایستادند و مجموع چنان خاموش بودند که کویا نفس نمیزدند بعد ازساعتی پادشاه از حرم سرون آمده نزدبانی از نقره مشتمل بر پنج پایه بر تخت نهادند تا پادشاه بالا رفته بران صندلی نشست میانه بالایی محاسنش نه بزرک و نه چک مقدار دو بست سیصد مویی ازمیان محاسنش چنان دراز که ازکنار آن سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست تخت دو دختر قمر پیکر بایستادند مویی مشکبوی بر میان سر کره زده و کرد ن و عارض مکشوف و کشاده و مروارید های آبدار از بزرک در کوش کاغذ و قلم در دست منتظر انکه پادشاه هرچه کوید قلمی کنند وچون ارحام رود بعرض رسانند اکر حکمی تغییر باید کرد خط برون فرستند تا دیوانیان بران موجب عمل نمایند القصه بعد ازنشستن پادشاه بر تخت امرا ایلچیان را بابندیان بکمار همچنین برند و پادشاه تخت بزرکی ببندیان و مجرمان پرسید و ایشان سفته کس بودند بعضی دوشاخه در کردن و برخی بر تخته طولانی مقید سرهای ایشان از سوراخها تخته سرون آمده و هرکس را نفری موکل بود مولیش بر دست کرفته تا هرکه پادشاه چه حکم کند و ایلچی خان طایفه از ایشان بندان فرستاد و زمره را حکم قتل کرد و در جمیع ممالک خطا هیچ حاکم و دارو غه نیکشتن هرخص کس نیست و مرآفریده که کناه کند آنرا بر تخته پاره نوشته از کردنش آویزند و حد کناهش را نیز قلمی کنند که در کیش کافری چیست و بر خرچره و دوشاخه چنان یالق فرستند و اکر فرالش از مکان مجرم تا پای تخت یکساعت راه باشد در هیچ جا توقف نتواند کرد و چون در آزمودن هم ارباب جرم فیصل یافت ایلچیانرا نزدیک تخت بردند مسافت پانزده کز دور نکاه داشتند و یکی از امرا آمد ورقه صحیفه را که مشتمل بر احوال ایلچیان بود برخواند مضمون نوشته اکران جماعت را بسیار قطع کرده از پیش میرزا شرخ واولاد آمده اند و برای پادشاه برکات و تنسوقات آورده اند تا سرارادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر التفات کردند و مولانا حاجی

سورانها

یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان دالیمک خان بود و از دوازده دیوان خانه پادشاهی یکی تعلق بدو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را کفتند که نخست قاعده ای خود چنین کنید بعد ازان سه نوبت بر سر زمین نهیه ایلچیان دو تا کشته سر فرود آوردند و پشانی بر زمین رسانیدند انکاه مکتوب حضرت شاهرخی و میرزا بایسنغر و سایر شاهزادکان و امرای خراسان را که در قطعه طلس زرد پیچیده بودند باشارة خواص دالیمک خان ایلچیان بدو دست بلند کردند و قاعده اصل خطا آنست که هرچه متعلق پادشاه کردد آنرا در چرمی بپیچند و مولانا یوسف مشار الیه آن مکاتیب را ازایشان ستانده به خواجه سرایی تسلیم نمود که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرا آنرا بدست پادشاه داد و پادشاه مکتوبات را کشاده ملاحظه نموده باز بخواجه سرا سپرد انکاه دالیمک خان از تخت فرود آمده بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند هزار دکله و دو هزار قبا و پادشاه همه را بفرزندان و قرابتان تقسیم نموده آن طایفه را خلعت پوشانیدند و از جمله ایلچیان سفت کس را نزدیک صندلی برند شاهرخ خواجه و کوچکه نوکران میرزا شاهرخ و سلطان احمد و غیاث الدین و ملازمان میرزا بایسنغر و از عداق ایلچی میرزا بایسنغر و از دوان قاصد میرشاه ملک و تاج الدین فرستاده شاه بدخشان و انجماعت بزانو در آمده دالیمک خان احوال میرزا شاهرخ از ایشان پرسید بعد ازان استفسار نموده که قرا یوسف ایلچی میفرستد و فلانی ارسال میدارد کفتند آری دا جیان شما دیدند که فرستاده او آمد و پیشکش و اموال دیکر پرسید که دران ولایات نرخ غله کران است یا ارزان و نعمت اندکی است یا فراوان جواب دادند که نعمت و غله از انچه تصور کنند بیشتر است کفت بلی چون دل پادشاه با ایزد سبحانه و تعالی راست است منعم حقیقی اسباب نعم بیشمار ازانی داشته است دیکر کفت که در خاطر چنان است که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم تا از ولایت او اسپ آورند زیرا که انجا اسپان خوب می باشد راه امن هست ایلچیان کفتند فرمان شاهرخ سلطان آنست و ورود بفراغ بال آمد شد نمایند پادشاه کفت آنرا دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید برخیزید و آش خورید امرا ایلچیان برخیزانیده بقضای اول برند پیش هرکس یکسینی نهادند و یک صندلی با آن منضم بود و چون از طعام خوردن فارغ شدند بموجب فرمان بمیان خانه رفتند و در انجا بهر خانه کتی بتکلف بر ستر و بالش اطلس و مخمل و کوشکه و صندلی و منقل و آتش دان و زیلوها و حصیرهای نازک مرتب بود و از زمین و سیاران کهنهای خود تر بود و هریک از فرستادکان را بر ین نهج مقرر ساختند و دیک و کاسه و کاشق و شیره ترتیب کرده هر روزه ده کس را یکسر کوسفند و یک قاز و ده مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسه بزرک

بیام

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.7]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23323

File Description:
Part 4